



١٩٥٨

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی محمد و آله الطاهرین و لعنة الله علی اعدائهم اجمعین

و بعد خادم خدام شریعت مطهره و داعی دولت ابد مدت قاهره المحتاج الی ربه الغنی ابو المحسن

الحسینی المدرس الیزدی عرض داده که چون الطاف الهی را امید دارد که این رساله مختصر را که مسمی است به دیباچه

کتاب مرآة الملوک و بیان طرق سلوک در این ایام نا تمام از شیم مرضیه تکمیل این کتاب بنام مبارک اوست

بر نظر کنندگان در این کتاب ظاهر و آشکار و جمله از احوال خیر مآل مصنف بر ایشان

واضح و پدیدار کرده و مجملی از سبب تألیف و ترکیب کتاب و وضع و ترتیب آن مع بعضی از فوائد کامله و عوائد

شامله آن مبین و مبرهن شود و از آنجا که شان مورخ آنست که در مقام تحریر وقایع بر حسب واقع بکوشد

باید صدق و راستی را امر مطلوب نموده چشم از میل خاطر ناظران و مستمعان بپوشد پس اگر بعضی

از ایشان احیانا مطلبی گران باشد بعفو عمیم خود از تلافی آن مضمون اغماض فرماید و چنانکه

شاید و باید در تفحص حقیقت امر بر آید و این رساله مشتمل است بر سه عنوان عنوان اول

در احوال کثیر الاقبال بر اساس جلال و اقتدار حضور مهر ظهور معدلت ستور شمس آسمان بهجت و اجلال

و سرو بوستان ظفر و اقبال جهان را که در جویبار سلطنت ... شهریاری جمعیت است

پاینده و برومند ... گلستان ... شکوه ... در مرغزار

شوکت و اقتدار خرم ... و کمال ... ممالک ... اسلام ...

بر ... استقلال و ... سلطان ... اجمال ... بلاد

ایران ... داراست ... در ماضی و حال و استقبال ... شهریاری ... شاه

در مهب ... آرایش

آرایش و روشنی شمع هدایت گمگشتگان بیابان حیرت و ضلالت در کام اولیاء ملک شریعت شهد

زلال و در مذاق اعدا دولت ... جود و سخاوت بهری است انفع ما لامال و عطا

بی منها ... بی فصل و با اتصال و هو مؤید للملک و مشید للدولة و معانه الکفر

و معاضد الملة حضرت ... بجلال ... افخم اکرم و الا شاهنشاه ... اعظم اقدس

جلال الله ... الاعاظم لدیه خاضعة و قلوب الانام عنده خاشعة ...

اللهم ... مثل الشمس ... طالعة و انوار الکواکب ... ساطعة ...

عشرت ... بلکه ... احوال ... بندگان

حضرت اعلی ... فلم را یارای تحریر و زبان دانای تقریر

... در هنگام ... فرمانفرمائی

بندگان حضرت اعلی ... رسوم ... قرآن ... بارز کردید

و ... باثر شدن این رسوم ... قواعد و ضوابط ... جلیه است ... مبارک

حضرت اعلی ... اکتفا میشود در اینمقام بذکر بعضی از ... اوضاع ... اول

انکه بندگان حضرت اعلی ... وقار و شوکت ... است که ... و سلاطین

نامدار و ... شوکت ... در نظر اصحاب بصیرت و دانش

و ... نیست ...

بلکه اگر ممالک ... بعهده ... حضرت ... تمام اهالی آن ... باتفاق ...

... و لکن از جهت ...

باین جانب ... القلب ... القلب ...

مواظب و مراقب‌اند و این بندگی بندگان حضرت اعلی را فوائد بسیار و عوائد بیشمار است

شرفائی است اول آنکه پیش از فرمانفرمائی بندگان حضرت اعلی با علماء اخیار و بندگان

خیرخواه تکلیف خود را حضور در مجالس حکام سابق نمی‌نشستند از جهت اینکه از تضییع

خود مینشستند بواسطه پستی شان حکام و رفع مفاسد خودشان و در عهد همایون

بندگان حضرت والا سرقدم ساخته بشوق و شعف هرچه تمام ترجیح میدهند

حضرت اعلی میشتابند و آنرا موجب فخر و مباهات خود میدانند و فائده شریفه علماء ابرار

و اعیان خیار آنست که حکام را بسوی ظالم و مظلوم دلیل‌اند و واجب الاکرام و لازم الاحترام

معرفند و بخیر و صلاح عامه و خاصه رعیت رهنما‌اند و باین سبب حکام ذوی الاحترام

در حکومت با استقامت حرکت مینمایند و در استحکام مبانی حکمرانی از روی بصیرت چنانکه

شاید و باید بر عمل‌اند فائده دویم آنکه مردم سست بنیاد اهل عناد و فساد با قطع

از عقوبات شدید و سیاسات اکید حضرت اعلی خود از زرگی شرمسار و خجل و متنبه و

منفعل خود هستند در ارتکاب اعمال قبیحه و افعال فضیحه فائده سیم آنکه عالم صورتان

جاهل سیرت و اعیان شرارت بنیان بلد در عهود ماضیه اکرچه ید بسط بدی

قسمت بر تعدی بر زیردستان خود از اهل اصل بلد و سکنه قری و مزارع میگشادند

و از صلابت حکومت شرعی و از هیبت و عی ایشان را آن دیع نبود و لله الحمد و المنة که در

وقت جلوس میمنت مانوس حضرت اعلی اینگونه اشخاص از سطوت و بزرگی بندگان حضرت والا

حیا می‌نمایند و در صدد ایذاء رعیت ضعیف بیچاره بر نمی‌آیند دویم آنکه بندگان حضرت

والا را غلبه و قدرت و قهر و قوتی است که خشم ز وزگار ماننداً را در جمیع اعصار و

امصار بدیده و گوش خود نظرا در فضای افراد عباد نشنیده و مرتب است بر این

شیوه مرضیه شیوع امنیت و اسودگی و رفاهیت رعیت چراکه آن لواط و اشرار بکه

انفس و شعور ندارند که خود را بجهت شرم از بزرگی بندگان حضرت والا از کردار و

رفتار ناشایسته باز دارند از عقوبات سخت شان ترسان و از سیاسات مختلفه

ایشان هراسان‌اند و باین واسطه مردم بی شر و فساد در مهد امن آرامانند و مردم شرارت

پناه از بیم ایشان بیمناک‌اند و باین واسطه خدا را از برای ایشان این نعمت عظمی منت‌دارند

و گواه صادق بر این مدعا آنکه پیش از حرکت موکب همایون بندگان حضرت والا در سفر اول

بجانب یزد چنان کرد و غبار فتنه از لواط و اشرار این دیار برخواسته که جهان در نظر ارباب

بصیرت مردم حقیقت بین و تار مینمود حتی اینکه در وسط جمعی از اشرار با هم سازش کردند

و در بحبوحه شهر یکی از ناهلاران خود شان را بقتل آوردند و چون آن خبر مسرت اثر بمردم این

پیوست که دو غبار فساد و عناد فرو نشست بنوعیکه گویا متحرکی از کتم عدم بعرصه وجود

نیامده بعضی از این یار بر فتند و بخوی که نبستند طریقه و صلاح پیش گرفتند و بیوند کار

عطوف مردم این بلد را بمراد رساند و بهیچوجه آثار فساد در میان خلق سست بنیاد نماند

و در سفر دویم بندگان حضرت والا اینطلب در نزد ارباب خود واضح و در نظر اصحاب نظر لایح

گردید چنانچه مجملی از شرح اینمعنی را در فصل بیست و پنجم خواهد رسید انشاءالله سیم

و مهربانی و عطوفت و تکاهبانی حضرت والا نسبت بعامه و خاصه رعیت خود علی مراتبهم

استحقاق رحمت و نوازش چنان است که مردم این بلاد با این اختلاف طبیعت و با اینگونه

نفاق که در این شهر اتفاق هنوز کسی که شکرگذاری نعمت وجود مبارک حضرت والا

دیده نشده و این مرحمت بندگان حضرت اعلی اخیار و ابرار این دیار را بامسرت و کامرانی شاد نمود

مانوس و اشرار بدکردار این بلاد را از شرارت و کامرانی مایوس کرده است بلی بدین بندگان

نامدار و شیوه مرضیه شاهزادگان والاتبار است که گاهی نور و زمانی نار ند و وقتی مهربانی

و گاه و هنگامی قهارند و این دو خصلت پسندیده در وجود مبارک ایشان علی السویه است نهایت کاهی

اظهار جنبه رحمت مقتضای مصلحت است و زمانی ابراز مرتبه قهاریت موافق حکمت تا این که

سزای مردم بدکردار و آنچه جزای خلق نیکوکار باشد و مطیع و عاصی مساوی نباشند

نه هر کس سزاوار باشد بمال بکی مال باید بکی گوشمال و بالجمله ادر پیچ گفتند

کرده اوی نخشیده نشود مند چهار صفت اصالت و علو نسب و زادگی و در عفت حسب بندگان

حضرت اعلی اکنون واضح و آشکار و لایح و هویدا است که موافق احادیث با ثبات و اقرار و

مخالف اجمال شبهه و انکار نیست و از آن زمانی که بلوغ بر مقصد حکام ذوی الاحترام شده

تا حال امرا و با اقتدار و شاهزادگان والاتبار بسیار بر اهل این دیار حکمرانی فرموده اند

هیچیک در اصالت نسب مانند بندگان حضرت اعلی نبوده اند که از یک طرف چند طبقه سلطان

و سلطان ابن السلطان باشند و از طرف دیگر نسب شریف ایشان منتهی شود بوزیر اعظم مملکت ایران

که از جهت استقامت رای و متانت تدبیر ملک دار قوام سلطنت و موجب دوام دولت بوده و باشد

بزرگ و مردانگی مشهور جمیع ممالک روی زمین و معروف نزد تمام خلق عالم از عجم و عرب و سلاطین

گردیده باشد بقسمی که مسلم دوست و دشمن باشد که کار کذاران آن امیر کبیر را استحقاق

فرمانفرمائی تمام معموره زمین است شکر الله مساعیه و جزاه عن الاسلام احسن الجزاء سرا

و علانیه و این اصالت و علو نسب بندگان حضرت اعلی باعث اکرام و احترام خانوادهای قدیم

قدیم و موجب اعزاز و امتیاز طوایف اصیل نجیب مستقیم است خصوص اگر نسب عالی ایشان

منتهی شود بخانواده رسالت و اگر این نجیب قبایل مانند سیما چنانچه بسیار در علم و عبادت ضیم

شود و از این جهت در میانه طوایف سکنه این سلسله مدتی محمود مراحم خاصه بیکران

حضرت اعلی علاوه بر الطاف عامه جناب ایشان کردیدند و بمقصود دیرینه و مراد دیرینه

خود رسیدند و مخصوصا اعیان علماء این سلسله در هر دو سفر ظفر اثر بندگان حضرت والا

معزز و مکرم چرا که این طایفه از زمان سرکار خلد قرار علیین مقر از عالم ربانی امیر محمد صالح

اردکانی تا کنون که قریب صد سال است پیوسته بتحصیل معارف یقینیه و تدریس

علوم دینیه اشتغال داشته اند و بجز این شغل ایشان را کاری و بغیر این شیوه شعاری

بر خود نگذاشته اند هیشه چند نفر مجتهد یا قریب الاجتهاد در میانه ایشان بوده علی

الخصوص در این ایام که هشت نفر یا مسلم الاجتهاد یا قریب الاجتهاد در قبیله موجودند و

در این مدت ممتد با وجود کثرت جمعیت ایشان صغیرا و کبیرا رجالا و نساء کسی خلاف شرع بین

از ایشان ندیده و مخالفت عرفی که علانیه باشد نشنیده همواره مردم این اوطان چه

زیردستان و چه بالادستان و چه اماثل و اقران از دست و زبان ایشان آسوده اند و هرگز

احدی از خلق موردِ اذیتی از ایشان نبوده اند و باین سبب لایقطع فرمانفرمایان با صاحبان

و نجابت در باره این طایفه مرحمتهای بی نهایت فرموده اند خصوص بندگان حضرت اعلی که با کرم

و علو نسب و شرافت حسب بهمه ایشان برتری دارند و البته بجانب ارباب نسب و مردم با اصل

سزاوارند بی پایان این طایفه مخصوصا شکرانه نعمت وجود مبارک بندگان حضرت اعلی روحنا

عالم جل شانه را در دلهای شب اندر روی صدق و اخلاص بجا آورند و استدامت مراتب

عظمی و عطیهٔ کبری را از درگاه قادر متعال بتضرع و ابتهال بخواهند و قدر آنرا بدانند کما هو حقه
پنجم آنکه بندگان حضرت اعلی دیده حقیقت بین را بسوی اصناف مخلوقین گشوده اند و
هرگز بچشم ظاهر در حال اهالی این معموره نظر نفرموده اند و باین سبب مدار مرحمت ملوکانه
بندگان حضرت والا بر تقوی و علم و کمالات معنویه است نه بر خودسازی و عبارت پردازی
و اسباب ظاهریه و تجملات دنیویه و مقربان این بارگاه فلک جاه ارباب فضل و کمالند نه
اصحاب جاه و جلال لهذا مردم بلند پایه بر خلوص همایه سرافراز و ظاهرسازان سست بنیاد
از حقیقت پردازان نیکو نهاد ممتازند و در روزگار فرخنده آثار فرمانفرمائی بندگان
حضرت اعلی صورت سازان بی سیرت را در تحصیل اعتبار مجال نیست و ظاهرپردازان بی
حقیقت را برای ترقی در انظار محل اشتباه کاری و تزویر نماند ششم آنکه بندگان حضرت والا
بر عادت ملوک نامدار و سلاطین با عز و اقتدار مرتبهٔ مردم با قابلیت و مشتاق مستعدان
از عقب نند و دلیل واضح و گواه صادق بر این مطلب آنکه پیش از نزول اجلال موکب همایون
در سفر اول اسم علم و رسم تحصیل بکلی از میان رفته بود بنوعیکه در مجلسیکه جمعی از
علماء شرف حضور داشتند جز صحبتهای متفرقه که بکار دین و دنیا نمیخورد معتاد نبود
و بعد از تشریف فرمائی موکب فرخنده کوکب خود بندگان حضرت والا مجالس گفتگوی علمی
فراهم آوردند و بواسطهٔ آن محصلین را علی حسب مراتبهم ترغیب و تشویق کردند و در
اوان مسرت قران نوشتجات و رسائل در احکام و مسائل دینیه نوشته شد و چنانچه از آن تا حال
این نعمت عظمی بر اهالی این بلد مسلم بود و با علماء اجلاء که از این پیش کم و سعت ظاهر
میگردید و چه بسیار کتابهای قابل با فایده که بتصنیف و تالیف رسید چنانچه در عهد

سلاطین معدلت آیین سابق خصوص سلاطین صفویه شکر الله مساعیهم الجمیله مصنفات
بسیار و مؤلفات بیشمار اختتام پذیرفت هفتم آنکه بندگان حضرت اقدس سرحلقه ارباب
فضل و سرور دفتر اصحاب کمالند لهذا طبع مبارک حضرت ایشان بجمیع اهل کمال مایل و
اعتنا بمردم عاری از فضیلت کامل است و باین واسطه در هر نقطه از معموره زمین نزول
اجلال فرمایند بمقتضای الناس علی دین ملوکهم اهالی آن نواحی در طلب کمال و جستجوی
اهل فضیلت برآیند و ایشان را چنانکه شاید و باید از هر جهت بهر حال تعظیم و تکریم
نمایند و اهل کمال از شوق روز بروز بلکه ساعت بساعت بر کمالات خود بیفزایند
هشتم آنکه بندگان حضرت اعلی را فراستی و کیاستی است که هیچ امر مشکلی و مطلب معضلی
اتفاق نیفتاده مگر آنکه کنه و حقیقت آنرا کما هو حقه مستحضر بوده اند و در میانه ارباب منازعه
بعدل و انصاف حکم فرموده اند و در هیچ قضیهٔ ناسخ و منسوخ ملحوظ نیفتاده و طرازی
و شبهکاری عقده دل مزوران حیله پرداز را نگشاده و هر واقعه که در خلوت و جلوت در
مردم شهر و نواحی رخ نموده پیش از بروز آن و امور عالم بحضور بندگان حضرت اعلی از
کیفیت آن خبر یکه واقع شده بود بدون کم و زیاده خبر بوده و این فراست بندگان حضرت والا
دست تعدی مدبران راهزن و مزوران هرزه افکن را از سر صدقات پیشکان بی حیله و فن بریده است
و آنکه شرارت از ظاهر میل باطل داده بود و در پرده ستمکاری بر مردم بی آزار شعار خود
مینمود حیله وری و مزوری را بکنار گذاشته و لاعلاج از مقصد پیشینه خود برگشته
لابد از سر خیال در پیشه خویش در گذشته نهم بندگان حضرت اعلی را همت بلند و
طبع مبارکی ارجمند است که در روزگار فرخنده آثار فرمانفرمائی حضرت ایشان ضعفا

و فقراء و مردم کم حال بی خیال از عتاب کارگذاران اداره علیه چه جای عقاب آسیبی نصیب
و از برای سرکشان طاغی و متعدیان باغی جز از عقوبات شدیده و سیاسات کبیره
حضرت ایشان نصیبی نبوده و از این جهت خیار با کمال ضعف و ناتوانی بر مسند شادمانی متمکن
و از غدر فلک دوار ایمن بوده‌اند و اشرار با نهایت قوت و توانائی دمی بر بستر کامرانی نیاسوده‌اند
و از همت والای بندگان حضرت اعلی صفح جمیل و عفو جلیل است گواه صادق بر این معنی
آنکه اشخاصی که در سفر میمنت تواقل از برکت جود بندگان حضرت اعلی نعمتهای فراوان
و دولتهای بی پایان و عاقبت بجای شکران نعمت کفران ورزیدند از عفو عمیم و فضل عظیم
از تقصیر بسیار و خطیر آنها اغماض فرمودند بلکه درباره آنها بیش از پیش بر مراحم ملوکانه
افزودند و عجب تر آنکه آنان که در اطراف بلاد از سطوت حضرت اعلی متفرق بودند
از آثار رأفت و عطوفت حضرت ایشان اطمینان یافته خیال معاودت باوطان خود نمودند
با وجود آنکه بندگان حضرت والا در تمام امکنه و قاطبه ازمنه عقوبت در باب تقصیر ممکن
و مجبور و از هر جهت آن مردم بی عقل و تدبیر را خلاصی و رهائی متعذر و ممتنع بود
و اگر کسی در واقع تقصیری نداشته معاندی این مقام محنت انجام را بروی گذاشت حدس
صائب نظر ثاقب حضرت والا بکنه و حقیقت آن رسیده کی فرموده در حق وی منظور
داشتند ای محمد مقتضای بزرگمنشی و لازمه مراحم ملوکانه نبود دهم متانت حضرت والا
باندازه است که از عالیجاه اداره علیه گذشته در تمام شهر و نواحی کسی را یارای آنکه
بگفتار بی قاعده یا رفتار بی فایده بپردازد نبود چه جای آنکه هرزه کاری و هرزه جوئی
و هرزه گوئی را شعار خود سازد و بدین سبب همیشه عرض مردم عزیز با آبرو محفوظ

محفوظ و بیهوده گویان و فتنه جویان از شیوه ردیه خود نا محظوظ است یازدهم
آنکه جود و سخا و بذل و عطای بندگان حضرت اعلی بنوعی است که هر کس از علما و اتقیا
و صلحا و ابرار و عباد و زهاد و گوشه گیران خامل الذکر که باستحقاق معروف بودند
ایشان را صلات کامله و هبات شامله بی دریغ و منت عنایت فرمودند و بسا بود
که از وفور آنها در مخارج معاش سالیانه خود میگذاشتند علی الدوام بدعاگوئی وجود
مبارک فارغ البال اشتغال داشتند و باصلاح دین و دنیای خود میپرداختند
دوازدهم که سرآمد خصال حمیده و صفات پسندیده بندگان حضرت والاست
استحکام عقائد دینیه و استقامت معارف یقینیه حضرت ایشان است که بمنزله ریشه
درخت ایمان است و آن اخلاق حمیده که ذکر شد بمنزله شاخ و برگ آن است و مبنی
و حقیقت که در بزرگان نامدار و شاهزادگان والاتبار کمتر یافت شود حسن عقیدت
حضرت والا کمتر دیده شده و دلیل واضح و برهان لایح بر این معنی آنکه در این ایام فرخنده
فرجام علماء اعلام و بزرگان انام از فرقه محقه اثنی عشریه در کمال اعزاز و احترام و
ارباب تقوی و پرهیزکاری را بنظر مستقیمه امامیه در نهایت اعتنا و اکرام اند
و هر کس علم و پرهیزکاری بیشتر دارد در این آستانه فلک خرگاه شأنش بیشتر و منزلتش بیشتر است
و آنها که از دین مبین و شرع متین برکنارند با انواع عقوبات و اقسام سیاسات
گرفتارند و این مطلب در سفر اشرف حضرت والا در مرتبه اولی ظاهر و معین و واضح و
مبرهن گردید چرا که در آن روزگار فرخنده آثار ارباب مذاهب فاسده ذلیل و خوار
و اصحاب بدع کاسده از راحت و آسودگی برکنار بودند علی الخصوص فرقه هالکه

خجسته مرتبه با بینه خذلهم الله فی الدارین که از برکت وجود مبارک حضرت والا عبرت روزگار و
رسوای خاص و عام در هر شهر و دیار شدند و مجملی از شرح این قضیه رضیه حکایت سراید
هدایت نگار نقل شده که هفت نفر از رؤسا و متعصبین طایفه خبیثه را بوسائل عدیده
کارگذاران اداره علیه دستگیر فرمودند و آن هفت نفر که شیاطین انس و مظهر ابلیس مردود
بودند بسزای مناسب مستمع علماء بلا اعتراف بمذهب فاسد خود نموده و حکم
شرع جهان مطاع از ایشان صادر گردانیدند و همه را در یک روز در مجمع حاضرین بلاد
علی رؤس الاشهاد بدرک اسفل نیران رسانیدند و در آن روز عالم افروز طالع اهالی
اسلام فیروز گردید چنانکه گویا از شادمانی و کامرانی عید جدیدی نمودار گردید
و در آن روز اسلامیان غوغائی بپا کردند که شور نشور و هنگامه قیامت را از خاطر خلق
و بالجمله زمین از لوث وجود نامسعود آنجماعه بود پاک و دل دشمنان مذهب حق از غم و اندوه
غمناک گردید فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین و از جمله کسانیکه در آن ایام
مشرف بنجات بسزای خود رسیدند و بجحیم مرجوم حقیقت بسبب آن دو شخص که بد مرده از اول ابد
ابراهیم مسئله گو بود که هر لحظه بشکلی برمی‌آمد گاهی شیخی و گاهی بالاسری و گاهی
صوفی بود و عاقبت مرا نچه در مکنون سینه داشت بروز داد و این طریقه را به باطنه اختیار
نمود و علما نقل بشیوع این رسوم مجوس در حیطه سطوت بندگان حضرت والا
گرفتار شد و در کوهسار قریب معتاد او را دستگیر نموده بدستگاه تمام وارد
و از آنجا داخل شهر نمودند و بالاخره از برکت سطوت بندگان حضرت والا از انظار
و با ابنای جنس از شیاطین جن و انس محشور گردید و بحمدالله بمقصد خود که باطله باشد

باشد نرسید گویند چون در حال آنها تفحص کردند هر یک از این هشت نفر را در شقاوت و
رذالت و خباثت و نانجیبی و خلاف نطفه وحید عصر و فرید دهر شمردند و همین دلیل
و برهان لایح بر حدس صائب و نظر ثاقب بندگان حضرت والاست حکایت کنند که در آن ایام
مشرف بانجام هر کس با این عقیده فاسده اتهامی بود خود منکر از علما بلکه خصوص با فتنه
ابتدا بسا که اظهار اسلام و اقرار بعقاید حقه کما ورد فی شرع سید الانام مینمود و
از این مذهب فاسد و اهل مذهب تبری تام داشت و بسزای رسیدن و مرفوعین بابیه لعن و طعن
در کار ایشان میکرد شاید از عقاب شدید و عذاب الیم مطمئن باشد و جماعتی از معتبرین
و غیر معتبرین که متهم بودند از اوطان مالوف خود آواره گردیدند و تا کنون که سنین
عدیده بپایان رسیده هنوز روی وطن را ندیده اند و بعد از این هم انشاء الله سواد
این بلاد را نخواهند دید و هیچ مسکن آبادی نخواهند رسید و خورده خورده امر این
مردم بدنهاد کج اعتقاد بجائی منجر شد که سالهای سال اسم این عبرت را
احدی نتواند برد و الا باید خود را از جمله اموات نزاحیا شمرد و همانا که اهالی این مذهب
بی معنی یهودی را بهودی داده اند از این اقسام ذلت و انواع خواری با ایشان داده الله
ضربت علیهم الذلة والمسکنة بلکه بحمدالله از یهود هم ذلیل ترند چرا که از اهل ذمه است و
جان و مال و عرض او بحکم شرع انور محفوظ است بلکه سفارش او بما از پیغمبر رسیده
و این جماعت بر خباثت مرتد و جان و مال و عرض ایشان در معرض زوال است لهذا باید
شیوه نامرضیه خود را پنهان داشتند و این بلای بزرگی است که با انزوا داند بود
انحصار بلکه اندکی از بسیار از خصال حمیده و اطوار پسندیده بندگان حضرت والا

که بخاطر فاتر رسیده و در نظر قاصر ظاهر گردیده با قلت بضاعت و قصور فطانت ما افراد
چه فکر که در مرتبه اولی مردم این نواحی قدر آن وجود مبارک که نعمت الهی است نشناختند
و چنانکه شاید و باید بشکر گذاری این عطیه عظمی نپرداختند و بموجب کریمه لئن کفرتم
ان عذابی لشدید بفقدان این نعمت بزرگ که بالاترین جمیع عقوبتهاست گرفتار گردیدند
و بمکافات و مجازات عمل خود رسیدند و مضمون النعمة اذا فقدت عرفت علانیة آشکار
مشاهده کردند و صدمات حوادث روزگار و شدت لیل و نهار دیدند و بزرگان
حضرت الا در سر شوق شرفیابی حضور مبارک اعلیحضرت قدر قدرت قضا سطوت
شاهنشاه جمجاه عالم پناه خلد الله ملکه و سلطانه فرمایند و ارجمند بخاور نمود و موکب
فرخنده کوکب بجانب طهران که وطن اصلی است عزیمت فرمود و اهالی یزد مانند اولاد یتیم
بی پدر و مهربان از ایشان و دیار مند که شبان عالی جنان از نظر ایشان مستتر باشد و آله
حیران و درهم و سرگردان شدند و اوضاع محسنه که در این حدود به یمن همت آگاه
حضرت الا مستبدل شده بود بکلی در معرض انقلاب آمد و رسوم سنیه و قواعد مرضیه
در میان مردم این دیار از شیخ و شاب بکلی متروک و نایاب شد و بر عکس عهد همایون
ماضی بجای قواعد مرضیه بر رسوم مشوم ردیه راضی گردیدند و از بیخردی بی
ترتیبی صلاح و فلاح خود را در دائر کردن آنها و باثر نمودن آنها دیدند و از اینجا
از آثار نیک که در اهالی یزد نمودار نشد و [illegible] و فادی و بی اعتبادی و لا ابالی
از بزرگ و کوچک و شریف و وضیع و زن و مرد و پیر و جوان و فرمانده و فرمانبردار
همه ایشان ظاهر و هویدا گشت در آن ایام محنت انجام نه از علم و تقوی اثری بود و نه از فضل

از فضل و کمال خبری کسی مشغول آداب قابلیت و مراتب مستعدان از رعیت نبود و ارباب نجیب
اصحاب فهم و فطانت گوشه نشین غم و محنت نشستند و دست تعرض بر ارباب عالیه و علاج
سامیه شستند در آن عهد مهتران بر کهتران تفضل نفرمودند و نیز دوستان بیگانگان
خود را توقیر ننمودند عطوفتها بنامهربانی مبدل و دوستیها بعداوت منتقل شد و بزرگان
رسم رعیت داری ندانستند و رعیت رعایت فرمانداری نتوانستند مردم تنگ
عقل و انسانیت از دست دادند و طریقه بی شعوری و جهل و جوانی پیش نهادند شیوه
مرضیه نکته سنجی و ادب یکسر از میان برفت و احدی سخن از نسبت و اصل و نسب
نگفت و کردم از چه مر خانوادهای قدیم برفت و خورده خورده متاع شرافت و
رزالت معمول و دائر و بازار نجابت و اصالت بکلی کساد و باثر گردید و این خصلت ناپسند
در جمیع اصناف از پست و بلند شیوع یافت و از سر فتنه اصاغر ید و انحطاط اکابر
شناخت تا اینکه جمعی از اراذل رجال علی الاتصال در مجلس کمحضر و مرجع خاص و عام مردم این
محال بود نشستند و پیوسته بگفتارهای بی فایده لاطایل و رفتارهای بی قاعده
باطل بسوی مهتران آنحضرت تقرب جستند و آنانکه اصحاب مذهب فاسد بودند و باین سبب در
عهد همایون بندگان حضرت الا بکمال مذلت رسیده در آن زمان محنت قرآن از ارباب
حل و عقد بلد شدند و بر مسند عزت نهایت تمکن گردیدند و مدتی قلیل حال
بدین منوال بود که آنقطب نضج و قوت گرفت تا در نهم وفور اهل آن مجلس از انظار رعیت
یکباره برفت و باین واسطه نظم بلد مختل و سیاست و لایت از جمیع جهات معطل ماند
بلی در میان اجزای آنحضرت مخاصمه و محاکمه معتمد السلطان آقا میرزا فتح الله خان مستوفی

بمعقولیت و متانت یاد میکردند و بخیر و صلاح و فطانت و دانائی نام میبردند اگرچه داعی را
با ایشان مراوده نبود اصلاً چه جای معاشرت تا به حال نتیجه اختلال نظم این حال
آن بود که ولایتی که در عهد همایون پادشاه بود که کمال امنیت رسیده در این اوان بنهایت اغتشاش
کشید و فتنه‌سازان بلند پرواز که سلسلهٔ عقوبت بند کار حضرت اعلی پر و بال ایشان
در هم شکسته بود دیگر بواسطهٔ شیوع فساد در این بلاد شکستها با هم پیوست
و در این بلده نا امنی بجائی رسید که پیران کهنسال مثل آنرا یاد ندارند بلکه در تواریخ
و سیر مانند این وقعه نمینگارند انقدر معلوم باشد که در وسط روز بجهت
آبادی شهر از شب ظلمانی و کنار بیابان فی الواقع خوفناکتر بود چرا که اگر حاکم
بیابان شش پر و حمایلی است در آن عهد والی بلد شش پر و تفنگ چقماقی بود و هر کس
در آن زمان شمشیر شرارت بجنبش بود کار شیر بچه بود و آنکس که قصاص و تقلب و ضلالت
روشنی باده بود در انظار ابنای روزگار روح جهال بن عقبا بزرگ میشود و نظر باین معنی
در این ایام نافرجام بعده نفوس اللواط و اشرار در مسند حکومت هر گوشه و کنار گسترده
بود و هر کسی بجانب یکی از ایشان رجوع میخواند و میان طلب مینمود و با اینحال کسی از
بزرگ و کوچک متعرض احوال ایشان نبود و در آن روزگار اخیار و ابرار کم مقدار و بی
و در چنگ ستمکاران و اشرار گرفتار بودند و چندان جان و مال و عرض ایشان در معرض
تلف شد که از شماره بیرون و از حساب افزون است افواها شنیده میشود که بیش از
یکصد و سی نفر در این مدت سه سال بی جرم و گناه یا در شهر یا اطراف در ذرایع القتل
آورده‌اند و از خدا و رسول شرم نکرده‌اند و عجب‌تر از همه آنچه بشنوائی رسیده که جمعی
و در این جمله تشییع

جمعی بدون اذن حکومت در وسط روز پیر مرد فقیری متعصب صاحب عیال بی مالی را
در خانه‌اش صلاح کردند و او را بیرون آوردند و در مجمع شهر که قریب دار الحکومه
و نزدیک تلگرافخانه بود آوردند و بدون سؤال و جواب بچند تیر او را کشتند و از
راهی که آمده بودند با کمال اطمینان خاطر برگشتند و کسی ایشان را بیکه در معرض عقوبت
نبودند از بزرگ و کوچک کسی سؤال ننمود که قاتل که بود و سبب قتل چه بود این بود تتمهٔ از
حکایت جان مردم ستمدیده و اما مال ایشان چه روز و شب هر کس مالی داشت بجهت
حفظ آن در رنج و تعب میبود و لیل و نهار خیال تدبیر کار مینمود و در اینمدت اگر ذکر کنند که
دزدان بخانه یا حانوت یا سرای کسی میرفتند و از مال وی متاع خطیر یا حقیر برمیداشتند با وجود
آنکه عسسها ایشانرا دیدند اعراض کرده هیچ نگفتند و صاحب مال را بجائی بردند که فریاد
که غیر از خود کسی محل شکایت نمیداند و کشودن حرف نمیتوانند و هر چند در خلاص
خود بعد از قطع نظر از مال استغاثه مینمود او را فریادرسی نبود تا بر این معنی
بوسائط دست بدزدی زدند و مال مستعمل برشوه کلی خلاصی میجست بعد از عقوبت بسیار
و اما در خصوص عرض عیال و اطفال مردم بی گناه بهیچ جهت از لواط و اشرار در پناه
ایمن نبودند و ارباب عزت و احترام از فحاشی و دشنام این اقوام بی قوام بلکه مهتران
آن ایام محنت انجام یا در حضور یا در غیاب بیمحابا سودند و اشخاصیکه در امور عالیه
سوز امر بمعروف و نهی از منکر می‌نمودند بی شبهه مفتضح شان بودند بلکه کار
بجائی رسیده بود که خلق معروف را منکر و معصیت را طاعت میدانستند
از این سبب متدینین بلد هیچ اجاره طریقهٔ صلاح نمیتوانستند و بالجمله

براستی و حقیقت تمام امور بکه بهمت والا بسته کان حضرت اعلی بر خدا استقامت ورزیده و در این
روزگار منحوس منکوس فردا بعد فرد منقلب و معکوس گردید مردم دنی ظاهربین اکثر
وچشم حقیقت بین را بر هم نهادند علما رعونت و اقتدار بر جاه و منصب و جلال بوده فضل و کمال
ارباب هنر کار بی قدر و وقار و اعیان خلق فساق و فجار شدند هرجا منازعه و مخاصمه
بود قطع و فصل آن به هر کس با خصمش بحقی اشتباه حکومت این و آن گذاشته چاکه مهتران را
فراست نبود که کنه قضیه را ادراک نمایند و کیاست در وجودشان راه نداشت تا بحقیقت واقعه
رسیدگی فرمایند در این مدت داد مظلوم از ظالم نگرفتند و گرد ملال از صفحه دل
بیچارگان به مال و جلال نرفتند بلکه ظالم از مظلوم ممتاز و حاکم بر محکوم سرفراز شد
وکسانیکه بر ایشان تعدی رفته اگر خیال عرض در دل گذرانیدند پیش از عرض ایشان را بجواب
شافی کافی که شتم و ضرب است رسانیدند آنهاکه پیش از آن ضعفا بودند اقویا شدند
واشخاصیکه سابقا اقویا بودند ضعفا گردیدند فقراء اغنیا و اغنیاء فقراء و ذلیلان عزیز
وعزیزان ذلیل گشتند علماء ابرار و اکابر اخیار قدم در محافل مهتران بلد ننهادند
واز اینجهت داد خیر و صلاح دا فقرا با ایشان نشان ندادند و این معنی موجب بیکرشدن
اختلال نظم ولایت و فساد حال و کار رعیت و هر کس را که در آن ایام محنت انجام اندک مکنتی
بود بر بزرگ سنان شرکوی او را اماراتی بلکه سلطنتی بوده در مخاصمات کمی گوش بسخن
خصمشان میدادند اگر تعدی میکردند بر ایشان بدست یا بزبان و جان یا مال یا عرض سؤالی
از سبب و جهت تعدی نفاق و مبا و لحد خویشان بر طرف مقابل حاکم بودند و بمیزان هوای
نفسانی بر خصم خود حکم جاری مینمودند و چنانچه احیانا مهتران بلد حکمی مینوشتند

مینوشتند هنوز سطری از آن نوشته نشده بصد ورق ناسخ از حکم اول بر میگشتند
مجملا در این روزگار نا هموار اهالی این دیار از هر جهت کم حال و پریشان و در جمیع امور
از بی سالاری دل آزار و بی برگ و سامان گردیدند و از دود فلک آتش فتنه اشرار
در هر گوشه و کنار بر افروختند چنانکه خشک و تر را علی السواء در هم سوختند
وابر فساد باران عناد آنگونه بارید که قصه نوح عبرت مردم آن بلد جمیع بلاد گردید
وآراء قویمه و عقول مستقیمه بر آن بودند که بارش این ابر فساد بر این حدود و
بلاد در این عهود منقطع نشود و شعله آن آتش فتنه در این قوم بی قوام صد سال امتداد
این شهور و اعوام خاموشیش نبود و از بیم این هنگامه عظیم مردم عاقبت بین با فطانت
وخلق دور اندیش با متانت بدرگاه حضرت احدیت تضرع و زاری را از حد گذرانیدند
وخود و برادران دینی خود را از این بلیه عظمی و داهیه کبری رهانیدند و
همگی را بمقصود اصلی و مراد عالی رسانیدند و آن نعمت عظمی و عطیه کبری که
از دست رفته بود ما را اینکه هیچ مترقب نمی نمود بار دیگر بجانب خود باصرار در دعا
بر گردانیدند و بناگاه خبر مسرت اثر عزیمت موکب همایون حضرت والا از طهران
باین خاکدان رسید و ابر سعادت و اقبال گرد ملال از صفحه دل ارباب فضل و کمال
فرو شوئید و اهل نسب و حسب در پی شادمانی و طرب و اصحاب علم و ادب فارغ
از اندوه و کرب شدند و اشرار بدکردار شیوه دیرینه خود را بکنار نهادند
وخویشتن را بصورت زهاد عصر و عباد دهر جلوه دادند و از آنجا که در زمان
اغتشاش بزرگی قدر نعمت وجود مبارک حضرت والا را بیش از پیش فهمیده

که همه لئن شکرتم لازیدنکم حضرت پروردگار بر اهالی این دیار ترحم فرمود و آن نعمت
عظمی را که چندی گرفته بود بار دیگر از فضل عمیم و کرم جسیم عطا نمود و حال کثرالله خیله
ایشان را بصورت اول برگردانید و تشنه کامان وادی گرفتاری و آب زلال
وفا هیبت اسود کی رسانید و پیوسته مشتاقان این ظفر بعد از رسیدن آن خبر هفته
و روز و ساعت و دقیقه شمردند و همواره در ورطه انتظار بسر بردند تا آنکه
قبل از ظهر جمعه بیست چهارم رمضان المبارک مطابق و تم فروردین ماه جلالی
که روز نوروز سلطانی بود و بهترین اوقات با میمنت ترین ساعات بود موکب
همایون در دار العباد یزد نزول اجلال فرمود و این بلده نا قابل را بقدوم میمنت
لزوم مزین و مشرف نمود و ببرکت جلوس میمنت مانوس این سرزمین رشک فردوس
برین و غیرت گلستان ارم شد و دل اهالی اینجا مانند ساکنان روضه قدس مبرا
از غم و بنهایت شاد و خرم گردید و آنچه از دست نشاندگان بود حضرت اهب العطایا
بیش از بیش چندان تاثیر خود رد فرمود و بساط عدل را در این بلاد گسترانید
که مانند آن چشمی ندیده و گوشی نشنیده و چنان مرحمت و مهربانی و عطوفت
از اراده علیه ظاهر گردید که محبت والد مهربان با اولاد عزیز خویش عشری از معشار آن
نرسید و همچنین بسیاری قواعد حمیده که در مرتبه اولی بود معمول و دایر و رسوم
ناپسندیده که پیش از دفعه دویم مرسوم بود مرتفع و باطل گردید فحمدالله ثم حمدا له
عنوان رحمت کتاب مرآة الملوک که این رساله بمنزله دیباچه آنست در بیان نظم رعیت سلطنت
و شهریاری و رموز ایالت مملکت داری است بنحوی که از سید ابرار و ائمه اطهار علیهم السلام

السلام رسیده و از آیات قرآنی و اخبار نورانی مستفاد گردیده و محسنات این کتاب
چند امر است اول آنکه عنوان آن کلام معجز نظام جناب ولایتمآب امام المتقین و یعسوب
الدین علی قائد الغر المحجلین امیر المؤمنین سلام الله علیه میباشد در عهد نامه که بمالک
اشتر که از اجلاء اصحاب بوده مرقوم داشته اند هنگامیکه ایالت مصر را بوی وا
گذاشته اند و ببرکت این فرمایشات حکمت آیات این کتاب مزین گردیده دویم
آنکه بمناسبت هر مقام ذکر میشود اخبار مرویه از پیغمبر و اهل بیت طاهرین که موجب
روشنی دیده اهل نظر است سیم آنکه مشتمل است گاهی بر قصص و حکایات که در دل
بنشیند کان ملال نگیرد و خاطر شنوندگان کلال نپذیرد چهارم آنکه بلغت فارسی است
و در خور خواص و عوام است و نفع آن نسبت بعارف و عامی عام است پنجم آنکه در این کتاب
روی سخن با سلاطین نامدار و رؤسای ذوی الاقتدار است و اگر بگیرند نصیحت شرع
انور را بهتر بود برای آنکه هزار مرئوس طریقه خیر و صلاح پیش گیرد زیرا که بسا باشد
که بمقتضای الناس علی دین ملوکهم بتبعیت صلاح آن یک رئیس چندین هزار کس
اصلاح شود و بتبعیت گرفتن این هزار مرئوس که تنفر یکی بنید پذیر نبود و مثل سلطان
در این عالم همانا مثل قلب است در کشور وجود بنی آدم و مانند آنکه قلب مطاع جوارح
و قوام اعضا است و کشور بدن بصحت و سلامت آن برپا است سلطان عالم آفاقهم
فرمانفرمای رعیت و عدل و صلاح شی باعث قوام و دوام مملکت است چه بسا هالک
اقلیم باید قدر وجود پادشاهان با خیر و صلاح و فرمانفرمایان با فوز و فلاح را
بدانند و شکرگذاری این نعمت عظمی و عطیه کبری که موجب انتظام امور نوع است

بدعاگوئی و ثناجوئی در عهده شناسند ششم آنکه در ساله در آفاق و انفس
ختم باین کتاب شده و مشتمل است بالاستطراد بر مطالب مختلفه با فائده از کلام و
حکمت و طب و تشریح و غیر آن که دلالت دارد بر فضیلت سرکار خلد قرار مصنف (ره)
و از این جهت نظر کنندکان را اطمینان بفهمانیدن ایشان زیاده شود و کلام نتیجه
انجام داد را ایشان بهتر موثر بود عنوان سیم مصنف این کتاب مستطاب سرکار
خلد قرار علیین مدار سید العلماء الاخیار و سند الفقهاء الابرار جامع المعقول
والمنقول حاوی الفروع والاصول المحقق الجلیل والمدقق النبیل جناب شریعتمدار
آقای آقا میرزا محمد اسمعیل قدس الله مقامه عالمی فقیه و فاضلی نجیبه بوده اند
با استعداد تمام و جوده فهم و حسن سلیقه خدمت علماء عظام در رسیدند و اوقات
بتحصیل اشتغال داشتند و لیالی و روزها و شبها اکثر حمیتها و تعبها در تصنیف و
تالیف فکر و ذکر و نظر در کتب متقدمین و متاخرین و تحقیق مبانی و تدقیق در معانی
بر خود کذاشته اند تا آنکه در علم به رتبه بلند رسیده اند و در احاطه بر نصوص
و فتاوی بمقامی ارجمند فائز کردیده اند و فن ایشان فقه و اصول و اخبار و رجال
بود ولی از سائر علوم هم دلاوه نیز حظی وافر و بهره ظاهر داشتند چون علوم عربیه
و منطق و حساب و هیئت و نجوم و طب و تشریح و جفر و غیر آنها و سن ایشان به ما بین
شصت و هفتاد رسید و کتب ایشان منحصر در رجال بسیار با فائده و شرح
طهارت وسائل شیخ حر عاملی و شرح منهاج مرحوم کلباسی و شواهد سیوطی
و غیر آنها لکن از حوادث روزکار و کثرت لیل و نهار تمام آنها مفقود است و کتاب

کتاب موجودی ایشان همین کتاب مرآة الملوک است و سبب تالیف این کتاب آنست
که سرکار خلد قرار مصنف (ره) ملاحظه فرمودند که سلاطین را بر اهل مملکت حقی عظیم
و احسانی قویم است خصوص اکر از اهل عدل و انصاف بوده و دانشمند و اعتنا فرمایند
و مخصوصا آثار پادشاهانکه از آستان فلک پاسبان اعلیحضرت قدر قدرت قضا سطوت
شاهنشاه عالم پناه خلد الله ملکه و سلطانه بر تمام اهالی مملکت اسلام
چه در مملکت ایران و چه در سائر ممالک و بلدان نعمت فراوان و منت بی پایانی دیگر
است که هیچ یک از سلاطین دوران و پادشاهان زمان را بر مردم اقلیم خود نصیب
نشده لهذا شکر گذاری آن نعمت و سپاسگذاری از منت بر تمامی رعیت واجب و لازم و
مفروض و متحتم است و هر فرقه از ایشان را شکر گذاری معینی و هر طایفه را سپاس علیحده
مخصوص و معینی است و در خور اهل خلق وظیفه علماء در مقام شکر گذاری آنست که
بتصنیف و تصحیح و تالیف مؤلفی پرداخته و آنرا باسم معدلت رسم اعلیحضرت شاهنشاهی
مزین سازند تا در دنیا موجب ذکر جمیل و در عقبی باعث ثواب و اجر جزیل باشد
و چون بنیه و شان علماء در جمیع طبقات مردم غیر از انبیاء و اولیاء در ترجیح عقل مبین
و بمقتضای شرع انور معین و مبرهن است لهذا شکر گذاری و سپاسگذاری ایشان
اتم و اکمل و احسن است و نفع این خدمت عایدات ایشان علی الاتصال سلاطین را شامل
احوال فرخنده اقبال و آثار سائر خدمتها و نتیجه باقی خدمتها در معرض زوال و
مورد انتقال است و از اینجاست که سلاطین سابقین و ملوک ماضین که عاقبت امور را
ملاحظه میفرمودند و مراقب انجام کارها بودند علماء اعلام و فضلاء عظام را

براتمام صحف و مسائل و اختتام کتب و رسائل اشتغال داشتند و تا انقراض عالم آثار
حمیده و اطوار پسندیده خود را در میان خلق گذاشتند و بسا بوده که چندین
هزار از اخیار و ابرار در آن دفاتر فرخنده ذخائر نظر کردند و ایشان را بنام نیک
و دعای خیر یاد آوردند و از اینجهت از برای سعادت دارین کرده بودند و با اقبال و ظفر در
نشأه اولی و اخری رسیدند و چنانچه در این جا بنگاشته بودند که اگر از دنیا رفتند
در دل جای گرفتند و چون از ابصار مردم ظاهر بین در گذشتند در انظار اهل
حقیقت این جلوه گر گشتند و نظر بمطالب مذکوره و مراتب معدوده سرکار خلد قرار
مصنف این کتاب مستطاب مرآة الملوک را تدوین فرمودند و ابواب و فصول آنرا
کما هو حقه مرتب و مطالب و مضامین آنرا چنانکه شاید و باید مهذب نمودند
و خواستند آنرا بنام مبارک بیادگار آستان عرش نشان اعلیحضرت قوی شوکت
قدر قدرت شاهنشاه عالم پناه خلد الله ملکه و سلطانه مزین نمایند و شکرانه
نعمتهای فراوان و منتهای بی پایان بقدر مقدور و اندازه میسور بپردازند
و مدتی بر آن عزم بودند که عزیمت طهران فرمایند و در مقام انجام مقصود خود
برآیند تا اینکه از رحمت واسعه الهی و مرحمت ملوکانه اعلیحضرت شاهنشاهی
این بلده یزد در دایره علیه بندگان جلالت نشان عظمت بنیان حضرت مستطاب
اجل امجد ارفع اسعد اکرم افخم والا شاهنشاهزاده اعظم آقای ظل السلطان
ادام الله شوکته و اجلاله و علوه و اقباله ما دام الزمان امتداد مفتخر گردید و قلوب علما
اخیار و فضلاء روزگار بواسطه گرمی بازار علم و کمال بنهایت شادمانی و کمال

کمال کامرانی رسید و در آنحال جناب مصنف بر آن خیال شدند که روی
بجانب دار السلطنه صفهان آرند و این کتاب را باسم معدلت رسم بندگان
حضرت ایشان که از وفور مرحمت در حق رعیت سایه عالی پایه اعلیحضرت شاهنشاه
عالم پناه هستند مشرف دارند و قضای خدا امهال بواسطه کم حالی و گوشه گیری با
جناب مصنف در انجام آن عزم و اتمام این خیال موافقت ننمود و پیش از سفر میمنت اثر
اول بندگان حضرت والا ایزد بچند سال بسوی رحمت ایزدی ارتحال فرمود
۲ مراعات و داعی حقیر بجهت داعی حق استادی و خویشی نسبی و سببی با جناب مصنف بر سر همان عزم
و خیال بود تا اینکه بعتبات عالیات مشرف شد و معاقبت در سر من رای در محضر انور
افاضه ختام عظام حضرت مستطاب حجة الاسلام میرزای شیرازی نور الله مرقده باستفاضه اشتغال
داشتم و مقارن این حال خبر مسرت اثر نزول اجلال موکب همایون در دار العباده
بآن اماکن متبرکه پیوست و در دل گذرانیدم که اگر در یزد می بودم و این کتاب را
بنام مبارک بندگان حضرت والا مزین نموده ام حق خود مستقر کرده بودم
اما نشانه با میلش سبب بود چرا که حضرت ایشان مظهر بندگی اعلیحضرت شاهنشاه
دوران و ظل ظلیل حضرت ظل السلطانند و در آن دو ولد این مقصود و این مطلب
میسور نبود و بحمد الله در این ایام ظفر انجام باز موکب همایون بیزد نزول اجلال فرموده
و این داعی بر عزم سابق شتابانم قدم همت لزوم این کتاب را بنام مبارک بندگان حضرت والا
مزین نموده تا اینکه اسامی حضرت ایشان میان اخیار در قاطبه اعصار و امصار انتشار یابد و هم
صاحب لی ابد الله دهر در دعاگوئی و ثناجوئی بشتابد و تا قیام قیامت خاص و عام

از شیخ و شاب از این کتاب مستطاب کامیاب و بهره‌مند و پادشاهان و امراء چون
دولتخواهان و وزراء بنظر کردن در آن بمطالب بلند و مراتب ارجمند خرم و خورسند
شوند و تدبر کنند کان در این معانی متنفس مبانی و اطوار حسن ورفتار پسندیده
بند کان حضرت اعلی تفکر نمایند و این دو بیت مرضیه را شعار و دثار روح و فرموده خود نمایند
امید از قادر متعال اینکه این کتاب و این رساله مطبوع طبع مبارک اعلی
و مقبول رای جهان آرای چاکران حضرت والا گرداند و مصنف
و داعی را بمقصد عالی و مراد اصلی خود برساند

بسم الله الرحمن الرحیم

والحمد لله رب العالمین و بعد بر انظار دوی الافکار پوشیده نیست که منظور است از صورت نوعیه
انسانیه مظهر آنچه موجود است در عالم کبیر و مصداق این آیه عاسیات ... بجناب ولایت مآب امیر المؤمنین
دوائک فیک وما تشعر وداؤک منک وما تبصر وانت الکتاب المبین الذی باحرفه یظهر المضمر وتزعم انک
جرم صغیر وفیک انطوی العالم الاکبر یعنی دوای تو در تو است ونمیدانی و درد تو از تو است ونمی‌بینی و تو کتاب
هستی که بحروف آن ظاهر میشود آنچه نهان است وگمان داری که تو جرم کوچکی هستی حال آنکه در تو مجتمع شده است عالم
بزرگ بنابر این عالم صغیر هر شخصی عالمی است و تن شخص هر چه میخواهد در عالم کبیر باشد که موجود ظاهر
عالم صغیر و آنچه پوشیده باشد در عالم در عالم صغیر هم باشد در عالم کبیر و توضیح این کلام و
تصحیح این مرام مقتضی شد که مقدمه چند را اول موجود اینکه محسوس ما است معلوم ما است
یعنی بحواس ظاهره آن را درک می‌نمائیم یا بعقل خود آن را تعقل میکنیم حادث و ممکن است و در وجود
و بقاء محتاج بغیر خود است و لهذا لامحاله محتاج است بغنی مطلق که در وجود و بقا محتاج

بغیر نباشد نه بحسب ذات و نه بحسب صفات کمالیه و نه بحسب صفات اضافیه
و آن را واجب و صانع و خالق دانیم و ماسوای او را ممکن و مصنوع و مخلوق خوانیم
والبته واجب واحد است حصر و مرجع الجهات و مورد قسمت نمیباشد و
وحدة حصه بخص ذات مقدس او است و ممکن را افراد و اقسامیست و منقسم است
باعتبارات بسیاری بر منقسم است اولا بسوی آنچه مستقل است در وجود خود
یعنی وجود او تابع وجود غیر نیست و آن را جوهر گویند و در مقابل موجودات
که وجود آنها تابع وجود غیر است مثل الوان و روائح و اشکال و غیر ذالک
و این جمله را اعراض گویند و جوهر منقسم است بسوی آنچه عاری است از ماده
و آنچه متلبس بماده است اول را مجرد و مفارق گویند و دویم را مقارن و جسم
نامند و بزبان شرع مجردات را روحانیین و مقارنات را جسمانیین خوانند
و مفارق نیز بر دو قسم است اول آنکه با اینکه ذات او مفارق است فعل و عمل
او نیز مفارق است یعنی عمل مینماید در مجردات و آن را عقل گویند و دیگری آنکه
ذات او مجرد است و عمل مینماید در مادیات و آن را نفس گویند و جسم را نیز
مرکب دانسته اند از دو جوهر دیگر یکی حال و دیگری محل و محل را ماده و
هیولی گویند و حال را صورت جسمیه گویند و جسم نیز منقسم است بسوی بسیط
و آن جسمی را گویند که فراهم نیامده است از اجزاء مختلفه و در مقابل او است
که مرکب و آن چیزیست که فراهم آمده است از اجزاء مختلفه و بسیط را نیز حکما
منقسم نموده اند بسوی آنکه قابل تغییر و تبدل یعنی کون و فساد و خرق و التیام

وتخلخل وتکاثف نیست وان اجسام فلکیه است وسیوم انکه قابل است تغیر وتبدل ثلاث
مذکوره را وان اجسام عنصریه است وعناصر چهار است اتش وهوا واب وخاک
واما مرکبات پس از این چهار اصول انهاست وانها بر دو قسم اول انکه حفظ تمامی
می نماید صور خود را در مدتی معتد به وان مرکبات تامه است یعنی موالید
ثلثه که معادن ونباتات وحیوانات ودیگر انکه حفظ نمی نماید صور خود را
در مدتی غیر معتد به وان کائنات جویه است یعنی ابر وباران وشبنم ومه
وبرف وتگرگ وسحاب ورعد وبرق وقوس قزح وذو ذوابه وذو ذنب
وانها را مرکبات ناقصه گویند ومرکبات تامه بر سه قسم است اول انکه او را بجز
قوه حفظ نبود دیگر قوه نیست وان معادن است ودوم انکه او را با این
قوه قوه تغذیه وتنمیه وتولید است واین کمال اوست وان نباتات است وسیم
انکه با ان دو قوه او را قوه حس وحرکة بالاراده است وان کمال اوست و
از حیوانات است وحیوان دو نوع است یکی انکه او را بعد از دو قوه حس
وحرکة بالاراده قوه دیگر نیست وان ماسوای انسان است ودیگری انکه با تمام
قوی مدرکه است کلیات را وان انسان است این است اقسام موجودات
مستقله یعنی جواهر ودر تحت هر قسمی از این اقسام ونوعی از این انواع اصناف
که مختص است بخواص واعراضی که بان ممتاز است واما غیر مستقله یعنی اعراض پس انها
صفات رجال الات جواهرند وبحکم استقراء نه قسم اند وتقسیم ان بدین نهج است
که عرض یا قابل قسمه است یا نسبة یا قابل هیچ یک نیست اول را کم گویند یعنی مقدار شئی

وسیم را

وسیم را کیف گویند ودوم هفت قسم است اول نسبة بسوی زمان وانرا متی
گویند ودوم نسبة بسوی مکان وانرا این گویند سیم نسبة بسوی دو چیز است
بسوی یکدیگر بحیثیتی که ساخته نشود یکی ازان دو مگر بدیگری مثل ابوه
وبنوه وانرا مضاف گویند چهارم نسبة بعضی از اجزاء شئی است بل جسم است
بسوی بعضی دیگر بحیثیتی که مختلف شود نسبة اجزاء بسوی جهات در موازات
واطراف یا بسوی اشیائی غیر از این از داخل یا خارج وانرا وضع گویند پنجم
نسبة تملک است وانرا ملک گویند وششم وهفتم نسبة تاثیر وتاثر است
اولرا فعل ودوم را انفعال گویند واین جمله اعراض را وجودی در خارج
نیست مگر بتبعیة غیری وهر یک را اقسام واحکامی است ولکن تفصیل انها اینجا
مقام نیست ولهذا اشاره اجمالیه بقدر ضروره میشود پس گوییم کم منقسم
بسوی منفصل ومتصل قار یعنی مجتمع الاجزاء مثل خط وسطح وجسم وغیر قار
وان زمان است وکیفیات چهار است محسوسه واستعدادیه ونفسانیه
ومختصه بکمیات ومحسوسه پنج است ملموسات ومبصرات ومذوقات ومسموعات
ومشمومات واصول ملموسات چهار است دو تای ازان فعلیه گویند وان
حراره است وبروده ودو تای دیگر را انفعالیه گویند وان رطوبه است
ویبوسه واز توابع این اصول است خفه وثقل وتخلخل وتکاثف ولدغ
ومبصرات الوان است ومذوقات طعوم ومسموعات اصوات ومشمومات
روایح وکیفیات استعدادیه اگر استعداد جانب انفعال است انرا قوه گویند

واکر جانب کا انفعال است لا قوه کویند و از کیفیات نفسانیه یعنی از کیفیات
که مختص است بحیوانات که صاحب نفس است و مراد از نفس قوه حس وحرکه بالاراده
است حیوه است وعلم وقدره وصحه ومرض واراده وکراهه وفرح وحزن
وغضب ورضا وخجل وحقد ولذه والم واز کیفیات مختصه بکمیات متصله
اشکال است واستقامه وانحنا وتقعیر وتحدیب وخلقه واز مختصه بکمیات
منفصله است زوجیه وفردیه سکی نیست که وجود اعراض تبعیه وجود
جواهر است وشکی نباید بوده باشد که وجود جواهر را بر حسب تبکیب نعه
موجود نشده اند بلکه صادر اول عقل اول است و شرع و عقل متفق است درین
حکم هم چنانکه متفق است در اینکه ان موجودیست کامل و منزه از شایبه
نقص وان نور محمد است اوست و مظهر کمال است سایر موجودات
صادر است از او وهم در شرع اشاره شده بان و علم فاعلیت وحکما
نیز بر این چنین کفته که صادر است از عقل اول جوهری عقلی وجرمی سماوی
واز این عقل عقل دیکر وجسمی دیکر وهم چنین تا عقل عاشر که عقل اخیر است
وافاضه مینماید بر عالم عناصر واین را عقل فعال کویند واین جمله را موجودات
علویه وعالم ملکوت ودور نیست که عالم ملکوت مخصص بمجردات باشد
وبعد از انست اجسام اربعه عنصریه واحد بعد واحد که تحت افلاک است
وبعد از انهاست مرکبات واین جمله را عالم ملک وعالم سفلی وعالم کون وفساد
کویند واما نفوس پس وجود انها بوجود ابدان یا با وجود ابدان است والله العالم
بالحقایق

بالحقایق و از ایات واخبار استفاده میشود وجوه دیکر از برای مرتب ما بعد
عقل مجموع موجودات را در این مرتبه دو مرتبه است از حیثیت
بدو یعنی توجه از کمال بسوی نقص واز حیثیت عود یعنی توجه بسوی کمال از نقص
بعد از توجه از کمال بسوی نقص برا که حکیم را نشاید که کمال را منتهی بنقص
نماید و باز بر نکرداند کما بدئکم تعودون اول مرتبه بدو یعنی تنزل از اشرف بسوی
اخس مرتبه عقل اول است با عقل اخیر وبعد از ان مرتبه نفوس است از نفس
فلک اعلی با نفس فلک ادنی بعد از ان مرتبه صور است از صوره فلک اعلی با صوره
عناصر بعد از ان مرتبه هیولیات از هیولی فلک اعلی با هیولی عنصریه
وبار منتهی میشود مراتب بدو وبعد از ان مراتب عود است یعنی توجه از اخس بسوی
اشرف اول مراتب ان اجسام نوعیه بسیطه است از فلک اعلی با ارض بعد از ان
صور اولی حادثه از ترکیب بسایط صور معدنیه و غیرها علی اختلاف مراتبها بعد
از معدنیه نباتیه واز انجا حیوانیه واز انجا با نباتیه بعد از ان مرتبه نفوس
حیوانیه علی اختلافها بعد از ان مرتبه نفوس ناطقه مجرده است و مرتبه اخیره
مرتبه عقل مستفاد است که مشتمل است بر صور جمیع موجودات کماهی اسمال
انفعالی چنانچه عقول در مرتبه فعلی مشتمل است پس عقل مستفاد که منتهای
کمال نفس ناطقه است تا رسکرده وجود بسوی مبدا نیکه ابتدا شده است
از ان و بالاتر نیست اعلی درجات کمال را بعد از اینکه فرود آمده است از ان
موجودات مزبوره که معلوم است مساوات انها در وجود و امکان و حدوث

و مغایرت آنها در امور بسیاری از اقتران و افتراق مهیات آنها بعضی نزدیک
است بعضی دیگر و بعضی دور است عامه بعد یا بعید یا متوسط بحسب اختلاف
آنها زیرا که اختلاف گاهی در تمام حقیقت است بر وجهی که ابهاما مرأت
از یکدیگر و خاصه بر ممیزی نیست چون مجردات و مادیات و در میان
آنها علیه عامه بعید است لاسیما عقول و اجسام و اختلاف بعضی دیگر در جزء
مهیه است بر جزء مشترک جنس است و جزء دیگر فصل است یعنی ممیز ذاتی که
مقوم مهیه و منوع او و مقوم جنس یعنی مجرد مشترک و این قسم هم بر دو قسم
یکی آنکه جزء مشترک تمام حقیقه یک مهیه است و جزء حقیقه دیگری چون
عناصر بسیطه نسبت به مرکبات و هر یک از موالید ثلث نسبت بما تحت و
در میان آنها عامه قریب است لاسیما هر یک که در جنس قریب باشند و قسم
دیگر آن است که دو مهیه در یک جزء شریک شوند و هر یک جزء فصل علیحده
و هیچیک در وجود خارجی جزء دیگری نباشند چون اجرام فلکیه نسبت
بعناصر و نسبت هر یک از عناصر به دیگری و اینها قریب‌اند بالانسبه بأول
و بعید اند بالاضافه بقسم و مهیه انسانیه را در این باب حکمت علیحده
و آن این است که چون فصل او که نفس ناطقه میباشد از مجردات است بحسب
جنس او را قرب نسبت بمادیات و بعدی از مجردات و بحسب فصل بعکس است
لهذا هر چه باو نزدیک تر باشد در مرتبه وجود نزدیک تر است بمجردات و
از جمله ممیزات ذاتی مهیات است و مهیات را اعراضیست لازمه یا دائمه
یا مفارقه

با مفارقه در سرعت یا بطؤ و این اعراض بعضی مخصوص است بیک مهیه و آنرا
خاصه گویند و بعضی مشترک است میان مهیات مختلفه و آنرا عرض عام گویند
و از جمله ممیزات عرضیست که عارض میشود مهیات بحسب استعدادات
آنها و از لوازم مجردات تعقل و امتناع تغیر یعنی استحاله حسبما و امتناع
فنا است و از لوازم عقول حضور کمالات آنهاست و براءت از نقصان
و قوه و خاصه و از لوازم عامه اجسام لزوم شکل و مکان و تناهی است و
از خواص اجسام بسیطه شکل خاص یعنی کرویه و مکان خاص و از خواص اجسام
فلکیه دوام حرکت وضعیه و عدم قبول خرق و التیام و از خواص هر یک حرکه
که خاصه اوست و تأثیرات خاصه آنها و کواکب آنهاست در اشیاء عنصریه سفلیه و
از خواص فلک الافلاک تحدید جهات است با وجود خلو از کوکب و حرکت یومیه
و از خواص فلک البروج بودن اوست مرکز کواکب ثوابت و هم چنین هر یک از افلاک
سبعه سیاره و کواکب آنها را خواص دیگر است دائمه و مفارقه از حرکات
خاصه افلاک کلیه و جزئیه در رجعت و استقامت و نحو آن و کواکب و تأثیرات
در حالات آنها از تناظرات و مناظرات در اشیاء خاصه مثل روایح و الوان
و غیر ذلک از تأثیرات مختلفه و از اعراض عامه بسائط کون و فساد است   حکماء
گفته اند که صعود و کره از جهت اختلاف جهت بعد و تکثر جهات است و اختلاف آن
بجهة اختلاف جهات است و بدون آن محال است و نیز گفته اند که مقتضای بسیط
بسیط است یعنی مختلف نیست و هم گفته اند تناسب و تناسب میان علت و معلول

لا بد منه است وایضا مسلم است که شیئی مادام که واجب نبود موجود نمیشود
پس کثرت موجودات متفرع است از کثرت جهات عقول واحدا بعد واحد و
منتهی میشد بسوی وحدت حقیقی و مبدئیت عقل اول از برای عقل ثانی از جهه
حالتیست که از برای اوست بقیاس بسوی مبدئیت او و علیت او از برای فلک
ثانی از جهه حالتیست که از برای اوست بذاته واما عناصر پس لازم است که هیولی ایرات
مشترکه که انها از عقل اخیر بمعاونت اجرام سماویه وصور انها ایضا از ان عقل
ولکن مختلف میشود در هیولای مشترکه بحسب استحقاقات مختلفه منسوبه بسوی
استعدادات مختلفه حاصله از اختلاف اوضاع علویات مثل قرب و بعد و غیر
ذالک ومبدأ اختلاف صور عناصر چیزی غیر از اجرام سماویه نمی نماید که
بحسب قرب و بعد و سائر اوضاع انها مرکز و محیط باشد ولکن ادعان نموده اند
متعمقین در حکمت بقصور از ادراک تفصیل و اگرچه بعضیهم گفته اند که اصل از حرکت
است ولکن مارا وظیفه تطویل در کلام نیست واما اسباب امتزاجات دو
چیز است یکی تنبیهات عناصر از سماویات و دیگری امور منبعثه از سماویات
اما اول پس مثل محاذات شمس با موضعی از زمین که مقتضی باشد اضائه از موضع را
وبتوسط فضا اضائه تسخین را وبتوسط تسخین تخلخل جسم متسخن را با اصعاد شرار
بسبب تخلخل با صعود که بیرون بردن اوراست از موضع طبعی و بسبب بیرون رفتن او
از موضع خود امتزاج او با غیر واما دوم پس مثل هیئات فائضه بر طبایع و نفوسیکه

بانها

بانها صادر میشود از انها افعال زیرا که انها امور ذیست که بر انگیخته می شود
از صور فلکیه اینچنانیکه که انها مبادی حرکات انهاست پس میگردد این صور
بسبب انها فعاله در مواد انها و مواد غیر انها پس میگردد محرک این اجسام ومزج
کننده بعضی با بعضی اسباب مزبوره اگرچه متحد ند از جهت نوع ولکن بحسب
اشخاص از برای انها افراد مختلفه است زیرا که هر یک از اجرام فلکیه را نسبت
علیحده و وضع خاص است با هر جزئی از اجزاء ارضیه بلکه هر جزئی از اجزاء عنصر
و هر یک از عناصر را منفردا و مجتمعا با غیر استعدادی خاص است بنفسه و وضع
خاص نسبت بهر یک از اجرام فلکیه وضعی خاص است وهم چنین هیئات فائضه
بر طبایع مختلف و ظاهر است که اختلافات بعضی سریع البروز است و بعضی بطیء
البروز است مثل انکه انچه مختلف شود بحرکه یومیه زود است بروز وظهور
ان وانچه متعلق است بحرکه هر یک از سیارات بحسب حرکه انهاست وهر چه متعلق
بحرکات ثوابت بحسب انهاست وهر چه متعلق بتناظر و مناظرات موقوف است
با وقات انها و مناسبات احوال انها را وهر چه متعلق است بکواکب متعدده
و مختلفه و اوضاع متکثره و اوقات متفننه بحسب انهاست خلاصه اسباب مذکوره را
افراد مختلف بسیار است فوق حد احصاء و بنا بر ان تاثیرات و امتزاجات لا محاله
حاصل است امتزاجات مختلفه نامحصور بسبب اختلافات از عناصر و کیفیات ترکیب
و اختلافات اوضاع و حاصل است از اسباب حاصله از امتزاجات انفعالات

نامحصور و لهذا انواع موجودات ارضیه با اتحاد مواد ترکیب نامحصور است پس
بعضی از افاضات سماویه و انقلابات طبیعیه بعد از ترکیب نامحصور است پس بعضی
از ترکیبات ناتمام است و قریب الانقلاب بسوی الاصول است و اینها را مرکبات
ناقصه گویند و کائنات جویه نیز گویند بجهت حدوث اکثر اینها در جو یعنی ما بین
آسمان و زمین و بعضی از مرکبات تامه است و بطیء الاستحاله و الانقلاب است
لکن امزجه اینها مختلف بسبب تاثیرات اسباب پس بعضی اقرب باعتدال است و بعضی
ابعد است و بعضی متوسط است و اینها را موالید ثلثه گویند که معادن و نباتات
و حیوانات است و افاضه بر اینها بحسب قرب و بعد اینهاست از اعتدال حقیقی و
هر یک از افراد اینها را با اتحاد در نوع ترکیب مزاجی دیگر است خاص او
و بحسب آن مزاج ملکات و صفات و حالات و اخلاق مناسبه با آن مزاج است
و بالجمله حاصل است از امزاج عناصر مختلفه متضاده و ترکیبات مختلفه امزجه
مختلفه و هم از اسباب مختلفه متضاده مسببات مختلفه متضاده و مجموع خیر
محض و محض خیر است   اقرب مرکبات باصول مرکبات ناقصه است و ماده اینها
بالکلیه ماده جمله مرکبات دو چیز است یکی بخار و دیگری دخان اما بخار عبارت
است از اجزاء هوائیه که ممزوج میشود از اجزاء صغار مائیه و بسبب حدوث
آن تاثیر حرارت آفتاب یا آتش است در آب و آن تاثیر سبب است از برای تلطیف
آب و لطافت سبب خفت است و خفت سبب صعود است و صعود لازم میشود از امتزاج
او با هوا پس حادث میشود جسمی مغایر جوهر هوا و آب قریب الاستحاله و الانقلاب

و آن بخار است

و آن بخار است و گاهی میشود که بتاثیر شده بود هوای لطیف منقلب بخار
شود و افراد بخار بحسب غلظت و غلظت متفاوت است بسبب گرمی و سردی
و ضعف آن و دیگر چند آنکه گرمی زیادتر باشد صعود زیادتر است و بخار
غلیظ کثیر الندوه از دریاها و زمینهای نمناک صعود مینماید پس اگر حرارت
او بسیار باشد بطبقه دویم هوا که شعاع آفتاب از آن منقطع است و بغایت
سرد است و آن را کره زمهریریه گویند رسد و سردی هوا آن را مجتمع و متکاثف
گرداند پس آن ابر بود و چون سردی هوا او را بفسرده و متقاطر شود پس اگر سردی
کم باشد باران بود و اگر بیشتر بود و قبل از اجتماع اجزاء سحاب مستولی شود
برف بارد و اگر بعد از انضمام مستولی شود تگرگ شود و اگر حرارت کم باشد
بسیار بالا نرود و گاهی منعقد نمیشود و گاهی منعقد میشود و آن بخار که در
نزدیکی زمین مجتمع میشود و از سردی متکاثف شود مه باشد و چون متقاطر
شود قطرات غیر منجمد او را طل یعنی شبنم و منجمد او را صقیع گویند و نسبت طل
صقیع چون نسبت باران است ببرف و بسا باشد که هوای مماس زمین و
انجماد کثیف شود از سردی پس غیر منجمد نیز شبنم باشد و منجمد را جلید گویند
و اما دخان عبارت است از اجزاء ناریه مخلوطه با اجزاء ارضیه که لطیف شده است
بسبب حرارت و ناریتی که هست صعودش لازم است زیاده از صعود بخار از
که بر وی سرد نمیشود لهذا از کره زمهریریه تجاوز نماید و در هنگام

تلاقی بخار و دخان مصاکات و مزاحمه بیکدیگر نموده دخان بخار را بشکافند
شکافتنی عنیف و باین شکافتن او آواز رعد حاصل شود و میتواند بود که در
هنگام صعود و نزول دخان و بخار تلاقی اتفاق افتد و دخان صاعد بخار
نازل را بشکافد و رعد حادث شود و بسا باشد که از حرکت شدید دخان
آتش گیرد بجهت دهنیتی که در اوست با کبریتیه و آن برق بود و هرگاه ماده
لطیف باشد بزودی فرو نشیند یعنی خاموش شود و اگر کثیف باشد خاموش
نشود و بمدافعه بخار نازل فرود آید و اتفاق می‌افتد که ماده غلیظی از
بالا تا روی زمین کشیده باشد و آتش در او افتد هم چنانچه نکر باینه سید?
و آن صاعقه باشد و سبب بخار و دخان از برای تولد بادها از برا
که باد تموج هواست که چون بخار که از گرمی زمهریر سرد شود و ثقیل شود
و بسرعت هر چه تمامتر برمیگردد و هوا را که در گذرگاه اوست دفع نماید
پس تموج در هوا حادث میشود و هم چنین دخانیکه از عالم سفلی صعود نماید
و بمنتهی رسد کو رسد و ثقیل گردد بسرعت عظیم برمیگردد و تموج حاصل می‌شود
و بسا باشد که از تخلخل هوا که بگرمی متخلخل گشته حجم آن زیاد شود و یکدیگر
را براند پس تموج حاصل شود و هم چنین هرگاه از سردی متکاثف شود و حجم
او کم شود و محلی خالی ماند پس هوای دیگر حرکت کند تا جای آن خالی را
پر نماید و از جمله کائنات قوس قزح است که از ارتسام ضوء شمس در اجزاء صغار

مائیه

مائیه که در جوف هواست و صیقلی است حادث شود و اختلاف رنگها
بسبب اختلاط ضوء شمس و الوان ابر است بحسب قرب شعاع آفتاب و بعد
آن بتفصیلی که مناسب نیست این محل را و اما استداره پس لازم است از آن
عکس شعاع در وقتیکه آفتاب در آفاق باشد و از آنجمله هاله است که حادث
از ارتسام ضوء قمر در اجزاء مستدیره در وقتیکه ابر تنک باشد چنانچه
مانع نور قمر نباشد پس نسبت ضوء باطراف مساوی باشد و اما سبب غبار
و دخان از برای کواکب منقضه و شهب این است که دخان لطیف که در آن دهنیتی
باشد چون صعود کند و بکره آتش رسد بمحض رسیدن آتش در او گیرد
و بجهت لطافتش فوراً نابود صرف شود که مرئی نباشد و باین ماند که ستاره
از آسمان فرود آید زیرا که آن ماده دخانی یکطرف در خاموش شدن
باشد و یکطرف روشن شدن و چون ماده دخان غلیظ باشد آتش در آن
گیرد و بهیئتی که جمع شده باشد بنظر در آید پس بعضی صورت عصی و گاهی بهیئت
ذوات شکل نیزه و گاهی دم دار مصور شود و گاهی ذوائب داشته باشد و گاهی غیر
غیر ذلک و بجهت غلیظی که در ماده باشد چندی در هوا بماند و سرخی
بعضی بجهت بودن شعله است بر افق با وضع معینی و حرکت آنها بتبعیت حرکت کره
نار است که بتبعیت حرکت یومیه متحرک است و اینجمله مرکبات ناقصه حدی بمرکبات
تامه دارد و حکم بصور عناصر دارند والله العالم

مرکبات تامه بحسب نوع

پس سه قسم است معادن و نباتات و حیوانات و اینها را موالید ثلث گویند
و از این سه اقرب باصول در مرتبه معادن است و بعد معادن و ابعد
حیوانات است و هر یک را اصناف بسیار است چون بخارات محتبس
شود در زمین و سردی زمین مستولی شود منقلب بآب میشود مختلط باجزاء
بخاریه و چون بسیار شود پس هر کاه راهی بخروج بنماید زمین را و بیرون
میاید و اگر غلیظ باشد بنوعی که نفوذ ننماید در مجاری زمین زمین را
متحرک سازد و آن زلزله باشد و چون لطافت ابخره لطیفه در بین
کرفتار اید در محلی که برودت بآن نتواند رسید چون مدتی بران بگذرد
نضجی یابد بنوعی خاص که حفظ نماید صورت خود را پس چون در محلی باشد
که برودت بآن نتواند رسید و متشابه الاجزاء باشد از جوهر زیبق بود و چون
برودت باو رسد و متشابه الاجزاء باشد جوهر کبریت باشد و چون مختلط
شود اجزاء زیبقی و کبریتی بانواع مختلفه از حیثیت کمیه و کیفیه و غیر ذلک
پس تولد شود انواع فلزات چون لطافت ابخره در معادن محتبس
کردد و اجزاء ارضی هیچ دران نباشد و حرارت معدن در طول زمان
دران تاثیر کند و ثقل و صفائی حاصل کردد و غلیظ شود تا بسته شود
و بحسب طباع آن مختلف باشد و بحسب تاثیرات کواکب لون مختلف باشد
سیاه از زحل و سبز از مشتری و سرخ از مریخ و زرد از آفتاب و ازرق

از زهره

از زهره و دو رنک از عطارد و سفید از قمر و چون ابخره محتبس کردد
در زمین و قوت آب و زمین مساوی باشد و حرارت آفتاب دران مؤثر باشد
بطول زمان منجمد کردد و حجری شود و طباع و خواص آن بحسب معدن باشد
و چند انکه حرارت آن زیاده تر باشد صلب تر باشد و اگر در زمین سبخه باشد
انواع املاح و بوارق و سرب باشد و اگر زمین عفصه باشد یعنی از خشکی
طعم مازو دهد انواع زاجات کردد مادهٔ نباتات ابخره محتبسه ما بین
زمین و آب است که حاصل شود او را از امتزاج و بواسطه آثار علویه
حرارتی که آن را حرارت غریزی کویند و آن حرارت شمسیه است ما عنصریه علی
الاختلاف و افلاطون آنرا نار الله کوید و مزاجی اقرب از معادن باعتدال
و لکن متفاوت بحسب اصناف و انواع از خضراء دمن تا نخل و باین مزاج
مستعد میکردد از برای ازدیاد در اقطار و تولید مثل از انها و حاصل
میشود انها را اعراض مختلفه از کمیات و کیفیات بحسب مکان و وضع
و زمان و غیر ذلک پس بعضی از انها را که با ساق اند اشجار کویند و بعضی
بی ساق است و انها را نجوم کویند و ایضا بعضی مثمر هر یک با طعوم و روایح
و الوان مختلفه و هر یک را خاصیت خاصه بحسب امزجه یعنی کیفیت خاصه
و ما بالخاصه و اکرچه انهم بمقتضای مزاج است و فصل میان نباتات و معادن
قوت تغذیه و تنمیه و تولید است و آن حاصل از اعتدال مزاج بنحو خاص

ماده حیوانات انجره واد خنه محتبسه در جوف زمین است یا در جوف اجسام
از نباتات یا حیوانات ودود هیست که یافت شود در جوف بعضی از معدنیا
وباجمعیت که متغیر گردد در اعماق ارض یا در جسمی دیگر و بعضی باید و تربیت
پذیرد تا آنکه حاصل گردد از برای او مزاجی اقرب به مزاج نباتات باعتدال
ومستعد گردد از برای قبول حس وحرکت بالاراده بعد از اینکه حاصل شده
باشد او را قوه نباتیه که مبدا تغذیه وتنمیه وتولید است پس گردد حیوانی
خسیس یا شریف بحسب قرب مزاج باعتدال بجهة خفت وشرف اصل ومراتب
تربیت یافتن او پس افاضه براو بحسب مزاج ما بعد یکه قابل شود از برای انسانیت
پس افاضه شود بران نفس ناطقه واز انجا ترقی نماید وکامل شود تا متصل
گردد بعقول مجرده واوست غایه همه غایات ومبادی موجودات
هر یک تاثیرات وانفعال وشئونات هست بحسب طبایع ونفوس انها یعنی عقول
علل است از برای عقول وغیر عقول چنانچه اشاره شد وهم افاضه مینماید
بر نفوس و از قوه بفعل میاورند ونفوس سماویه مدرکات ومحرکات اجرام
واجرام بحسب طباع وامر حق مؤثرات در یکدیگر بواسطه یا بلا واسطه
بتفاوت اوضاع انها وهر یک از علویات وسفلیات مؤثر است در یکدیگر
واعظم تاثیرات ظاهر در عالم کون وفساد وعالم ملک وعالم ظاهر یا افلاک
وفلکیات است واعظم تاثیرات باطنه یا نفوس انسانیات است پس افلاک کلیه را

حرکاتست

حرکاتست وضعیه بعضی بر توالی بروج وبعضی بر خلاف توالی مختلفند
سرعت وبطوء وبعضی بالاصاله وبعضی بالتبع وکواکب را حرکات بالتبع است
وافلاک جزئیه وانیز حرکاتست ومترتب است از این حرکات آثاری مختلفه در
موجودات سفلیه از معادن ونباتات وحیوانات ومتفرع است از این حرکات
اوضاعی از برای کواکب نسبت بیکدیگر از قران ومقارنه وتناظر وتثلیث
وتربیع وغیر ذلک که مترتب است از هر یک از انها آثار بسیاری واجسام سفلیه را
نیز کون وفساد وتغیرات وتبدلات بسیار ومترتب است از انها امور بسیار دیگر
وقوای نباتیه را تصرفات است در اجزاء غذا از جهة جذب وامساک وهضم ودفع وتولید
مثل وقوای نفسانیه را تصرفات نفسانیه واحساس وتخیل وتوهم است بجهة مصالح بسیاری
وقوه حیوانی افاده مینماید حیوه را ومهیا میسازد از برای قبول قوای دیگر ونفس
ناطقه انسانی ادراک مینماید کلیات را وتدبیر مینماید در امور معقوله بعون امور دیگر
عاریست از ماده واگر چه مجرد بحود نفس باشد او را وادراک مینماید جزئیات را
بالات بدنیه غایه از بین عقول بیرون اوردن انهاست از حیز امکان
مطلق بسوی وجوب وحکمه در بیرون تصفیه هر یک از مراتب است تا منتهی
اصطفاء که انسان کامل است یعنی محمد مصطفی صلعم معلوم شد که غایه این
عالم وان عالم تکمیل است واعظم تکملات تکمیل از موجودات عنصریست و
غایه الغایات صورت انسانیه وجامع موجودات را در طول مراتب متفاوته

هم جنس افراد انسانی را در عرض این مرتبه بلکه بکثیر را بحیثیت تفاوت در ایشان
حادث است و بتدریج معدنی میشود انگاه نباتی پس از ان حیوانی میشود انگاه انسانی
میشود قریب بسایر حیوانات و بتدریج در مراتب ترقی مینماید تا متصل میشود بمعقول
مجرده   از جمله مذکورات میتوان دانست که وجود شر حد دارد در ضمن هر یک
از موجودات که باشد خیر محض و محض خیر است و در مقام خود خالی از شر و
فساد است و هرگاه مترتب شود از ان شری بسوء اختیار ما و سوء تدبیر خواهد
بود که در واقع خود ما سبب شدیم و عملی کردیم که متولد شده است از ان شری
یعنی اعدام موجودی بالفعل یا بالقوه و بیان این اجمال این است که مراد از خیر
مصلحت است پس معنی بودن خیری خیر این است که سبب است از برای اصلاح امری
از امور یکه باید و معلوم شد که هر یک از اقسام موجودات سبب است از
برای بکری و هم دانسته شد تضاد میان بسیاری از امور یعنی موجودات
و لامحاله لازم است از وجود شیء رفع ضدان و چون حادث شود سبب
ضدی حادث میشود بسبب یعنی ضد پس رفع میشود ان ضد در خود احد
الضدین مانع است از وجود ضد ان و حال انکه ضدین هر دو در مقام
خود خیر میباشند و حدوث اضداد از لوازم مقتضای عالم کون و فساد است
که در اصول چهار بیشتر و حدوث این گونه امور بسوء اختیار عباد است و تابع
اعمال ناشایسته است که تاثیر مینماید در افاق و مترتب میشود از ان امور ناگوار

دیگر و با

دیگر و با بجهت ابتلاء و امتحان است و این فی الحقیقه خیر محض است و انعدام
موجودی بجهت ایجاد شیء اصلح خیر است و نیز پس معلوم شد که وجود خیر است
بالذات و اگر چه میتواند که باعث شری شود مثل اتش که خیر او ظاهر است
و فواید ان بیحد است لکن هرگاه اسباب خانه را کسی بسوزد بسوء اختیار
صاحب خانه ضرر او خود صاحب خانه خواهد بود نه از اتش بوجه و هم چنین است
جمیع اشیاء نسبت بامری نافع و نسبت بامری ضار است پس وجود جمیع موجودات
حتی سموم قتاله از روی حکمت است و خیر است و استعمال الخیر در غیر محلش
هرگاه فول... امری نماید که مفسد باشد منکر دانخیر را شر   البته معلوم
است بر کسی که تدبر نموده باشد در فصول متقدمه که اکمل و اشرف انواع موجودات
انسان است و بعد حیوانات عجم و بعد نباتات و بعد معادن و اکمل مزاج
انسانی اعدل است از سایر امزجه و در او هست انچه در سایر است از قوی انچه
موجود است در سایر بتمام ما دادی و نوع الانواع است فلهذا اکمل است و اما
وجه اشرفیت ان است که اقرب است از سایر بمجردات زیرا که عالم و عاقل است
و از اینجا معلوم است اشرف اصناف بنی ادم علماء میباشند و چندانکه
علم زیاده باشد عالم اشرف است و پوشیده نیست که شرافت بعلم از جهت
نطابق است با عمل و گرنه عالم بدون عمل از جاهل بدتر است چنانچه انسان
بی علم و عمل از حیوان عجم ادل است بجهت تضییع جوهر عاقل و سایر انواع چندانکه
اقرب باشند بنوع متخت اکمل است و از اصناف انواع بهمین قیاس است مثل انکه

نخل اکمل اصناف نباتات است زیرا که حدی بحیوان دارد که بقطع نمودن سر
خشک میشود و مانند مجلس یا دو برسند بر میچید هم چنین بدانکه در میان
معادن حدی بنباتات دارد که از زمین میروید مخفی نماناد که مرجان دارد
را کمال لبت یعنی دیگران کامل بودن قوه خاصه هر علت در صنوبر ماهیچه
مثلا سکه قوه حافظه معدنی در طلا زیاده تر است از همه در سایر فلزات
افاضه و استفاضه از سایر مجردات است یعنی معلول مجرده از عقل اول با عقل
فعال که موکل است بر عالم عناصر و نفس فلکی اعلی یا نفوس ناطقه انسانی اما
عقل اول پس کامل است و پس نیاز است از قوه بسوی از نقصان و اما
نفس ناطقه چون موجود است بوسائط بسیاری و حادث میشود بحدوث
ماده کمالات او متاخر است از وجود او پس محتاج است بسوی استکمال
از افاضات جواهر عقلیه بر او با آلات بدنیه و با همه بعد او است از جهات سکر
مهیا می سازد او را از برای قبول این افاضات پس نفوس ناطقه تا تعلق دارند
در بدن و تدبیر و تصرف مینمایند در ان و متاثر میشوند از عقول لیکن
چون در جهه تکمیل خود در دار اعمال نظر خواهند و مانند تکمیل میرسد از عقل
هیولانی که استعداد صرف است اعلی درجات کمال را و در این هنگام نامیده
میشود عقل مستفاد و ما بین این دو مرتبه مراتب بحث بسیار است در تربیه
دیگر است که یکی عقل را بالملکه و دیگری را بالفعل نامند پس این چهار مرتبه رسید

اول عقل

اول عقل هیولانی و آن استعدادی صرف است محاسب کمال استعدادی
بعد دوم عقل بالملکه استعدادی متوسط است از برای تحصیل نظریات
بعد از حصول ضروریات سیم عقل بالفعل است و آن استعدادی
قریب است بجهه ما در بودن و استحضار نظریات هر وقت که خواهد از غیر
احتیاج بکسب جدید بجهه بودن آن مکتسب مخزون نزد او و چهارم عقل
مستفاد و آن کمال است و آن حاصل شدن نظریات است مشاهده و حصول
جمیع این مراتب از استفاده از عقلیست که آن را عقل فعال گویند و آن عقل
بیرون آورنده نفس است از قوه بفعل رساننده دانست که هر یک از مراتب
مزبوره را مراتب بسیار است که حاصل میشود شدت و ضعف تا اینکه
که عقل علی مجموع ممکنات مذکوره را از علویات و سفلیات چنان
از بها طلب سکنی کرد که مجموع عالم چون شخص واحد برای او اجزائی که بدون
یکی از آن اجزاء ناقص خواهد بود و این معنی ظاهر است از برای هر ذی شعوری
چنانچه ظاهر است که اعظم مصالح در زمین نور و ظلمت است که شب و روز است
و تعاقب این دو بحرکه فلک اعظم که فلک الافلاک است و بطلوع و غروب
نیر اعظم که کوکب فلک چهارم است میباشد و فصول اربعه که فوائد و مصالح
آنها از برای نباتات و حیوانات ظاهر است بحرکه خاصه فلک شمس و هم چنین
هر یک از افلاک و کواکب را دخلی تمام و نسبتی با الاکلام است بهر یک از
عنصریات لکن بعضی ظاهر است از بعضی حتی اینکه تربیه هر یک از نباتات بیکی

از کواکب منسوب است و هر یکی و بوئی و مزه بکوکبی منسوب و هر اقلیمی و
طائفه بکوکبی و نظرات کواکب با یکدیگر در هر برجی از بروج و اجزاء بروج
تأثیرات خاصه و هم چنین خسوف و کسوف و سائر اوضاع فلکیه را تأثیرات است
در عناصر و عنصریات و قمر را خصوصیتیست در این باب و تعلق شدیدیست
بارض و در هر امری مدخلیتی دارد بودن او در هر برجی و حالات مخصوصه
او و طوالع بروج را اثریست در امور و موالید و هم چنین احوال کواکب
از جهت بودن آنها در بیت و وبال و شرف و هبوط و قوه و ضعف و غیر
ذلک موثر است و اما ارتباط عناصر با یکدیگر و مرکبات آنها بسوی بسائط
و بسائط بسوی مرکبات و ربط کائنات جو از سحاب و مطر و غیر هما
بارض اظهر است از آنکه ذکر شود و اما تأثیر موجودات ارضیه در فلکیات
اگرچه در ظهور باین مثابه نیست ولکن تأثیر آنهاست خفیه که ظاهر میشود
بتأمل هر گاه تأمل در اعمال عباد که چگونه تأثیر مینماید در عالم معلوم
میشود تأثیر نفوس ارضیه در ابعاد علویه و این مدعی ثابتست باحادیث
مثل آنچه وارد شده در باب ایتام که هر گاه کسی لطمه بر یتیمی زند عرش اعظم بلرزه
می آید و بکلام حکما که نفس انسانی بعید نیست که بوده مثل نفس از برای
عالم چنانچه شیخ رئیس در اسرار آیات از اشارات اشاره نموده و بالجمله
صدق این مدعی در نزد خبیر از جمله بدیهیات است و تصدیق آن از کتاب
و سنت ظاهر است و اعظم تأثیرات شق القمر است و رد شمس خلاصه جمیع عالم

بمنزله

بمنزله یک شخص است و همین دلیل است بر وحدت صانع و پوشیده نیست که
تعلقات و ارتباطات محض اتفاق و خرافه نیست بلکه بر وجه لازم و احتیاج است
بجهت جلب نفع یا دفع ضرر و بالجمله بجهت مصالح کلیه یا جزئیه است زیرا که
از جمله فوائد نور و ظلمت روز و شب است که حاجت هر یک در هنگام ظهور و بدا
زیرا که بدون روشنی روز اشتغال بامور معاش و معاد کما ینبغی محال است
و بدون تاریکی ستر احوال مردم بجهت اجتماع ممکن نیست بلکه محل که از سلع
مرض بعضی خواب را بر خود حرام نمایند و خود را بنعمتهای بی اندازه اندازند
و ایضاً با آفتاب موالید ثلثه تربیت یابند و بدون آن تربیت نمیتوانند یافت
و برودت شب تسکین از حرارت آفتاب مینماید و اگر نه حرارت آفتاب هلاک
مینماید آنها را و ماه و سائر کواکب بماده لازم است بجهت تربیت زیرا که هر یک را
تربیتی خاصه است شاید که خود افلاک را نیز مدخلیتی باشد در تربیت اشیاء
و ابدان و اما احتیاج بسوی عناصر از آن جهة است که ماده مرکباتند و مصالح
امور و اما اختیار چهار عنصر از آن جهة است که لابد است ترکیب بحرارت و رطوبت
تا اصول مرکب بر وجه التصاق نماید و هم قابل تشکل شود و یبوست که حفظ
شکل نماید و بسوی حرارت و برودت که مراد از نضج صورت شود و بدون هم
تعدیل شود که مؤدی بفساد نباشد و اما احتیاج بهر یک هر یک از عناصر بیکدیگر
در نزد ما ست ظاهر است که بجهت مصالح لا تعد و لا تحصی و اما احتیاج نباتات
و حیوانات بیکدیگر از آن جهة است که نباتات غذای حیوانات است و مصالح دیگر

امور انها و حیوانات الات اصلاح امور نباتات و انسانست و غذاء انسان
بلکه بعضی غذا بعضی دیگر است و انسان منضم امور کل و پوشیده که نباتات
و حیوانات را از رطوبت غریزی با طوبت بدون غذا و بیت محال است زیرا که عناصر
که ماده ترکیب است متنازع و ماسا کار است با یکدیگر و داعیست سوی تفرق
و انفکاک و بسبب رطوبت و حرارت غریزیه که دائما در تحلیل است زیرا که حرارت انها
رطوبات بتحلیل میبرد و بخار مینماید و هر گاه بدلی از برای انچه تحلیل میرود نرسد
باندک زمانی فانی میشود زیرا که انچه در بدن انسانست اقل قلیلیست که با کلوس
است با کیموس با اخلاط اربعه که دم و صفرا و بلغم و سوداست و ان باندک
زمانی فانی میشود و حرارت غریزیه که بدن ما تحلیل میبرد و روح حیوانی حیوة
بر لابد حیوان هلاک میشود و اما نباتات هم انچه در عروق و اصول انها
نیز هم چنین است یعنی اقل قلیلی از ماده غذا در اصول و اغصان انهاست
و چنانچه مدتی بدلی و مددی نرسد خشک میشود پس لابد است از چیزیکه
حفظ نماید انها را باینکه بدل ما یتحلل شود و چون در ابتداء ماده شخص
نیز قلیلیست که از شخص دیگر جدا میشود لهذا باید قوه باشد نمو دهنده
که برساند شخص را بکمال نشو و نما بمقصود و چون این اعمال از خادم
عناصر است و جهد و کوشش و تحلیل با اصل طبع لامحاله در وقتی از اوقات
عاجز میشود از رسانیدن بدل و منحرف میشود از اعتدال پس فانی
میشود

میشود بدن لهذا ناچار است از قوه که جدا نماید چیزی را از شخص که صالح
باشد از برای بودن ماده شخص دیگر تا بتولد در انچه چیزهائیکه محال است
اجتماع اجزاء انها بجهة بعد امزجه انها از اعتدال و وسعت مزاج انها و بتولد در
انچه محال باشد اجتماع مزبور در ان بجهة قرب امزجه انها باعتدال و ضیق مزاج
تولید مثل شود لهذا لابد است نباتات و حیوانات را از غذا و از جوارح و قوائی
که تصرف نماید در غذا بجهة بقاء شخص با کمل ان و بجهة بقاء نوع و اول را
غاذیه و دوم را نامیه و سیم را مولده گویند اما غاذیه بتحصیل مینماید جوهر
بدل را و ان خون است و خلطی که بقوه قریبه سبب بعضو باشد انگاه او را غذا
کند بفعل تام و این فعل تمام نمیشود مگر بافعالی مختلفه ناشی گردد در فصول مختلفه
یعنی قوه که بجذب کند غذا را هر گاه بیابد و قوه که نگاه دارد تا طبخ نماید باندازه
که شاید و صلاحیت بدل شدن هم رساند و قوه که دفع نماید فضول از انکه صلاحیت
بدلیت ندارد و اول را جاذبه و دوم ماسکه و سیم هاضمه و چهارم دافعه است و
این افعال مستخدم کیفیات اربعه فاعله یعنی حراره و برودت و منفعله است یعنی
رطوبت و یبوست و اما ما کولات و مشروبات را استعداد سبب بدن شدن بیکدفعه
نیست و مصلحت هم نیست و گرنه دائما باید ما باکل و شرب مشغول باشیم لهذا قوه هاضمه
بتدریج خلط نماید غذا را بصورت کیلوس نماید و انگاه ارسال نماید از اجلی
دیگر و صورت خون مخلوط با بلغم و صفرا و سودا باجزائی ثقیل و کمکی هضم کمک عناصر

وانها دم صفراء ودم بلغم وسوداست اما الصفرا چون بقلب رسد روح
حیوانی شود واما ده حبوه نماید چون بعروق در اید وصفرا بجهة حدت
ناریتی که در اوست او را نفوذ دهد ودر عروق و قطعی دیگر کیرد وباعضاء
در اید وشبیه بعضو شود وبلغم بدرد که چون خون تمام شود برودت
شخص مستعمل شود وسودا نیز شبیه تحلیل وکی سنکی نماید وجزء بعضی از
اعضا چون استخوان شود پس از اینجا معلوم شد که موالید ثلثه را حاجت
بغذاست ولکن معلوم است که نباتات واغذا از یکنوع است وحیوانات را
بجهة اغذا بالوان است وانسان را انواع زیاد تر است واین نیست مگر
بجهة قرب مزاج باعتدال وبعد واشربه که بجهة ترقیق وتنفیذ غذاست
نیز در نباتات یکنوع است بجهة بعد ان باعتدال ودر حیوانات بانواع
مختلفه ودر انسان اختلاف زیاد تر است وانواع اطعمه واشربه هست چنانچه
باید باقسام اخلاط شود وبمناسبت اعضاء وطبایع وامکنه وازمنه وفصول
واصناف ناس واقسام صور مصروف شود وطبایع بر مزاج نکردد بالجمله
یکنوع واما قوه نامیه که بجهة تکمیل شخص است فعل ان زیاد نمودن
در اقطار جسم است بر وجهی که اقتضا مینماید ان نوع وما دام که نرسیده است
صاحب قوه بکمال نشو لازم دارد غذای را زیاده از قدر ما یتحلل
واما قوه مولده که باعث بقاء نوع است پس بدو قسم است اول قوه که تحصیل مینماید

هم را در نباتات

هم را در نباتات وجوهر منی را از مختلطات بدن در حیوانات ومهیا میسازد
هر جزئی از ان را از برای اجزاء مختلفه واعضاء مختلفه واین قوه را مغیر اولی
کویند بقیاس بسوی مغیر ثانیه که در غاذیه تغییر میدهد ودویم قوه ایست که
متشکل مینماید هر جزئی از بزر ومنی را بشکلی که اقتضا مینماید ان نوع منفصل
عنه را الحاصل نزدیک بان باشد چنانچه در حیوانیست که متولد شده است از
دو نوع وده قوه غاذیه ونامیه خادمند این قوه را چنانچه غاذیه خادم است
نامیه را وچون دانسته شد حاجت نباتات وحیوانات بسوی غذا باید دانست
والبته معلوم است که افعال قوای عدیمة الشعور منتهی نشود بسرحد رسیدن وایصال
چیزی که صلاحیت غذائیه داشته باشد ماکول ومشروب بنباتات وحیوانات
از خارج زیرا که انچه میرسد بنباتات از باران وغیران کفایت نمی نماید مگر
قلیلی از انها را وما بقی را احتیاج بتحصیل وان ممکن نیست مگر بشعور واما حیوانات
غذا از نباتات یا حیوانی دیکر است ووصول بان ممکن نیست مگر بشعور وادراک
لهذا لازم در بعضی نباتات وحیوانات اراده را که حرکت وان ادراک
احساسی باشد یعنی احساس ماکول ومشروب بنحو ما کرس یا حسد بن یا بوییدن
یا ملاقات نمودن جلد بدن وبعد از ان احساس نمودام مرئی را تصور نماید خیر انرا
بعد از ان شوق واراده بعد از ان حرکتی واین افعال تمام نمیشود مگر
بقوی وحواسی از ظاهر وقوی وحواسی از باطن وهر یک از قوی ظاهره پنج است
بنفقد بحضرت حق سبحانه وتعالی اما حواس ظاهره باصره وسامعه وشامه وذائقه

ولامسه است واما باطنه حس مشترک وخیال وحافظه وواهمه ومتخیله است
ومتصرفه نیز گویند وبعد از احساس مزبور محتاج بسوی شوقی که
باعث شود اقبال را بسوی انچه حاصل شود ملایم یعنی نفع ان وادبار برا از منافی
یعنی انچه توهم شود ضرر ان واین عمل تصور نمیشود بدو قوه است یکی را شهوانیه
ودویمی را غضبیه نامند وبعد از ان محتاج است بحرکتی تا باتمام شود عمل
وحاصل شود غذا وجلب شود منافع ودفع شود مضار واین جمله مختص است
بحیوانات وبا اینهمه اسباب کفایه نمی نماید در انتظام امور زیرا که احساس تعلق
وجود خارجی حصول بر وحصول ان گاهی اتفاق می افتد وگاهی اتفاق
نمی افتد بلکه محتاج است بسوی تعقلات وجمع ادراک اسباب بسیار بجهة
جلب منافع ودفع مضار از قبیل احیاء موات واجراء قنوات وغرس اشجار
وحفظ حیوانات انسی از سباع وغیر ذالک مما لا یعد ولا یحصی واین اعمال
صورت نمی پذیرد مگر بانسان که مدرک کلیات است وهیئت صوری او قابل
اقدام بمکاسب شاقه وتدبیرات متضاده وتحصیل الات واسباب بانواعها
ووضع واستعمال هر یک کما ینبغی وترکیبات اغذیه واشربه بمناسبه اوقات وطبایع
وامکنه ومواقع امراض وحفظ صحه ومعالجه امراض حیوانات وانسان واصلاح نباتات
وغیر ذالک مما لا یعد ولا یحصی از اسباب جلب منافع ودفع مضار وبالجمله خاصه
جمیع موجودات ارضیه بر انسان نوع خاصه عبید وموالی در حوایج وحاجات انسان

بسوی اینها

بسوی اینها از ممکنات متصل است وانبرای عادت چون ممکنات اینجا متعلق است
که این وسایل نیست مگر بجهة نفس ناطقه او زیرا که بجهة جسمیه نتواند بود
بجهة شرکت سایر اجسام وعوارض جسمیه نتواند بجهة شرکت جمیع مرکبات در ترکیب
وشرکت نباتات وحیوانات در تغذیه وتنمیه وتولید وتوابع اینها وشرکت حیوانات
در حس وحرکت پس اختصاص دیانت بجهة استعداد اوست ماهیة وچون
معلوم شد ارتباط اجزاء عالم از فلک الافلاک تا کره ارض از مجردات ومفارقات
با یکدیگر ارتباطی بوجه لزوم پس معلوم شد که عالم چون شخصیست صاحب اعضا
متفرقه که جامع اینها انسان است بقوه عاقله نفس ناطقه هم چنین هر شخصی عالمیست
صاحب اجزاء مجتمعه که چون انرا تحلیل بری اعضاء متفرقه وچون مجموع خواهی
جامع نفس انسانیت که ان عبارت است از نفس ناطقه وبیان این است که کالبد
بدن مسکون است از فصل چهارم عدا که مسکون است از عناصر اربعه وتولید اجرام
ملکه قال تعالی لقد خلقنا الانسان من سلالة من طین ثم جعلناه نطفة فی
قرار مکین وابتدا بودن ان در رحم مادر است وان قرار مکین است ودوام نطفه
در رحم بمقتضای قابلیه واستعدادی که در اوست از کیفیات اربع از حرارت وبرودت
ورطوبت ویبوست وقوه … که در رحم است از عادت ومنعقد در نمو رسید است
تا انکه منقسم میشود بچهار قسم وقرار میگیرد قسمی از ان در محل قلب وقسمی در دماغ
وقسمی کبد وقسمی محتوی میشود این مجموع را واز افعال در سی روز است با
هفت روز است از اول احوال جنین است که ظاهر میشود در ان نقطهای دموی

در سه روز یا چهار روز و این حالت دوم است پس با سه روز یا چهار روز علقه
میشود و این حالت سیم است پس رطوبتها لحمی میشود بعد از دوازده روز و شاید
که بیش افتد دو روز و یا سه روز یا کم افتد و کشنده میشود رطوبت و علقه مضغه
میشود و جدا میشود اعضاء رئیسه که قلب و دماغ و کبد است بعد جدا شدن سر
بجهة احتیاج غذا یافتنها و در این هنگام ریح میشود خط صالحی از خون بسوی قلب
و حاصل میشود روح حیوانی بزعم اطباء و افاضه میشود از مبدأ فیاض بزعم حکما
و معاد این حال افاضه میشود روح ساری و روح نفسانی و این حالت چهارم
بعد از آن در نه روز جدا میشود سر از کتف و اطراف از پهلو و شکم ظاهر میشود
الا مرد و زن و محسوس میشود اعضا بعضی از بعضی و بعضی محسوس میشود با اسکلت تا
میشود در چهار روز پس تمام میشود در چهل روز و گاهی چهل و پنج روز و اقل
از سی روز است و مدت تولد مرد در همه اینها زودتر باشد و بعد از آن بمدتی
که خدا خواهد متولد میشود و به هر حال چون تمام شود بکوری و متولد شود تمام
میشود ملک بدن و با وجود مجموع بدن و ارواح مزبوره موجود میگردد
خلقی دیگر که گویا او حق سبحانه تعالی اشاره باو است و از خلقت
مجرد و ساده بمعد که رسید از اعضاء و ارواح درماهیه و این نفس انسانی و نفس
ناطقه خوانند و بعد از تصرف مینماید در بدن بموافق مصلحت بدن تصرفات
ملوکانه و استعمال مینماید قوی و ارواح مزبوره را بعد از افاضه با نهاد و بیان
دیگر بر وجهی بدیع بود که مینماید بجهة فوائد دیگر نقل ابو برجمع مینماید اجزاء
غذائیه

غذائیه بعد از آن میگرداند از اخلاط اربعه بعد از آن جدا مینماید از آن
بقوه مولده ماده منی را و میگرداند از استعداد برای قبول قوه که از شان
آن مهیا ساختن ماده است از برای انسانیه پس میگردد با این قوه نسبی و این
قوه صوره حافظ است از برای منی مثل صوره معدنی بعد از آن منی کامل
میشود در رحم با استعداد میشود از برای نفسی اکمل یعنی نفس نباتی که صادر
میشود از او با حفظ ماده افعال نباتیه پس صادر میشود از او این افعال پس
پس جذب مینماید غذا را بسوی این ماده پس نمو میدهد از او و کامل میشود
ماده بنمو بنیه دادن آن قوه او را پس میگردد از صوره محل صدور این افعال تا
صادر میشده است از او هکذا تا میگردد مستعد از برای قبول نفسی اکمل که صادر
میشود از او ما آنچه مقدم شد افعال حیوانیه پس تمام میشود بدون کامل میشود
تا اسکه میگردد مستعد از برای قبول نفس ناطقه که صادر میشود از او با جمیع
ما تقدم نطق یعنی ادراک کلیات و باقی مینماید که تدبیر مینماید در بدن تا امر
اجل و بالجمله استعداد بدن از برای قوه حس و حرکت و هم قوه بعد دو
بسبب تولید در حیوانات و انسان روح حیوانیت که میکون از لطیف اخلاط
در بطن ایسر از قلب و مادت حیوه و از آنجا ساریست در جمیع اعضاء از دو راه
که از قلب رسیده است و سایر اعضاء پیوسته و این در قلب افاده حیوه مینماید چون
بدماغ رسید افاده حس و حرکت نماید و آلات او اعصاب است که در دماغ و نخاع است
و از آنجا بتوسط اعصاب بسایر اعضاء رسد و چون نکته رسید بعد از کیفیت دیگر

استعداد دیگر نوع قوه طبیعیه که هضم غذا و تولید اخلاط و حفظ شخص در امر غذا
مانست بهم رساند و این را در این حالت روح طبیعی گویند که بواسطه عروق که از
جگر رسته بسائر اعضا میرسد و چون این روح نفوذ نماید در انثیین صورت نوعی
دیگر از قوه طبیعیه نماید که از تناسل و بقای نوع باوست که بواسطه آلات ذکور
و اناث منتهی میشود که رحم است میرسد و باعث تولد جنین میشود پس متولد میشود
طفل و از برای او ارکانیست و مزاجی و اخلاطی و اعضایی و قوایی و ارواحی چه
ارکان ماده اوست و مزاج سبب استعداد اوست از برای قوای مختلفه و اخلاط
غذاء و اعضاء اجزاء و قوی کالآلات و ارواح حامل و افعال غایات قوایست
و از این جمله اشاره فی الجمله بهر یک شده است و لازم است اشاره بسوی اقسام
اعضاء و بعضی عوارض و فواید و حکمتهای آنها تا بدانکه اولا منقسم است بسوی مفرد
و مرکب مفرد آنرا گویند که اطلاق اسم آن بر جزء صحیح باشد چنانچه بر کل صحیح و
شکل جزء آن چون شکل تواند و اجزاء متشابه باشد اما عظام است که اسباب
قوام بدن است همه و اشکال مختلفه و متناسبه بعضی مصمت و بعضی مجوف و علاوه
بر اینکه سبب قوام بدن است فواید بسیار دیگر دارد مثل اینکه باعث بر دوام حرکات
نمی بینی که حیوانات آنکه استخوان ندارند حرکت آنها ضعیف و قلیل است و عظام
بدن پنج قسم است که جمیعا اعمده جمله است در قوام بدن اول آنچه اساس و بنیان
بدن است چون فقار و صلب عظام پا و دوم استخوانهاییست که حصار
دماغ است و سیم استخوانهاییست که بمنزله سلاح است چون استخوانهای فقار ظهر

چهارم

چهارم آنچه حشو ما بین فرجهاست چون عظام سمسمانیه ما بین سلامیات و
آن استخوانهای بندهای انگشتانست و پنجم متعلق باجسام است که محتاج
بسوی علاقه مثل استخوان لامی از برای عصب حنجره و زبان و اما غضروف
ما بین صلابت استخوان و لینت سایر اعضاست از استخوان ملایمتر و از سایر
اعضا محکمتر است و در خلقت او فواید بسیار است از آنجمله واسطه است ما بین
صلب و لین تا لین از صلب صادم نشود و واسطه میان اجسام مفاصل محکم که
تا از یکدیگر خراشیده نشود پس قرار داده میشود بر هر یک از دو سر استخوان
غضروفی بجهت آنکه خراشیده نشود پس محکم است از خراشیدن صلب علاوه
بر این بدل شدن غذاء از آنچه خراشیده میشود لین است و سهل است از صلب
و فایده دیگر اینست که تکیه گاه باشد از برای بعضی عضلاتی منتشرات
بسوی عضوی بی عظم است مثل عضلاتیکه منتشرند بسوی عطفی پلک تا تمام شود
فعل عضله بمعاونت غضروف که چون عضلات حرکت اجفان که حرکت آنها سریع
و قوی نمیشود مگر بتکیه و هرگاه بر استخوان باشد مشکل میشود حرکت و هرگاه
استخوان بارکی باشد زود میشکند لهذا لازم است از جسم لینی که متحمل
باشد حرکت را و زود نشکند و فایده دیگر اینست که آلة باشد از برای عامه
بعضی فعل از اعضائی که تمام نمیشود فعل آن مگر باعتماد بر آلتی که در غایت صلابه
نبوده باشد مثل اعتماد عضلات صوت و حنجره و اما عصب که عصبیست لین در انعطاف
و صلب در انفصال و آن سفید است یکی آنکه از احساس بر دو حرکت باشد و دوم آنکه

از آن حرکه بود و حس نباشد سیم آنکه از او حس بود و نه حرکه و از اعصاب منبت آن
دماغ است و فائده آن رسانیدن قوه حس و حرکات بسائر اعضاء و تقویه
گوشت با اختلاط آن و سکون شدن عضله و بر دو قسم تقسیم است بیان و اما رباط
عضوی است عدیم الحس عصبانی در انعطاف صلب در انفصال میان عضو و عصب و
آورده شده است از استخوان تعصل با استخوان دیگر یا عضوی دیگر و اولی مخصوص باسم رباط
و دوم با اخیر اعضاء هم میگویند بجهه بسبب بعض قوی و فائده آن اینست که دبره تشیه
شود و دو عصب و ترکیب میدهد میان آن مختلطا بسطا مادینه ریشها مکونست و سبکرنوا
سو عضل منتقل شود در بنیهای او ما ریشهای عصب حاصل شود و بر رو محکم کند
بستن عضو را بعضوی و سکون شود از او بعض حسها و از امداد عصب بعضی دیگر
و اما وتر عضوی است بعصب مؤلف است از عصب که با او است در عضل و بیرون
میاید از طرف دیگر و از رباط و منفعت او آنست که بوم میکند و در محل
اعضاء و خصوصا اعضاء بعضل و بالجمله حرکه انبساط و انقباض اعضاء بادیست و اما
گوشت و منفعتهای میان اعضاء منبسط و بجهه بر سر و حفظ اعضاء از ضرر مصادمات
و دفع ضرر سردی و گرمی و گوشت داخل بجهه دفع ضرر صلابه استخوان و اما
شحم بجهه اعانه بر هضم چون قبول میکند حراره را از غیر و قبول بجیعی از جهه در همسایه ان
و از جهتی چهار است که آب شود با تو و بجهه دفع ضرر صدمات خارجه و بلیس اعضاء
که متولد میشود بر آن و طراوت انها بر سوم چون مزاج اعضاء خشک است و دد
خشک میشود بحرکه و سائر علامات و اما سمین مثل شحم است مگر انکه لینه او کمتر است

وسکون

و سکون بجنون و بر پردهائی که گسسته شده است و عضل بجهه سردی مزاج چون منفعه
او مکو بودن اعصاب و دفع ضرر سرما و گرمای خارجی و صدمات و طراوة اعضاء
و بلیس انها و رطوبه و هیات اصل شود و اما عروق و رگ اورده که از کبد رسته
مجرای خون غذائیت و با آنهاست توزیع غذا بر اعضاء و اما شرایین عروق ضربیه جهنده
از قلب رسته است بحرکه انبساطی و انقباضی و مجرای روح حیوانیت مجرای
خونیکه حامل روح است بجهه حلول شده است بجهه توزیع روح و قلب و دو دو کردن
بخار دخانی و توزیع روح بر اعضاء و این است اعضاء مفرده و اگرچه در شمردن
بعضی از اینها از اعضاء مفرده بحث در خواسته و لکن بر ما بحث مختص اند لکن ببایدد
دانست که از اعضاء به سکون است از منی مگر گوشت که از خون است و عاید او حرارت است
و مگو شحم و سمین که از مائیه خون است و عاید انها برودت است از این جهت است که متحلل میکند
انها از حراره و بعضی از اعضاء انچه ماده او منی است هر گاه کم شود عوض آن غیر روید
و انچه خون است میروید و انچه گوشت خون بسببی گوشت است در بطبیعه ممکن است که
بروید در کودکی چون دندان بجهه سابقه سن که کودکی مزاج منی بکمال قوه نامیه دارد
سن و اما اعضاء مرکبه پس انها را اعضاء الیه گویند زیرا که آلات ادراکی قوای
طبیعیه و حیوانیه و نفسانیه اگرچه در همه اعضاء آن قوای است و لکن هر طائفه از اعضاء
مرکبه معین التشکل در ای تمامیه خصوصی از عمل جزء در انجا و در میان هر طائفه از طرف
اعضاء الیه کلی سلست و ما تحت هو سط مبدا عمل میکند اما انچه الات از برای
قوای طبیعیه بعضی الات غذائیه و بعضی الات نفض و از جمله الات نفض الات ترکیبیه است

والات قوت حیوانیه را آلات تنفس گوییم و آلات صوت از این جمله است و آلات قوت
نفسانیه را آلات حس و حرکت گوییم و حاصل آن است که اعضاء آلیه بعضی آلات تنفس است
و بعضی آلات حس و بعضی آلات غذا اما آلات تنفس و صوت قلب است و دو ریه
و لوله و عضله عضلی و قصبه ریه و حلق و حنجره و اکثر فضاء دهان و اما آلات
غذا و معده مری و معده و کبد و زهره و طحال و کلیتین و امعا و مثانه و خصیتین
و قضیب و زهدان و بیضه تولید هم باشد و آلات حس و حرکت در ظاهر چشم و گوش و بینی
و زبان و جلد است و در باطن بطون سه گانه دماغ که محل حس مشترک و خیال
و حافظه و واهمه و متصرفه و بالجمله شرح جمله اعضا در این مقام مناسب حال ذکر
میشماریم شرح مسمل است هفت استخوان و معروف [illegible] یکی محوی بر [illegible] مسمی
بام ام رقیق و دیگری غلیظ ملتصق بعظم و محوی بر مجموع مسمی بام الغلیظ و مسمی حادم
عظام قحف و آن اغلظ جمیع است و دماغ [illegible] لحم [illegible] محاط بحجب فدام
و [illegible] صور [illegible] محل روح نفسانی و منبت اعصاب که حامل روح نفسانی است
و از برای دماغ سه تجویف که آنها را بطون دماغ گویند و از آن دماغ هفت زوج
عصب رو نیز و حواس ظاهره با آنهاست و حرکت بعضی از اعضاء هم چنان با آنهاست
و عمده حرکتها از اعصاب نخاعیست که سی و یک زوج است و اما چشم اجزای او عصب است
و عضله و طبقات و رطوبات و عضلات او در ده و شراین اما عصب دو زوج است
یک زوج مخصوص بینایی و دیگری مختص حرکت و اما طبقات هفت است و اما رطوبات
سه است بدین تفصیل است طبقه ملتحمه و [illegible] و شبکیه و رطوبت زجاجیه و رطوبت جلیدیه

وطبقه

وطبقه عنکبوتیه و رطوبت بیضیه و طبقه عنبیه و قرنیه و ملتحمه و اما گوش پس مرکب
از غضروف و عصب و گوشت [illegible] هوا صوت [illegible] مجوف شود در آن
صدا جمع شود و طی کند و سوراخ گوش در استخوان حجری محل ماده ادراکها
[illegible] دو کرم که در گوش شود دور باشد [illegible] کم شود و
از رسیدن سوراخ هوا [illegible] سوراخ در آن گشاده و هوا در آن ایستاده و حس سامعه
بر آن گسترده و اما بینی پس بالای او استخوان است و در پایین غضروف است و دو زائد
عصبها که حس بوییدن با آنهاست بواسطه منفذی که در پس استخوان که در جهت آنست
و از آنجا [illegible] که شبیه است به دو سر پستان از پیش دماغ و در [illegible] از دماغ
و اما زبان گوشتی است نرم و سفید و در وی رگها و شریانهای بسیار است و از جمله آن
رگها و شریانها سرخی در آن پدید آمده است و در زبان گوشتی غددی که تولید
لعاب بدان است و در زبان دو منفذ است بیخ گوشت که مثل بیخ [illegible]
شود و غشاء زبان [illegible] مری و معده پیوسته [illegible] دو سوراخ است [illegible]
است و زبان آلت حس ذائقه و آلت است از برای [illegible] از برای گردانیدن
طعام در دهان در وقت خاییدن و اما اعضاء حلق و حنجره است و آن مرکب است
از عظم لامی و سه غضروف و عضلات و موضع آن [illegible] حلقوم و محاذی حلق
[illegible] مری و در داخل آن جوهری [illegible] است [illegible] آلات
صوت است تمام [illegible] لب و دندان و زبان و مخصوص
به بینی [illegible] است [illegible] وصل [illegible] از آنجاست

که هر کس جهد کند تا کرده شود او از شکل و اندیشه آمد و رطوبت در میان
حنجره بسهل از آن و ان سه غضروف یکی بسیار صلبست در پیش و ان را درقی
گویند یعنی سپر مانند و دیگری پشت سر او وان را بی اسم هادمانند
و دیگری متصل بان دو یکی نام اوست و در وقت فرو بردن طعام منضم میبود و
منطبق میکرد و مجرای نفس مانع باشد از دخول غذا در قصبه ریه و لهاة جوهریست
لحمی معلق محیره و فائده ان محسن جوهر صوتست و منع هوا و موذی سرد است که
میکشد بکشد حراره مفرطه یا برودة مفرطه یا دخان دفعه بسوی ریه و لوزتان
در کنج عصا نیست در بیخ زبان لهاة الا که بادر کوش کوچک است و منفعت ان
در منع هوا است دفعه بسوی مجرای نفس و شراب و علصه کوشت صفا نیست
محل منطبق بر سر قصبه و فائده ان نیز منع هوا مورد قصبه در اشیا
و برودن سد ان هواست محرکه انعصار و انبساط و مقعد او فراخ است و ان غضروف
که بر هم جمله مثال بر مادی هر یک را با دیگری بر باطن استوار کرده و میان
هر دو پای ان اندک فرجه نیست و عشا بر روی ان غضروف نهانست دانند بر ان
عشا نیست صلب تر و املس بر حنجره بر سر او نهاده است و بعد پیوسته و مری که
مصد طعام و شراب است بعد و سوسه سل دوش و طرف سطل متصل بر ایست و
از او بر شکل نیم دایره است نقصان سوی مریست تماس دایره تمام کردن
مماس مری بود و وقت فرو بردن که مری فراخ شود حلقه غضروفها و بر ان جهت
و امر قصبه بود و محلست و هر مجموع درس محها بسیار شده و غضروفها و عشا هم

تمام

تمام است رهارکه ان را مری مر احمد حسب و دار رها خرد است تا ندارد و موضع
و بقیه حاجت و منفعت غضروفها قصبه انست که دایما گشاده باشد و بر هم
نیفتد چون عشا و صفاقی تا هوا فرو برد و بر آید و با صلابت غضروفی باشد
در قوه اداره صعب انکه قصبه از حلقها سست و در با طنها سو سو عشا بر روی کشیده
انست که بوقت دم زدن فراخ تر و کشیده تر شود و هم چنین بوقت فرو بردن طعام
عشا قصبه که مماس مریست جای مری را بار کذارد که فراخ تر شود و طعام فرو برود
و مری نیز بوقت دم زدن جای بعشا قصبه که مماس مریست او را بار کذارد که فراخ
تر شود و هوا بسیار فرو برد و هر کس بعضی دم زدن و طعام خوردن بیک دفعه شود و
عشا اندرونی حنجره مقاومه مری نهاده بر لای که سوی او فرو داید با شوند
شود و منفعت بسیار بی ساختهای قصبه که در سر اکنده شده است این است که ان
ساختها در حرم سر بر محکم مری بوست متحلل ادهم حرمه نیست که فرو هوا را که
مردم معرود که سنه باشد تا هر کس خواهد که او را در دار تر کند تا سر باب
فرو برد تا ست عبادی تا اوی تا هر من تا ست دعدی چون سینه را مرهم کرد و بالجمله
چون نفس نماید هوای پاره در حرمه تا شد که بدل شود تا روح در هری فرو برد و
روح بدل ان روح نماید و تا در بدن نفوذ نماید و اما ره مولف است از شعبهای
قصبه و شعبهای شریان در بدی و ورید شریانی تا کسی متخلخل خوبان سفید
و پرده که بر ان کشیده و منقسم است بدو قسم یکی جانب راست و ان سه قسم میبود
و دیگر بجانب چپ و ان بدو قسمست و منفعت ریه هوا جدید است از حیث ...

بجهت ترویح حرارت و دفع عفونت و حکمت ما الفصال تنفس تمام بعمل نمی آورد شریانی
و شریان وریدی بجهت اتصال غذا یعنی خون صافی صحیح از قلب بسوی او و اتصال هوا صافی
صاف از او بسوی قلب و رساند روح از قلب بسوی او و غشا بجهت محافظت گوشت
متخلخل از تفرق و تخلخل گوشت بجهت صلاحیت اسفنج و هوا و سفیدی ریه از آنکه غذاء
هوا بسیار است و او غذاء قلب مبدأ قوه حیوانی و منشأ روح است مؤلف از گوشت محکم
و لیفات سه‌گانه و غضروف و رگها و شریانها و علاقه از عصب سمت و واقع است در
وسط سینه و شکل آن مایل بطرف چپ صنوبری شکل دائم الحرکة بحرکة انقباض و انبساط
انقباض بجهت دفع هوا بجهت تعدیل روح و انبساط بجهت اخراج هوای بخاری و صاحب
دو تجویف است در چپ و راست و نزد دو گوشت قلب گوشت و از برای قلب تجویف
است ثالث چون بجد و لیکن از برای تجویف یمین و یسار و تجویف یمنی محل غذا
و در جوی غلیظ است و گوشت و ضخیم تر است و تجویف یسار محل روح است و از جهت
جوی که در اوست رقیق تر و گوشت او نازک تر است و از یسار قلب رسته است وریدی
صوابی که موسوم است بشریان ... از طبقه ... که در دهان است بجهت استدعا مری
هوا مری و معده مری مجرای غذا است ... حلقوم ... است
و غشا و رگها که دهد و شریانها که غذا دهد و رساند و عصبها که دو حس دهد در سایه
و غشای داخل دارد و غشای خارج و غشا داخل مستطیل است و کار او جذب
غذا است و لیفهای غشا خارج عرض است بجهت دفع و فرو بردن ... و لیف‌هاست ...
نمودن ... و مری ... همراه مهره کردن و فرو دادن همراه دو عصب که از دماغ

امعا

امعا و چون محاذی مهره چهارم از فقرات مهره پشت که برابر سینه است ...
از مهره سینه گویند بجانب راست میل کند بجهت توسعه مکان شریان که از دل آمده
و از آنجا او هست مهره فرو دامن با بیرون دیگر حجاب حجاب و سطه و بر باطنها بدو
پیوسته و استوار گشته و این رباطها مری در هر دو عصب که همراه اوست نگاه میدارند
تا در وقت فرو بردن فراخ شود و چون از حجاب بگذرد چندانکه راست میل نموده بود
باز میگردد بجانب چپ از اینجاست که از مهره دهم در میگذرد برابر مهره یازدهم و
دوازدهم پس بتدریج فراخ تر میشود تا دهان معده است و جرم معده بدو پیوسته
و از او درست مستدیر گرد و در شکل کدو مانند ... کرده ... اول و گوشت معده
کمتر است از عصب و معده را دو طبقه است و غشائی که در اندرون معده است از روی
ما الاعتنا مری و غشا اندرون دهان پیوسته و باین سبب است که در دهان قوه هاضمه
و از بالای تا پایین پیوسته و لیفهای عرضی مری قوی تر و مری فراخ تر است از معده
و لیفهای طبقه داخل بعضی مطاول است بجهت جذب و بعضی مورب بجهت امساک
و لیفهای خارجی مستعرض است بجهت دفع و در مری هیچ لیف مورب نیست و طبقه
خارجی آنجا که قعر معده است گوشت بیشتر است بجهت زیادتی ... حرارت زده از برای
هضم غذا در آنجا بجهت دو ریزی او ... از ... معده آمده
و در او گسترده ... غذا ... که معده ... آنجا که محدب است
و در طول معده ساقهای مارپیچ در رسیده و بر روی او گسترده و شریانی از دل آمده
و ماساریقا ... و اصل ترب ... از آن ... شده و از شاخهای صفاق ...

بدو رسیده و بسته شده و ظاهر معده و رودها و ماساریقا و دیگر احشا بدین ترتیب
پوشیده و اگر کرم هم دارد بجهت نگاه داشتن حرارت و مدد هضم کند و نیز روح کند
شریان و چون که در پیداست که هر دو برابر ماساریقا اند و از سوی راست جگر کرده
معده در آمده و از سوی چپ طحال در زیر قعر معده گسترده و از بالا دل و از پس
پشت است و از پس رگی بود دل و شریانی بزرگ بدان رگی صلب فرود آمده و حرارت هر دو
هم بصلب هم بعضا معده میرسد و بر بالای ترب عضله قوی تر است از صفاق گویند
و بر بالای صفاق عضلات شکم است از این رو گویند اصل صفاق از بالا از حجاب رسته
و گرد همه اندرون شکم گسترده و از سوی زیر سوی مثانه در آمده و اتحاد و سقف مثانه است
باید از آنکه رگها و رباطها که بمثانه مردم پیوسته در وی گذر یافته و هر گاه سببی فراخ
شود در روده بدان منفذ فرود آید و آن فراخ شدن را فتق گویند و بالای این
صفاق دیگر پرده [illegible] غلیظ تر است و شاخها باریک از این صفاق با شاخهای
[illegible] و شریانها که اصل [illegible] منقسم شده [illegible] از این سر توزیع یافته شده بر رودها
این صفاق [illegible] در هر جایگاهی نگاه میدارد و در آخر معده معدی
در روده اثنا عشری که [illegible] کند محل استحاله طعام است بصورت
خلط و در آخر هم [illegible] فراخ [illegible] که عصاره کیلوس از آن جمع شود لکن در همه
و رگهای باریک پراکنده شود تا همان باشد که همه عصاره بجهت جگر [illegible]
تا مراده جگر در همه اجزا [illegible] و در استحاله بخلط تمام مرکب است از [illegible]
صاحب [illegible] و گویی چون بسته [illegible] هلالی شکل واقع است در طرف چپ

از سینه دو

از سینه زیر استخوان بالای سینه از دو رسته است دو رگ یکی از محدب جگر
و دیگری از مقعر و از آن باب گویند و از این دو عرق منشعب شده است عروقهای باریک
و در جمیع اعضاء پراکنده شده است از آن جمله شعبه از باب در زیر معده آمده
تا [illegible] بگیرد و چون منشعب است اول اندک شعبه و بعد شعبه ان [illegible] شعبه
و بعد شعبه آن بسوی تجویف ایمن قلب آمده و بسوی [illegible] از برای تغذیه و [illegible]
این عرق صاحب دو غشا است بخلاف سائر اورده و همه [illegible] شریانی که شعبه
بدل آمده و در اندرون دل رفته و در آنجا پراکنده شده و ما [illegible] منشعب است از
دو عرق مذکور بین عروق بسیاری شد [illegible] و منتشر است در جمیع اعضاء [illegible] وصول
با ایصال غذا با ماده [illegible] الحاصل مربوط است یکی جمیع اعضاء ظاهره و باطنه [illegible]
مجمع صفرا است که از کبد [illegible] کیسه [illegible] مؤلف [illegible]
و [illegible] جگر [illegible] حکم [illegible] که صفرا از جگر [illegible]
[illegible] و [illegible] دیگر [illegible] روده اثنا عشری کشاده است [illegible]
[illegible] فضول [illegible] بعضی مردم [illegible] معده
[illegible] صفرا [illegible] بسوی معده فرود آید [illegible]
کیسه [illegible] الاعضاء الآلیه گویند و هرگاه زهره صفرا را جذب نکند باز باید [illegible]
باید جذب کند [illegible] دفع شود اسهال [illegible] زیرا که اگر جذب نکند جگر
[illegible] کند و اگر [illegible] شود [illegible] تولد کند و اگر [illegible] ببرد [illegible] تولد
کند و اگر بعضی دیگر [illegible] از این زیاد [illegible] حمره [illegible] تولد کند و اگر در [illegible]

پراکنده شود و ریاح تولد کند و اکر بیشتر از اندازه با امعا رسد ریح و اسهال تولد کند سیم مجمع سوداست که از کبد بوی او اید و معدهٔ که در فم جکر کشاده است و درازی که از اکر دن سپرز کویند ید و سپرز و این معده در موضع که او صفرا با زهره میریزد و منفذی دیکر از او بمعده باز است که سودا از دهم معده فرود اید بجهة اکاهی جوع و حرم سپرز مؤلف است از رکها و شریانهای بسیار ما بداران کند سردی سودا را و هضم کند کوشت و متخلخل است با خلط غلیظ تواند داخل شود و واقع در طرف چپ متصل بمعده بسیاری از ان زیر معده بجهة انکی طاهر فرو تر از قلب در جانب چپ معده متصل بمعده از طرف چپ محاذی و متصل با سفل انها پهلو از جانب دیکر امعاء الان فصل عدد ابعاد است مؤلفات طبقات و در انها است قوه جذب و مسک و هضم و دفع ولکن غالب در انها قوه دفع است و از اعصاب و رباطات و کمی کوشت ما یل بسفیدی صنات طبقه و بجسب عدد شش است اول انکه متصل بقعر معده است اثنا عشری کویند بجهة انکه بقدر دوازده انکشت صاحب میباشد و دهان زیر اکه معده بوسیده بواب کویند و سعه او دفع فضلات و بجهة ساق بالا ممدود است فرود امده و دوم را صایم کویند چون هیچ ثقل در ان نماند و همیشه خالی باشد خون عروق ماساریقا بسیاری که با اثنا عشری و سایر امعا پیوسته بجهة جذب انچه صلاحیت غذا دارد بوی کند بیشتر با این معاء پیوسته وایضا بجهة اینکه ثقل معدی در ان نماند با عروق ماساریقا که بدو پیوسته تمام انچه را صلاحیت غذائیه

دارد

غذا دارد کند بیشتر با این معاء پیوسته وایضا بجهة اینکه معدی از زهره بمعا ما راسب بجهة تغسیل رطوبات لزجه فضلات معاندین معاست و در وقت بیماری تنک تر شود و سیوم را دقاق کویند بعد و می پیوسته و این معاء مستقیم بجهة انکه ثقل معدی در ان نماند با عروق ماساریقا که بدو پیوسته تمام انچه را صلاحیت غذائیه دارد نکند کشیده این معاء را امعاء دقاق کویند و بر ظاهر انها بجهة باکسته حرارة بیشتر کند و در باطن انها رطوبتی لزج است مانند لعاب با محافظ ما چیزهائی که بدان فرود ایند از انخراش دیکو هر این معاء لطیف تر و رقیق تر است از سایر امعاء بجهة اینکه ثقلی که از او بیرون می اید از کیلوس زیاد تر است در ان و کسب حرارة از سایر اعضا پس بسبب بیشتر باید نماید تا بصح دهد و بعد از انز امعاء معاء دیکر است که از این سه کیفیت تر و سخت تر است اول ان سه که چهارم امعاست اعور کویند چون یک منفذ بیش ندارد و محل دخول و خروج ثقل از یکیست و ان سه کست و از کوا معده دیکر است و محل او از طرف راست اند که ثقل بجهت دارد و مجاری پیوسته و او انجه در مرض قولنج این پرده بیشتر فرود اید و دوم از این سه که پنجم از امعاست متصل است با عور و او را قولون کویند و چون تجاوز نمود از اعور میل میکند بجانب راست تا نزدیک کبد شود و انجا فرود اید تا نزدیک معوله ران چپ باد بسوی راست بر کشته ما برابر فقره قطن و از انجا بسوی چپ میکند چون نزدیک سپرز شود تنک شود و در هم اید و شاخهای ماساریقا در این معاست نیز بجهة کشیدن تمامی انچه صلاحیت

عذائیه دارد محکی و ششم را معاء مستقیم گویند متصل است بپنجم یا معاء صاعد و این
فراختر است از سایر روده‌های توقف و جمع ثقل دران باشد که بجهه سنگینی آن آسان تواند
فرود آمدن و بجهه خوان قدری توقف نمود و دایما باید تحلیل و ددان قوه
حد نخست که پاک میکند سایر امعاء را و محنث بجهت دفع مینماید کلیه محل جمع
شدن مایه خون است که از کبد مجذوب میکنند از راه عرقی که از او رسته و بعرقی بزرگ
از حدبه کبد رسته متصل است و از اعضاء الکلیه گویند ما ایران عرب بزرگ رسته
و بکلیه ابد و کلیه دو ماست هریک بشکل نیم دایره و بباید که بشکل نیم دایره است بر وسط
پشت نهاده یکی از چپ یکی راست و کلیه یمنی از ایسر بالاتر است و هریک از دو کلیه
دو عرق دیگر است از زیر که عشاء متصل آن و فایده آن مکیدن مایه مجف است از کلیه
بمثانه و حکمت در بعید کلیه آن است که جایگاه اعضاء وجود رشتل نباشد زیرا
که اگر یکی باشد باید بزرگ باشد و گوهر گوشت آن سخت و سحب است تا صفرا صرر
برساند مرو و دیری آن احساس الم بنماید عامه محل جمع شدن بول را اندفع آنست
بشکل لوطکیه بدست از صفاق و انبرای داسرا عصب و از عصبها صاحب قوای جا
و ماسکه و دافعه و صفاق خارجی قویست بجهه حفظ صفاق داخلی که برود ماده نشود
و داخلی از عضلات است تا احساس مرمی بول نموده دفع مشغول و دفع عارض نشود و معالم
از بعض آنست که این راه که کلیه مجاری جمع میکنند مجاری بدو فرستد و انگاه دفع شود
زیرا که آب که خورده میشود زیاده از آن است که جگر و کلیه جمع شود و هرگاه میانه شود

بقطر بول مبتلا بودیم و بول اولا از دو رگ کلیه بصفاق میانه ابدا رد و مسعد گ
هر دو منفذ در صفاق و بعضی گشاده بطول مثانه تا باخر او که نزدیک مسعد بیرون
شدن است پس انحا هر دو مسعد یکی بود و در داخلی گشاده است و این قول بنابر
اینکه بود و این منفذ نیست بوسیله زیرا که اندرون میانه عضای کوچکی بر سر مجرای
مسعد بپوسته و بر روی او افتد و هرگاه آب بمثانه در آید قوت در آمدن آب
ابر عضا را دور کند و هرچند که میانه پر تر میشود آن پرگشتن آب بسته تر میشود و مثانه
کردن که آب بدان گوهر از میانه بیرون بیاید و پر کردن مثانه مردان سخت است
و پر کردن مثانه زنان نلحم بیشتر است از انجهت که زنان زود از بول پاک شوند
و مردان با مبالغه قضیب پاک نشود انتهی والله اعلم و اصل منی
خون است که از همه اعضا آید از راه اورده و شرایین بدن که بعد پوشیده است چنانچه
اگر یک رطل از آن ببرند گویا ده رطل بسیاری از بدن بریده‌اند و از این جهت است
که حصول ... سهو و الم باشد و هر که بسیار کم باشد و حرم انسی گوشت عدسی سفید رنگ
چون گوشت پستان معروف که در انس و پستان سود رنگ او سفید شود مجرای دخول
منی در او در صفاقیست که از استخوان رها در رسته و مویها که مسعد آن است دکها
و سر بانها است که مانند بند پوسته و مجرای منی اگرچه مماس انثیین است و لکن از نوع
او نیست و چون موی ریشه میان انثیین و بن قضیب و این مویها را اوعیه المنی گویند
و این اوعیه بعضی تنگ تر و بعضی فراخ تر است و از اوعیه بعضی بالا بر آمده و پس سوی
کردن مثانه میل کرده قضیب از رباطات و اورده و شرایین و اعصاب و عضلات

و در جوف آن پاره گوشت است و اصل آن از رباطی که از مهره‌ها رسته و در آن رباط
تجویفهای بسیار است که چون پر از باد شود قضیب برخیزد و در درون رباط سرهای
بسیار است زیاده از اعضاء دیگر بالاضافه و مبداء اعصاب او نخاع است و از اعصاب
از نوع رباطات حس ندارد و در قضیب مجری است یکی جهت بول و یکی منی و دیگر ودی
و برخواستن قضیب از دل است حرارت و از اعصاب … واصل از دماغ و عضلات او از جگر
و … که جگر … کرده و اصل همه دل است رحم … و
مؤلف است از لیفات عصبانیه و عضلات و شرایین و وریدها … دوم رحم
چون عصب … اصل کوهها و از عصب حرارت و او پرده شکل کیسی و قضیب که کردن
او شکل قضیب است و اصل او بجای کیسی … منقلب شده بدان ماند که رحم
بجای کیسه است و گردن او علاف قضیب هر دو باندازه یکدیگر و هر چه اندازه
نباشد … تولد کند و … چون خانه مرد است لکن از مرد بزرگتر و شکل
گرد است مایل بدرازی و از … کوچکتر و گرد است مایل … مرد و جانب فرج تنها
و … یکی … از یکدیگر جدا است چنانچه مرد را میان خانه دو خصیه
منفذ … که آن را … گویند … باشد و لکن
… از جانب خانه بالا بر آمده و بدان منفذ … خانه فرود آید
فرود آمده است … قضیب فرو آمده … دو … کرده پس
مجرای قضیب … از خانه … کرده میان سر و مجوف
… است … کردن رحم … رحم … و
در وقت مباشرت سخت … کردن رحم را واقع است در میان مثانه و حلقه معاء
مستقیم

مستقیم و امعاء سوی مهره پشت است و رحم در پس او است و مثانه در پیش رحم است
و هر سه به رباطها پیوسته و اصل رباطها بر مهره پشت و بر صفاق شکم و بر استخوان زهار
استوار است و رحم از سوی بالا فرود از مثانه و مثانه از سوی زیر فرود از رحم و
از … کردن مثانه است و درازی رحم نزدیک … است تا نزدیک منفذ فرج
و این منفذ گردن رحم است و درازی گردن از شش انگشت تا یازده انگشت است
و کوتاهی و درازی باندازه … مرد باشد و بسبب بسیاری جماع بلند شود و درازی
رحم هم بدین مقدار بود این است جملگی اعضاء و حاصل است اوضاع آنها … است
علاوه از اعضاء … جزئیه هر یک هر یک اعضا مجوف از مفرده و مرکبه و تجویف سر و صدر
اما تجویف سر دانسته شد که محل دماغ و مبداء قوی حساسه و محرکه و منبت اعصاب است
و اما تجویف صدر … تجویف است و … و اعظم … ابتداء از … و صدر
ما عظم … و … هر یک از آن دو محل … المحارج … العالی … متصل
با … بعضی و دیگری … حلق … دو تجویف حجاب … از اعالی با اسافل
با منفصل … که محل … و معده و کبد
و طحال و مرارة و کلیه و مثانه و امعاء و رحم و … جوف اعلی که موضع … و ریه
و قلب … است و این تجویف را تجویف اعلی گویند و در میان آن حجابیست که
… از اعلی سوی اسفل … ملتصق … و … می‌شود جوف
صدر … نصف … می‌شود در هر … نصف … و … می‌شود این دو
تجویف … و اما صدر مرکب است از عظام سبعه … و طرف هر یک از آنها
عضروف … اول … حلقه … می‌شود … عضروف … باشند

از عظام سبعه نامیده میشود قص و از غضروف صدری و از عظام پوشیده است
عروق و عصب کوشت بخلاف سائر عظام و متصل است باینها اضلاع علیا از یکطرف
و از عظام الحمی صلب و غشاء حاجب صدر و نام کذارده می شود بحجاب حاجز و عضل
محرک درا و سر بام کذارده میشود حاجز و اما جنبان و اضلاع مرکب است از
بیست و چهار استخوان هر جانبی دوازده استخوان هفت استخوان از اینها متصل است
یکی از دو طرف از جانب پشت بفقرات ظهر و از جانب پیش دو سکی از عظام قص
و دو سر غضروفیه و این هفت استخوان بلندتر است از باقی و مخصوصا دسط و سایر استخوان
باقی از پشت متصل است بفقرات و از پیش و منقطع می شود بعض بر بعض و ایصال
اینها بغضروفهای متصل بحجاب صدر است و سبیل تناقص هر یک انقص از دیگری
و اینها را اضلاع خلف مینامند و اما فقار و نخاع از مبداء و سمها کردن الی العصعص
تا آخر عصعص اما فقر پس از عظمت و سلطان تعتبر است که نفوذ مینماید در آن
نخاع و اعصاب متشعبه از آن و کاهی میباشد از برای آن جهاد زائده از جهت
درا است از جنس استخوان و کاهی شرذ ننه از جانبی و دو از جانبی و سایر کاهش
باشد و فوائد آن نظام اتصال و دفع حوادث است و اما تفصیل فقار هفت
از برای عنق و دوازده از برای پشت مسماه بفقار ظهر و پنج از برای
قطن و سه عجز و مثل آن از برای عصعص است و اما نخاع پس میرسد از دماغ
نخاع از برای محاذی اعضاء محتاجه بنوع حس و حرکه عصبهائی که میاید بسوی
آن اعضاء و حکما آن را مینامند نخاع را مخ عصعص و نبذ آن اعصاب است
سند رجا

سند رجا از آن و هر کاه هر دماغ و نشئه بود شر یابست بزرک باشد زیاده
از اندازه این است جمله آنچه مناسب بود از تشریح اعضاء و جمله اعضاء را باین وضع
و این تجاویف ابواب و منافذ است چون شهری که از برای دریچه هاست و آن دهان
و دو کوش و دو بینی و دو فرج و دو چشم و دو پستان است و در تمام بدن مسام
منافذ است و این جمله ابواب و منافذ محل اخراج بخارات و رطوبات و سایر فضلات
و افعال الطعمه و اشربه و اهویه و سایر ضروریات است و در اندرون آن تجاویف
اعضاء باطنه است که بحکمت شرائف و لطائف انها حکما اقتضاء نموده است اخفاء و استتار
انها را تا از صدمات ایمن باشد و هم بعضی از امور یکره اظهار آن قباحت و
شناعتی است ظاهر نباشد و این اسباب باطنه الات و اسباب است از برای بقاء
شخص و نوع و از انها عضو رئیس است که قلب که محل روح حیوانی و ماده صوره
از انجا و کبد که مبداء قوای طبیعیه و دماغ که مبداء قوای نفسانیات و اصل این
قوای در القلب این دو عضو همان روح حیوانیست که همواره عضو رئیس افاده
از قوای عاید از اعضا بعضی خادمه و مخدومه و بعضی خادمه است و مخدومه و بعضی
مخدومه است و غیر خادمه و بعضی خادمه است و نه مخدومه و رئیسه عضو مخدومه
و رئیس مطلق قلب است و باقی اعضاء خادم انها است و با مستفیض از انها و از جوان
بعضی خادم رئیس خاص است و بعضی مشترک است میان دو عضو یا به عضو با جمله بدن
جادیست در اعضاء اخلاط اربعه که اصل انها در کبد است و مذکور شد که از مبداء
روح طبیعی و قوای طبیعیات و خدمه میکند انها را کیفیات اربع و مذکور شد که آن
امتزاج عناصر اربعه حاصل است کیفیتی متوسطه که از کیفیه خاصه و مزاج کویند بیاید

دانست که مزاج گاهی معتدل است و گاهی غیر معتدل و اخلاط هم گاهی طبیعیست
و گاهی غیر طبیعی و گاهی بحسب مقدار هریک باندازه است و گاهی بعضی از آنها زاید است
یا ناقص و این هم نوعی از طبیعی و غیر طبیعیست پس هرگاه مزاج شخص معتدل باشد
و اخلاط طبیعی و بدن ایمن باشد از صدمات خارجه بدن صحیح خواهد بود
و افعال تامه از او صادر خواهد بود و در ابقاء و حفظ صحت باید کوشید بتدبیرات
موافقه و هرگاه چنین نباشد بلکه مزاج از اعتدال خارج باشد و یا اخلاط غیر
طبیعی یا صدمات خارج وارد شده باشد بدن مریض خواهد بود و افعال از قوای
طبیعیه و نفسانیه ناقص یا ساقط خواهد شد و مرض گاهی در عضوی خاص خواهد بود
و گاهی در همه اعضاء و بهر صورت در هنگام مرض باید مرض را شناخت و بمعالجه کوشید
بتدبیرات متضاده با مرض و اصعب معالجات معالجه مرضیست که در عضوی
رئیس افتد و خصوصا اگر در قلب افتد که معالجه در این صورت بسیار صعب است
و اصعب از آن هرگاه مرض خلقی باشد که معالجه پذیر نیست مگر بر سبیل اتفاق
هرگاه بشود پوشیده نیست که آدمی را حالاتیست مختلف علاوه بر دو حالت صحت
و مرض که عارض میشود آن حالات او را در هر دو حالت صحت و مرض و جمیع این حالات
متعلق بقوای حیوانیه یا طبیعیه یا نفسانیه مفردا یا مرکبا مثلا استعداد متعلق است
بقوه حیوانیه و متعلقات معده و هضم و تولید بطبیعیه و لوازم آن جوع و سیری
و سمن و هزال و شهوت جماع متعلق است بقوای طبیعیه یا مطلق از نفسانیه و متعلقات
قوه نفسانیه چون فرح و حزن و رضا و غضب و امثال آن متعلق است بقوه نفسانیه و از این
حالات بعضی موافق است با طبیعت و بعضی مخالف و مضاد با او است و ایضا بعضی

از این حالات

از این حالات عارض میشود از روی طبیعت یعنی بدون شعور و بعضی با شعور
صاحبش و ایضا بعضی سریع الحدوث و سریع الزوال است چون رضا و غضب
و بعضی بطی الحدوث و بطی الزوال است چون تغیرات سنی که هرگاه شخص از سنی
بسنی رود منقلب میشود و در سنی در ابتداست و در سنی در وقوف است و در سنی
در انحطاط چون حرکات طبیعیه و چون قوه نامیه که در سنی موجود است و در سنی
معدوم میشود و قوه مولده که در طفولیت معدوم است و در شباب حادث میشود
و در شیخوخیت منعدم میگردد و هر یک از حالات را اسبابیست بلکه بعضی از آنها
گاهی سبب است از برای بعضی و از اسباب آنچه معلوم است بقوه حیوانی و قوای طبیعیه بعضی
خارج بدن است چون حرارت شمس و آن را بادی گویند و بعضی داخل است و آن
اگر باعث میشود حالت را بدون واسطه مثل باعث شدن عفونت از برای تب آن را
واصل گویند و اگر بواسطه باشد چون باعث شدن امتلاء از برای حمی عفونیه آن را
سابق گویند و فعل سبب بعضی بالذات است مثل تبرید آب سرد و گاهی بالعرض است
مثل تسخین آب سرد بسبب بستن او مسام را که باعث میشود حبس حرارت را پس حرارت
میشود تسخین را و ایضا از این اسباب بعضی ضروری وجود انسان است و بعضی غیر
ضروری و غیر ضروری بعضی مضاد است با طبیعت و بعضی غیر مضاد است و اسباب ضروریه
شش چیز است هواء محیط که غذاء روح و مروح حرارت غریزیست و اکل و شرب
و استفراغ و احتباس نوم و یقظه حرکت و سکون بدنی حرکت و سکون
نفسانی و این جمله اسباب کلیه است که بموافقت آنها با طبیعت و اندازه آنها کما و کیفا

بدن صحیح نتواند بود و بحفظ الصحة انها بدن مریض میباید بود و تدبیر در ابقاء آلات

از برای حافظ صحت و معالجه مرض و هرگاه کسی معتاد باشد بسببی از اسباب مخالفه

ما طبیعه و ضرر آن را ادراک ننماید باید معود نشود که عادت ضرر میرساند و باید

بتدریج ترک نماید این جمله مذکورات اسبابیست که اطبا بجهت صحت و مرض و حالتی

بینه بین بدن انسان گفته اند و اما صحت و مرض نفسانیان را اسبابیست غیر این

اسباب اگر اینها هم بی مدخلیتی در وی نیست ذکر این اسباب در تضاعیف ابواب

این کتاب شده است خصوصا در صفات والی و معالجه دو اصل اینها تبعیت قوای

نفسانیه است نفس ناطقه را و مخالفت هوای نفس حیوانیه بتفکر و تدبیر چنانچه اشاره

شده استثنیان و مجربات معالجات   از برای صحت و مرض علامات نیست

در بدن که دلالت دارد بر نفس حالت واقعه ان یا بر سبب حدوث ان یا بر احوال لازمه

ان و بعضی از این علامات دلالت بر گذشته دارد و بعضی اینده و بعضی حاضره

و این علامات بعضی دالست بر امزجه و بعضی بر ترکیب علامات امزجه را از ده جنس

شمرده اند ملمس بدن گوشت و پیه و موی و رنگ هیئت

اعضاء کیفیت انفعال از کیفیات افعال طبیعیه خواب و بیداری

فضول مندفعه انفعالات نفسانیه این جمله علامات امزجه مفرده است و مرکبه

بترکیب اینهاست و ایضا اینها جبلیه است و اما عارضه باین است که بوده باشد این

علامات عارضه و این امزجه عارضه و اما علامات مزاج صادی امور ... که با

طالب آن در محال خود از کتب طب طلب نماید و همچنین علامات امراض ترکیب

هیات که بود که منشاء این احوال مختلفه در بدن بخصوص صحت و مرض اختلاف

کیفیات

کیفیات عناصر است که اصول جوهر بدن است و متابع است این اصول با یکدیگر و دائما

و هرگاه غالب شود کیفیتی از آن کیفیات فاسد میشود و تحصیل فعل قوای بر محل میشود از بدن

و اسباب باید دانست که مبدا شقاوه و سعادة تنازع و تخالفیست که میان قوای

جسمانیه است طبیعیه و نفسانیه نفس ناطقه انسانیه پس هرگاه تابع نفس حیوانی باشد

سعید و الا شقی و بدبخت خواهد بود   چون بپایان رسید این مقدمات اگرچه

طول انجامید مکث وضع کتاب را الان یاد کردیم بسوی اصل مطلب عود نموده عالم

صغیر با عالم کبیر بطریق اجمال اولا و بسوی تطبیق ملک با بدن ثانیا بیان میکنیم که هر جزو

از اجزاء و هر عضوی از اعضاء ادمی شبیه است باجزاء بسیاری از عالم هر یک باعتبار

پس بدن بمنزله زمین است و عظام جبال و در پس اشجار و سایر موها نباتات و عروق

انهار و گوش و چشم و دماغ قنوات شوره و شیرین و تلخ و سر و پشت و شکم و دو دست

و دو پا اقالیم سبعه و عطسه او زلزله و بخارات متصاعده از معده و سایر اعضاء ذات

دودخانات متصاعده از زمین است و ایضا جسد بمنزله افلاک است پس دو چشم

دو گوش و دو بینی و حلق و دو پستان و سره و دو عون بروج دوازده گانه و اعصاب

هفت گانه منازل قمر و سیصد و شصت عروق درجات سیصد و شصت گانه و اعضا سبعه

راس کواکب سیاره سر ماه و حلقوم عطارد و گرده زهره و قلب شمس و مره مریخ

و کبد مشتری و سپرز زحل و قوای طبیعه بعوض جاذبه و ماسکه و اخوات انها ثوابت و

در مقام تشبیه بعض سال شهر ساعات دوازده گانه ماهها و اخلاط فصول و اعضا سبعه هفته

و عروق عدد ایام و ایضا جسد بمنزله شهر و روح سلطان و عقل وزیر و عصب ...

عامل خراج و گوش و چشم جاسوسان و هر قوه بمنزله عاملی و صانعی پس رعیت باد

وسلطنت روح ونظام بدن برقرار است وحاصل این است که از برای عالم کبیر ظاهریست
مثل افلاک وعناصر وموالید وباطنیست چون عقول ونفوس وارواح واز برای
انسان ظاهریست وآن بدن واعضاء اوست وباطنیست وآن نفس اوست وقوای او
ومراد ما از ملک در اینجا ظواهرست وبانفس بواطنست وایضا انفاذ حکم روح در بدن
مثالیست از برای حکم حق سبحانه وتعالی در عالم پس تقلیب عرش وتحریک ملائکه واصابع
افلاک وتقلیب کواکب ومدد عناصر وحفظ موالید ونطق جبرئیل وکتابت عزرائیل و
حفظ میکائیل وفکر اسرافیل وتعلم ومشیت وحرکت که میکنند مثل همه عوالم اعضاء جود
پس حق تعالی او را مظهر صفات ونعوت ربوبیت قرار داده است وگردانیده است او را دلیل
بر وجود خود وهادی بسوی اسماء وصفات خود پس قرار داده است او را سمیع وبصیر ومدرک
ودانا ومتکلم وحی وقادر وقوی وبالجمله موجودست در صورت انسانیه نظیر جمیع آنچه
موجود است در عالم وحکما وعرفا هر یک بنوعی تصور کرده واین بطول بعض فضلا از تفحص
واستقصاء در این باب ممکن نیست ونه امکان تمام وطبقه ما نیست بلکه وظیفه ما در این
رساله مبالغه است در آنچه متعلق است باوضاع سلطنت وملک داری انگاه قیاس عمل
سلطان وعمال ورعایای او با افعال نفس وقوی وحواس بدن وعلی امرهم التوکل
بدانکه ملک بمنزله شخصیست واز برای او امور یست طبیعیه پس جمادات ونباتات وحیوانات
وانسان ارکان اوست وکیفیه حاصله از این اختلاط مزاج وصورت عمارات وبروج وباروها ونقشها
وضع دار حیوانات وانسان اخلاط اربعه عمارات وحصارها وترتیبات درها
واشجار واشخاص حیوانات وانسان قریها وشهرها ومزرعها وحمام حالت اعضاء مفرده
وشهرها وقریها وجابجا مع اهلها اعضاء مرکبه وعمال خراج وارباب صناعات وتجارات

و بنا عمارات

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد واله الطاهرین ولعنة الله علی اعدائهم اجمعین
مرآة ملوک جمال عدل وانصاف ومصباح قلوب رعایای مبرا از جور واعتساف ستایش
وسپاس ملک الملوکی است که سلطنت عامه وقدرت تامه اش بر ماسوی از شایبه
عزل وانعزال وفتور وزوال منزه ومبرا است یحیی ویمیت وهو حی لا یموت وهیمنه کامله اش
از اختلال وسستی وانکسار مبری ومعرا است وما کان الله لیعجزه من شیء وتشبیب
شاهد اش سلطنت سلاطین مجری ومضمحل است تؤتی الملک من تشاء وتنزع الملک
نعمتهایش بر جمله عباد از فوق عد واحصا است وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها بحار رحمت
سابغه اش مستغرقان بحر اطاعت را محض فضل وجبال رواسی نعمت لا تعد اش متهلکان
وادی ضلالت را عین عدل است فله الحمد حمدا علی الائه والشکر شکرا علی نعمائه
وتحیت ودرود نا معدود مقربان بارگاه جلال وواقفان موقف حضور
بی زوال را سزد که وسائط هدایت عباد ووسائل دستگاری
یوم المعاد ند که آنی از اطاعت حضرتش بهیچ جهت نا سودند وزمانی
از امتثال فرمان لازم الاذعانش نفنودند خصوصا خاصه وخلاصه کاینات مسند نشین

بارگاه قاب قوسین او ادنی خلوت گزین بزم سبحان الذی اسری محمد و خیر رسل
علت غائی وجود کل مخاطب بخطاب مرحمت انتساب طه ما انزلنا علیک القرآن
لتشقی مصداق صدق انطباق وما محمد الا رسول وهو المصطفی ونجبا ونقباء آل اطهار
جناب نوازش یافتگان انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم
تطهیرا پیشی گیرندگان ومنهم سابق بالخیرات تقرب یافتگان قل لا اسئلکم علیه
اجرا الا المودة فی القربی شرافت یافتگان وما یعلم تاویله الا الله والراسخون فی العلم
لا سیما شیرازه دفتر امامت وسر دفتر صحیفه ولایت مشعل افروز طریق هدایت اصل
اصیل هل اتی مورد وعد انما مکمل دین نبوی بنص الیوم اکملت لکم دینکم نفس نفیس
مصطفوی بنص صریح انفسنا وانفسکم مشرف بفرمان سلموا علی علی بامرة المؤمنین
بامر الله مفتخر بخلافت سید المرسلین بنص من کنت مولاه فهذا علی مولاه صلوات الله
وسلامه علیه وعلیهم اجمعین الی یوم الدین   خادم خدام شریعت طاهره و
داعی دوام دولت ابد مدت قاهره بنده ذلیل فقیر بسوی خداوند جلیل غنی محمد اسمعیل   ابن السید مهدی
الحسنی الحسینی بالواح ضمائر ارباب حکم واصحاب اوراق دفاتر قلوب اولی الالباب
می نگارد ملخص این است که این مؤلفی است واقف در آداب سلطنت ورسوم امارت
بطریق اهل بیت عصمت وطهارت که متبرک بکلام معجز نظام حکمت انتظام حبل
المتین مبین عروة الوثقی دین هادی امین وحجت رب العالمین امیر المؤمنین صلوات الله
وسلامه علیه که بیان کرده است از سردار لشکر ظفر اثر مالک بن حرث اشتر
علیه رحمة الله الملک الاکبر در هنگامی که امارت ولایت مصر را با و تفویض فرموده است
مندرج ساختم ودر آن بعضی از اخبار ائمه اطهار وکلمات حکماء ابرار وسیر سلاطین

معدلت قرار و فراز دوام ازاد لیل محکم بر محاسن اوضاع دولت ابد مدت علیه شاهنشاه
جمجاه دادخواه خلایق پناه ملایک سپاه سلیمان دستگاه سکندر بارگاه فریدون
خرگاه حقیقت آگاه معدلت اکتناه ظل ظلیل الله رافع لوای عدل و احسان ماحی آثار ظلم
و عدوان حامی دین نبوی ناشر طریقه مصطفوی آتش خرمن هستی کفار و اشرار روزگار
و راحت خاطر اخیار و ابرار ابوالنصر و المظفر و الاقتدار ناصر الدین شاه قاجار خلد الله السلطان بن السلطان بن السلطان بن السلطان
ملکه ما دام اللیل و النهار بحق محمد و علی و آلهما الاطهار صلوات الله علیه و علیهم اجمعین
تا آنکه معاندین ملک و ملت را مجال انکار و موافقین و محبین را در مقام استدلال
احتیاج باستظهار نباشد و نام کذاردم ازا مرآة الملوک و ارشاد الولاة مستدعی از
ناظرین آنکه بعین صحت بین نظر نموده از نکته گیری در گذرند و نقایص کلام حضرت را
بنقایض کلام تمام جناب ولایت مآب امیر کل امیر منجبر دارند و جهت تسهیل تتبع در آن
فرمان لازم الاذعان مبارک را مبوب و مفصل نمودم بعنوان دو مقدمه و مطالب
و خاتمه عنوان در ارکان عهدنامه مبارکه مقدمه اولی در وجوب ریاست نفس و
اصلاح آن بر والی مقدمه ثانیه در اعتبار مطلب اول در اخلاق و صفات والی
مطلب دوم در اصناف رعیت از جهت اخلاق و خصال ایشان و پاره از حقوق
کلیه رعیت و در آن چند عهد است اول ترجیح عامه بر خاصه و مندرج است در آن اختیار
حق بر باطل و اعدل امور بر غیر اعدل دوم در احتراز از سخن چینان و عیب جویان و
کشودن عقده های قلوب مردمان و در سه فصل فصل اول در دوری از ایشان فصل
دوم کشودن عقده ها فصل سیم در تکذیب عهد سیم در اهل شوری و صفات ایشان
عهد چهارم در وزرا و صفات حمیده و ذمیمه ایشان و حقوق ایشان و در آن پنج فصل است

فصل اول در تمیز وزراء و اختیار نمودن نیکان فصل دوم در اختیار نمودن صادق از بین
ایشان در قول فصل سیم در ملازمت اهل صدق و ورع فصل چهارم در منع وزرا از مدح
بباطل فصل پنجم در احسان با محسنین و اسائت با مسیئین عهد پنجم در تالیف قلوب رعیت
و تحصیل حسن ظن خود با ایشان عهد ششم در ملازمت سنتهای صالحه که از سلاطین سابق بوده است
عهد هفتم در مجالست علما و حکما مطلب سیم در طبقات رعیت و حقوق رعیت هر طبقه و در آن
دو مقدمه و هفت طبقه است مقدمه اولی در تعداد مقدمه ثانیه در وجوب احتیاج هر طبقه باین هفت طبقه
طبقه اولی در جنود و امرا ایشان و در آن پنج فصل و یک خاتمه است فصل اول در صفات امیر
لشکر فصل دوم در بقیه صفات امیر لشکر فصل سیم در حقوق رؤسای لشکر و لشکر فصل
چهارم در مواسات امیر لشکر با لشکر فصل پنجم در تتمه حقوق لشکریان و رؤسای ایشان خاتمه
در وجوب رجوع بکتاب و سنت در مشتبهات طبقه ثانیه در قضاة و در آن سه فصل است فصل
اول در تمیز اعلا قضا فصل دوم در حقوق قاضی فصل سیم در صحبت با اهتمام در امر قضا طبقه
عمال است و در آن یک مقدمه و سه فصل است مقدمه در وجه تعیین عمال فصل اول در صفات عمال
فصل دوم در حقوق عمال فصل سیم در تفقد اعمال عمال طبقه چهارم ارباب خراج و اهل [illegible]
فصل اول در رعایت اهل خراج و حقوق ایشان فصل دوم در وجوب تعمیر بلاد قبل از
تحمیل خراج فصل سیم در وجوب تخفیف در حال شدت فصل چهارم در فواید تخفیف
طبقه پنجم کتاب و اهل قلم است و در آن سه فصل است فصل اول در صفات کتاب
فصل دوم در امتحان کتاب فصل سیم در تقسیم امور کتاب طبقه ششم تجار و سوداگران
و ارباب صنایع و حرف و در آن دو فصل است فصل اول در رعایت تجار و تفقد ایشان
فصل دوم در مذمت صفات ذمیمه ایشان طبقه هفتم فقرا و ضعفا است و در آن چهار فصل است

فصل اول در رعایت فقرا فصل دوم در حقوق فقرائی که دست رس بخدمت سلطان ندارند که
فصل سیم در حقوق اطفال و ایتام فصل چهارم در حقوق ذوی الحاجات مطلب چهارم
در تقسیم امور و اوقات و بیان آنکه امور متفرقه در آن بچند فصل است فصل اول در تقسیم امور
بحسب مباشرت بنفس یا بغیر فصل دوم در اقدام نمودن بامر در رسیدن وقت فصل سیم
در اختیار نمودن بهترین اوقات از برای عبادت فصل چهارم در بنا نهادن ادای فرایض
فصل پنجم در منع طول احتجاب از رعیت فصل ششم در خواص سوء و کلات و منع از قطع نفع
ایشان فصل هفتم در وجوب الزام حق بر والی بر قریب و بعید فصل هشتم در مبالغه
تحصیل حسن ظن رعیت بخود فصل نهم در منع از دفع صلح فصل دهم در حزم بعد از صلح
فصل یازدهم در وجوب وفاء بعهد با اعدا فصل دوازدهم در منع از مکر و غدر و عقد عهد
فصل سیزدهم در وصیت بحفظ دماء فصل چهاردهم در حکم قتل خطا فصل پانزدهم در نهی
از عجب و حب اطراء فصل شانزدهم در منع از منت گذاردن والی و خلف وعده نمودن و
فصل هفدهم در وجوب رعایت اوقات و ملاحظه احوال در امور فصل هیجدهم در منع از استکبار
و تغافل فصل نوزدهم در وجوب تواضع با رعیت بجمیع اعضا و ترک حمیت و استکبار و شدت
غضب و تندی زبان فصل بیستم در اشاره به قاعده مستمره که جاری باشد در جمیع
امور مشتبهه خاتمه در دعا حضرت نفس و مالک عنوان مشتمل بر ارکان عهدنامه بعضی
متعاهدین و اجمالی از امور معهوده مفصله در عهدنامه و اینکه کاتب و مکتوب الیه
در ابتداء مراسلات و مکاتبات بر وجهی که متعارف باشد بیان هر یک از حیثیت رفعت و ضعت و
متداول است نزد ارباب مراسلات و مکاتبات اگرچه تصریح باسم مکتوب الیه در عنوان
موافق فتوی بعضی از علما اعلام بعض الاخبار مکروه هست لکن امثال این نوشتجات از ائمه
اطهار صلوات الله علیهم منکر است و محتمل است که جایز بوده در مورد نشانها و تعیین
ب

رفعت بیان و رفعت رتبه مکتوب الیه را بالنسبه بکاتب باشد و بغیر صورت اشاره باین که
طرفین بر وجهی که معلوم باشد لابد منه است تا مکتوب الیه بر بصیرت باشد
و کتابت بی فایده نباشد و اینکه باعث اطمینان و تشویق است فاما اجمال
قبل از تفصیل داب ارباب بلاغت و اصحاب فصاحت است و در آن فواید
بسیار است از آن جمله اوقع در ذهن و باعث تشویق سامع است والله العالم
اصل هذا ما امر به عبد الله علی امیر المؤمنین ع مالک بن الحرث الاشتر فی عهده
الیه حین ولاه مصر جبوة خراجها و جهاد عدوها و استصلاح اهلها و عمارة بلادها
ترجمه این مکتوب فرمانیست که صدور می یابد از بنده خدا علی بن ابی طالب فرمان
فرمای مؤمنان بسوی مالک پسر حرث که ملقب باشتر است در وصیتی و عهدی
که با او فرموده است هنگامی که ایالت مصر را باو مفوض ساخته است جهت جمع
نمودن خراج آن ملک و قتال نمودن با دشمنان آن دیار و درست اوردن
مهمات دینی و دنیوی اهل آن بلد و تعمیر نمودن اراضی آن شهر و بالجمله هنگامی
که تمام مهمات و تمشیت امور خاص و عام مصر را در کف کفایت و کف اهتمام
او فرموده است نمایش در این کلام شریف بعد از آنکه ذکر فرموده است
نام نامی مبارک خود و مملوک خود مالک اشتر نخعی را بیان فرموده است امور
چند را که ناچار است مالک و جمیع ولاة عدل را از آن و چاره نیست از برای
احدی از ایشان تخلف از شیئی از آن و آن امور فی الحقیقه اجمالی است
از تفصیلی که بعد از این فرموده است چنانچه اجمال قبل از تفصیل مستحسن و شایع
است نزد بلغا و سزاوار است که حقیر مؤلف این کلمات ابتدا نماید بذکر بعضی

از احوال امیر المؤمنین علیه السلام تیمناً و تبرکاً و بذکر ما لا اشتهر بتعداد و مناسبة
شروع نماید در اصل مطلب پس در اینجا دو مبحث است مبحث اول در ذکر احوال آن حضرت
علیه السلام و چون در ذکر مناقب آن حضرت فایده افاده و استفاده بحث نیز اکثر
احیزا از فضایل آن حضرت ممکن است ذکر آن بدینجهت مخالف و موالف است
و ذکر کل ممکن نیست و اگرچه ثقلین جمع شوند چنانچه صاحب در بحر المناقب
از اخطب خطبا خوارزم در کتاب مناقب و شیرویه در کتاب فردوس از ابن
عباس روایت کنند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند لو ان الریاض اقلام
و البحر مداد و الجن حساب و الانس کتاب ما احصوا فضائل علی بن ابیطالب
یعنی اگر فرض کنیم که جمیع نباتات قلمها شود و دریاهای محیط مداد کرده و دیوان
و پریان حساب کنند و آدمیان نویسنده باشند فضائل علی را شماره نمیتوانند
نمود لهذا اکتفا مینماییم بذکر مولد و اسامی و القاب و کنی و نسب و اولاد
و زوجات آن جناب مولد آن حضرت در خانه مکه و در روز جمعه سیزدهم رجب
المرجب بعد از انقضا عام الفیل بسی سال بنا بر اصح و سی و هشت نیز گفته اند
و در تعیین ماه و روز ولادة بنا بر قول اکثر است و این قول اشهر است
نام آن حضرت در هر زبانی اسمی و در هر ملتی رسمی علیحده است و در هر قومی باسمی
و رسمی معروف است خداوند علی اعلا او را علی نامیده است که مشتق از اسم است
و مادرش او را حیدر خوانده بمعنی شیر چنانچه خود آن بزرگوار در جنگ خیبر فرموده
فرموده اند که انا الذی سمتنی امی حیدره ضرغام آجام ولیث قسوره و گفته اند که آن
بزرگوار را هزار نام است چون طه و یس و قمر مکه و عین الله و ید الله و غیر ذلک

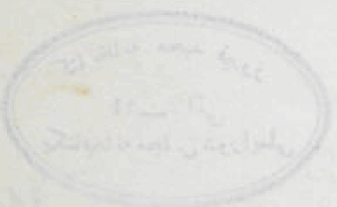
و آن حضرت را چهار کنیت است ابو تراب که پیغمبر صلی الله علیه و آله او را باین کنیت
مکنی فرموده است و ابو الحسن که امام حسن و یا مخفی اند و ابو الحسین که امام حسین
مینامیده اند و ابو الحسنین که زهرای مرضیه ایشان را خطاب میفرمودند و اما القاب
آن بزرگوار بسیار است از آن جمله امیر المؤمنین است که جبرئیل خوانده است باذن
پروردگار و یعسوب الدین و غرة المحجلین و یعسوب الدین و قاتل المشرکین و الناکثین و المارقین
و القاسطین و شبیه هرون و مرتضی و نفس الرسول و زوج البتول و اخ الرسول
و سیف الله المسلول و امیر البررة و قاتل الکفرة و الفجرة و قسیم الجنة و النار و صاحب
اللواء و سید العرب و خاصف النعل و کاشف الکرب و الصدیق الاکبر و الهادی
و الفاروق و الداعی و بیضة البلد و النبا العظیم و المولی و الوصی و قاضی دین
الرسول و منجز وعده و ولی المؤمنین الی غیر ذلک اما نسب آن حضرت او علی بن
ابیطالب و نام ابیطالب عبد مناف بوده است ابن عبد المطلب و نام عبد المطلب
شیبة الحمد بوده است و کنیتش ابو الحارث بن هاشم و نام او عمرو بن عبد مناف
و اسم او مغیرة بن قصی و نام او زید بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن
فهر بن نضر و نام او قریش بن کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار بن
معد بن عدنان بن اد بن اود بن ... بن ... بن سلامان بن ... بن حمل بن قیدار بن
اسمعیل بن ابرهیم بن تارخ بن ناحور بن ساروغ بن ارعو بن فالغ بن عابر بن
شالخ بن هود بن ارفخشد بن سام بن نوح بن لمک بن متوشلخ بن اخنوخ بن
البارد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم صفی الله علیه السلام و مادر آن حضرت
فاطمه بنت اسد بوده است و اما اولاد امجاد آن بزرگوار بنا بر آنچه از شیخ مفید

نقل شده است از اناث و ذکور بیست و هشت بوده است امام حسن و امام حسین و زینب
کبری و زینب صغری که مکناة بام کلثوم است از فاطمه علیها السلام است و محمد که کنیت
او ابو القاسم است از خوله بنت جعفر بن قیس حنفیه و عمر و رقیه که توامان از ام حبیبه
بنت ربیعه بوده اند و عباس و جعفر و عثمان و عبد الله که در کربلا شهید شدند
از ام البنین بنت حزام بن خالد بن دارم بوده و محمد اصغر که کنیت او ابو بکر بود و عبد الله
و ان دو در کربلا شهید شدند از لیلی بنت مسعود دارمیه و یحیی و عون از اسماء
بنت عمیس خثعمیه و ابا الحسن و رمله از ام مسعود بنت عروة الثقفی و نفیسه و زینب صغری
و زینب و ام هانی و ام الکرام و جمانه مکناة بام جعفر و امامه و ام سلمه و میمونه
و خدیجه و فاطمه از مادران متفرق بودند و از حضرت زهرا سلام الله علیها
پسری سقط شد مسمی بمحسن و بنابر این ذکر نموده اند بعضی از اولاد ذکور آن
حضرت چهارده بوده است بدین تفصیل حسن و حسین و محمد اکبر و عبد الله
و ابو بکر و عباس و عثمان و جعفر و عبد الله و محمد اصغر و یحیی و عون و عمر
و محمد اوسط و اولاد اناث آن حضرت نوزده بوده است زینب کبری و
ام کلثوم کبری و ام الحسن و رمله کبری و ام هانی و ام میمونه و زینب صغری و ام
کلثوم صغری و رقیه و فاطمه و امامه و خدیجه و ام الکرام و ام سلمه و ام جعفر
و جمانه و نفیسه و از ایشان حسن و حسین و زینب کبری و ام کلثوم کبری از بتول
عذرا است و محمد اکبر ابن حنفیه است از خوله و عبد الله و ابو بکر از لیلی بنت
مسعود و عباس و عثمان و جعفر و عبد الله از ام البنین و یحیی و عون از اسماء
بنت عمیس و محمد اوسط از امامه بنت ابی العاص و امامه دختر زینب بنت

رسول الله صلی الله علیه و آله است و ام الحسن و رمله از ام سعید بنت عروه
و این مذکورات از زوجات نکاحی میباشند و بقیه اولاد از امهات متفرقه
کرام و لدند و در روز شهادت چهار زوجه نکاحی داشتند امامه بنت زینب
و لیلی بنت مسعود تمیمیه و اسماء بنت عمیس خثعمیه و ام البنین کلابیه و مدت عمر
شریف آنحضرت شصت و سه سال و دو ماه و هفت روز بوده که سی و سه سال
و هفت ماه و پانزده روز یا هفده روز در خدمت رسول خدا بوده است
ده سال و چهارده روز قبل از بعثت و بیست و دو سال و چند روز
بعد از بعثت رسول خدا و بقیه عمر را بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله گذرانید
نمود و این مدت خلافت آن بزرگوار است از آن جمله بیست و پنج سال زمان ثلثه
غاصبین بوده است بدین تفصیل که ابو بکر دو سال و سه ماه و هفت روز بوده
باشد و عمر علیه اللعنه ده سال و هشت ماه و عثمان علیه اللعنه دوازده سال
و هشت ماه کم و چهار سال و شش ماه و بیست و دو روز خود مباشر بوده اند
و چهار سال و هشت ماه نیز گفته اند و در تعیین مدت عمر شریف آن بزرگوار
سنوات دیگر نیز گفته اند و منها شصت و هشت است و شهادت آنحضرت در روز
دوشنبه بیست و یکم از ماه رمضان المبارک سنه چهلم از هجرت نبوی مطابق
نوزدهم از ... ضرب عبد الرحمن بن ملجم مرادی علیه اللعنه و العذاب
در مسجد کوفه اتفاق افتاده و مدفن آن بزرگوار مشهور است در غری از نجف
آن حضرت را القاب بسیار است که حضرت رسول ایشان را بآن ذکر فرموده است
که دال است جمیع القاب او بر شرافت و افضلیت آنحضرت از جمیع صحابه چنانچه

بعضی از الفاظ ذکر شد و البته جمیع الفاظ از جانب رب العزة بوده است چرا که حضرت هیچ
عملی را از جانب خود مرتکب نمی‌شدند کرو و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی
و چون در این عهدنامه مبارک اختیار فرموده است در بیان اوصاف و القاب
بعضی از خطابات خود در وصف را یکی عبد الله و دیگر امیر المؤمنین لهذا ذکر می‌شود
در اینجا از این دو لفظ آنچه مناسب باشد مقام را با ایراد و فضل و بالله التوفیق

اول در ماهیت عبادة و اقسام آن و حقیقت عبودیت اما ماهیت عبادة پس بدانکه
عبادة عبارة است از غایت خضوع و فروتنی و آن حاصل نمی‌شود مگر بمواظبت
امتثال اوامر و نواهی از خدا جل حق سبحانه و تعالی اما اقسام عبادة پس سه است
اول چیزهایی که تعلق دارد بابدان چون صلوة و صیام و سعی در مواقف شریفه
بجهت مناجات با جناب احدیت دوم چیزهایی که تعلق دارد بنفوس مثل اعتقادات
صحیحه چون علم بتوحید الهی و ما یستحقه از ثنا و تمجید و فکر در فیوضات او بر عالم از وجود
او و در حکم او و لعدل آن اتباع و دلایل معارف سیم چیزهایی که واجب است نزد مشارکت
ناس و بعد از فاها در معاملات و مزارعات و مناکحات و ادا نمودن امانات
و نصیحت نمودن بعضی با بعضی بانواع معاونات و جهاد با اعدا و دوری از رحم
و حمایت کردن و غیر ذلک و اما حقیقت عبودیت چنانچه منقولست از کتاب
بحار الانوار در حدیث طولانی از عنوان بصری که سؤال کرد از حضرت صادق ع
از حقیقت عبودیت پس آن حضرت فرمود که حقیقت عبودیت سه چیز است اول آنکه
نداند بنده در آنچه عطا فرموده است باو خداوند تعالی از برای خود ملکی را لکن
بداند آنها را مال الله و قرار دهد آنها را در موضعی که امر نموده است او را خدای تعالی دوم



در اینکه تدبیر ننماید بنده از برای خود سیم آنکه اوقات خود را صرف نماید در آنچه امر نموده است با آن
خداوند تبارک پس چونکه ندانست ملکی را از برای خود آسان می‌شود برا و صرف نمودن در هر کاری
تفویض نمود تدبیر خود را بسوی مدبر آسان می‌شود برا و مصائب دنیا و هر گاه مشغول نمود
خود را در آنچه امر نموده است با آن خداوند و نهی نموده است او را فارغ نمی‌شود از آن
بجدال و مفاخرة با مردم پس چونکه اکرام نمود خدای تعالی بنده را با آن سه خصلت خوار می‌شود
نزد او دنیا و مصیبتهای آن را و کار او بر دنیا و طلب نمی‌نماید در دنیا تفاخر بر مردم و تکاثر
مال و اولاد را و طلب نمی‌نماید در دنیا بر مردم عزت و برتری را و ضایع نمی‌کند ایام و اوقات
خود را باطل و این اول درجه متقین است که گفته است حق تعالی در سوره قصص تلک
الدار الاخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض و لا فسادا و العاقبة للمتقین

دوم در ماهیت ایمان و حقیقت آن و وجه تسمیه آن حضرت بامیر المؤمنین اما ماهیت
ایمان پس بدانکه ایمان در لغت اعتقاد مطلق و در شرع اعتقاد قلبی است بما جاء به النبی
ص منها دت بزبان و عمل بارکان و کسی که اخلال نماید باعتقاد و اگر چه عمل نماید و شهادت
دهد منافق است قال تعالی فی سورة البقرة و من الناس من یقول آمنا بالله و بالیوم
الاخر و ما هم بمؤمنین یعنی بعضی از مردم کسانی هستند که می‌گویند ایمان آورده‌ایم بخدا
و باخرة و نیستند ایشان ایمان آورندگان و کسی که اخلال نماید بعمل فاسق است و از این
جا است که اسلام اعم است از ایمان مطلق قال تعالی فی سورة الحجرات قل لم تؤمنوا و لکن قولوا
اسلمنا زیرا که اسلام تسلیم است و مجرد اظهار خضوع و انقیاد بمحض مسلم است و لکن
مؤمن نیست مگر در صورت مذکوره و اما حقیقت ایمان پس روایت کرده از جناب ابی جعفر ع که
فرمودند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در بعضی اسفار ملاقات نمودند جماعتی از سواره‌ها

پس گفتند السلام علیک یا رسول الله پس فرمود که چه چیزید شما گفتند که مؤمنانیم یا رسول الله
فرمود که چیست حقیقت ایمان گفتند که رضا بقضای خداوندی و تفویض جمیع امور
بسوی او و تسلیم مر امر او پس حضرت فرمود که ایشان علما و حکمایند که نزدیک است
که از بسیاری علم و حکمت انبیا باشند پس اگر راست گویانید در مقال خود بنا
مکنید چیزی را که ساکن نمی‌شوید در آن و جمع ننمایید مالی را که نمی‌خورید و بپرهیزید خدا را
که بسوی اوست بازگشت شما مؤلف گوید که چون شخصی عمل کند بعلم ایمان کامل بهم
رساند البته خواهد دانست که هرچه باشد از خیر و شر و قضا و قدر عین حکمت و مصلحت است
و از اصل عدالت و خیر محض و محض خیرات و از شوائب ظلم و جهل و شر خالی است و با جمله معتقد
صفات ثبوتیه و سلبیه را و قضا و قدر را عین صلاح خود میداند و راضی است بآن و چون
دانست قدرت خداوند و عجز خود را تسلیم مینماید و چون دانست که خداوند تعالی عاجز نیست
و قادر است بر امضاء هرچه خواهد تفویض مینماید امور خود را بخدا و چون چنین نمود
از اقبال دنیا شاد و از ادبارش غمناک نمیشود و اما وجه تسمیه آنحضرت با میرالمؤمنین
در کتاب احتجاج از سعید بن مسیب از بلال مرویست که با سلمان و ابوذر و عمار در جائی
نشسته بودیم که مردی از اهل کوفه داخل شد و نشست و گفت که هدایت کنید مرا براه راست
سلمان گفت بر تو باد بکتاب خدا و علی بن ابی طالب ع زیرا که آنحضرت با کتاب خداست
همیشه و هرگز از آن جدا نمیشود و ما همگی شهادت میدهیم که از رسول خدا شنیدیم که
فرمود که علی با حق است هر جا که حق بگردد و هر وضعی که بگردد و علی صدیق و فاروق است که جدا خواهد کرد
میان حق و باطل را آنمرد گفت که پس چرا ابوبکر را صدیق و عمر را فاروق میگویند سلمان گفت
اسم غیر را بر ایشان بستند چنانکه ایشان را خلیفه رسول نیز گفتند و بخدا قسم که امر کرد

ما را رسول خدا صلی الله علیه و آله و آن دو نفر را نیز که برویم و سلام کنیم بر علی بن ابی طالب ع
باشارة مؤمنان و از فردوس الاخبار از حذیفه مرویست که اگر مردم بدانند که در چه
زمان نام گذارده شده است علی امیرالمؤمنین انکار نمیکردند فضل او را نام گذارده شده
مابین و حال آنکه آدم میانه روح و جسد بوده است در وقتی که گفته شده است الست بربکم
قالوا بلی یعنی در وقتی که حق تعالی بذرات عالمیان بربوبیت عهد گرفته است و ایشان
تصدیق نموده‌اند پس فرمود که من خدای شمایم و محمد پیغمبر شما است و علی امیر شما
از مناقب ابن مردویه از بریده روایت شده است که امر فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله
ما را که سلام کنیم بر علی باشارة مؤمنان باین معنی که هرگاه سلام کنیم بر علی بگوییم السلام
علیک یا امیرالمؤمنین و از آن کتاب از سالم غلام امیرالمؤمنین مرویست که گفت بودم
با علی ع در زمینی که مال او بود و آن زمین را حرث و شخم مینمود که ابوبکر و عمر آمدند
و گفتند سلام علیک یا امیرالمؤمنین و رحمة الله و برکاته پس بعضی از مردم از ایشان
پرسیدند که بودید شما که میگفتید در حیوة رسول این را پس گفتند که او امر فرمود ما را
خطیب از ابن عباس روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که علی بن
ابی طالب گوشت او گوشت من است و خون او خون من است و او از من بمنزله هرون است
از موسی مگر آنکه پیغمبری بعد از من نیست و فرمود که ای ام سلمه بشنو شهادت مرا
ده که مردم بدانند که اینست امیرالمؤمنین و سید الوصیین و خازن علم من است و در
آن چنان دری که هرکه آید از آن در بیاید در من است و در دین و دوست من است و آخر
و با ملت در محل اعلا از کتاب تاریخ بغداد مذکور است که رسول خدا صلی الله علیه و آله

در روز جمعه چهار دست مبارک علی را گرفتند و بنا و از نماید فرمودند که هذا امیر البررة وقاتل الکفرة
منصور من نصره مخذول من خذله یعنی این امیر خوبان و کشنده مشرکان و کفار است یاری
کرده شده است کسی که یاری کند او را و وا گذاشته شده است کسی که وا گذارد او را و از ابن
عباس منقولست که علی را امیر المؤمنین نمی نامیدیم تا آنکه رسول خدا او را امیر المؤمنین نامید
و این چنان بود که روزی در کوچهای مدینه میرفتند که علی بن ابی طالب پیدا شد و عرض
کرد که السلام علیک یا رسول الله ورحمة الله وبرکاته رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند
که وعلیک السلام یا امیر المؤمنین ورحمة الله وبرکاته بعد از آن فرمودند که یا علی چونست
احوال تو جواب داد که خواب و بیداری من تمام برابر است و پیوسته در فکر روز مرگم
ابن عباس گوید که من از سخن آن بزرگوار یعنی رسول خدا در تعجب بودم و گفتم یا رسول الله
آنچه در باره ابن عم فرمودید از راه محبت بود یا چیز دیگر بود یعنی از جانب خداوند فرمودند
که بخدا قسم که نگفتم در باره علی مگر آنچه را که بچشم خود مشاهده کردم پرسیدم که یا رسول الله
چه چیز بچشم خود مشاهده کردی فرمودند شبی که مرا باسمان بالا بردند بهیچ دری از درهای
بهشت و آسمان نگذشتم مگر آنکه دیدم که بر آن در نوشته است که علی بن ابی طالب
امیر المؤمنین من قبل ان یخلق آدم بسبعین الف سنة و در کتاب کشف الیقین از ابو بریده
اسلمی روایتست که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله امر فرمودند که مردم را که سلام
کنند بامیر المؤمنین باین لفظ عمر علیه اللعنة گفت که یا رسول الله این حکم از جانب
خداست یا رسول خدا فرمودند که هم از جانب خدا و هم از جانب رسول خدا و ایضا
در همان کتاب ابو بریده روایت میکند که شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که

که فرمودند که خدای عز و جل عهد کرد با من در شان علی عهدی محکم من گفتم خداوندا آنرا
ظاهر گردان برای من خطاب آمد که گوش بدار گفتم گوش داشتم فرمود که خبر ده علی را
که او ست امیر مؤمنان و سید اوصیاء و سردار نیکو رویان روز جزا و کلمه ایست که او را
لازم کردانیده ایم پرهیزکاران را مالک از کبار اصحاب امیر المؤمنین است و فضایل او مشهور و معروف تر
از آنست که ذکر شود حتی اینکه مشهور است که امیر المؤمنین ع فرمودند که بود از برای من مثل
بودن او برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و در غزوات در خدمت امیر المؤمنین ع بوده
و جهادهای نمایان کرده و اشجع جمیع شجاعان است و با جمله در هیچ حالی از حالات
ضعف در اعتقاد او بهم نرسیده و از جمله فضائل که در حق او روایت شده است این
که در وقتی که ولایت مصر را امیر ع باو مفوض فرمودند باهل مصر نوشتند که از عبد الله
امیر المؤمنین بسوی قومی که غضب نمودند بجهت حق تعالی چون معصیت کرده شد است
در زمین خودش و برده شده است حق او پس کشید ظلم خیمهاش را بر خوب و بد و بر
کننده و کوچ کننده نه معروفیکه استراحت شود بسوی او و نه منکری که نهی کرده شود از آن
داما بعد پس بتحقیق که فرستادم بسوی شما بنده را از بندگان حق تعالی که خوف ندارد در روزهای
خوف و نه باک و سستی نمی نماید از دشمنان در اوقات ترس پس همه بشنوید که قول او را
پس بدرستی که او شمشیری است از شمشیرهای خداوند نه سنگین است تیغ او و نه زده شود
ضربت او پس اگر امر نماید شما را که رو بگردانید از جنگ رو بگردانید و اگر بفرماید که یاری
نمائید یاری نمائید پس بدرستی که او اقدام نمی نماید و باز نمی ایستد و موخر نمیدارد
و پیشی نمیجوید مگر از امر من و بتحقیق که اختیار نمودم من شما را با بودن خود بجهت خالص
بودن او بر شما و شدید بودن غضبش بر دشمنان دین شما و در جای دیگر نوشت

از برای دو امیر از امرای لشکر که بتحقیق که من امیر فرمودم بر شما دو تا و هر کی که در نزد شما است
مالک بن حرث اشتر را پس گوش دهید سخن او را و اطاعت کنید او را و قرار دهید او را
خود زیرا که او از جمله کسانیست که ترسیده نمیشود سستی او و نه افتادن او و نه کاهل نمودن
او از چیزی که سرعت نمودن بسوی او سنگین‌تر است نزد عقل و نه سرعت نمودن او بسوی چیزی
که کاهل نمودن از او بهتر است و نیز از جمله کتابهای امیر المؤمنین ع است که بمحمد
ابی بکر در وقتیکه خبر داده شد امیر ع بمحزون شدن او از آن معزول بودنش با شتر
از مصر و وفات یافتن اشتر در راه مصر بتحقیق که رسید مرا محزون شدن تو از اینکه داده شد
اشتر بسوی عمل تو و بدرستی که من نکرده ام این را بجهت که اهل شمردن تو در جهد و نه
زیادتی طلب در کوشش و اگر کنده ام آنچه را در دست تو است هر آینه والی ساختم ترا بر آنچه
سنگینی او بر تو کمتر است و در ولایت بسوی تو بنیکوتر است بدرستی که مردی که والی ساختم او را
بر مصر بود از برای ما خالص و بر دشمن ما شدید و سخت پس بیامرزد او را حق تعالی و ما
از او راضی بوده‌ایم و رحمت الهی و رضای او دو چندان کرداند ثواب او را الحدیث و بالجمله
عظم قدر مالک و بلندی رتبه او و شجاعت و اطاعت او ظاهر است از اینکه اظهار
شود تمهید بپوشیده نیست که آدمی مدنی الطبع است یعنی محتاج است در امور معاش
و معاد بسوی مخالطه با امثال و اقران خود تا رفع نماید احتیاج خود را و در مخالطه
اختلاف بجهت اختلاف مدارک و اهوا و در اختلاف مظنه فساد است لهذا ناچار است
از وجود حاکم قاهری که اصلاح نماید مفاسد امور را که رجوع شود در اختلاف بسوی او
تا اینکه رفع نماید ظلم را از مظلومین و دفع نماید اعدا را و امر نماید بمعروف و نهی
از منکر و بالجمله اصلاح نماید مفاسد امور خلایق را و بر حق تعالی واجب است نصب چنین

اثبات وجوب سلطان

چنین کسی زیرا که آن لطف است و لطف واجب است و از اینجا است که حق تعالی وحی
فرمود با براهیم خلیل الرحمن در وقتی که راه میرفت در پیش روی پادشاه جباری
که فلا تمش قدام الجبار المسلط و بینی هو خلقک واجعله امامک وامش خلفه و
ذهب فانه مسلط ولا بد من امرة فی الارض برة او فاجرة یعنی بایست و راه مرو در پیش
روی سلطان جبار و او را راه رو در عقب سر او و لکن قرار ده او را در پیش روی
خود و راه برو در عقب سر او و تعظیم کن او را زیرا که او مسلط است و ناچار است
از امیری در زمین خوب باشد یا بد انتهی استدلال ابرهیم و از کلمات امیر المؤمنین ع است
همین مضمون در وقتیکه بعضی از خوارج گفتند که لا حکم الا لله یعنی نیست
حکمی مگر از برای حق تعالی او فرموده که کلمه حقیست اراده نموده‌اند از او باطل را
و لا بد است از امیری یا خوب یا بد و از کلمات رسول خدا صلی الله علیه و آله است که
لن تقدس امة لا یؤخذ للضعیف فیها حقه من القوی غیر متعتع یعنی پاک و پاکیزه
نمیفرماید حق تعالی جماعتی را که گرفته نمیشود در آن جماعت از برای ضعیف حق او از
قوی بغیر تردد ... انا ارسلنا رسل و بعث انبیا و نصب علما بجهت همین امر است قال تعالی
کان الناس امة واحدة فبعث الله النبیین مبشرین و منذرین و انزل معهم الکتاب
بالحق لیحکم بین الناس فیما اختلفوا فیه یعنی بودند مردمان امة واحده پس برانگیخت
خداوند پیغمبران را بشارت دهندگان و ترسانندگان و فرو فرستاد با ایشان کتاب را
بحق تا حکم کند میانه مردمان در آنچه اختلاف کردند در آن و وارد شده است از حضرت
صادق ع الخیر کله فی السیف و تحت ظل السیف و لا یقیم الناس الا السیف و
السیوف مقالید الجنة و النار یعنی تمام خیر در شمشیر و در زیر سایه شمشیر است و برپا

المسلط

رو مرا بکرشنه شمشیر و شمشیرها کلیدهای بهشت و جهنم است و سلاطین را ظل الله گفته اند که
فرموده اند السلطان ظل الله یاوی الیه کل مظلوم یعنی پادشاه سایه حق تعالی است که پناه
میبرد بسوی او هر مظلومی و فرموده اند السلطان وزعة الله فی ارضه یعنی سلطان پاسبان حق
تعالی است در زمین و ایضا فرموده اند سلطان جائر اربعین عاما خیر من رعیة مهملة ساعة من
من النهار یعنی پادشاه ظالم چهل سال بهتر است از رعیت بی سلطان در یک ساعت
از روز و ایضا فرموده اند امام عادل خیر من مطر وابل و اسد حطوم خیر من سلطان ظلوم
و سلطان ظلوم خیر من فتنة تدوم یعنی امام عادل بهتر است از باران مانند درشت
و شیر درنده شکننده بهتر است از پادشاه ظالم و پادشاه ظالم بهتر است از فتنه که همیشه
باشد یعنی بهتر است از بی سلطانی و در دست حق تعالی است نصب ایشان و بقوة
و قدرة و دولت ملک چنانچه فرموده است در سوره آل عمران قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک
من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء و در سوره بقره و قال لهم نبیهم ان الله
قد بعث لکم طالوت ملکا قالوا انی یکون له الملک علینا و نحن احق بالملک منه ولم
یؤت سعة من المال قال ان الله اصطفیه علیکم و زاده بسطة فی العلم والجسم والله
یؤتی ملکه من یشاء والله واسع علیم یعنی گفته است بنی اسرائیل را پیغمبر ایشان بدرستی
که خدا بتحقیق که برانگیخت برای شما طالوت را پادشاه گفتند چگونه باشد مر او را پادشاهی بر ما
ما و ما احق تریم به پادشاهی از او و داده نشده است فراخی را از مال گفت بدرستی که خدا
برگزید او را بر شما و افزودش زیادتی در علم و جسم و خدا میدهد ملکش را بآن کسی که میخواهد
و خدا واسع و علیم است و واجبست بر رعیت طاعت ایشان و خیرخواهی ایشان
زیرا که سلطان عادل از اعظم نعمتهای الهی است و بمنزله پدر مهربانست و چنانچه پدر

پدر باشد وجود شخص است سلاطین باعث بقاء نوع اند و مخالفت سلطان جائر هم
جائز نیست زیرا که انداختن نفس است بهلاکت و از موسی بن جعفر ع مرویست که فرمود
مر شیعیان خود را که لا تذلوا رقابکم بترک طاعة سلطانکم فان کان عادلا فاسئلوا الله
بقاءه و ان کان جائرا فاسئلوا الله اصلاحه فان اصلاحکم فی صلاح سلطانکم
و ان السلطان العادل بمنزلة الوالد الرحیم فاحبوا له ما تحبون لانفسکم واکرهوا له
ما تکرهون لانفسکم یعنی ذلیل مگردانید گردنهای خود را بترک طاعة سلطان خود
پس اگر بوده باشد عادل طلب نمائید حق تعالی را بقای او و اگر بوده باشد جائر پس
طلب نمائید حق تعالی را اصلاح او پس بدرستی که صلاح شما در صلاح سلطان
شماست و بدرستی که سلطان عادل بمنزله پدر مهربانست پس دوست دارید
از برای او هر چیز را که دوست میدارید از برای خودتان و ناخوش دارید از برای
او هر چیز را که ناخوش میدارید از برای خودتان و از حضرت رسول ص مرویست
که فرمودند که طاعة السلطان واجبة ومن ترک طاعة السلطان فقد ترک طاعة الله
و دخل فی نهیه ان الله عز و جل یقول و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة یعنی طاعة سلطان
واجبست و کسی که ترک نماید طاعت سلطان را ترک نموده است طاعت حق تعالی را
و داخل شده است در نهی او بدرستی که حق تعالی فرموده است که میندازید خود را بهلاکت
و در اخبار وارد شده است که طاعة ولاة العدل تمام العز یعنی طاعت حکام
عادل از تمامت عزتست مبحث سیم در وظائف ولات و آن چهار امر است جمع
خراج و جهاد عدو و استصلاح اهل مملکت و عمارة بلاد زیرا که نصب ولات چنانچه سابقا
مذکور شد بجهت اصلاح دین و دنیای عباد است و ظاهر است که اصلاح جمیع مملکت

مگر با قدرة تام و سلطنت تمام لا کلام بر تاطبه احاد و کافه اعدا زیرا که طبع آدمی تابع است هوای
نفس اماره را پس هر گاه امر کرده شود بمخالفت طبع رضا نمیشود و چون مامور به منافی باشد
طبیعت او را لا متناع مینماید قال الله تعالی افکلما جاءکم رسول بما لا تهوی انفسکم
استکبرتم ففریقا کذبتم وفریقا تقتلون یعنی هر زمانی که بیاورد شما را پیغمبری چیزی که
میل ندارید بآن سرتابی می نمایید پس گروهی را تکذیب مینمایید و گروهی را میکشید لهذا لابد است
در اصلاح امر تعدد و سلطنت مصلحتا تا اعلا نماید حق را و امضا نماید امور را و شبهه
نیست که شخص واحد تحقیقا ذات سلطنت بر جمیع کثیره چون اقلیم و شهرها نمیتواند که بهم رسانیم
مگر با عوان و انصار که اجرا و امضا نمایند اوامر و نواهی او را و سهل است که بعد از ان تسلط
از عهده اصلاح کل بنفسه بر نماید محتاج است باعوان و انصار و غالب اصلاحات
بصرف اموال و نفقات است بنا و علیه لابد است والی را از مالی که صرف نماید در مصالح
رعیت چون اعانت فقرا و مساکین و مواجب عساکر و جنود و تعمیر نمودن بلاد و امضا و رباطات
و مساجد و کتب و مصاحف و سد ثغور و علوفه خیول و مراکب و ارزاق قضاة و جمیع ادوات
اسباب و آلات و با لجمله در وجوه بر پوشیده نیست که از محض و جیزی حاصل نمیشود بلکه آنچه
حاصل شود از معموره است لهذا لابد است از تعمیر بلاد و معلوم است که هیچ عمل با وجود مانعی
صورت نمی بندد لهذا ناچار است از دفع موانع از هر جهت و از آن جمله دفع اعدا دین
و دنیای رعیت است پس لابد است از جهاد با اعدا و چون این امر صورت گرفت لابد است
از ارشاد عباد زیرا که آدمی بالذات جاهل است و بدون تعلیم و تعلم هدایت نمیشود و بالطبع
مائل بباطل است و بدون زجر میل بحق نمینماید چنانچه فرموده است که ان النفس لامارة
بالسوء یعنی نفس آدمی میل دهنده است ببدی پس لاجرم ناچار است والا اداد از جمیع قوام محمد

اول

از جمع خراج و جهاد با اعدا و عمارة بلاد و استصلاح اهل چنانچه اشاره فرموده است
بآن بقوله جیوشا الخ و ما ذکر مینمائیم آنها را اجمالا در چهار مقام مقام اول در خراج
و مراد از آن مطلق وجوه مقرره در اموال است پس بدانکه خداوند عالم مقرر فرموده است
در اموال و املاک مردم وجوهی چند را بجهت مصالح امور بندگان بقدر کفاف که
مراد او رعیت که گرفته شود از غیر آن وجوه و مراد او رعیت که صرف شود در غیر آن مصارف
و آن وجوه بدین تفصیل است زکوة و خمس و وقف و انفال و جزیه و مال المقاسمه و خراج
و غنائم دار حرب و عشر مال التجاره کفار و مال [illegible] که در بلاد اسلام مرده باشد لا وارث
و هو واجبات است اول جزیه و مال المقاسمه و خراج و غنائم زکوة و آن ثابت است بنص
و اجماع قال تعالی خذ من اموالهم صدقة تطهرهم و تزکیهم یعنی بگیر از مالهای ایشان
صدقه را که پاکیزه میکند ایشان را و زیاد میکند اموال ایشان را و آن مقرر است در جو
و گندم و مویز و خرما و گاو و گوسفند و شتر و طلا و نقره بشرط بلوغ هر یک نصاب
و قدرة بر تصرف نمودن در آن و شرط است در غلات که حاصل باشد از زرع مالک
یا آنکه قبل از انعقاد حب ابتیاع نموده باشد که واجب است در صورة مزبوره اخراج
زکوة و اگر چه حاصل در مواضع یا قری یا بلاد متعدده باشد لکن بعد از وضع مخارج
زراعت و مال الاجاره و نصاب غلات دو هزار و هفتصد رطل عراقی است که هر یک رطل
از آن عبارت از نود و یک مثقال شرعی و هر یک مثقال شرعی سه ربع مثقال صیرفی است
پس هر یک رطل عراقی سیصد و هشت مثقال و یک ربع مثقال صیرفی است و بحساب سنگ
شاه زده عباسی نصاب غلات یکصد و چهل و چهار من الا هفتاد و پنج مثقال
میشود و زکوة آن یک عشر است در آنچه بباران آب خورده باشد یا آنکه در جا ؟ باشد که

و اموال بلا مالک و میراث من لا وارث له

که محتاج باب نباشد یا بنهری آب خورده باشد و نصف عشر است در آنچه بدلو آب خورده و چنانچه
ملفق باشد بآنکه بدلو و بغیر آن چیزها که سبب عشر است آب خورده باشد حکم باغلب است
و اگر مساوی باشد از نصف غله عشر و از نصف دیگر نصف عشر باید اخراج شود و زمان اخراج
بعد از پاک نمودن گندم و جو و چیدن مویز و برآوردن خرما است و اما انعام شروط قبل
شده است در آنها بعد از نصاب حول یعنی گذشتن یک سال از مالک شدن حد نصاب
و سوم یعنی علف خوردن بچرا و عدم عمل یعنی کار نکردن که هرگاه کار کن باشد نیست
در آن زکوة و نصاب آنها متفاوت است پس انعامی شتر دوازده نصاب است پنج مرتبه
آن پنج پنج است که در هر پنجی یکیست و مرتبه ششم بیست و شش است و در او یک
شتر است که در سال سیم داخل شده باشد و هفتم سی و شش و در آن یک شتر است
که داخل شده باشد در سال سیم و هشتم چهل و شش است و در آن یک شتر است
که در سال چهارم داخل شده باشد و نهم شصت و یک است و در آن یک شتر است
که در سال پنجم داخل شده باشد و دهم هفتاد و شش است و در آن دو شتر است
که در سال سیم داخل شده باشد یازدهم نود و یک و در آن دو شتر است که در سال چهارم
داخل شده باشد و دوازدهم یکصد و بیست و یک است پس در آن صورت طرح میشود پنجاه
پنجاه و چهل چهل در هر پنجاه یک شتر است که در سال چهارم داخل شده باشد و در هر
چهل یک شتر است که داخل شده باشد سال سیم را و چنانچه موافق اند هر دو را مالک
مختار است در اخراج هر یک که خواهد و اما گاو در او دو نصاب است اول سی و در آن
یک گاو است و دوم چهل و در آن یک گاو که داخل شده باشد در سال سیم و اعتبار طرح است
چنانچه در نصاب آخر شتر گذشت و اما گوسفند پنج نصاب است اول چهل است و در آن

[interlinear: است که کامل یک سال شده داخل دو سال شده]

[margin: که کامل شده باشد یکسال او را]

[margin: یعنی سی سی و چهل چهل طرح بشود]

و در آن یک گوسفند است و دوم یکصد و بیست و یک است و در آن دو است و سیم
دویست و یک است و در آن سه است و چهارم سیصد و یک است و در آن چهار است
و پنجم چهارصد است و در آن و آنچه بالاتر رود از هر یک صد یکیست و اما نصاب
طلا و نقره هر یک دو نصاب است اول از طلا بیست دینار است که بیست مثقال
شرعی و پانزده مثقال صیرفی میباشد و در آن نصف دینار است که نصف مثقال
شرعی و سه ربع ثمن از مثقال صیرفی میشود و دوم چهار دینار است و چهار دینار است که
مثقال شرعی است و سه مثقال صیرفی بوده باشد و در آن پنج درهم است که سه مثقال
و نصف مثقال شرعی و دو مثقال و پنج ثمن مثقال صیرفی میشود و دوم چهل درهم
چهل درهم است که بیست و هشت مثقال شرعی بوده باشد و بیست و یک مثقال
صیرفی و در آن یک درهم است که نصف مثقال و یک خمس آن از شرعی و نصف
مثقال و یک ربع از عشر صیرفی میشود و ضابطه در زکوة نقدین ربع عشر است بعد
از بلوغ به اول نصاب و اما مصارف زکوة اغنام هشت فرقه است چنانچه
خداوند فرموده انما الصدقات للفقراء والمساکین والعاملین علیها والمؤلفة قلوبهم وفی
الرقاب والغارمین وفی سبیل الله اما فقراء و مساکین بیچارگانند از مؤمنین
که مالک نباشند قوت سال را نه بالفعل و نه بالقوه و اگر چه در جمله فرقی ما بین فقیر
و مسکین هست و خلافست که کدام یک اسوء حالا میباشند و ذکر آن در مقام مثمر ثمری
نخواهد بود و بالجمله دور نیست که مراد از فقراء اهل ابن ابا باشند که للفقراء الذین
احصروا الی آخر چنانچه در بعضی اخبار است و اما عاملین عمال صدقات است
و شرط است در ایشان استکمال چهار صفت تکلیف و ایمان و عدالت و فقه

[margin: و در آن یک سیر دینار است و نصاب اول اربعه و دویست درهم است که یکصد و چهل مثقال شرعی که یکصد و پنج مثقال صیرفی بوده باشد]

و شرط است که هاشمی نباشد و اما مؤلفة قلوبهم کفاری میباشند که استمالهٔ ایشان میشود
بسوی جهاد و سهم این طائفه در زمان غیبت مرفوع است و تقسیم میشود بر ایشان شش
طائفه و اما وفی الرقاب مکاتبان و عبید و بندگانیکه در شدائد اند و ابتیاع بنده
و اگر چه در شدت نباشد و اعتاق آن و اما الغارمین کسانیکه قرض دارند مدیونند
بشرط آنکه استقراض نموده باشند و صرف نموده باشند در معصیت و اما
فی سبیل الله جهاد است و گفته شده است که داخل در او است مطلق مصالح و وجوه چون
و شرح کتاب ازبرای تفصیل این مراتب نیست و اجمال اشاره کافیست و تفصیل
موکول است بکتب فقهیه فقهاء علیهم رضوان الله الی یوم القیمه **دوم** خمس و آن
عبارتست از خمس از فوائد مخصوصه که تلاوت میشود و آن ثابت است بنص و
اجماع قال تعالی فی سورة الانفال وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ
وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ و غنیمت فایده را گویند و آنچه
از فوائد ثابت شده است خمس در آن باخبار اهل بیت عصمت و طهارت که
مقصود از آن بیان است هفت چیز است اول غنائم دار الحرب یعنی آنچه از جمله چیزهائی باشد
که جمع نموده باشد از لشکر چون منقولات یا جمع آوری نموده باشد چون اراضی
بشرط آنکه از مسلمی غصب نشده باشد دوم معادن سوای آنکه منطبع باشد یعنی
قابل گداختن و آب شدن نباشد چون یاقوت و زمرد و امثال اینها یا آنکه در حد ذاته
صاحب میعان باشد چون قیر و نفط و کبریت و واجب است در معادن خمس
بعد از وضع مؤنه تحصیل سیم کنوز یعنی هر مالی که ذخیره شده باشد در زیر زمین بشرط
رسیدن او به بیست دینار چهارم هر چه از دریا بیرون آید بغوص بشرط رسیدن قیمت

قیمت آن بیک دینار پنجم فاضل از مخارج سالیانه خود و عیال خود از ارباح تجارات
و زراعات و صناعات و غیره ذلک ششم زمینی که بخرد ذمی از مسلم هفتم حلال
مختلط بحرام که ممکن نباشد تمیز آن و منقسم میشود خمس بر شش سهم که اشاره است
بآن در آیه شریفه و سهم الله و سهم رسول و سهم ذوی القربی از رسولست و بعد از او
از آنِ امام است و تسلیم امام میشود در زمان حضور و اما در زمان غیبت جایز است
که تقسیم شود بر صاحبان سه سهم باقی یعنی ایتام و مساکین و ابناء سبیل از سادات بنا
بر قول مشهور **سیوم** جزیه است و آن عبارتست از آنچه گرفته میشود از بالغ عاقل از اهل ذمه
هر گاه وفا نمایند بشرائط ذمه و جایز است وضع آن بر رئوس و بر اراضی ایشان نه هر دو
و از برای آن حدی نیست بلکه بحسب مصلحت دید امام یا نایب امام است و جایز است
قرار دادن ضیافت لشکر بر ایشان که عبارتست از سورسات علاوه بر آنچه هر ساله
مستمرا از ایشان گرفته شده و مال جزیه و مصارف آن مصالح مسلمین است
چهارم و پنجم خراج مال و مال المقاسمه خراج بفتح خاء مالی را گویند که قرار داده میشود
بر اراضی خاصه و مال المقاسمه نوعی از آنست و اگر چه صاحب وافی قسیم گفته زیرا
که خراج عبارة است از مبلغ معینی از نقد یا مقدار معینی از جنس که گرفته میشود
بعوض منافع زمین مفتوحة العنوة و از زمین صلح و مال المقاسمه سهمی است از حاصل
زمین که گرفته میشود بعوض منافع مزبوره و مصارف این دو تابع عین است پس هرگاه اراضی
مال المسلمین باشد منافع هم مال المسلمین است و صرف میشود در مصالح ایشان و هرگاه
مختص امام باشد منافع هم مختص او است و در زمان غیبت مباح است از برای مسلمین
ششم انفال و انفال عبارتست از چیزهائیکه مختص است بامام و آن هر چیزی است که

اختیار ایشان اما از امام از غنیمت و هر زمینیکه مالک شده باشد بغیر قتال بغیر لشکر
نموده باشند یا تسلیم نموده باشند از اهل آن بالطوع والرغبة و هر زمینیکه اهل او
شده است بلا لشکری و هر زمینیکه موات بوده باشد از برای او و صحاری و سرهای
کوهها و جزیرها و بطون رود خانها و نیزارها و مالهای پادشاهان از خواصها
و املاک متفرقه ایشان و میراث من لا وارث له و غنیمتی که در قتال برده شود از کفار
و حال آنکه قتال بدون اذن امام باشد و اشاره است بجمیع اینها قول الله تعالی
یسئلونک عن الانفال قل الانفال لله والرسول یعنی طلب میکنند از تو انفال را
بگو انفال مختص خدا و رسولست و سهم الله مال رسولست و مال رسول مال
امام است و در زمان غیبت مباح است از برای شیعه ایشان و جایز است از برای
والی صرف در مصارف عباد هفتم فیء است و آن در لغت بمعنی رجوع است و لکن
اصطلاح عبارت است از اموال و اراضی که از کفر منتقل شود باسلام از غیر قتال
گویا در اصل ملک مسلمین بوده است و کفار غصب نموده اند و آن انتقال باز
گشتن است باسلام پس فیء قسمی از انفال است و اطلاق آن بر مطلق آنچه از کفر
منتقل شود باسلام ممکن است و بسیار شایع مشهور و اشاره است بسوی آن قوله تعالی
فی سورة الحشر ما افاء الله علی رسوله منهم فما اوجفتم علیه من خیل و لا رکاب و لکن الله
یسلط رسله علی من یشاء والله علی کل شیء قدیر ما افاء الله علی رسوله من اهل
القری فلله وللرسول ولذی القربی والیتامی والمساکین وابن السبیل یعنی آنچه که
باز گردانید خدا بر رسولش از ایشان پس نتاختید بر آن اسبی و نه شتری و لکن
خدا تسلط میدهد رسولش را بر آنکه میخواهد و خدا بر همه چیز توانا است آنچه را که

گردانیده است حق تعالی بسوی رسولش از اهل قری یعنی یهود و نصاری پس مختص بحق
تعالی است و رسول او و ذوی القربی و مساکین و مسافرین در بضاعت تا آنکه بوده
باشد دولتی در میان اغنیاء از شما هشتم در غنائم غنیمت عبارتست از فایده
آنکه کسب شود براس مالی و شبه آن چون ارباح تجارات و زراعات و صناعات
یا کسب شود بقتال و محاربه یعنی مالی که گرفته شود از کفار در جنگها بغلبه و تاختن
بر ایشان و گذشت حکم اول فی الجمله و بحث در اینجا در دو مقام است اول اقسام آن باعتبار
احکام او و آن سه است آنچه قابل تحویل است مثل اسلحه و اقمشه و دواب و نقدین و غیر آن
و آنچه قابل تحویل نیست مثل اراضی و آنچه از اسراء است چون اطفال و زنان و منقولات
تقسیم میشود بعد از آنچه شرط نموده است از جعائل و اجرة حافظ و آنچه از آنها خود اختیار
فرموده است و آنچه از برای زنان قرار داده است از ما یحتاج ایشان و بعد از خمس
بر کسانیکه حاضر بوده اند قتال را و اگرچه قتال ننموده باشند حتی اطفال ذکور از ایشان
و اگرچه متولد شده باشد بعد از حیازه غنیمت و قبل از قسمت از برای سواره دو سهم است
و از برای پیاده یک سهم و هر گاه بوده باشد از برای شخصی چندین اسب پس از برای او
سه سهم و اما اسراء بر دو قسم اند ذکور و اناث و ذکور یا طفلند یا غیر بالغ پس زنان
و اطفال مملوک میگردند باسیری و جایز نیست کشتن ایشان و حکم تقسیم حکم سایر
منقولات است و اما بالغین از مردان پس اگر اسیر شده اند پیش از تمام شدن جنگ جایز نیست
ابقاء ایشان بعنوان بندگی بغیر فداء و نه استرقاق ایشان ما دام که مسلمان نشده اند و با اسلام
ساقط است کشتن ایشان و امام رها مینماید ایشان را و بقول امام مخیر است در میان
رها نمودن و بنده نمودن و آزاد کردن ایشان تا آنکه بر ندارند از بسیاری کشتن و جنگ

اسیر شده اند بعد از فرو نشستن جنگ جایز نیست کشتن ایشان و مخیر است امام علیه السلام
میان منت گذاردن بر ایشان و رها نمودن ایشان و میان فدیه گرفتن و خلاص نمودن
ایشان از اسیری و میان قرار دادن ایشان را ببندگی خود   اما اراضی پس چند قسم است
اول آنکه مشترک ما بین جمیع مسلمین است و آن را اراضی خراج گویند و جایز نیست بیع
و شرا و اجاره و وقف و هبه و رهن و بالجمله نقل و انتقال آن نه بالاستقلال و نه
بتبعیت آثار مستحدثه در آن مگر نقل اولویه باصلاح و آن معمور از اراضی مفتوحة العنوة است
یعنی اراضی که بغلبه و استیلاء بتصرف اهل اسلام آمده است لکن بشرط بودن قتال باذن امام
و آن چنانچه بعضی از علماء ضبط نموده اند عبارت است طولا و ما بین حلوان و قادسیه
عرضا و شام و خراسان و معموره اراضی که بصلح بتصرف مسلمین آمده است و قرار صلح
بر ملکیه مسلمین باشد یا با اهل او باشد چون بر داشتن زمین با امام یا نائب خاص یا عام
اوست و منافع هر دو آن برای مصارف مسلمین است مثل سد ثغور و بنا قناطر و معونه
غزاة و مدافعین از اهل اسلام و بناء مسجد و عمارة آنها و ارزاق قضاة و ائمه جماعت و مؤذنین
و غیر ذلک بعد از اخراج خمس از آنها اگر از اصل زمین بیرون نرود و دویم آنکه مختص بامام است
و آن از اراضی انفال خوانده شد و آن موات است و زمین غیر معمور است و هر زمینی که جلای وطن
نموده است اهل او طوعا و واگذارده است او را و هر زمین موات که از برای او مالکی
نباشد و جز بها و [illegible] رها و هر زمینی که بغلبه گرفته شده باشد بدون اذن امام
و اما هر زمین موات که از برای آن مالک بوده باشد و در سابق پس این زمین مثل مجهول المالک است و
بعضا [illegible] رسانند و بعضی از مال الامام است از اراضی در زمان غیبت مباح است
از برای شیعیان و برای ایشان است طرق آنها تا زمان قیام قائم عجل و شیعیان که از ما

از مال اهل او است و آن اراضی صلح است که قرار شده باشد بر اینکه از اراضی مال ایشان
بوده باشد و جزیه بر روس یا خراج بر اراضی باشد و از زمین جزیه گویند و کلام آن است
با اهل آن مال المصالحه مقرر در صورتیکه جزیه بر زمین باشد و از احدی جهت
جواز که از آن در صورتی و آن را اسلام بلد شود داخل که حربی التجاره مال عشر هم
جزیه که داخل شود بجهت تجارت که چنان احتیاج نباشد بآن پس بر امام جایز است
که قرار دهد عشر را دهم اموال تجاری که داخل شده باشد اسلام با امان و مرده
باشد در بلد اسلام که از مال امام است و بمنزله میراث من لا وارث له است
و از امان خارج است   سوم اموالیکه در این از ممنوع دفع و غلبه و غارت او
اخراج از کافر حربی باشد که ... اسلام آمده باشد مال کسی است که گرفته است
تقسیم نمیشود و اخراج مخارجین از مسلمین باشد مثل قطاع الطریق مال خود ایشان است
مگر آنکه بجوی باشد که حکم مرتد را ایشان باشد بواسطه استحلال ایشان دماء و
اموال مسلمین را که در این صورة مال وارث ایشان است باقی ماند در مقام کلام
و آن آن است که هر گاه وفا ننماید وجوه بیت المال بمخارج سلطان در اصلاح امر
صورة بر رعیت است که اعانت نمایند با کفایت نماید و طریقه که هر گاه خود نند
منوط بنظر سلطان است والسلام علی من اتبع الهدی   آنکه حاصل اهل اوست
و خراج هم [illegible] و آن اراضی که [illegible] باشند اهل ان طوعا [illegible]
اخبر معلوم نیست که [illegible] است [illegible] و اما دویم در جهاد
بدانکه اصل جهاد در لغت بمعنی مطلق قتال است و در اصطلاح متشرعین قتال
خاص را گویند یعنی قتال با مشرکین بجهة دعوة بحق تا اقرار نمایند بآن و اشاره است

بان قول حق تعالی در سوره توبه فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ وَخُذُوهُمْ وَاحْصُرُوهُمْ
واقعدوا لهم كل مرصد یعنی پس بکشید مشرکان را هر جا که بیابید ایشان را و بگیرید
ایشان را و حبس کنید شان و بنشینید بر راه ایشان در هر رهگذاری و با اهل کتاب یعنی
یهود و نصاری تا کتاب کسانیکه شبهه کتاب است از برای ایشان یعنی مجوس و اشاره است
بان قول تعالی قاتلوا الذین لا یؤمنون بالله ولا بالیوم الآخر ولا یحرمون ما حرم
الله ورسوله ولا یدینون دین الحق من الذین اوتوا الکتاب حتی یعطوا الجزیة
عن ید وهم صاغرون یعنی کارزار کنید با آنان که ایمان نمی‌آورند بخدا و نه بروز
قیامت و حرام نمیدارند آنچه را که حرام کرده است خدا و رسولش و قبول نمیکنند دین
حق را از آنان که داده شده اند کتاب را تا بدهند جزیه را از دست خود و ایشان باشند
ذلیلان و اما بغاة بر امام زمان و اشاره است بان قول تعالی در سوره الحجرات و ان
طائفتان من المؤمنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما فان بغت احدیهما علی الاخری فقاتلوا
التی تبغی حتی تفیء الی امر الله یعنی اگر دو طایفه از مؤمنین کارزار کنند پس اصلاح
کنید میان آن دو طایفه پس اگر ستم نماید یکی از آن دو بر دیگری پس کارزار کنید
با آنکه ستم میکند تا رجوع کند بامر خداوند و در فضل آن نصوص بسیار است و از عظم
فوائد است و این سه نوع از قتال مشروط بحضور امام است و اذن امام و در زمان
غیبت امام حرام است و جایز نیست ارتکاب قتال مگر بجهت دفع عموما یا خصوصا
اما عموما در صورتیکه از دحام و جمعیت نمایند اهل کفر بر اسلام چنانچه بترسیم شود
بر بیضه اسلام و در این صورت واجب است بر هر مکلفی از رجال و نساء و احرار و عبید و غنی
و فقیر قتال بجهت دفع و نیا بانکه اطلاق شود بر او جهاد و اما خصوصا از برای

او را بتر است مثل آنکه از دحام بر بلدی شود یا آنکه از دحام بر جمعی شود که بترسند بر نفوس
و فروج و اموال خود یا آنکه قصد نمایند جمعی یا شخصی را که بترسیده شود بر نفس و مال و عرض
در این صورت نیز دفع واجب است و بالجمله قتال با هر محاربی از لصوص و هر مفسدی
واجب باشد و اشاره است بان قول تعالی در سوره البقرة الشهر الحرام بالشهر الحرام
والحرمات قصاص فمن اعتدی علیکم فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی علیکم یعنی ماه حرام
بماه حرام است و حرمتها را قصاص است پس کسی که تعدی کرد بر شما پس شما هم تعدی کنید
با و بمثل آنچه تعدی کرده بر شما و قوله سبحانه انما جزاء الذین یحاربون الله ورسوله
ویسعون فی الارض فسادا ان یقتلوا او یصلبوا او تقطع ایدیهم وارجلهم من خلاف
او ینفوا من الارض یعنی نیست جزا این نیست که جزای کسانیکه محاربه مینمایند
خدا و رسول او و سعی میکنند در زمین فساد را کشتن یا بدار آویختن یا قطع کردن دستها
و پاهای ایشان یا دور کردن ایشانست از وطن و از برای قتال در راه حق تعالی
فضائل بسیار است و اخبار و روایات در فضیلت او بسیار است از انجمله در سوره
توبه است ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم واموالهم بان لهم الجنة یقاتلون
فی سبیل الله فیقتلون ویقتلون وعدا علیه حقا فی التوریة والانجیل والقرآن و
من اوفی بعهده من الله فاستبشروا ببیعکم الذی بایعتم به وذلک هو الفوز
العظیم یعنی بدرستیکه خدا خرید از مؤمنان نفسهاشان و مالهاشان را بانکه باشد
مر ایشان را بهشت کارزار میکنند در راه خدا پس میکشند و کشته میشوند وعده داده شده
بان حق است در توریة و انجیل و قرآن و کیست که وفا کرد بعهدش از خدا پس شاد شوید
بشادی بسیار بسبب فروختن شما که بنا معه کرده بدان و آنست آن که اصحابه بزرک

بشارت داده شوید
رستکاری

و از حضرت صادق از حضرت رسول مرویست که تمام خیر در شمشیر است و زیر سایه
شمشیر است و بر نمی‌گرداند مردم را مگر شمشیر و شمشیرها کلیدهای بهشت است و جهنم و از حضرت
صادق و از حضرت رسول مرویست که بدرستی که جبرئیل خبر داد مرا بامری که روشن
شد با آن چشم من و شاد شد با آن دل من گفت یا محمد کسی که جنگ کند با کفار در راه خدا
از امت تو پس برسد او را قطره از آسمان یا درد سری مگر آنکه هست از برای او شهادت در روز
قیامت و از حضرت باقر از حضرت سید الساجدین مرویست که بود که میگفت
که فرمود رسول خدا که نیست قطره در راه خدا محبوب‌تر از قطره از خونی که در راه خدا ریخته
شود و از رسول خدا مرویست که فرمود که از برای شهید هفت خصلت است از حق تعالی
اول قطره از خون او آمرزیده شده است از گناه دویم واقع میشود سر او در کنار
دو زن از حور العین و پاک میکنند غبار را از صورت او و میگویند که مرحبا بتو و میگوید
او مثل آن را از برای آن دو سیم میپوشد لباس بهشت را چهارم تحفه میآورند او را
خزینه‌داران بهشت هر بوی خوشی که هر کدام را که خواهد بگیرد با خود پنجم اینکه
ببیند منزل خود را ششم گفته میشود بروح او که استراحت نما در بهشت در هر جا که
خواهی هفتم آنکه نظر میکند در روی حق تعالی و بدرستی که این راحت است از برای هر پیغمبر
و هر شهیدی و از حضرت صادق از پدران آن حضرت و از پدران آن حضرت مرویست
که رسول خدا فرمود که بالای هر صاحب نیکی نیکی است تا آنکه کشته شود در راه خدا
پس هرگاه که کشته شد در راه خدا پس نیست بالای او نیکی و بالای هر صاحب عاقی
عاقی است تا آنکه کسی بکشد والدین خود را پس هرگاه کشت والدین خود را پس نیست بالای
آن عاقی و از برای جهاد کیفیات و آداب چند است که این موضع ذکر آن

داعی سوم استصلاح و آن عبارتست از طلب نمودن صلاح و اصلاح داشتن
یا بقول چون موعظه و امر بمعروف و نهی از منکر و اخبار بثواب و عقاب و تعلیم
طریق معاد و معاش و ترغیب در ثواب و تخویف در عقاب و یا بحکمه عملی
چون اقامه حدود و اجرای احکام و اعزاز اهل صلاح و تقوی و اکرام ایشان
و اهانت اهل شر و عناد و استخفاف ایشان و یا بجهاد و دستی چون ضرب
و شتم و قتل و امثال اینها و اشاره است بجمیع اینها قول حق تعالی در سوره نحل
که ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة وجادلهم بالتی هی احسن
یعنی بخوان بسوی راه پروردگار خود بحکمت و موعظه نیکو و مجادله نما
ایشان را بوجه نیکوتری و این عمل را انواع فواید بسیار و منافع بیشمار است
و کتاب و سنت مملو است از آنها ولتکن منکم امة یدعون الی الخیر ویامرون
بالمعروف وینهون عن المنکر واولئک هم المفلحون یعنی باید باشد از شما جماعتی
که بخوانند بسوی خوبی و امر کنند بخوب و نهی کنند از بد و اینها رستگارانند
و در سوره نساء میفرماید که لا خیر فی کثیر من نجویهم الا من امر بصدقة او معروف
او اصلاح بین الناس ومن یفعل ذلک ابتغاء مرضات الله فسوف نؤتیه
اجرا عظیما یعنی نیست خیر در بسیاری از راز گفتن ایشان مگر کسی که امر کند
بصدقه یا بکار خوبی یا اصلاح میانه مردم و کسی که کند آنرا در طلب رضای خدا
پس زود باشد که بدهیم او را اجر عظیم و در سوره آل عمران میفرماید که کنتم خیر امة
اخرجت للناس تأمرون بالمعروف وتنهون عن المنکر وتؤمنون بالله ولو آمن
اهل الکتاب لکان خیرا لهم منهم المؤمنون واکثرهم الفاسقون یعنی هستید بهترین

انچه که بیرون آورده شد برای مردم امر میکنید بمعروف و نهی میکنید از بدیها و ایمان می
ورید بخدا و اگر ایمان می‌آوردند اهل کتاب هر آینه بود بهتر برای ایشان بعضی از ایشان
مؤمنانند و اکثرشان فاسقانند و از حضرت صادق منقولست که فرمود کسی
که تعلیم نماید چیزی را پس از برای اوست مثل اجر کسی که عمل کرده است باو گفتم پس
اگر عمل نماید بان غیر او جاریست این اجر از برای او فرمود اگر تعلیم نماید او را
بجمیع مردم جاریست از برای او گفتم و اگر چه بمیرد فرمود و اگر چه بمیرد و از حضرت
باقر علیه السلام منقولست که فرمود که کسی که تعلیم نماید راه هدایتی را پس از برای او
مثل اجر کسی که عمل کرده است باو و کم نمیگردد از اجر کسانیکه عمل نموده اند باو
چیزی و کسی که تعلیم نماید راه گمراهی را هست از برای او مثل عذاب کسی که عمل نموده
است بان و کم نمیشود از عذاب عمل کنندگان بان چیزی و از حضرت صادق
منقولست که تکلم ننماید کسی که بکلمه حقی که گرفته شود بان مگر اینکه هست از برای او
مثل اجر کسی که گرفته است بان و تکلم ننماید کسی بکلمه ضلالتی که گرفته شود بان مگر
اینکه هست از برای او مثل اجر کسی که گرفته است بان و در کافی و تهذیب از حضرت
ابی جعفر منقولست که میباشد در آخر الزمان قومی که تابع ایشان میشوند
قومی صاحب ریا که تعبد مینمایند و ایشان قومی هستند سفیه باعث نمیشوند
امر بمعروف و نهی از منکر را مگر در صورتی که ایمن باشند ضرر را و میجویند برای خود
رخصتها و معذرتها در ترک این عمل و تتبع مینمایند لغزشهای علما را و فساد علم
ایشان را روی می‌آورند بر نماز و روزه ها و آنچه را که ضرر نرساند بنفوس و اموال ایشان
و هرگاه ضرر رساند نماز بایشان عمل مینمایند باموال و ابدان ایشان هر آینه ترک

ترک مینمودند بلندترین فرایض و اشرف آنرا بدرستی که امر بمعروف و نهی از منکر فریضه
بسیار بزرگی است که باو برپا است فرایض در اینجا تمام میشود غضب خداوند بر ایشان
پس فرا میگیرد ایشان را بعقاب خود پس هلاک میشوند ابرار در فجار و صغار در کبار
بدرستی که امر بمعروف و نهی از منکر راه انبیا و طریقه صالحان است و فریضه عظیمه
است و بان برپا میشود فرایض و ایمن میشود مذاهب و حلال میشود مکاسب و رد
میشود مظالم و معمور کرده میشود زمین و انصاف گرفته میشود از اعدا و راست و محکم
میشود امر پس انکار نمائید بقلبهای خود و بگوئید بزبان و بزنید بان صورتهای ایشان را
و مترسید در راه خداوند ملامت ملامت کننده را پس اگر پند گرفتند و برگشتند
بسوی حق پس نیست بر ایشان راهی و اینست و جز این نیست که راه بر کسانیست
که ظلم مینمایند مردم را و ظلم مینمایند در زمین بغیر حق آن جماعت مر ایشان راست عذاب
دردناک در آن زمان مجاهده نمائید با ایشان با ابدان خود و دشمن دارید ایشان را
بدلهای خود و طلب ننمائید سلطنت را و طلب ننمائید مالی را و اراده ندارید بغلبه را
بظلم تا اینکه برگردند بسوی امر الهی و امضا نمایند بطاعت الهی و فرمود ابو جعفر که وحی
فرمود خداوند تبارک بسوی شعیب نبی که بدرستی که من عذاب میکنم از قوم تو صد هزار
نفر را چهل هزار از اشرار ایشان و شصت هزار از اخیار ایشان را عرض نمود که پروردگارا
من اشرار معلوم است اخیار چیست راه عذاب اخیار ندا رسید از حضرت باری
تعالی که ایشان مصالحه نمودند با اهل معاصی و غضب ننمودند بجهت غضب من پس بکلمه
براهین عقلیه وارد نقلیه خصوصا و عموما در حسن این عمل و قبح ترک آن انها لا اقامة لکرا
انا بجهد الدال علی الخیر کفاعله بلکه ببعضی مذاهب باطل است تذنیب از جمله طرق

استصلاح رعیت از برای ملوک آنست که خود صاحب صلاح و تقوی باشد از اینجا که گفته‌اند
که الناس علی دین ملوکهم و از کلمات امیرالمؤمنین ع است که لایصلح الرعیة الا الصلاح الولاة
یعنی نیست رعیت که اصلاح یابد مگر بصلاح ولاة دانش چهارم تعمیر بلاد و عمارة بلاد بالقنوات
از آبادی اطراف و نواحی ارض یا آنکه احیا نماید موات را یا بنا نماید بناها و مصالح و اجرای قنوات
و استخراج معادن و حیازه مباح غیر مملوک و امثال این از چیزها که سبب انتفاع عامه ناس
بوده باشد و اشاره است بان قول حق تعالی در سوره هود هو انشأکم من الارض واستعمرکم
فیها یعنی جعلکم عمارها یعنی سکانها و گفته شده است فوض الیکم عمارتها و باید
دانسته شود که تعمیر ارض بر دو وجه است یکی آنکه نیکو است و آن در وقتی است که بوده باشد
از این چیزها چون بنای مساجد و مدارس و رباطات و حفر آبار در طرق بجهت دفع عطش
مترددین و غرس اشجار و اجرای قنوات و هر چیزی که مقصود از آن اصلاح مال و توسعه
بعیال و وسعت ارزاق باشد و در حدیث نبوی مرویست که کسی که بنا نماید برای منزل لیرا
کردن نزول نمایند و عبور کنند کاروان بر او انگیزاند خداوند در روز قیامت از برای او
شتری از جواهر و در و روشنی سینه هد از برای اهل قیامت روشنی کند مزاحمت
نماید ابراهیم خلیل الرحمن علیه السلام را در قبر او پس اهل جمع میگویند که این ملکیست از ملائکه که ندیدیم
مثل او هرگز و داخل شود در شفاعت او چهل هزار هزار مرد و کسی که شفاعت نماید
از برای برادر خود شفاعتی را که طلب نموده است نظر نماید حق تعالی بسوی او و هیچ
بر حق تعالی آنکه عذاب ننماید او را هرگز و آن شفاعت نماینده مزبور هست از برای
او اجر هفتاد شهید و کسی که بکند چاهی را از برای آب تا آنکه بیرون آید آن آب بکشند
از مسلمین هست از برای او مثل اجر هر کسی که وضو سازد بان آب و نماز گذارد و

وهست از برای او بعدد هر موئی که از برای کسی است که می‌آشامد از آب از انسان یا چهارپایان
یا درندگان یا پرندگان آنرا و هر موئی هزار بنده و وارد شود در روز قیامت و حال
آنکه داخل شود در شفاعت او عدد ستارگان حوض قدس را گفتیم چه چیز است حوض
قدس پس سه مرتبه فرمود که حوض من حوض من حوض من و از حضرت صادق ع مرویست
که کسی که بنا گذارد مسجدی را بنا گذارد خداوند از برای او خانه را در بهشت و ایضاً از
پدر بزرگوار مرویست که فرمودند که چون حق تعالی اراده کند که برساند اهل زمین را عذاب
اگر نبوده باشند کسانیکه دوست میدارند در او من تعمیر مساجد مینمایند در او من و استغفار
مینمایند در سحرها اگر نبوده باشند ایشان هر اینه نازل میفرمودم عذاب خود را و از حضرت
باقر ع مرویست که کسی که بنا گذارد مسجدی را بقدر آشیانه مرغی بنا گذارد حق تعالی
از برای او خانه را در بهشت و امثال این و دیگر آنکه قبیح است و حرام چون بنا
بیوتات بجهت زنا و سمعه و بنای بیع و کنایس و بنا آنکه مرجوح چون بیوتات و مساکن
عالیه بی آنکه احتیاج باشد بان از حضرت صادق ع مرویست که هر بنائیکه
احتیاجی بان نیست وبال است بر صاحبش در روز قیامت و امیر ع گذشتند بدر خانه
مردی که بنا گذارده بود از آجر فرمودند که از برای کیست عرض شد که از برای
فلان پس گذشتند بدر خانه دیگر که بنا گذارده بود از اصحاب نه از آجر فرمود که این
مغرور و بکری است و در حدیث است از رسول خدا ص که فرمودند که کسیکه بنا گذارد بنائی را
از روی سمعه و ریا روا دارد حق تعالی در روز قیامت از زمین هفتم و حال آنکه آتش
باشد که شعله میزند بعد از آن طوق میشود در گردن او انداخته میشود در آتش
پس نگاه نمیدارد او را چیزی از آن آتش غیر فضل الله مگر آنکه توبه کند

آورده اند که نوشیروان عادل بعامل خود گفت تا نوشت که اگر در ولایت من قطعه
زمین نامزروع یابند بعوض آنها هم که را ابد داو کشند و حکمت دران است که فائدهٔ پادشاه از خراج
باشد و وقتی خراج بسیار شود که مملکت آبادان بود و آبادان نشود مگر بزراعت و تا
کار رعیت مساهله نکنند و آثار شفقت درحق ایشان بظهور نرسد زراعت تمام معتبر نمیشود
مملکت از معمور خواهی خلق را معمور دار و از سر ایشان بلای ظلم را دور دار و در زمان
سلطان ابوسعید خدابنده امرای او بر رعایا زیادتی میکردند و بعضا دره مال ایشان را
میگرفتند روزی سلطان با امرا گفت من امروز بجانب رعیت رامیگرفتم و بعد الیوم
رعایت بطرف میکنم و اگر مصلحت است تمام را غارت میکنم و هیچ طمع و عذر از برای
ایشان نکنم اما بشرط آنکه دیگر از من علوفه و مرسوم طلب نکنید و اگر بعد از این
یکی از شما این نوع التماس از من کند او را سیاست کنم امرا گفتند ما را با علوفه و مرسوم
حکومتوانیم بود بی وظیفه خدمت چه نوع توانیم بجای آورد گفت بر سبب مجموع مصالح
ما و شما از ممر رعایا باشد در عمارة و حرفه و تجارة چون ایشان را غارت کنیم
از ایشان چنین توقعات آن که توان کرد الله بیشتر کنید که اگر گاو و تخم از رعایا بستانید
و غلات ایشان را بخورید ایشان بالضروره ترک زراعت خواهند کرد و بعد از آنکه
زراعت نکنند شما چه خواهید خورد امرا چون چنین سخنان استماع کردند در
نوازش و رعیت پروری آوردند شنیدم از بزرگان صحن سنج که سلطان از رعیت
بهتر از گنج با الجمله در احیاء موات و اجزاء قنوات و غرس اشجار بلکه کلمه زراعات
و بناء مساجد و رباطات و امثال آن ثواب بسیار و اجر بیشمار است که مقام گنجایش
ذکر آن ندارد علاوه برآنکه دران منافع دنیوی است و سبب است از برای زیادتی خراج و معاش

و معاش و جرءت و مقدرة و مکنت بامور لهذا سزاوار است که هر کسی بقدر استطاعت
خود سعی نماید دران لا سیما ارباب دولت و سلطنت چه ترک ان سبب خرابی و قوع
ملک است زیرا که البته هر خانه فانی است و هرگاه احداث خانه دیگر نشود ملک
بکلی خراب خواهد شد قال الشاعر لنا ملک ینادی کل یوم لدوا للموت وابنوا
للخراب و باین مضمون فارسی است از کلمات امیرالمؤمنین که ان لله ملکا
ینادی کل یوم لدوا للموت واجمعوا للفناء وابنوا للخراب بتحقیق که خداوند تبارک
و تعالی را ملکی است که ندا میکند هر روز که بزایید از برای مردن و بنا کنید از برای خراب
شدن و جمع نمایید از برای فنا شدن مقصد اولی در وجوب اصلاح نفس و
ریاضت آن بر والی و تقدیم این مقصد بر مقاصد و بعضا اشعار است بر تقدیم امر و
وجوب امر بعض اصلاح نفس است اشرف از اصلاح غیر و این امر در غایت وضوح است
زیرا که اصلاح نفس تخلیه از رذائل است بمنزله تنقیه و اصلاح غیر تحلیه نفس است بفضائل
بمنزله تقویه و چنانچه تنقیه مقدم است بر تقویه تخلیه از رذائل مقدم است بر تحلیه
بفضائل لهذا سزاوار نیست که مقصدی والی باشد امور عباد را مگر کسی که اصلاح نموده
باشد نفس خود را بیت کوهر پاک بباید که شود قابل فیض * ورنه هر سنگ و گلی لؤلؤ و مرجان
نشود * واعظ غیر متعظ نزد عقل و شرع مذموم است که گفته است شاعر لا تنه عن خلق و تأتی
مثله عار علیک اذا فعلت عظیم و حق تعالی توبیخ فرموده است قومی را که میگویند چیزی را
که عمل نمینمایند بان و فرموده است اتأمرون الناس بالبر و تنسون انفسکم * ای آیا امر میکنید
مردم را بنیکی و فراموش میکنید خود را و در روایت است از مصباح الشریعه از امام جعفر
صادق علیه السلام مرویست که کسی که مجرد و دور نباشد از هوا و خالص نباشد از آفات

[illegible]

نفس خود و شهوات او و مغلوب ننموده باشد شیطان را و داخل نشده باشد در پناه خداوندی
و اما آن گناه داری که صلاحیت ندارد از برای امر بمعروف و نهی از منکر زیرا که هر گناه باشد
با این صفت هر چیز را که اظهار نماید موجب است بجوش و منتفع نمیشوند مردم از او و فرموده است
خداوند عالم که أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ و گفته میشود از برای او که ای
خیانت کننده آیا معتقدی بندگان مرا از خیانت نمودی و رها نمودی از او عنان خود را
و هم از آنحضرت مرویست که بزرگترین مردم از جهت حسرة در روز قیامت کسیست که ذکر کرده شود
باشد عدالتی را و بعبادت از عمل نموده باشد بغیر آن و هم چنین از آنحضرت مرویست که
فرمودند یا ابو بصیر در آیه فکبکبوا فیها هم والغاوون ای ابو بصیر ایشان از جماعتی هستند
که ذکر نموده اند عدلی را و بعد از آن خود مخالفت نموده اند او را بسوی غیر آن **اصل**
امره بتقوی الله وایثار طاعته واتباع ما امر به فی کتابه من فرائضه وسننه التی لا یسعد
احد الا باتباعها ولا یشقی احد الا مع جحودها واضاعتها وان ینصر الله بیده وقلبه ولسانه فانه
جل اسمه قد تکفل بنصر من نصره واعزاز من اعزه وان یکسر نفسه عند الشهوات ویزعها عند
الجمحات ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم الله **ترجمه** حاصل معنی این کلمات معجز علامات
آنکه حکم و الزام فرموده است امیر المؤمنین علیه السلام مالک را که تقوی و پرهیزکاری را شعار
خود نماید و طاعت حق تعالی را اختیار کند بر طاعت هر چه غیر اوست از هوای نفس و ملوک
جور و غیر ذلک و پیروی نماید جمیع احکامی را که خداوند حکم فرموده است بآن
در قرآن مجید از واجبات و مستحبات آن احکامی که سعادت نمی یابد احدی مگر
با امتثال و پیروی آنها و شقی و بدبخت نمیگردد احدی مگر بضایع نمودن و انکار نمودن آنها
و نماید که یاری نماید حق سبحانه و تعالی را بدست و زبان و دل خود که خدای تبارک و تعالی

و تعالی ضامن و متکفل گردیده است که یاری دهد هر کس را که یاری او نماید و او را عزیز بدارد
در جمیع احوال هر کس را که او را عزیز بدارد و عمل نماید باحکام او و ضایع نسازد آنها را
و نماید که مغلوب و مقهور سازد نفس خود را هر گاه میل نماید بباطلها و نگاه دارد عنان
نفس خود را هر گاه از حق سرکشی نماید زیرا که نفس دایم امر مینماید صاحبش را ببدیهای ناشایسته
مگر کسی را که رحم نماید حق تعالی پس بدانکه او را معاصی **نمایش** در این کلام بلاغت انجام
امر فرموده است پنج خصلت را اول ملازمت تقوی و آن عبارتست از کیفیت راسخه
که باعث باشد بر ارتکاب عبادات و طاعات و اجتناب از معاصی و سیئات تا
آخر چنانچه ذکر شد از معطوفات در تفسیر و توضیح اولست زیرا که حاصل از مزبورات
ریاضت نفس است و آن عبارتست از منع از متابعت هوی و جبر او بر طاعت مولی و تعبیر
میشود از آن بزهد و بتزکیه و نیز بعبادة و تقوی و چون مداومت شود بر این عمل و هر عملی
میگردد آن عمل عادة و بعد از آن ملکه و همین ملکه عبارة است از کیفیت راسخه مسطوره
و آیات و اخبار در این باب از حد احصی بیرونست فرموده است که الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ
بِالْغَيْبِ وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ وَالَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِمَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ وَمَا
أُنْزِلَ مِنْ قَبْلِكَ وَبِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ أُولَٰئِكَ عَلَىٰ هُدًى مِنْ رَبِّهِمْ وَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ
یعنی هدایت است از برای پرهیزکاران آنان که میگروند بآنچه پنهان است و بپای
میدارند نماز را و از آنچه روزی داده ایم ایشان را انفاق میکنند و آنان که میگروند بآنچه
فرو فرستاده شده است بتو و آنچه فرو فرستاده شده است پیش از تو و بآخرت ایشان
یقین میدارند ایشانند بر هدایت از پروردگار ایشان و آن جماعت رستگارانند
خداوند عالم وعده فرموده است که روز قیامت بهمه متقین را داده باشد از جهات یکی آن

نداشته باشند و فرموده است که وَمَن یَتَّقِ اللهَ یَجعَل لَهُ مَخرَجاً وَیَرزُقهُ مِن حَیثُ لا یَحتَسِبُ و هر کس از خوف خدا
کفاره میدهد و میآمرزد گناهانی را که از ایشان سر زده است قوله تعالی در سورة الانفال
یا ایها الذین آمنوا ان تتقوا الله یجعل لکم فرقانا و یکفر عنکم سیئاتکم و یغفر لکم والله
ذو الفضل العظیم یعنی ای کسانیکه ایمان آورده اید بخداوند اگر بپرهیزید از خدا
قرار میدهد برای شما تمیزی و در میگذرد از گناهان شما و میآمرزد شما را و
خداوند صاحب فضل عظیم است و قبول نمیشود طاعت کسی که عمل نماید بدون تقوی
قال تعالی انما یتقبل الله من المتقین یعنی جز این نیست که قبول نمیشود مگر عمل از متقیان
و هدایت یافته نمیشود از کتاب مگر بتقوی قال تعالی در سورة البقرة الم ذلک الکتاب
لا ریب فیه هدی للمتقین یعنی این کتاب معلوم نیست شک در آن هدایت است
برای پرهیزکاران و ایضا پرهیزکارانند بهترین خلایق قال تعالی ان اکرمکم عند الله
اتقیکم یعنی گرامی ترین شما پرهیزکارترین شما است و ایضا تقوی توشه آخرت است قال تعالی
ان خیر الزاد التقوی یعنی نیکو توشه است تقوی و از حضرت رسول مرویست
که همه تقوی در قول خداست در سوره نحل که ان الله یامر بالعدل والاحسان
و ایتاء ذی القربی و ینهی عن الفحشاء والمنکر والبغی یعظکم لعلکم تذکرون یعنی خداوند امر
میفرماید بندگان را بعدالت و انصاف در جمیع امور بطریقیکه میل ننماید اصلا از حق چون
دو کفه ترازو که معتدل باشد و میل بطرفی زیادتی بر دیگری نداشته باشد و امر میفرماید به نیکی
با بندگان و عطا با قرابت و خویشان آنچه را که محتاجند باو و نهی میفرماید از هر چیزی
که بیرون شود از حد حضرت باری جل اسمه و هر چه انکار نماید او را عقل و شرع و نهی
متضمن باشد ظلم با عباد و تطاول و برتری بر ایشان را و چون شخص باین صفت متصف

شد سبق خواهد بود و جایز است از برای او امارة و سلطنت از جابر از حضرت باقر
مرویست که گفت از برای من که ای جابر آیا اکتفا مینماید کسیکه بخود نسبت داده است که شیعه ما است
باینکه بگوید که دوست میدارد ما اهل بیت را پس قسم بخدا که نیست شیعه ما مگر کسیکه پرهیزکاری
نماید و پیروی نماید و بترسد که شناخته نمیشوند ای جابر مگر بتواضع و خشوع و امانت و
بسیار نمودن ذکر خداوند و نماز و روزه و نیکی با پدر و مادر و تعهد نمودن احوال همسایگان
فقرا و اهل فقر و مدیونان و ایتام و راستی سخن و تلاوت قرآن و بازداشتن زبان
از مردم مگر بخیر و بوده باشند امناء کسان خودشان در هر چیز تا آنکه فرمودند
که محبوب ترین بندگان بسوی حق تعالی پرهیزکارترین ایشان است و عمل کننده ترین ایشان
بطاعت او ای جابر قسم بخدا که نزدیک نمیشوند بحق تعالی مگر بطاعت و نیست با ما بیزاری
از جهنم و نیست بر حق تعالی از برای احدی از شما حجتی مگر کسی بوده باشد مطیع حق تعالی
و کسیکه بوده باشد مطیع حق تعالی پس او دوست از برای ما دوست و کسیکه بوده باشد معصیت کننده
حق تعالی پس او از برای ما دشمن است و رسیده نمیشود دوستی ما مگر بعمل و بیزاری و از امیر
المؤمنین مرویست که کم نمیشود عملی با تقوی و چگونه کم بوده باشد چیزی که قبول میشود
و از مفضل بن عمر مرویست که گفت بودیم در خدمت حضرت صادق پس ذکر کردیم اعمال را
پس گفتم من که چه ضعیف است عمل من پس فرمود که ساکت شو و استغفار نما از حق تعالی
بعد از آن گفت از برای من که کمی عمل با تقوی بهتر است از بسیاری عمل بدون تقوی
گفتم چگونه میباشد عمل بدون تقوی فرمودند بلی مثل مردیکه طعام میدهد مردم را و مدارا
میکند همسایگان خود را و از هسته میگشاید و میگشاید در خانه خود را پس هر گاه باز شود از
برای او دری از حرام پس داخل میشود در او پس این عمل بدون تقوی است و نیاشند
از برای

این عمل امیری نیست الا آنحضرت مرویست که فرمود حسب فعل نیکوست و شرف مال و کرم تقوی
و از امیر المؤمنین ع مرویست که فرمودند که گناهان اسبهای چموشی‌اند که سوار شده اند
بر آن اهل گناه و رها نموده اند دهنهای آنها را پس برده‌اند ایشان را در جهنم و گناهکار
نباشید که تقوی شترهای نرم رفتار رام است که سوار شده اند بر آنها صاحبان آنها و
گرفته اند مهارهای آنها را پس وارد کرده اند ایشان را در بهشت و از حضرت صادق ع
مرویست که کسی که بیرون آورد او را حق تعالی از ذلت معاصی بسوی عزت تقوی غنی
کرده است او را بی مال و عزیز کرده است او را بدون قبیله و انس داده است او را بدون
الحدیث و منقولست که عمر سؤال نمود از کعب الاحبار از تقوی پس گفت که آیا هرگز رفته
در راهی که خارناک باشد گفت بلی پس گفت چه میکردی جواب گفت که میگرفتم دامن خود را و
احتیاط میکردم و مدارا میرفتم گفت پس اینست تقوی دوم بدان که طاعت حق تعالی
بر جمیع عمال از هواهای نفس و خواهشهای ابناء دنیا چه از سلاطین و چه از غیر
تقوی که متضمن است امر بطاعات تا از برای که سببیست از فعل طاعات و ترک معاصی هر دو
لکن سببیت آن از برای گناه بیشتر نزد ملت ظاهر است لهذا تعبیر از امر بتقوی امر فرموده اند
باتیان طاعات و پوشیده نیست که واجبست طاعت خالق بهر مخلوق و لکن تمام
آن در حق هر کس که نعمت بر او افزون تر است زیادتر است که گفته اند المؤمن علی قدر المعونه
یعنی تکلیف هر کس بقدر قوه اوست و ظاهر است که سلطان نعمت او افزون تر است و
آیات و اخبار در این باب اگر چه متممش بسیار است زیرا که بدیهی است و لکن تیمنا ذکر بعضی
از اخبار مشهور از آن باب ان الذکری تنفع المؤمنین قال تعالی یا ایها الذین آمنوا
اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم یعنی ای جماعت مؤمنان اطاعت کنید خدا

خدا و رسول و صاحبان امر از خود تان را و در کتاب از حضرت ابی جعفر منقولست که از رسول
خدا صلی الله علیه و آله روایت نموده است که کسی که طلب کند رضای مردم را در غضب خداوندی
هست حمد کننده او مذمت کننده او و کسی که اختیار نماید طاعت خدا را بر طاعت خلق
کفایت میکند خداوند عالم او را بدشمنی هر حاسدی و ظلم هر ظالمی و خداوند یاری کننده
است او را از ابی جعفر مرویست که فرمود در حدیثی که قسم بخدا که نیست با ما و خدا
برائتی و نه میان ما و او قرابتی و نه از برای ما بر او حجتی و نزدیکی نمیتوانیم بسوی حق تعالی
مگر بطاعت پس کسی که بوده باشد از شما مطیع مر حق تعالی را نفع می بخشد او را دوستی ما
و کسی که بوده باشد از شما معصیت کننده مر حق تعالی را نفع نمی بخشد او را دوستی
ما وای بر شما گول مخورید وای بر شما گول مخورید و از حضرت باقر علیه السلام مرویست
که فرمودند که رسول خدا که میگوید حق تعالی قسم بعزت و جلال و کبریا و نور و علو و بلندی
مکان من که بر نمیگزیند بنده هوای خود را بر هوای من مگر آنکه متفرق ساختم
بر او امر او را و مغشوش کردانیده ام بر او دنیای او را و مشغول کردانیدم قلب او را بدنیا
و ندادم او را مگر آنچه تقدیر کرده ام از برای او و قسم بعزت و جلال و عظمت و نور
و علو و ارتفاع مکان من که بر نمیگزیند بنده من هوای من را بر هوای خود مگر آنکه
حافظ کردانیدم او را ملائکه خود و ضامن شده است آسمانها و زمینها رزق او را و هستم
من از برای او در عقب تجارت هر تاجری و میآید او را دنیا بکره بر خلاف میل او
خود را و از امیر المؤمنین ع مرویست که در خطبه فرمودند که قرار دهید طاعت را سپر
خود نزد عبادت یعنی متصل بخود نمائید و در خود قرار دهید سپرها
خود و در پیش جمیع سوء خود را و نجات خود را از برای وقت خود و شفیع از برای

خاصیت خواندن خود و پسران برای رفع جزع خود و فرح از برای رفع نعمتها و جمیع مواضع
بدرستی که طاعت حق تعالی احرز است از جمیع مواضع تلف و ترس و فزع و تشانند
۱۱ قسمهای با فرو ختن شده را قسم پیروی قرآن و در انجا و سی فصل است مقصد اول
در فضیلت قرآن و وجوب متابعت آن بدانکه قرآن را اسامی بسیار است چون
قرآن یعنی جمع و فرقان یعنی فارق میان حق و باطل و ذکر یعنی پند کرده و ذکر معجزه است
مستمر پیغمبر او و ثقل است که گذارده است او را پیغمبر در میان امت و دیگری
عترة او است میزان حق و باطل است و سزاوار نیست مراد مگر پاکان قال تعالی
لا یمسه الا المطهرون و در تفسیر امام حسن عسکری از حضرت رسول صلعم مرویست
که این قرآن نور روشن ظاهر کننده و ریسمان محکم یعنی میان الناس و میان الله و بین
الرسول و الحق چه در حبر علیا است و شفا دهنده تر از هر چیزی و افضلتر
است بدکنی از جمیع فضائل و سعادت عظیم قرآن همه سعادات کسی که طلب روشنی
مینماید از او روشنی میبخشد او را خدا و کسی که تمسک باو امور خود را نگاه میدارد او را
حق تعالی و کسی که متمسک شود باو نجات میدهد او را حق سبحانه جل و علا و کسی که حکم
نماید احکام او را بلند میکند او را حق سبحانه و تعالی و کسی که طلب شفا نماید از آن او
شفا میدهد او را خدای تبارک و تعالی و کسی که اختیار نماید او را بر ما سوی خداوند هدایت
مینماید او را و کسی که طلب هدایت از غیر او کند گمراه مینماید او را و کسی که قرار دهد او را
شعار خود سعادتمند میگرداند او را حق سبحانه و تعالی و کسی که قرار دهد او را امام
پیش روی خود که اقتدا کرده میشود باو در مرجع از جایی که انتها میشود بسوی او و میکشد
او را حق تعالی بسوی جنت نعیم و عیش سلیم و اهل قرآن داخل بهشت میشوند با علو

با علو مرتبه و درکات از حضرت ابی عبد الله صلعم مرویست که شخصی شکایت نمود بسوی حضرت امام
درد سینه کرد سینه او پس فرمودند که طلب شفا نما از قرآن بدرستی که خداوند میفرماید
که شفاء لما فی الصدور یعنی شفا است از برای هر چه در سینه است و از حضرت
رسول صلعم مرویست که بیاموزید قرآن را بدرستی که میآید در روز قیامت صاحبش را
در صورت جوان خوش رنگ پس میگوید قرآن هم چنانکه بودی که تشنگی دادی خود را
در هوای گرم و خشک نمودی دهان خود را و جاری نمودی اشک خود را پس من با تو ام
هر کجا که بروی و هر تاجری در عقب تجارت خود است و من از برای تو امروز در عقب
تجارة هر تاجری و زود باشد که بیاید کرامت خداوندی پس تو را پس بشارة باد تو را پس
کرده شود و ملک داده میشود از برای او تاجی پس بر سر خود می نهد و عطا کرده میشود امان در طرف
راست او و خلد در بهشت از طرف چپ او و می پوشد دو حله پس گفته میشود از برای
او که بخوان و بالا رو پس هر زمان که میخواند بالا میرود درجه یا و می پوشد پدر
او و مادر او دو حله اگر بوده باشند مومنین بعد از آن گفته میشود از برای ایشان که
این حلها از برای آن است که تعلیم نمودید فرزند خود را قرآن و بالجمله قرآن را فضیلت عظیم است
که تحدید است نیاید و خواص بیشمار است که دیباره و در مقامها و تامل و اراده بسیار است
که اصول نمیشود و از برای قرآن فواید بسیار است که بتقریب در مقامها هم وعده داده ام
در آخرت و دراوست علم اولین و آخرین و بیان است از برای هر چیزی و صحیفه
باقی سیره و فتوحات نبوت و شمع ظلمات هدایت و شفاعت احمد مختار صلی الله
علیه و آله الاطهار بلا نهایة است شمرده نمیشود عجایب او و کهنه نمیشود غرایب او
و شفاء هر دردی و مصیبتی است و دافع هر همی و غمی است ظاهرا شاف و سهل با طن

اوردوراست کسی که اقتدا نمود باو نجات یافت و کسی که تخلف نمود ازاو هلاک شد
و از کلمات امیرالمؤمنین است در بعضی از خطبهای آنحضرت بعد از آنکه ذکر
فرموده است بعثت پیغمبر را فرمود که بعد از آن نازل فرمود براو کتاب را در حالتیکه
نوریست که تمام نمیشود و چراغی است که فرو نمی نشیند روشنی آن و دریائیست
که ظاهر نمیشود منتهای آن و راهیست که گم نمیشود راههای آن و شعاعی است که تاریک
نمیشود روشنی آن و جدا کننده میان حق و باطل است مغلوب نمیشود برهان آن
و بنا دینیست که خراب نمیشود ارکان آن و شفائیست که ترسیده نمیشود بیماریهای آن
و عزتیست که متفرق نمیشود یاوران آن و حقیست که مغلوب نمیشود یاران آن
پس اوست معدن ایمان و میان آن و چشمهای علم و دریاهای آن و باغهای عدل
و حوضهای آن و پایهای اسلام و بنیان آن و وادیهای حق و شناورهای آن و دریائیست
که بیرون نمیاورند تمام آنرا بیرون آورندگان تمام آفاق و چشمهائیست که بیرون نمیاورند
آب آنرا بیرون آورندگان و آبشخوارهائیست که فرو نمی نشانند آنرا وارد
شوندگان و منزلهائیست که گم نمیکنند راههای آنرا مسافران و منارهائیست
که گم نمیکنند آنرا روندگان راهها و سنگهائیست که جمع شده است برسر راه که
تجاوز نمیکنند آنرا اورا قصد کنندگان قرار داده است اورا حق تعالی سیرابی از آن
برای عطش علما و بهاران برای دلهای فقها و مقصودها از برای راههای صلحا
قرار داده است اورا دوائیکه نیست بعد از او دردیکه و نوریکه نیست با او ظلمتی و ریسمانیکه
محکم است رشتهای او و ملجئی که محالست رسیدن آن بر بلندی آن و عزتیست که از
کسیکه بپرورد نمیکند اورا و صلاحیست از برای کسیکه داخل شود اورا و هدایتی از برای کسیکه اقتدا

کند اقتداء نماید باو و عذریست از برای کسیکه قصد کند اورا و حجتی است از برای کسیکه تکلم کند باو
و غلبه از برای کسیکه حجت بیاورد و حدیثی از برای کسیکه روایت نماید اورا و حکم از برای کسیکه
روایت نماید اورا و حکمی از برای کسیکه حکومت نماید **سیوم** اگر کویند که ثابت است چنین که این
قرآن در او محرف یافت و زیاده و نقصان در او راه یافته است و وثوق بان نیست کوییم
با آنکه تغییر و تحریف آن خلافیست در عدم زیادتی آن عدم خلاف ظاهر است
که هست آنچه نقصان و تحریف اوست بنحویکه باعث تکسر وثوق بان نمیشود و فی
الجمله بیان اقوال در این باب اینست که ظاهر از ثقة الاسلام محمد بن یعقوب کلینی
در کافی و منقول از علی بن ابرهیم و احمد بن ابی طالب الطبرسی در احتجاج اعتقاد
تحریف و نقصانست بملاحظه اخبار چند و منقولست از سید مرتضی علم الهدی
و محمد بن الحسن الطوسی اعتقاد عدم زیاده و نقصان بملاحظه تواتر قرآن جزا
فجزا آن در زمان رسول صلی الله علیه و آله و انتشار آن در میان مردم و عدم امکان تحریف در آن
و بنا بر این طرح میشود اخبار چنانچه تصریح نموده است باو شیخ طبرسی صاحب
مجمع البیان بعلت ضعف آنها و عدم تواتر یعنی بودن آنها اخبار آحاد و بشبهه نیست
که طرح کلی با امکان تاویل جمیع مستحسن نیست علی الخصوص صورتیکه بوده باشد اخبار ما موید
بان همانست که در دست است لهذا فائده در تطویل بجرح و تعدیل طرفین نخواهد
بود سهل است که آیات متغیره محرفه در میان علما معروفست و آیات و اخبار در آنها
ظاهر و غالب تحریفات بلکه کل آنها تغییر و تحریفیست که موجب بدعت یا خلاف
باشد مثل آنکه لفظ ابی بکر را محو نموده ظالم نموده اند و چنین تحریفی موجب قلة
وثوق نیست **چهارم** یاری داده او را حق تعالی یعنی اعانت نموده حق و صل نمودن

لیوی او بجمیع اعضا و جوارح و مراد از نصرة بذل و دست و زبان استعمال جوارح است
در راه حق تا دا نمودن فرائض الهی است و تخصیص این عضو و زبان جمیع اعضا و جوارح
از آن جهت است که عمدهٔ نصرة دادن بیکی از این سه است اگر چه دیگری از اعضا هم در
الجهاد و ان مدخلیتی باشد و این عمل را فواید بسیار است بلکه عبارتست از جمیع خیر
دنیا و آخرة و خداوند عالم وعده داده است که یاری نماید کسانی را که یاری وی نمایند
و در اینجا فرموده است که ان تنصروا الله ینصرکم ویثبت اقدامکم یعنی اگر یاری
نمائید حق تعالی را یاری میکند شما را و ثابت میکرداند قدمهای شما را و از برای این عمل
شعبهای بسیار است از آنجمله جهاد با کفار و دفع با دشمنان دین و مال و جان و عرض
و امر بمعروف و نهی از منکر و نشر احکام و اقامه حدود و غیر ذلک از چیزهائی که
موقوف است بر اعضا و جوارح و واجبست با انجا بانکه هر یک از جوارح را فریضه
مخصوص هست که حق تعالی او را واجب کرده است بر آن و متضمن است بسیاری از اینها را
حدیث طویلی که مرویست از حضرت صادق ع که از آن جمله اینست که فرمود بدرستیکه
حق تعالی واجب کرده بر جوارح بنی آدم و اجزای او و قسمت فرموده است ایمان را بر اعضا
متفرق کرده است در آن پس نیست از جوارح او جزو مگر آنکه بتحقیق که بر او داشته است
از ایمان غیر آنچیز برداشته است دیگری از آن تا آنکه فرمود پس آنچیز واجب کرده است
بر قلب ایمان پس اقرار و معرفة و محکم نمودن آن و رضا و تسلیم بانکه نیست غیر خدای سبحانه
و تعالی متفرد است و نیست شریکی از برای او و خدای فردیکه نگرفته است همسر برای خود
و لا و لدیا و بانکه محمد بنده او و پیغمبر اوست و اقرار بانچیز آورده است از نزد حق تعالی
از خبری یا کتابی پس این است آنچیز واجب کرده است حق تعالی و معرفة و آنست عمل او

او والنست قول حق تعالی الا من اکره وقلبه مطمئن بالایمان یعنی مکر کسی که جبر نموده باشد نفس
خود را و قلب او مطمئن باشد بایمان و فرموده است الا بذکر الله تطمئن القلوب یعنی آگاه
باشید که بیاد کردن حق تعالی مطمئن میکردد قلبها و فرموده است و قال الذین امنوا بافواههم
و لم تؤمن قلوبهم و فرموده است ان تبدوا ما فی انفسکم او تخفوه یحاسبکم به الله
فیغفر لمن یشاء و یعذب من یشاء یعنی اگر ظاهر نمائید آنچیز را که در قلب شما هاست
یا پنهان دارید که حساب میکند شما را بآن حق تعالی پس میآمرزد هر کس را خواهد و عذاب
میکند هر کس را خواهد پس اینست آنچیز واجب کرده حق تعالی بر قلب از اقرار و معرفة و آن
معرفة عمل اوست و آن سر ایمانست و واجب کرده است حق تعالی بر زبان قول را و تعبیر از قلب
با آنچیز معتقدست بان و مقرست بان فرموده است حق تعالی و قولوا للناس حسنا و
فرموده است قولوا امنا بالله و ما انزل الینا و انزل الیکم و الهنا و الهکم واحد و نحن
له مسلمون پس اینست آنچیز واجب کرده حق تعالی بر زبان و این عمل اوست و واجب کرده است
بر گوش آنکه پاکیزه باشد از گوش دادن با آنچیز حرام کرده است حق تعالی آنکه و اعراض کند
از آنچیز حلال نیست از برای او آنچیز نهی فرموده است حق تعالی از آن و گوش دادن بانچیز
خداوند و دشمن میدارد او را پس فرموده است حق تعالی در این و قد نزل علیکم فی الکتاب
ان اذا سمعتم آیات الله یکفر بها و یستهزء بها فلا تقعدوا معهم حتی یخوضوا فی حدیث
غیره بعد از آن استثنا فرموده است محل فراموشی را پس فرموده است و اما ینسینک
الشیطان فلا تقعد بعد الذکری مع القوم الظالمین و فرموده است که فبشر عباد
الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه اولئک الذین هدیهم الله و اولئک هم اولوا
الالباب و فرموده است قد افلح المؤمنون الذین هم فی صلوتهم خاشعون و الذین هم

عن اللغو معرضون والذین هم للزکوة فاعلون و فرموده است که و اذا سمعوا اللغو اعرضوا عنه
و فرموده است و اذا مروا باللغو مروا کراما پس اینست آنچه واجب کرده است حق تعالی بر گوش
از ایشان اینکه گوش ندهد بآنچه حلال نیست از برای او و آن عمل اوست و آن از ایمانست
و واجب کرده است بر چشم اینکه نظر نکند بسوی آنچه حرام کرده است حق تعالی بر او و اینکه اعراض
نماید از آنچه نهی فرموده است حق تعالی از آن از چیزهائیکه حلال نیست از برای او و آن عمل اوست
و آن از ایمانست پس فرموده است حق تعالی قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم و یحفظوا
فروجهم یعنی بگو مر مؤمنین را که بپوشند چشمهای خود را و حفظ نمایند عورتهای خود را
و اینکه نظر کند مرد بر فرج برادرش و حفظ نماید فرج خود را از اینکه نظر شود بسوی آن
و فرموده است که قل للمؤمنات یغضضن من ابصارهن و یحفظن فروجهن یعنی بگو
بزنان مؤمنه بپوشند چشمهای خود را و حفظ نمایند فروج خود را از اینکه نظر نماید
احدی از ایشان بسوی فرج خواهرش و حفظ نماید فروج خود را از اینکه نظر شود بسوی
آن و فرمود آنحضرت که هر چه هست در قرآن از حفظ فرج پس آن از زناست مگر این آیه
که مراد از آن حفظ از نظر است بعد از آن جمع کرده است آنچه را که واجب کرده است
بر قلب و چشم و زبان در آیه دیگر پس فرموده است که و ما کنتم تستترون ان یشهد علیکم
سمعکم و لا ابصارکم و لا جلودکم که اراده فرموده است حق تعالی بجلود فروج را و رانها و
فرموده است و لا تقف ما لیس لک به علم ان السمع و البصر و الفؤاد کل اولئک کان عنه
مسئولا پس اینست آنچه واجب کرده است حق تعالی بر دو چشم از پوشیدن چشم و آن عمل
اوست و آن از ایمانست و واجب کرده است بر دو دست اینکه نزند بآن بسوی آنچه
حرام کرده است حق تعالی و اینکه بزند بآن بسوی آنچه او فرموده است حق تعالی و واجب کرده است

کرده است بآن دو حق سبحانه و تعالی از صدقه و صله رحم و جهاد در راه خدا و طهور
از برای نمازها پس فرموده است یا ایها الذین آمنوا اذا قمتم الی الصلوة فاغسلوا
وجوهکم و ایدیکم الی المرافق و امسحوا برؤسکم و ارجلکم الی الکعبین و فرموده است
فاذا لقیتم الذین کفروا فضرب الرقاب حتی اذا اثخنتموهم فشدوا الوثاق فاما
منا بعد و اما فداء حتی تضع الحرب اوزارها پس اینست آنچه واجب کرده است حق
بر دو دست زیرا که ضرب از علاج آن دو است و واجب کرده است بر دو پا اینکه نرود
بآن دو بسوی چیزی از معاصی حق تعالی و واجب کرده است بآن دو رفتن بسوی آنچه
رضای حق تعالی است پس فرموده است و لا تمش فی الارض مرحا انک لن تخرق
الارض و لن تبلغ الجبال طولا و فرموده است و اقصد فی مشیک و اغضض من
صوتک ان انکر الاصوات لصوت الحمیر و فرموده است در آنچه شهادت داده است
بآن دستها و پاها بر خودهاشان و بر صاحبانشان از تضییع آنها امر خدا را که ندی
و واجبات الهی را بآنها الیوم نختم علی افواههم و تکلمنا ایدیهم و تشهد ارجلهم
بما کانوا یکسبون پس این نیز از چیزهائیست که واجب کرده است حق تعالی بر دو دست
و دو پا و آن عمل اوست و آن از ایمانست و واجب کرده است بصورت سجود
از برای او در شب و روز در اوقات نماز پس فرموده است یا ایها الذین آمنوا ارکعوا
و اسجدوا و اعبدوا ربکم و افعلوا الخیر لعلکم تفلحون پس این فریضه جامع است بر وجه
و دو دست و دو پا و فرموده است در موضع دیگر و ان المساجد لله فلا تدعوا
مع الله احدا یا اینکه فرموده است پس کسیکه ملاقات نماید خدا را در حالتی که حفظ
کننده باشد جوارح خودش در حالتی که وفا کننده باشد هر جارحه از جوارح از آنچه را

که واجب کرده است حق تعالی با انها ملاقات نموده حق تعالی را در حالتی که کامل است ایمان
او و او از اهل بهشت است و کسی که خیانت نماید در چیزی از ان یا بجا و رنماید از آنچه
امر کرده است حق تعالی در ان ملاقات کرده است خدا را که ناقص است ایمان او و فیا
امام ع فرموده و تمام ایمان داخل شدند مؤمنون بهشت را و بسبب نقصان ان داخل
شده اند اطراف کنند کنان آتش را و محتمل است که مراد امام ع از نصرة حق سبحانه
بدست جهاد باشد و بقلب اعتقادات صحیحه و بزبان امر بمعروف و نهی از منکر و متوان
که مراد از نصرة امر بمعروف و نهی از منکر باشد و اخبار در ذمات و در فضل او و
بسیار است چنانچه گذشت و بعضی از انها و در سوره حج است که الذین ان مکناهم
فی الارض اقاموا الصلوة واتوا الزکوة وامروا بالمعروف ونهوا عن المنکر ولله عاقبة
الامور یعنی کسانیکه اگر تمکن کرده ایشان در زمین که برپا دارند نماز را و بدهند
زکوة را و امر کنند بمعروف و نهی کنند از منکر و مرخدا است انجام کارها و از حضرت
صادق ع مرویست که مردی از قبیله خثعم بخدمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
و گفت که یا رسول الله افضل اعمال اسلام کدام است فرمود ایمان بخدا گفت بعد از ان چه چیز
افضل است فرمودند که صله رحم گفت بعد از ان فرمودند امر بمعروف و نهی از منکر گفت
کدام یک از اعمال دشمن تر است نزد خدا تعالی فرمود شرک بخدا گفت بعد از ان قطع رحم
گفت بعد از ان فرمود امر بمنکر و نهی از معروف و از حضرت باقر ع مرویست که
خدا تعالی وحی فرمود بحضرت شعیب که من از قوم تو صد هزار کس را عذاب میکنم
چهل هزار کس از بدان ایشان را و شصت هزار کس از خوبان ایشان را شعیب گفت خداوندا
بدان ببدی خود مستوجب عذاب میباشند خوبان برای چه عذاب میکنی پروردگار تعالی

باو وحی فرمود که از برای آنکه ایشان با اهل معاصی مداهنه و سازگاری میکنند
و برای غضب من بر بدان غضب نمیکنند و از حضرت رسول ص مرویست که همیشه مردم در خیر اند
مادام که امر نمایند بمعروف و نهی نمایند از منکر و اعانت نمایند بر نیکی پس اگر مرتکب نشوند
انها را بر داشته میشود از ایشان برکات و مسلط میشوند بعضی بر بعضی و نمیباشد از برای
ایشان معینی نه در زمین و نه در آسمان و از خطبه های مروی از امیر المؤمنین است که
فرمود حمد حق تعالی او ثناء نمود بعد از ان و فرمود اما بعد پس بدرستی که این امت
این است که هلاک شدند کسانیکه پیش از شما بودند چون عمل نمودند بمعاصی و نهی
نمودند ایشان را علما و اما ایشان از ان و چون نکردند و رفتند در معاصی و نهی
نمودند علما و دانایان ایشان از این عمل نازل میشود بایشان عقوبتها پس امر
نمایید بمعروف و نهی کنید از منکر و بدانید که امر بمعروف و نهی از منکر نزدیک نمینماید
اجلی را و قطع نمیکند روزی را و ان برای امر معروف و نهی از منکر شرایط و مراتب
اما شرایط ان چهار است بنابر مشهور یکی آنکه کسی که امر بمعروف و نهی از منکر میکند
بداند که معروف کدام است و منکر چیست دیگر آنکه علامت ترک و پشیمانی از کسی
که ترک معروف نماید و مرتکب منکر میشود ظاهر نباشد بلکه بر فعل قبیح خود اصرار
داشته باشد دیگر تجویز تاثیر یعنی احتمال آن رود که آن شخص بامر و نهی او دست
از فعل خود بدارد دیگر آنکه از امر و نهی ضرری بکسی که امر و نهی میکند یا دیگری از مسلمانان
نرسد و مسعدة بن صدقه از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده است که گفت
شنیدم که میفرمود و حال آنکه سؤال کرده شد آیا امر بمعروف و نهی از منکر واجب است
بر امت آیا همه جمیعا پس گفت نه پس عرض شد او را که چه جهت فرمود که این ...

این نیست که امر بمعروف و نهی از منکر بر قوی مطاع عالم بمعروف از منکر است نه بر ضعیفی که نمیداند
راه را که بسوی کجا است از کجا که میگوید از حق بسوی باطل یعنی مثل میدهد از حق بسوی
باطل و دلیل بیان است کتاب حق تعالی که میفرماید ولتکن منکم امة یدعون الی الخیر و
یامرون بالمعروف وینهون عن المنکر یعنی باید بوده باشد از شما امتی که بخوانند مردم را
بسوی خیر و امر نمایند بمعروف و نهی نمایند از منکر پس این خاص است نه عام چنانچه
فرموده است خدای عز و جل که ومن قوم موسی امة یهدون بالحق وبه یعدلون
یعنی و از قوم موسی گروهی که هدایت مینمایند بسوی حق و بآن عدالت میکنند و نفرموده است
علی امة موسی ونه علی کل قوم و حال آنکه ایشان در آن روز امتهای مختلفه بودند
یکی است بالاتر چنانچه فرموده است حق تعالی که ان ابرهیم کان امة قانتا لله یعنی
بدرستی که بود ابرهیم امتی قانت از برای حق تعالی یعنی مطیع و نیست بر کسی که نمیداند
معروف را از منکر در این زمان حرجی هرگاه نبوده باشد از برای او نه قوتی و نه عددی
و نه طاعتی و از آنحضرت مرویست که سؤال شد از حدیثی که روایت شده از رسول ص که حضرت
جهاد فضل کلمه عدل است نزد امام جابری که چه چیز است معنی آن که این بنا برای امر که
نماید او را بعد از شناختن او و نیز بعد از شناختن آنکه قبول مینماید از او و گرنه
نه و اما مراتب انکار پس سه است اول انکار بقلب است و دویم بزبان و سیم بدست
و در این باب اخبار بسیار است از آنجمله از امیر المؤمنین ع مرویست که فرمود در روزی
ای جماعت مؤمنین کسی که ببیند عدوانی را که عمل مینمایند بآن و منکری را که خوانده میشود
بسوی آن پس انکار نماید از او بدل پس بتحقیق که سالم است و بری و کسی که انکار نماید آنرا
بشمشیر تا آنکه بوده باشد کلمه حق تعالی بلند و کلمه ظالمین پست پس این کسی است که رسیده است راه

راه هدایت را و ایستاده است بر راه و نور آن گشته است در دل او یقین و از آنحضرت
مرویست که فرمود در کلامی پس بعضی از ایشان کسی است که انکار کننده است منکر را بدل
و زبان و دست پس او کامل کننده است خصال خیر را و بعضی از ایشان کسی است که انکار
کننده است بدل و ترک کننده است بدست و زبان پس این کسی است که ضایع کننده است
اشرف دو خصلت را از سه خصلت و متمسک شده است بیکی و بعضی از ایشان کسی است
که ترک کننده مر انکار منکر را بزبان و دل و دست پس این مرده زندهاست و نیست اعمال
نیک کل اعمال و جهاد در راه خدا نزد امر بمعروف و نهی از منکر مگر مثل نفثه در دریای
عمیق بدرستی که امر بمعروف و نهی از منکر نزدیک نمیگردانند اجل را و کم نمیکنند روزی را
و افضل از این کلمه عدلیست نزد امام جائری و از آنحضرت مرویست که فرمود اول
چیزی که غالب میشوید بر آن از جهاد جهاد با دستهای شما است بعد از آن بزبانها
بعد از آن بدلها پس کسی که نشناسد بقلب خود معروف را و انکار ننماید منکر را قلب کرده میشود
پس قرار داده میشود بالای دل او پستی و از حضرت امام حسن عسکری ع مرویست که
روایت فرموده است در تفسیر خود از پدران خود از پیغمبر ص در حدیثی که فرمود که فرستاد حق
فرستاد حق سبحانه بسوی جبرئیل ع و امر فرمود او را که خراب نماید شهری را که مشتمل است
بر کفار و فجار پس عرض کرد جبرئیل که پروردگارا خراب میکنم بر ایشان مگر فلان زاهد را
تا آنکه بدانند که چه چیز است انجام فرموده است او را حق سبحانه و تعالی پس فرمود خراب
نما او و پیش از ایشان پس سؤال نمود پروردگار خود را و گفت ای رب بنما بمن که حال او
آنکه او زاهد عابد است فرمود مکنت دادم او را و روزی و طول عمر دادم و دیگر دانیدم او را
پس او امر نمینماید بمعروف و نهی نمیکند از منکر و نه یاد داد ایشان را از غضب من

پس گفتند یا رسول الله پس چگونه نهی نماییم و ما خود در فعل آنیم بر انکار آنچه مشاهده مینماییم از منکر
پس فرمود رسول صلعم پس باید امر نمایید بمعروف و نهی نمایید از منکر بلکه اگر نکنید شما را عذاب
خدا بسبب آن فرو گیرد که هر بیند از شما منکری را پس باید انکار کند او را بدست اگر نتواند
پس اگر نتواند پس بزبان پس اگر نتواند پس بدل پس کفایت میکند او را و آنکه بدل نهی کند حق تعالی
انانکه اول انکار منکرات است و از جمیع اخبار مذکوره و غیر آنها معلوم است که انکار قلبی
هر صورة با حدی واجب و اما انکار بزبان و دست موقوفست بر ایمن بودن از ضرر
و قدرة داشتن بر آن بیت نهی منکر بدست باید کرد و در وقتی که نباشد قدرت انکار بزبان
منع کند و گر نتواند در دل خویش میکند انکار و چون دانسته شد مراتب باید دانسته
شود که خلافست در میان علما که امر بمعروف و نهی از منکر واجب کفاییست یا عینی
که هرگاه جمعی ببینند که شخصی مرتکب میشود منکر را و یکی از ایشان متوجه شود منع را
یا ببینند ترک معروف را و یکی مشغول شود امر بآن را آیا در این صورت بر سایرین هم واجب است
که توجه نمایند بمنع و مشغول شوند بامر یا نه و لکن خلافی نیست که هرگاه ببینند یا دانند
که با مروهی آن یک یا زیاد نباشد موثر و منتهی بمقصود شود واجب است اعانت سایرین تا
کفایت کند و بالجمله بر سلاطین و اهل قدرة واجب است امر بمعروف و نهی از منکر بلکه
سلطان در مقام انتظام مملکت و انتشار حدود دین و ملت لازم است که محتسبی را
بصفت زهد و تقوی و غیره متصف باشد قرار داده فرماید که در کوچه ها و بازارها
گردیده بمعروف امر نماید و از منکر نهی کند و هرگاه در مقامی قدرة نداشته باشد مجدد
بسلطان عرض نماید **پنجم** مجاهده با نفس است بدانکه نفس هر شیی عبارة است از ذات
او و عین او لغة و در اصطلاح حکما عبارة است از جوهر مجرد از ماده فی ذاته و متعلق

و اطلاق میشود بر مبدء صدور افاعیل و کمال اولی که حاصل است از برای جسم طبیعی آلی
ذی حیوة پس مبدء صدور تغذیه و تنمیه و تولید را نفس نباتیه گویند زیرا که کمال اول نباتات است
و مبدء صدور حس و حرکت بالاراده را نفس حیوانی گویند و مبدء ادراک کلیات را نفس
ناطقه و نفس انسانی گویند زیرا که کمال انسانیت باوست و حاصل اینست که اطلاق میشود
بر قوای نباتیه و حیوانیه و آن اطلاق شایع است و لکن غالب اطلاق او بر جامع صفات
مذمومه است یعنی قوای حیوانیه که متضاد است مر قوای عقلیه را و اشاره بهمین است
حدیثی که وارد است که افضل الجهاد من جاهد نفسه التی بین جنبیه و حدیث دیگر اعدی عدوک
نفسک التی بین جنبیک و توضیح این دو خبر اینست که نفس انسانی واقع است میان
دو قوه شهویه و عاقله پس اولی حریص میشود بر تناول لذات بهیمیه و بهیمیه مثل غذا
و نکاح و سایر لذات عاجله و ثانوی حریص میشود بر تناول علوم حقیقیه و خصال جمیله
و میل بسوی سعادات باقیه و بسوی این هر دو قوه اشاره است آیه و هدیناه
النجدین اما شاکرا و اما کفورا و هرگاه تابع شود نفس قوه شهویه را پس اگر بوده باشد
میل او بسوی لذات و ملایمات از قوه شهویه گویند و نام گذارده میشود نفس بهیمیه
و هرگاه میل نماید بسوی دفع آلام و منافیات او را قوه غضبیه گویند و نام گذارده میشود
نفس سبعیه و نام گذارده شده است هر یک از این قوی باعتبار افاعیل ایشان در قرآن
مجید باسمی علیحده اول اماره و آن اینست که تابع هواست قال تعالی ان النفس لامارة
بالسوء دوم لوامه و آن اینست که دایما ملامت مینماید خود را در امری و اگرچه طاعات کوشش
نموده باشد قال تعالی و لا اقسم بالنفس اللوامة سیم مطمئنه و آن اینست که داخل نشود
در او خوف و حزنی بجهت اطمینان بحق بسبب قرار گرفتن روح علم و یقین در او قال تعالی

یا ایتها النفس المطمئنة چهارم راضیه است و آن آنست که راضی است بآنچه آورده میشود از
خدای تعالی پنجم مرضیه و آن آنست که راضی است از او حق تعالی و اشاره باین دو است قوله تعالی
ارجعی الی ربک راضیة مرضیة ششم ملهمه است و آن آنست که قابل گردیده است از برای
تمیز میان خیر و شر که فالهمها فجورها و تقویها و پوشیده نیست که جمیع اینها از انبعه حالات
نفس انسانی و حیوانیست مگر اخیر که عبارت است از حقیقت نفس انسانیه که مستفیض است
از فیاض بافاضه خاصه که ادراک حسن و قبح اشیاء است و شاید که مراد از نفس
اماره حقیقه نفس حیوانیه باشد و بالجمله این اسامی بجهت تبعیت کتاب مجید است و اما
مبادی افاعیل که نام گذارده میشوند نفس همانست که ذکر نمودیم و نیز دلیل باین تقسیم است
حدیث کمیل بن زیاد که گفت سؤال نمودم از امیر المؤمنین علیه السلام پس گفتم که یا امیر المؤمنین
میخواهم که بشناسانی بمن نفس مرا فرمودند که ای کمیل کدام نفس را میخواهی که
بشناسانم ترا گفتم ای مولای من آیا نفس هست غیر از یک نفس فرمود که ای کمیل چهار
نفس است نامیه نباتیه و حسیه حیوانیه و ناطقه قدسیه و کلیه الهیه و از برای هر یک از اینها
پنج قوه است و دو خاصیت است نامیه نباتیه از برای او پنج قوه است ماسکه و جاذبه
و دافعه و هاضمه و مربیه و از برای او دو خاصیت است زیاد و نقصان و روئیدن او از کبد است
و حسیه حیوانیه از برای او پنج قوه است سمع و بصر و شم و ذوق و لمس و از برای او دو
خاصیت است رضا و غضب و ناطقه قدسیه از برای او پنج قوه است فکر و ذکر و علم و حلم
و نباهة و نیست از برای او روئیدنی و آن شبیه‌ترین چیزی است بنفوس ملکیه و از برای او
دو خاصیت است نزاهت و حکمت و کلیه الهیه از برای او پنج قوه است بقای در فنا و نعیم در شقاء
و عزت در ذل و فقر در غنا و صبر در بلا و از برای او دو خاصیت است رضا و تسلیم

و این آن چیزیست که مبدا آن از حق تعالی است و بسوی او بر میگردد قال تعالی و نفخت فیه
من روحی و قال تعالی یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة و عقل وسط
کل است و در معنی نفس است روح در قوله تعالی و نفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین
و در کافی از حضرت امیر المؤمنین مرویست که آمد مردی بسوی او و گفت که ای امیر
المؤمنین بدرستی که مردم گمان میکنند که بنده زنا نمیکند و حال آنکه مؤمن باشد و ربا
نمیخورد و حال آنکه مؤمن باشد و خون حرام نمیریزد و حال آنکه مؤمن باشد پس بتحقیق
که سنگین شده است بر من و بیرون آمده است از او سینه من در این گمان میکنم که این
نماز میگذارد نوع نماز من و دعا میکند نوع دعای من و نکاح میکند با او و نکاح میکنم
من او را و میراث میبرم مرا و میراث میبرم من او را بتحقیق که بیرون رفته است از ایمان
بجهت گناه کمی که رسیده است او را پس گفت امیر المؤمنین علیه السلام راست گفتی شنیدم رسول خدا را
که میگفت دلیل بر این است کتاب خدا که مردم را سه طبقه خلق کرده است و ایشان را
سه منزلت نازل کرده و این است قول حق تعالی در قرآن که اصحاب میمنه و اصحاب مشأمه
و سابقون پس سابقین را ذکر کرده است اول از امر سابقین پس ایشان انبیاء مرسلین
و غیر مرسلین میباشند و قرار داده است حق تعالی در ایشان پنج روح روح القدس
و روح الایمان و روح القوه و روح الشهوه و روح البدن پس بروح القدس برانگیخته
شدند انبیاء مرسلین و غیر مرسلین و دانستند اشیاء را و بروح ایمان بندگی
نمودند خدا را و شریک قرار ندادند از برای او چیزی را و بروح قوه مجاهده نمودند
دشمنان خود را و معالجه نمودند معاش خود را و بروح شهوه رسیدند لذت طعام را
و نکاح نمودند حلال را از جوانان زنان و بروح بدن حرکت نمودند و راه رفتند پس

امر بدو شده است مر ایشان را از گناهان ایشان بعد از آن فرمود که فرموده است
حق تعالی که تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض منهم من کلّم الله ورفع بعضهم درجات
وآتینا عیسی بن مریم البینات وایّدناه بروح القدس یعنی این جماعت پیغمبرانند که تفضیل
داده ایم بعضی از ایشان را بر بعضی پاره از ایشان کسی است که تکلم فرموده است حق تعالی با او
وبلند نمود بعضی از ایشان را درجات وادادیم عیسی بن مریم را دلیلهای روشن وتقویت
فرمودیم او را بروح القدس پس فرمود که بعد از آن فرموده است در حق جماعت ایشان
وایّدهم بروح منه یعنی وتقویت نمود ایشان را بروحی از او یعنی که امر داشت ایشان را
زنا را که دار ایشان را بر عیوب ایشان پس این جماعت امر بپا شده که گذشته شده است
از گناهان ایشان بعد از آن ذکر فرمود اصحاب میمنه را و ایشان مؤمنین میباشند
حقا بدرستی که ایشان مقرر داده است حق تعالی ایشان را چهار روح روح ایمان وروح
قوت وروح شهوت وروح بدن پس همیشه بنده کامل میباشد با این ارواح چهارگانه تا آنکه
میاید بر او حالات پس گفت آن مرد که یا امیر المؤمنین چه چیز است این حالات پس فرمود اما
اول آنها پس همچنین است که خدای تبارک وتعالی فرموده است که منکم من یرد الی ارذل
العمر لکیلا یعلم من بعد علم شیئا یعنی بعضی از شما آنها کسی است که باز گردانیده میشود بسوی ارذل
ترین عمرها تا آنکه نداند بعد از دانستن چیزی را پس این که گم میشود از او جمیع روحها و نیست از
کسانیکه بیرون میروند از دین خداوند زیرا که روح دهنده باز گردانیده است او را بسوی ارذل
عمرها پس او نمیشناسد نماز را در وقت و طاقت ندارد نماز شب را و نه روز را و نه
ایستادن در صف مردم پس این نقصان است از روح ایمان و ضرر نمیرساند او را چیزی و بعضی
از ایشان کسی است که گم میشود از او روح قوت و طاقت ندارد و طلب معیشت را و بعضی از ایشان

از ایشان کسی است که گم میشود از او روح شهوت واگر بگذرد بر او خوشروترین دختران میل نمینماید
بسوی او ونمی ایستد و باقی نمیماند از روح او مگر روح بدن پس حرکت میکند بواسطه آن و میرود
تا آنکه میرسد او را ملک موت پس این بحال خیرات زیرا که حق تعالی این عمل را با او کرده است
و گاهی میابد او را بعضی حالات در حال قوت او و جوانی او یعنی روح و جوانی ایشان یعنی ارواح در
یعنی ابدال گناه پس جرئت میدهد او را روح قوت و زینت میدهد از برای او روح شهوت
و میکشد او را روح بدن تا میاندازد او را در گناه پس هرگاه دریابد او را اگر از ایمان
دور میشود از او پس برنگردد تا توبه نماید پس چون توبه کرد قبول مینماید توبه او را حق
تعالی واگر بر گردد وارد جهنم میکند او را حق تعالی در آتش پس اما اصحاب مشامه پس
ایشان یهود ونصاری میباشند که میفرماید حق تعالی الذین آتیناهم الکتاب
یعرفونه کما یعرفون ابنائهم یعنی کسانی که دادیم ایشان را کتاب میشناسند محمد را
وولایت را در تورات وانجیل چنانچه میشناسند پسران خود را در منزلهای خود شان
و بدرستی که گروهی از ایشان میپوشند حق را و حال آنکه میدانند حق را از پروردگار
که بدرستی که تو رسول میباشی بسوی ایشان پس مباش از شک آورندگان پس چون
انکار نمودند چیزی را که میشناختند مبتلا فرمود حق تعالی ایشان را بان و نبرد از ایشان
روح ایمان را و جای آن داد در بدن ایشان سه روح را روح قوت و روح شهوت و
روح بدن بعد از آن نسبت داده ایشان را در انعام پس فرمود که ان هم الا کالانعام
بل هم اضل سبیلا یعنی نیستند ایشان مگر مثل چهارپایان بلکه بدتر میباشند زیرا که چهارپایان
یعنی این چهارپایان بار میکشند بروح قوت و علف میخورند بروح شهوت و راه میروند
بروح بدن پس گفت سائل که زنده فرمودی دل مرا باذن حق تعالی یا امیر المؤمنین

مقصد دوم در اعتبار و افتتاح مطالب آن از آن جهت است که اعتبار بمثابه کلید است
از برای اهل هوش در گشادن امور مشکله و شناختن حق در امور مشتبهه چه هر گاه کسی نظر
نماید بآنچه گذشته است با ورا امور و تفکر نماید در آن بینا و دانا میگردد و محتاج
نمیشود لهذا از برای سلاطین و ولاة و ارکان دولت اعتبار بهتر علمیست و از آنجا
که متداولست که ایشان رجوع بسوی تواریخ و اهل احوال سابقین بسیار مینمایند
ولکن باید متذکر باشند و گوش بر صور آن بهتر است از نفعش اصل ثم اعلم بان
انی قد وجهتک الی بلاد قد جرت علیها دول قبلک من عدل و جور وان الناس
ینظرون من امورک فی مثل ما کنت تنظر فیه من امور الولاة قبلک و یقولون فیک
ما کنت تقول فیهم و انما یستدل علی الصالحین بما یجری الله لهم علی السن عباده
میفرماید امیر المؤمنین ع بمالک اشتر که ای اشتر بدان و آگاه باش که فرستادم ترا
جانب شهر چند که گذشته است بآن شهرها حکام و والیهای بسیار پیش از آنکه تو
والی شوی بر ایشان و بدرستیکه مردم نظر مینمایند و می بینند از افعال تو از خیر و شر
چنانکه تو می دیدی و نظر میکردی در افعال حکام پیش از خود و در حسن و قبح عمل
همان میگویند که در حق ایشان میگفتی پس باید که در کارهای خود همان چشم
نظر کنی که در کار مردم میکردی از نظر تحسین و تقبیح تا آنکه کلمه بدی در حق تو گفته
نشود و شکایت ترا نزد ما نیاورند که هرگاه رعیت شکایت نمایند از تو مؤاخذه
خواهی بود و باید که خیر تو بالسنه و افواه جاری باشد تا در زمره صلحا شمرده
شوی زیرا که حق تعالی جاری میسازد خیر را بر زبان بندگان خود در حق صلحا و نیکان
از بندگان خلاصه کلام آنکه نیکنامی مطلوب نزد شارع است و علامت نیکی است

نظر
نیکی است تمایش در این کلام شریف ارشاد فرموده باعتبار و آن عبارتست از
بودن در اوضاع عالم و انقلاب و عجب و فنای او و نظر بودن در کارهای مردم و
شناختن خوب و بد آن و عبرت گرفتن از آن و متعدی بودن از بدیها که هلاک
شده اند در او که گذشتگان و مرتکب شدن نیکیها که نجات یافته اند باو و بعبارت
بعبارة اخری تجربه است در او و فواید بسیار است زیرا که شخص بتجربه و اعتبار بینا میشود
و متنبه میگردد و از خواب غفلت بیدار میشود و چون بینا شد مکر خطا از او سر نمیزند
مگر بغفلت و نسیان و باعث در نزد عقلا مذموم نخواهد بود و چون شخص بینا شد
و شناخت نفع و ضرر را البته طالب است خیر خود را و بیرامون امری که متضمن
ضرر و شر و آخرت او باشد نمیرود پس باختیار دنیا را بر آخرت ترجیح نمیدهد حق تعالی
امر فرموده است باعتبار در مواضع بسیار از قرآن مجید قال تعالی فاعتبروا یا اولی
الابصار یعنی عبرت گیرید ای صاحبان بینائی و ایضا در سوره روم قل سیروا
فی الارض فانظروا کیف کان عاقبة الذین من قبل کان اکثرهم مشرکین یعنی بگو
سیر کنید در زمین پس ببینید که چگونه بوده است عاقبت آنانکه بوده اند از پیش و بودند
اکثر ایشان شرک آورندگان و ایضا در سوره روم اولم یسیروا فی الارض فینظروا
کیف کان عاقبة الذین من قبلهم کانوا اشد منهم قوة آیا سیر نکرده اند پس نگرند
که چگونه بود عاقبت آنانکه بودند پیش از ایشان و بودند سخت تر از ایشان از روی
قوة و ایضا در سوره مؤمن اولم یسیروا فی الارض فینظروا کیف کان عاقبة الذین
من قبلهم کانوا اشد منهم قوة یعنی آیا سیر نکردند در زمین پس بنگرند که چگونه
بوده است انجام کار آنانکه بودند پیش از ایشان و بودند اینها سخت تر از ایشان

اندازه قوة وعمل چیزها آنکه سزاوار است که شخص عبرت بگیرد بآن در اوضاع دنیا
وحق تعالی تنبیه فرموده بحقیقت اوضاع آن در کتاب کریم پس فرموده است در سوره
فاطر که یا ایها الناس لا یغرنکم الحیوة الدنیا یعنی ای گروه مردمان فریب ندهد
شما را زندگانی دنیا و در سوره یونس فرموده است انما مثل الحیوة الدنیا کماء انزلناه
من السماء فاختلط به نبات الارض مما یاکل الناس والانعام حتی اذا اخذت الارض
زخرفها وازینت وظن اهلها انهم قادرون علیها اتیها امرنا لیلا او نهارا
فجعلناها حصیدا کان لم تغن بالامس کذلک نفصل الآیات لقوم یتفکرون یعنی
مثل زندگانی دنیا چون آبی است که فرو فرستادیم از آسمان پس آمیخت بآن رستنی
زمین از آنچه میخورند مردم و شتر و گاو و گوسفند تا چون گرفت زمین پیرایش را
و زینت یافت و گمان بردند اهلش که ایشان قدرت دارند برآن آمد آنرا امر ما شب
یا روز پس قرار دادیم آنرا درویده گویا نرسته بود در زمان پیش همچنین تفصیل
میدهیم آیتها را برای جمعی که تفکر میکنند و در سوره کهف فرموده است واضرب لهم
مثل الحیوة الدنیا کماء انزلناه من السماء فاختلط به نبات الارض فاصبح
هشیما تذروه الریاح وکان الله علی کل شیء مقتدرا یعنی بزن از برای ایشان
مثل زندگانی دنیا را که چون آبیست که فرو فرستادیم از آسمان پس آمیخت بآن رستنی
زمین پس گردید خشک و درهم شکسته که پراکنده نمود آنرا بادها و میباشد خدا بر همه چیز
توانا و از کلمات امیر المؤمنین علیه السلام است که اهل الدنیا کرکب یسار بهم وهم نیام
یعنی اهل دنیا مثل سوارانی هستند که سیر داده میشود ایشان را و ایشان در خواب
باشند و در کافی از حضرت رضا علیه السلام مرویست که گفت که بود در زیر دیواری که خضر

آنرا محکم نمود از مال یتیم لوحی بود که در آن بود که عجب دارم از کسی که یقین بمرگ دارد
چگونه شاد میشود و عجب دارم از کسی که یقین دارد بقضا چگونه محزون میشود و عجب دارم مطمئن شد
از کسی که می بیند دنیا را و تقلب و گردانیدن آنرا با اهلش چگونه میل مینماید بسوی آن و از کلمات
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است که کردن عمر بکر نباشد و خود ضامنم که بدین سنگر
کسی ظاهر شود از برای او عبرتها از نظر نمودن در اخبار گذشتگان و عقوبتهای
ایشان که منع مینماید او را پرهیزکاری از داخل شدن در شبهات و هم از کلمات
آنحضرت است در وصیت بامام حسن که بترسان نفس خود را بصولت روزگار و تصدیع
نمودن تقلب شب و روز هر چیز بر او عرض نما اخبار خود و خبرهای گذشتگان از امور
نما او را اخبر رسیده است کسانیرا که پیش از تو بوده اند از گذشتگان و سیر نما
در آثار ایشان پس نظر کن که چه کرده اند و از چه دور شده اند و کجا کوچ کرده و کجا
منزل کرده اند پس بتحقیق که خواهی یافت ایشان را که دور افتاده اند از دوستان
و کوچ نموده اند بشهرهای غریبی و گویا تو در اندک نزدیکی خواهی گردید مثل یکی
از ایشان پس اصلاح نما منزل خود را و مفروش آخرت خود را بدنیای خود و هم
وصیت است که فرمود ای پسرک من بدرستیکه من و اگرچه نبوده ام که عمر کنم
عمر کسانیکه پیش از من بوده اند پس بتحقیق که نظر نموده ام در اعمال ایشان و فکر
نموده ام در اخبار ایشان و سیر کردم در آثار و علامات ایشان بلکه گویا بسبب
آنچه با خبر رسیده است بسوی من از امور ایشان بتحقیق که زندگانی کرده ام با اول
ایشان و آخر ایشان و تمیز داده ام نیک از امور را از بد و نافع او را از ضار پس
خالص نمودم از برای تو از هر امری خلاصه آنرا آخر آنچه فرموده و لقمان حکیم را که

گفتند که ادب از که آموختی گفت از بی‌ادبان که اکثر افعال ایشان در نظر من ناخوش آمد من نکردم
و خلاف آن را مرتکب شدم خلاصه آنکه هر کس در عقب هر جماعتی که میرود باید که ملتفت شود آن
راهی که رفته‌اند او در چاه افتاده است یا درنده او را هلاک نموده و یا مرکبش بگل فرو رفته احتراز
نماید و بیاید بعد که رفته او دور و صحیح و سالم و آسان بمنزل رسیده است و بالجمله صاحب
بصیرت باید که کورکورانه حرکت ننماید و با بینا همره بود که خوف هلاک باشد و از برای مصلحت
دنیا دعوی کردن تا زاد هر گاه چیز دیگر نباشد همین کافی است که با احدی وفا نکرده و
بکام احدی نگشته وفا نیست و از اینجاست که گفته‌اند که دنیا اگر ذهب باشد و آخرت خزف
باقی بهتر است از ذهب فانی بیت نبندد دل به دنیا هر که مرد است * که دنیا را نباشد اعتباری
و بسا کسانی که آمده و اسباب سلطنت از برای ایشان مهیا گشته و هیچ روزی بسلطنت
نرسیده و چون اجل ایشان در رسید ناچار قطع نظر نموده طبل رحیل زده‌اند
همان منزلت این جهان خراب که بوده است ایوان افراسیاب همان مرحلت است این
بیابان دور که گم شد در او لشکر سلم و طور و امیر المؤمنین ع در بعضی از خطبها که در کتاب
نهج البلاغه مذکور است میفرماید که بدرستی که حضرت پیغمبر بیم داد شما را از دنیا زیرا که
دنیا هم شیرین و در نظرها با صفا و با طراوت و با وفا خالط کرده است شهوتها و خواهشها
وجود را و در چشم مردم شیرین کرده با آنکه حاضر است و مانند آخرت غایب نمانده است
و باید که چیزی به نظرها خوش و عجب نماید و زیور زمانه خود را آراسته کرده و بغرور خود را
قرین ساخته و سرور و خوشحالی او دایم و همیشه نیست و از مصیبتهایش ایمن نمیتوان بود
کارش فریفتن مردم و ضرر رسانیدن است و باید که زمانه سفر و زائل و منقضی میشود
و عادتش خوردن مردم و هلاک ایشان است و بعد از آنکه موافق منتهای آرزوی

آرزوی جمعی که راغب اند بر آید زیاده نخواهد بود از آنچه حق تعالی در کلام مجید خود
فرموده که و انزلناه من السماء فاختلط به نبات الارض فاصبح هشیما تذروه الریاح و کان
الله علی کل شیء مقتدرا و ترجمه ظاهرش این که صورت دنیا مثل آبیست که ما از آسمان بفرستیم
و آمیخته میشود با آن آنچه در روی زمین میروید یا آنکه بسبب آمدن آن باران نباتات بهم آمیخته
و در یکدیگر پیچیده میشوند و بعد از آن گیاه خشک میشود که از بسیاری خشکی از هم
میریزد و بادها آن را پراکنده میکند و از جائی بجائی میبرد و حق سبحانه و تعالی بر همه چیز توانا
بوده پیش از خلق چیزها و در آن زمان بر همه چیز توانا بوده بعد از آن حضرت فرمودند که هیچ
مردی سرور و خوشحالی از دنیا روزی او نشده که در عقب آن خون و گریستنی
از برای او مهیا نساخته باشد و کسی با شادی دنیا روی ننموده که بعد از آن
پشت باو نکرده باشد و گرد دنیا باد نرسیده باشد و بر کسی در دنیا باران وسعت حال
و رفاهیت نباریده که از پی آن از ابر بلا قطرات پی در پی باو نریخته باشد و
مناسب حال دنیا است که اگر در صباح در مقام مددکاری کسی باشد آخر روز
متغیر شود و اگر یک طرف او گوارا و شیرین باشد و طرف دیگرش تلخ و کشنده هیچ
کس از لذت دنیا راحتی نمیرسد که از عقب آن بلاها و آفات بر وی بار نگذارد و هیچ
شامی در زیر بال امنیت و رفاهیتی بسر نبرده که صباحش بر پر و بال که محل افتادن و
موضع ترس است جای نداشته باشد کار دنیا گول و فریب مردم است و آنچه در دنیا
هست همه فریب است و سرنوشت دنیا فنا است و هر که در او هست فانی است و
در هیچ چیز از توشه‌های دنیا نیست بغیر از تقوی و پرهیز از مخالفت الهی کسی که از دنیا
بسیار بر میدارد بسیار برداشته است چیزی را که باعث هلاکت اوست و از

از دوستی سیر بوده و چه بسیار کسی که اعتماد بر دنیا نداشته و دنیا او را به بلیه مبتلا ساخته
و چه بسیار کسی که خاطرش از دنیا جمع بوده و دنیا او را به بروز آورده و چه بسیار بلندکان
که دنیا ایشان را حقیر ساخته و صاحبان نخوت که خوار و ذلیل ایشان کرده سلطنت و
پادشاهی دنیا هر روز بدست کسی است و عیش دنیا اندکدوست خالی نیست از
شیرین دنیا شور است و طعم شیرینش تلخ است و خوردنیهای دنیا زهر چند است
کشنده و اسباب دنیا رفتنی چند است به وسیله زنده دنیا مهیای مردن است و تن
درست دنیا آماده بیماری است ملک دنیا در معرض زوال و عزیزش مغلوب و صاحب
جمعیتش منکوب و کسی که دنیا به مدد او بود پس از رو مددکار است آیا نمی‌بینید
در خانهای جمعی که پیش از شما بوده اند و عمر ایشان درازتر از عمرهای شما بوده
و اثرها که از ایشان مانده پاینده‌تر است و اهل و ارزهای ایشان بیشتر و لشکر ایشان
مجتمع‌تر بود که دنیا را به چه نوع کردند و دنیا را بر آخرت ترجیح دادند چه نوع ترجیح دادنی
و بعد از آن از دنیا کوچ کردند بی توشه که ایشان را به منزل رساند و بی مرکب که قطع مسافت
تواند نمود پس آیا هیچ شنیده اید که دنیا از روی گذشتگی عوضی که موجب نجات ایشان شود
داده باشد یا آنکه ایشان را مدد و معاونتی کرده باشد یا همراه ایشان احتیاج آید بجا
آورده باشد از اینها هیچ نکرده بلکه بر دوش ایشان بارهای سنگین گران گذاشته و محنتها
ایشان را ضعیف و ناتوان ساخته و بنای طاقت ایشان را به مصیبتها خراب و منهدم کرده
و بینی ایشان را بر خاک مالیده و لگدکوب حوادث دهر ساخته و در ایذاء ایشان مددکار
حوادث بوده و شما دیده اید که دنیا متغیر و مبتدل میشود نسبت به کسی که پیش از ما منزلت
و بندگی میکنند و آن را بر آخرت اختیار میکنند و مائل به آن میشوند و مشاهده نموده اید که

که چندین مردم از دنیا سفر مفارقت دائمی کوچ کرده اند پس آیا توشه بغیر از جوع و گرسنگی
همراه ایشان کرده یا در منزل غیر از تنگی ایشان را فرود آورده یا بغیر از تاریکی روشنی
از برای ایشان مهیا ساخته یا عاقبتی سوای پشیمانی برای ایشان آماده نموده آیا
چنین دنیا را شما اختیار میکنید یا بر و حرص بر حرص میباشید پس بد خانه ایست
از برای کسی که با وی بدگمان نباشد و در او ترسان نباشید پس بدانید و
که بدانید که دنیا را خواهید گذاشت و عبرت گیرید از حال جمعی که میگفتند که کیست
که قوه و توانائیش از ما بیشتر باشد و ایشان را برداشته بجانب قبرهاشان بردند
و کسی ایشان را داخل سواران نمیدانست و ایشان را فرود آوردند و کسی ایشان را مهمان
نام نمیکرد و از سنگ خانی برای ایشان مهیا کردند که در آن پنهان شوند و از خاک
سرپناهها کفن برای ایشان آماده کردند و از استخوانهای پوسیده همسایهها برای ایشان
مقرر ساختند و ایشان با یکدیگر همسایه چنیند که اگر کسی ایشان را طلب کند اجابت
نمیکنند و از ترس کسی پروا ندارند و اگر باران بر ایشان ببارد خوشحال نمیشوند و اگر
قحط و بی بارانی رو دهد نا امید نمیگردند همه یکجا جمعند اما همه تنهایند و همسایه
یکدیگرند اما از هم دور افتاده اند و خانهای ایشان پهلوی یکدیگر است اما بدیدن
یکدیگر نمیآیند و هم نزدیکند اما مثل دوستان پیش یکدیگر نمیروند غافلانند چند اند که
اما صاحبان حلم که کینه از سینه ایشان بیرون رفته است و جاهلانند که
حقد و غضب از ایشان زائل شده نه از ایشان کسی ترسی و نه امید حمایت و دفع مضرت
پشت زمین را به زمین مبدل کردند و فراخی را به تنگی عوض نموده اند و اهل را بغربت
و روشنی را به تاریکی و ظلمت مبادله نموده اند و به نوعی که در دنیا آمده بودند برهنه

دنیای بهند و عربان بیرون رفتند که همیشه باقی است و زندگیش دایمی است چنانچه حق تعالی
فرموده کما بدانا اول خلق نعیده وعدا علینا انا کنا فاعلین **مطلب اول** در صفات والی حق
اتصال این مطلب باعتبار آن جهت است که این صفات بمنزله مبنا است از اعتبار و
چنانچه سبب محض وجود سبب موجود میشود هم چنین مناسب است که در کلام هم متصل باشد

اصل فلیکن احب الذخائر الیک ذخیرة العمل الصالح فاملک هواک وشح بنفسک
فان الشح بالنفس الانصاف منها فیما احبت او کرهت واشعر قلبک الرحمة للرعیة والمحبة
لهم واللطف بهم ولا تکونن علیهم سبعا ضاریا تغتنم اکلهم فانهم صنفان اما اخ لک فی الدین
واما نظیر لک فی الخلق یفرط منهم الزلل وتعرض لهم العلل ویؤتی علی ایدیهم فی العمد والخطا
فاعطهم من عفوک وصفحک مثل الذی تحب ان یعطیک الله من عفوه وصفحه فانک
فوقهم ووالی الامر علیک فوقک والله فوق من ولاک وقد استکفاک امرهم وابتلاک
بهم ولا تنصبن نفسک لحرب الله فانه لا یدی لک بنقمته ولا غنی بک عن عفوه ورحمته ولا
تندمن علی عفو ولا تبجحن بعقوبة ولا تسرعن الی بادرة وجدت عنها مندوحة ولا
تقولن انی مؤمر آمر فاطاع فان ذلک ادغال فی القلب ومنهکة للدین وتقرب من الغیر
واذا احدث لک ما انت فیه من سلطانک ابهة او مخیلة فانظر الی عظم ملک الله فوقک
وقدرته منک علی ما لا تقدر علیه من نفسک فان ذلک یطامن الیک من طماحک ویکف
عنک من غربک ویفیء الیک بما عزب عنک من عقلک ایاک ومساماة الله فی عظمته
والتشبه به فی جبروته فان الله یذل کل جبار ویهین کل مختال انصف الناس من نفسک
ومن خاصة اهلک ومن لک فیه هوی من رعیتک فانک الا تفعل تظلم ومن ظلم عباد الله
کان الله خصمه دون عباده ومن خاصمه الله ادحض حجته وکان لله حربا حتی ینزع ویتوب ولیس

شیء ادعی الی تغییر نعمة الله وتعجیل نقمته من اقامة علی ظلم فان الله سمیع دعوة المظلومین وهو
للظالمین بالمرصاد **شرح** حاصل معنی این فقرات معجز آیات آنکه امیر فرموده مالک را خصال
چندی فرموده است امثال آن در هنگام معاشرت با رعیت لباس رحمت و محبت
و لطف را بپوش و بیرون کن لباس غضب و عداوت و خشونت را و دوستی و مهربانی را
پیشه خود ساز و بردن مال ایشان را غنیمت مشمار و قوت قلب ایشان را خوردن
و غنیمت مشمار خوردن رعیت را زیرا که رعیت خارج از دو صنف نمیشوند یا بمنزله
ایشان برادران تواند یا مجرمین اند و ایشان هم نیز مخلوق هستند مثل تو هم کدام
که هستند بظهور میرسد از ایشان امور بر سبیل عمد و امور از روی خطا چنانکه
از تو بظهور میرسد پس انقدر عفو نما و اغماض کن بر رعیت که دوست میداری که
مولای تو یعنی خداوند بر تو ببخشد زیرا که تو امروز مسلطی بر سر ایشان و آنکه تو را والی
نموده است بر ایشان مسلط است بر تو و حق سبحانه و تعالی مسلط است بر او پس باید
که چنان ترحم کنی که دوست میداری که ترحم نماید بر تو خداوند و خداوند تمشیت امور
خلایق را در عهده تو گذارده و تو را امتحان فرموده است با ایشان پس غافل مباش
که در مقام امتحانی و در مقام جنگ جوئی با حضرت حق سبحانه و تعالی بیرون مباش
زیرا که نه قدرت مقاومت داری و نه بی نیاز از رحمت و گذشت حضرت باری میباشی
زنهار زنهار پشیمان از عفو مشو و خوش وقت از عقوبت مباش و تعجیل مکن
در غضبی که بتوان از آن گذشت و بجهت وجود مال و نخوت و سلطنت در قلب خود مگذار
و مگو که من والی و صاحب اختیارم و باید که رعیت اطاعت من نماید زیرا که بجهت
بالیدن افساد در دل و تضعیف در دین و نزدیک شدن بتغییر نعمتهای الهی است

وهرگاه سلطنت ترا مغرور سازد و نخوت ترا فزود کبر در نظر کن بسوی پادشاهی و عظمت ملک
و سلطنت الهی که زیاده تر است از جمیع ملک ملوک و ملاحظه نما قدرت او را که چگونه قادر است
بر هر شیء یعنی حق تعالی که چنان قادر است که خود قادر نیستی بر آن پس بدرستی که نظر نمودن در ملک
الهی فرو نشاند طغیان سرکشی ترا و فرو نشاند تیزی ترا از کبر و برمیگرداند بسوی تو آنچیز را که از تو دور افتاده است
از عقل و بپرهیز از آنکه در مقام مجادله برآئی حق تعالی در بلندی او و خود را شبیه او سازی
در شوکت و کبریائی پس بتحقیق که حضرت باری تعالی ذلیل میسازد هر کسی را که بوده باشد
صاحب تکبر و نخوت و خوار میسازد هر فخر کننده را و انصاف ده مردم را از نفس خود و از
خواص یاران خود یعنی بعدل رفتار نما و جانب خود را و خواص خود را ترجیح مده که اگر
چنین کنی و چنین نکنی از جمله ستمکاران خواهی بود و کسی که ستم نماید بر بندگان خدا
خدا تعالی خصم او بود در روز حساب نه بندگان خود و کسی که خصمی نماید او را حق تعالی باطل
گرداند حجت او و هست مر خدای خود را دشمن تا آنکه برگردد و توبه نماید و نیست چیزی خواننده تر
بسوی تغییر نعمت حق تعالی و تعجیل عقوبت او از پا داشتن ظلم بدرستی که حق تعالی شنواست
دعوة مظلومین را و او مر ظالمین را در کمین است که فوت نمیشود از او چیزی نمایش
در این کلام شریف امر فرموده است مالک را باختیار نمودن اعمال شایسته او علی
الاعمال یعنی هر امری که در نظر عقل یا شرع مستحسن نماید خواه فعل باشد و خواه ترک
و پس از اجمال تفصیل فرموده است بآنچه از خصال حمیده را و امر فرموده است ثانیا با
و نهی فرموده است از اضداد آن و این نوع از کلام بغایت مستحسن است و بیان آنها
در ضمن چند امر است اول پوشیده نیست که عمل صالح سبب است از برای حصول اول
خیر دنیا و آخرت و حق سبحانه و تعالی اکثار فرموده است بندگان خود را بحسن عاقبت عمل صالح

صالح که الذین آمنوا و عملوا الصالحات لهم مغفرة و اجر کبیر یعنی آن کسانیکه ایمان
آوردند و عمل کردند عملهای صالح را آن جماعت از برای ایشان آمرزش است و اجر
بزرگ و فرموده است در سوره بقره که و بشر الذین آمنوا و عملوا الصالحات ان لهم جنات
تجری من تحتها الانهار کلما رزقوا منها من ثمرة رزقا قالوا هذا الذی رزقنا من قبل
و اتوا به متشابها و لهم فیها ازواج مطهرة و هم فیها خالدون یعنی بشارت ده کسانیرا
که ایمان آورده اند و کرده اند خوبیها را اینکه برای ایشانست بهشتها که میرود
در زیر آنها نهرها هرگاه روزی داده شوند از میوه روزی گویند که این آنچیزیست که
روزی داده شده ایم از پیش و آورده شده اند بآن شبیه بهم و از برای ایشانست در آن
جفتهای پاکیزه و ایشان در آن بهشتها جاویدانند و از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
مرویست که فرمودند که بنی آدم هرگاه بوده باشد در آخر روز از روزهای دنیا و اول
روز از روزهای آخرت نظر او بمال او و اولاد او و عمل او پس ملتفت میشود
بسوی مال خود پس میگوید که والله بدرستی که من بودم حریص بر تو و بخیل از تو پس چه
چیز است از برای من نزد تو پس میگوید بگیر از من کفن خود را پس فرمود که ملتفت میشود
بسوی اولاد خود و میگوید بدرستی که من بودم از برای شما پدر مهربان و دوست و بودم
حمایت کننده پس چه چیز است نزد شما از برای من پس میگویند که میبریم ترا بسوی قبر تو
پس در خاک پنهان میکنیم ترا پس فرمودند که آدمی رو میکند بسوی عمل خود پس
میگوید بخدا قسم که من بودم در تو بسیار بی میل و بودی بر من سنگین پس عمل میگوید
که من قرین تو می باشم در قبر تو و در روز برخاستن تو تا عرض شویم من و تو در نزد پروردگار
و حق تعالی اکثار فرموده است بندگان خود را از ترغیب و تحریص بسوی آن پس فرموده است

که الذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب
الیم یعنی کسانیکه جمع مینمایند طلا و نقره را و خرج نمینمایند آنها را در راه خدا پس
بشارت ده ایشانرا بعذاب دردناک و در جای دیگر فرموده است ویل لکل همزة لمزة
الذی جمع مالا وعدده یحسب ان ماله اخلده کلا لینبذن فی الحطمة وما ادریک
ما الحطمة نار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة تا آخر سوره یعنی وادیست در جهنم
مهیاست از برای هر عیب گوئی و سخن چینی آن چنان کسیکه جمع نموده است مال را و شماره
کان میبرد که مال او او را نگاه داشته است نه چنین است بلکه هر آینه انداخته میشود
البته در آتش سوزانیکه خبردار مینماید دلها را القصه زخارف دنیا جمع نمیشود مگر
بپنج خصلت چنانکه از اهل بیت عصمت و طهارت مرویست بخل شدید و آرزوی
طول امل و حرص غالب و قطع رحم و اختیار نمودن دنیا بر آخرت و هر یک از این خصال گناه کبیره
گناهان عظیم است و سبب خلود در جهنم است بلکه هر یک از این صفات مخرب ملت
و مملکت است و از ابوذر رضی الله مرویست در حدیثی که گفت گفتم یا رسول الله
چه چیز بوده است صحف ابرهیم پس فرمود که بوده است مثلها و بود در آن ای پادشاه
مغرور من قرار ندادم ترا پادشاه که جمع نمائی دنیا را بعضی بر بعضی و لکن گردانیدم ترا
پادشاه تا آنکه باز گردانی از من دعوة مظلومین را و اگر چه از کافر باشد تا آنکه گفت
سؤال نمودم چه بود صحف موسی پس فرمود که آن عبرتها بود تا آنکه فرمود که عجب دارم
از کسی که می بیند تقلب روزگار را چگونه مطمئن میشود بآن و هرگاه دنیا محل عتاب
و اعتماد بود از برای بقای او لایق می بود و لکن چون دانسته اند که چیزی نیست
نموده اند آنرا و مذمت کرده اند آنرا که حب الدنیا راس کل خطیئة یعنی دوستی

دوستی دنیا سر هر گناه است و از جمله کلمات امیر المؤمنین ع است در بعضی خطب
که در کتاب نهج البلاغه مذکور است که فرموده ترا کافی است رسول خدا ص در اقتدا و پیروی
و دلیل است همین دلیل ترا جهت بدی دنیا و بسیاری فضایح و قبایح و عیوب دنیا
زیرا که اطراف دنیا را منع او فرا گرفتند و از برای دیگران مهیا کرده با ایشان گذاشتند
و نگذاشتند که از پستان دنیا شیر خورد و از زخارف و زینت دنیا او را باز داشتند
و اگر خواهی پیروی و اقتدا را مثنی کن بموسی کلیم ع که خدای تبارک و تعالی او را برگزید
کلام خود مخصوص گردانید و میگفت که رب انی لما انزلت الی من خیر فقیر یعنی
خداوندا من محتاجم باحسانی که بمن کنی و از الله تعالی سؤال نمیکرد مگر نانی که بخورد
زیرا که آنگیاه که از زمین میروئید میخورد و از زیر پوست شکم او ظاهر و هویدا بود و اگر
خواهی پیروی به سوم پیغمبر کن و نظر کن بداود ع که صاحب آواز است و از خوشی
مقربی اهل بهشت است زیرا که بدست خود از برگ درخت خرما چیزها میبافت
و بهم نشینان خود میگفت که کدام یک از شما اخذ می نماید بافتهام از برای من بفروشید
و بعد از آنکه میفروختند از قیمت آن نان جو برای خوردن میخرید و اگر خواهی نظر کن
بحال عیسی بن مریم ع زیرا که در عوض بالش سنگ زیر سر میگذاشت و جامهای درشت میپوشید و نان
خورش گرسنگی بود و چراغش در شبها روشنی ماه بود و مسکن و ماوای او در زمستانها جای بود
که آفتاب در وقت طلوع و غروب آنجا تابیده بود و میوه و ریحانش چیزی بود که از زمین میروئید
نبود او را زنی که باعث افتتان او باشد و فرزندی نبود که غم او باعث حزن او گردد
و مالی نداشت که بایدش بود و مالی نداشت که روی او را از جناب قدس الهی باز بگرداند
و طمعی نداشت که او را خوار و ذلیل نماید و اسبش پاهای خودش بود و خادمش دستهایش

خورش بود پس اقتدا و پیروی کن پیغمبر خود را که پاک‌ترین و پاکیزه‌ترین از جمیع مخلوقات زیرا
که سزاوار پیروی است از برای هر کس که پیروی خواهد و سزاوار است بانکه هر نسبت جوید
خود را باو منسوب سازد و دوست‌ترین بندگان خدا تعالی کسی است که پیروی پیغمبر کند
و قدم بر قدم او گذارد و طریقه آن حضرت این بود که به دنیا از گوشه دندان قناعت میکرد
یعنی زیاده بر قدر ضرورة از متاع دنیا بهره نداشت و بقدر چشم بر هم زدن را التفات به دنیا
ننمود یعنی نگاه عاریه به دنیا نمیکرد چه جای آنکه از روی میل و خواهش و التفات به آن
نظر نماید پهلوی او از دنیا لاغرترین همه کس بود و شکم او از همه خالی‌تر و دنیا را بر او عرض
کردند ابا و امتناع نمود از آنکه دنیا را قبول کند و یقین دانست چنین چیز را که دشمن
داشته پس او نیز دشمن داشت و خدا تعالی چنین چیز را بی‌قدر دانست پس او نیز بی‌قدر
دانست و کوچک شمرد پس او نیز کوچک شمرد و حقیر شمرد و اگر نبودی در ما یعنی از همین
در ما نباشد که ما دوست داریم چیزی را که خدا تعالی او دشمن داشته و تعظیم کنیم چیزی را که
خدا تعالی او را حقیر شمرده هر آینه بس است یعنی کافیست در مخالفة الهی و منازعه و سرکشی
از امر الهی و بتحقیق که حضرت پیغمبر صلعم بر روی زمین چیز میخوردند و بطریق بندگان
و غلامان می‌نشستند و نعلین خود را بدست مبارک خود میدوختند و جامه
خود را بدست مبارک پینه میکردند و بر خر سوار برهنه میشدند و دیگری را در عقب سر خود
سوار میکردند و پرده بر در خانه آن بزرگوار بود که صورة چندی بر آن نقش کرده بودند
پس بیکی از زنان خود فرمودند که ای فلانه این پرده را از برای من پنهان کن زیرا که وقتی
که نگاه باین پرده میکنم دنیا و زینتهای دنیا بخاطرم میاید پس روی دل خود را از دنیا
برگردانیده بود و دنیا را بالکلیه از خاطر خود محو ساخته و دوست میداشت که زینت

که زینت دنیا از چشمش غایب باشد تا آنکه از دنیا لباس فاخری نگیرد
و دنیا را خانه قرار و محل آرام خود نداند و امید اقامت در آن نداشته باشد پس
دنیا را از خاطر خود بدر کرد و از دل بیرون کرد و از نظر غایب ساخت و عادت
چنین جاری شده که هر گاه کسی چیزی را دشمن دارد نمیخواهد که نگاه بدارد بلکه نمیخواهد
که نگاه بان کند و نام آن چیز را در نزد او ببرند و بتحقیق که در باب آن حضرت امری
محقق است که دلیل میشود بر معایب دنیا و بدیهای او زیرا که در دنیا با وجود رتبه
خاص که در درگاه الهی داشت گرسنه میبود و زخارف دنیا را با وجود قرب الهی باو ندادند
بودند پس باید که کسی که صاحب فکر و بینائی باشد بعقل خود ملاحظه نماید که آیا
خدا تعالی پیغمبر را باین معنی عزیز و گرامی داشته یا او را خوار و حقیر ساخته پس اگر او را
خوار ساخته دروغ گفته بحق خدا و بزرگ عظیم و اگر گوید گرامی داشته پس بداند که خدا
تعالی دیگران را خوار کرده از این جهت که وسعت دنیا را بایشان داده از آن کسی که از همه
باو نزدیک‌تر است و قربش بیشتر است باز داشته و باو نداده پس باید که هر پیروی کننده
پیروی پیغمبر خود را بکند و از عقب او برود و داخل شود در چیزی که او داخل شده
و اگر چنین نکند از هلاکت ایمن نباشد زیرا که خدا تعالی محمد مصطفی صلعم را علامت
روز قیامت و بشارت دهنده به بهشت و ترساننده از عقوبت خود ساخته و از دنیا
گرسنه بیرون رفت و بی‌عیب و نقص بدار آخرت رفت و سنگی بر روی سنگی نگذاشت
که از دنیا رحلت فرموده و دعوت خداوند خود را اجابت فرمود پس چه بسیار عظیم است
منتهای الهی بر ما از این جهت که چنین پیشوائی بما عطا فرموده که ما از عقب او گیریم و چنین
راه بری بما داده که از عقب او برویم و من والله که براین پیراهن خود آنقدر پینه زده‌ام

که آن کس که بیند منزوی شرمنده شدم و کسی بمن گفت که آیا این پیراهن را بدور نخواهی انداخت
گفتم از من دور شو که وقتی که صبح میشود مردم الحال اگر شب راه رفته اند حمد خواهند
کرد یعنی جمعی که در خواب غفلت مشغول ادراك لذات دنیوی اند خواهند دانست
که خطا کرده اند و راه نجاة راه ترك دنیا است **مؤلف گوید** اجتناب از دنیا
حاصل نمیشود مگر بمخالفت هوا و مجاهده با نفس و عادت دادن او بما تقتضیه عقل
و مضمحل ساختن او تا آنکه بگیرد طاعت عادت او و حق تعالی نهی فرموده است از
متابعت هواهای نفسانیه در بسیاری از مواضع از آنجمله فرموده است یا داود
انا جعلناك خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق ولا تتبع الهوی فیضلك
عن سبیل الله یعنی ای داود بدرستی که ما قرار دادیم ترا خلیفه در زمین پس حکم کن
در میان مردم بحق و پیروی مکن هواهای خود را پس گمراه نماید ترا از راه حق تعالی
و در سوره جاثیه میفرماید که افرأیت من اتخذ الهه هویه یعنی خبر ده مرا اگر کسی که
گرفته است خدای خود را هوای خود و در زیادات ابن ابی الحدید است عبد الشهوة
اذل من عبد الرق یعنی بنده شهوت ذلیل تر است از بنده عبد و در کافی از حضرت
صادق علیه السلام مرویست بترسید از هواهای خود چنانکه میترسید دشمنان خود را
پس نیست چیزی دشمن تر از برای مردم از اتباع هواها و چیدن ثمر زبانها و از حضرت
امیر المؤمنین ع مرویست که ترسناکتر چیزی که میترسم من از آن بر شما دو خصلت است
اتباع هوی و طول امل و پس بدرستی که متابعت هوی باز میدارد شما را از حق و طول امل
آرزو از یاد میبرد آخرة را آگاه باشید بدرستی که دنیا کوچ نموده است در حالتی که
رو گردان است و آخرة و از برای هریك اهلها است پس بوده باشید از اهل آخرة و نبوده

نبوده باشید از اهل دنیا پس بدرستی که امروز عمل است بی حساب و فردا حساب است بی عمل
و اول واقع شدن فتنها از هواهای نفسانیه است که پیروی کرده میشود و حکمهائی است که
بدعتها که ذکر کرده میشود و بالجمله منافع مخالفت نفس و هرچه باشد مذموم است و عاقبت
ندارد زیرا که میل نمیکند مگر بباطل چنانچه از آثار و اخبار مذکوره مستفاد میشود و
حضرت امیر المؤمنین ع میفرماید در کلامی که بود در رسول خدا ص که میفرمود که بدرستی که
بهشت ملوات بناخوشیها و جهنم ملوات بشهوتها و نیست چیزی از طاعة مگر آنکه
ملول از شهوت پس بیامرزد حق تعالی مردی را که دور شده از شهوة خود و کنده است هوای
نفس خود را پس بدرستی که این نفس دورتر از هر چیز است از خواهش کنده و بدرستی که
اوقات میل میدهد بسوی معصیت در هوی و بدانید ای بندگان بدرستی که مؤمن صبح
نمیکند و شام نمیکند مگر آنکه نفس او متهم است در نزد او یعنی در تقصیر نمودن در عمل باو
که عجب ننماید بعمل خود و بدگمان است از نفس خود پس همیشه عیب میکند نفس خود را و طلب
میکند زیادتی عمل را از برای او پس بوده باشید مثل سابقین پیش از شما و گذشتگان
پیش از شما چنانچه کنده اند از دنیا بنوع کندن کوچ کننده پس طی کردند نوع طی کردن منا
منزلها **دویم** رحمة و آن حالتی است که باعث میشود شفقت بر خلق و لطف با ایشان
و سبب آن گاهی رقت است که عبارت است از رقت قلب و آن از مرتبه ذاتیه و علم بقباحت
طغیان و شناعت و سوء عاقبت آن دو است و آن از مرتبه عارضی و بعضی رحمه را اعم
از این دانسته اند چنانچه فاضل نراقی نقل کرده است و در فرموده بوده تکرار
در آیات ان الله لرؤف رحیم و غفران و بالجمله اطلاق رحمه بر جناب احدیت باعتبار آثار او
که الطاف و احسان است و رحمه از جنود عقل است و ممدوح شرع است و از صفات مؤمنین

وکاهی سبب آن

چنانچه فرموده است در صفات ایشان که رحماء بینهم و در اخبار وارد شده که انما یرحم من
عباده الرحماء یعنی اینست و جز این نیست که رحم میکند خدا بر آن بندگان خود که رحم کنند و
نیز وارد شده است که ارحم ترحم و من لا یرحم لا یرحم یعنی رحم کن رحم کرده میشوی و کسی که رحم
نمیکند رحم کرده نمیشود و در کافی از حضرت صادق ع مرویست که باصحاب خود
فرمودند بپرهیزید از خداوند و نیکو بوده باشید که با برادران نیکوئی کنید در راه خدا
و وصل کنندگان رحم کنندگان زیارت یکدیگر را و ملاقات نمائید هم را و یاد آوری کنید
یکدیگر را و زنده دارید امر ما را و در کافی از حضرت امیر المؤمنین ع مرویست که دو همت
یکی از شیطان و یکی از ملک لمه ملک رقت و فهم است و لمه شیطان سهو است
و نسیان شخصی بحضرت موسی ع عرض کرد و درخواست که یا موسی از خداوند سؤال
کن که مرا بیامرزد چون موسی بموقف عرض رسید تبلیغ نمود ندا از حضرت باری رسید
که نمی‌آمرزم چون موسی مراجعت نمود جواب را بسائل رسانید تا باز سؤال نمود که از پیش
خود سؤال نما که چرا چون موسی سؤال نمود ندا رسید که ای موسی رحم در دل این بنده نیست
از آن جهت است که او را نمی‌آمرزم و بالجمله سزاوار است که ملوک و سلاطین با کافه رعیت
لا سیما ضعفا و اهل مسکنت در مقام رأفت و مرحمت بوده باشند تا اینکه ضعفا جرأت
بر اظهار مطلب نمایند و اقویا جرأت بر ظلم و تعدی ایشان ننمایند آورده اند که
سبکتکین پدر سلطان محمود در اوائل ملازم سپهجود بود و یک سر اسب بیش نداشت
و اوقات او بسیار تلخ بود هر روز بعزم شکار بیرون رفت اگر صیدی بدست آمد
اوقات میان گذرانیدی روزی آهو بره دید که بچه خود را در صحرا میچرانید سبکتکین
اسب برانگیخت آهو بگریخت و بچه او خورده بود از مادر باز ماند سبکتکین آن بچه آهو را

آهو را بگرفت و دست و پایش را ببست در پیش زین نهاد و روانه شهر شد اما چون آهو
طفل خود را گرفتار دید در پی سبکتکین میدوید و فریاد میکرد و مینالید سبکتکین را
بر او رحم آمد دست و پای بچه او را رها کرده و رو بصحرا داد مادر را آمد و او را در پیش
گرفت و رو بآسمان کرده بزبان بی‌زبانی مناجات کرد سبکتکین دست [illegible]
چون شب شد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله در خواب دید که با وی فرمودند ای
سبکتکین بواسطه آن شفقت و مرحمت که از تو بروز داده و بجهت آن کرم و مهربانی
که در حق آن زبان بسته کردی در نزد خداوند تقرب تمام یافتی و از تو خوشنود گشت
و ترا بشرف پادشاهی کرامت کرد باید که با بندگان خدا همین نوع سلوک نمائی و با رعیت
خود طریق محبت فرو نگذاری **بیت** دست رعایت ز رعیت مدار کار رعیت برعیت
سپار مرحمتی کن که حکیم جهان در کرم و لطف تو دل بسته اند و لکن بباید که غافل نبود
از اینکه رحم در محل خود نیکو است و در غیر محل قبیح است چنانچه رحم بر اهل فسوق
و کبائر و اهل ظلم و ستم قبیح است زیرا که باعث جرأت ایشان بر اعمال ناشایسته
و سبب بی‌میلی اهل خیر و صلاح است از اعمال خود و حق تعالی امر فرموده است بغلظت و
درشتی بر قومی که معصیت نموده اند اعدا و نهی فرموده است از ملایمت و نرمی با ایشان
از اینجا است که در اخبار بسیار وارد شده است که ائمه اطهار علیهم السلام غضب میفرمودند
زیرا که فضل معروف در غیر محل خود منکر است چنانچه خواجه اهلی **مصرع** ستم بر
بد عدالت بود و السلام **سیم** در حب و ذکر بغض و عداوت و حب عبارت از
از حرکت قوه شهوانیه بجانب مطلوب بجهت اعتقاد نفع و لذت و آنرا میل گویند و هرگاه
مزبوره را شوق گویند و محبت را مراتبی چند است که باسم خاص نام برده میشود اول مراتب

پند نوم بر طلب تفرد ندان
بخاکاری بود بر کوشیدن

هوا است و چون لازم شود علاقه و چون شدید شود کلف و چون مرتبه حب بالا برود مرتبه
عشق است و بعد شغف و آن احتراق قلب است بالذتی که میباید او را و اینها را نوع عرضی میکند
و لاعج نیز گفته‌اند و بعد از آن شغف یعنی مجهور و آن آنست که بهم محبت شغاف قلب
و آن جلدیست در قلب و قرار شده است قد شغفها حبا و شغفها یعنی جوی و آن
هوای باطن است بعد تیم و آن آنست که بنده نماید شخص را محبت و از این است تیم الله
یعنی عبدالله و رجل متیم و بعد تبل است و آن آنست که تقسیم نماید او را حب و از این
است رجل متبول یعنی ازاله شده لبه و آن رفتن عقل است از محبت و از این است رجل [illegible]
بعد از آن هیوم و آن آنست که تقسیم نماید او را حب و از این است رجل متبول بعد از آن
تدله و آن رفتن عقل است از محبت و از این است که بعد برود بجهت غلبه هوی به
و از این است رجل هائم و عداوة را نیز چند مرتبه است اول بغض است بعد قلی بعد شنآن
بعد شنف بعد مقت بعد بغضه و این شدیدتر بغض است و هر یک از دوستی و دشمنی را
علامات و صفات چند است که نزد ذوی العقول پوشیده نیست و عشاق را نیز علامات
خاصه که ذکر نموده است افلاطون حکیم منقول است که گفته است عشق از فعل نفس است
و نفس پوشیده در دماغ و قلب و کبد و در دماغ سه مسکن است تخیل در مقام اول و فکر
در مقام اوسط و ذکر در مقام آخر و این نباشد احدی عاشق تا وقتی که هرگاه مفارقت
نماید او را معشوقش خالی نباشد از تخیل او و فکر او و ذکر او پس باز ایستد از طعام
و شراب بسبب اشتغال قلب و کبد و از نوم بسبب اشتغال دماغ بتخیل و ذکر و فکر
معشوقش پس میباشد جمیع مساکن نفس که مشغول است بمعشوق و هرگاه نبوده باشد
چنین نمیباشد عاشق پس اگر مشغول شود عاشق خالی [illegible] این مساکن و برمیگردد

و برمیگردد بسوی اعتدال   ترک مال و جاه و عزت نام و ننگ   در ره عشاق
اول منزلست   و جمیع حرکات طبیعیه و ارادیه از جمیع موجودات بجهت حب است
یا بغض و هر موجودی بمعنی خود مثلا در جمادات حجر و سنگ چنانچه ظاهر است
از سنگ که میل بجانب اسفل مینماید که مرکز او است و آتش که میل مینماید بجانب علو
که مرکز او است و لیکن حرکات غیر طبیعیه و ارادیه که از اقتضا [illegible] میخوانند مجازا است طبیعیه
و شهویه و ارکان و بنای ایجاد عالم برین دو خصلت است بلکه محبت سبب ایجاد
نشأتین است چنانچه از حدیث قدسی ظاهر است که حق تعالی فرموده است کنت
کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف یعنی بودم من گنجی پنهان پس
دوست داشتم که شناخته شوم پس ایجاد نمودم خلایق را تا آنکه شناخته شوم فهم
العالم لهذا اگر نبوده محبت معرفت بوجود نمی‌آمد موجودی و چون موجود شد محبت موجود
شد خلق و بنای ایمان برین دو خصلت است چنانچه از اهل بیت عصمت و طهارت
وارد است که فرموده در جواب سؤال از حب و بغض که آیا از ایمانست فرمودند هل
الایمان الا الحب و البغض یعنی نیست ایمان مگر دوستی و دشمنی بعد از آن تلاوت
فرمودند این آیه را حبب الیکم الایمان و زینه فی قلوبکم و کره الیکم الکفر و الفسوق و
العصیان اولئک هم الراشدون یعنی دوست فرموده است بسوی شما ایمان را و زینت
نموده است او را در قلوب شما و دشمن فرموده است بسوی شما کفر و فسوق و گناه را
آن جماعت ایشانند راه یافتگان اند و قال تعالی ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله
و یغفر لکم یعنی اگر بوده باشید که دوست دارید خدا را پس پیروی نمائید مرا دوست میدارد
شما را خدا و میآمرزد شما را خلاصه محبت و عداوة دو صفت است که بنای امور بر هر دو بنا [illegible]

ومنا محمد ومنا علی دران بعد اهل جزو را نشاید وحب از جنود عقل است و بغض از جنود جهل
زیرا که بجبلت نظام دنیا و دین و تمام معیشت مگر بمحبت و مجتبت است تواصل عباد و [illegible]
ایشان وان بغض است تقاطع و تطاول حاسدین و تسلط معاندین و سایر افعال
ذمیمه که متعلق است بمعاشرت و لکن پوشیده نیست که مراد از حب و بغض مزبوران
با قطع نظر از عوارض خارجیه و محبوبات خاصه و اما بملاحظه عوارض پس چنین که هر محبت
نیکو و هر عداوت قبیح باشد بلکه اعتبار نیکوست حب فی الله و بغض فی الله است
و در کافی از حضرت صادق ع مرویست که هر کسی که دوست دارد بجهت خدا و دشمن
دارد بجهت خدا و عطا نماید بجهت خدا پس از کسی است که کامل است دین و ایمان او
و محبت و عداوت را متفرعات بسیار است و نباید که شخص در دوستی و دشمنی با بصیرت
نباشد و در دوستی با کسی باید که اعدا امر باطل نماید مانند دوستی [illegible] سزاوار است که
بر حذر باشد و با اهل نفاق و فسق و غدر مصادقه ننماید که مضرات بسیار از او مترتب
خواهد شد و در همان کتاب مرویست که فرمودند رسول خدا با اصحاب خود که چه چیز
از ایمان محکم‌تر است بعضی گفتند رسول خدا اعلم است و بعضی گفتند نماز و بعضی
گفتند روزه و بعضی گفتند حج و عمره و بعضی گفتند جهاد پس فرمودند رسول خدا
که از برای هر یک که گفتید فضل است اما اوثق عروهای ایمان حب فی الله و بغض فی الله
است و تولا اولیاء الله و تبری از اعداء الله است و در ان کتاب از ابی جعفر ع
مرویست که فرمودند رسول خدا که دوست دارندگان در راه خدا در روز قیامت
بر منبرها از زبرجد سبز خواهند بود در سایه عرش خداوند از طرف راست و روهای
ایشان سفیدتر است از آفتاب طالع و غبطه میبرد ایشان را بسبب منزلت ایشان

ایشان هر ملک مقرب و پیغمبر مرسل و میگویند که ایشان کیانند پس گفته میشود که
ایشان کسانی هستند که دوست داشتند در راه خدا و از کلمات امیرالمؤمنین ع
باین مضمون که بدیدار شد است قوی معاد دشمنی بر بندگان خدا و محبت رعیت بر
سلاطین عظیم الشان و ولاة رفیع مکان از اهم مهمات است زیرا که فواید بسیار
و منافع آن بیشمار است و چون والی دوست داشت رعیت را بمقتضای کلام الهی و هدایت
ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و حدیث شریف القلب یهدی الی القلب
رعیت نیز دوست میدارند او را و از ایذا و خیانت او احتراز مینمایند و در دعای
او بکا اهل معمور میدارند و امر سلطنت قوی و ولایت محکم میگردد و نام نیک سلطان
میگردد **بیت** درخت دوستی بنشان که کام دل ببار آرد نهال دشمنی بر کن که رنج
بیشمار آرد آورده اند که هرون الرشید با یکی از خواص خود گفت که مطلبی را از من بخواه
تا برآورم جواب گفت که عمر من باخر رسیده و مرا مطلبی نیست آنچه خواهی با تو [illegible] بکن
گفت آنچه گویم فلان کنم گفت او را دوست بدار والسلام **چهارم** لطف و آن در لغت
عبارة است از نرمی و مراد از آن در مقام اکرام غیر و نواختن اوست با نواع احسانها
خاصه قولا و فعلا بارسال رسل و اطعام اطعمه و اتحاف تحف و اهدا هدایا و حسن
سخنان و مقالات در صفت رسول رحمت فرموده است که فبما رحمة من الله لنت لهم و پوشیده نیست
که این نوعی از لطف است و از حضرت رسول خدا مرویست که فرمودند بعثت [illegible]
که لطف کند برادر مؤمن خود را در راه خدا بچیزی مگر آنکه خادم او عطا کند خدا او را از خدام
و از امیرالمؤمنین ع مرویست که لین ید مومنان است و در وصیت امام حسن ع فرمودند
[illegible] الا کسی که غلظت نماید با تو که عنقریب مبتلا خواهد شد و از حضرت صادق ع

که فرموده رسول خدا که کسی که اکرام نماید برادر مؤمن خود را بکلمه که خوش آید او را بآن کلمه و بگشاید از او
هم او را همیشه در سایه حق تعالی است که کشیده شده است بر او رحمت تا مادام که هست در آن
حضرت مروی است که کسی که تملک کند از روی عیادت برادر مؤمن خود چه کسی را موکل سازد برای او
حق تعالی او را حسنه و کسی که تبسم کند بر روی برادر خود هست از برای او حسنه و ایضاً از آن
حضرت مروی است که کسی که بگوید از برای برادر خود مرحبا مینویسد حق تعالی از برای او مرحبا
تا روز قیامت و از حضرت صادق مروی است که از خصائص مؤمن است که بخشاید
او را بر برادرانش و اگرچه کم باشد و نیست برگزیده و این است قول حق تعالی که فرموده و یؤثرون
علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة و بعد از آن فرموده که و من یوق شح نفسه فاولئک
هم المفلحون و کسی که بشناسد خدا تعالی او را بآن دوست میدارد او را خدا و بخشاید
اجر او را در روز قیامت بغیر حساب و بعد از آن فرموده ای جمیل رغبت نما این حدیث را
برای برادران خود بعد دوستی که این ترغیب بر است و در دکاو از حضرت صادق مروی است
که فرموده بعد دوستی که مؤمن هر آینه تحفه میدهد برادر خود را تحفه گفتم چه چیز است
فرمود مجلسی و متکائی و طعامی و شرابی و لباسی و سلامی پس طول داده محبوبه را او
بهشت صحبت مکافات و وحی فرستاد خدا تعالی بسوی او که من حرام کرده ام طعام تو را بر اهل
دنیا مگر پیغمبر یا وصی پیغمبر هر گاه بوده باشد در روز قیامت وحی میفرماید خداوند بسوی
بهشت که بیارا تا اولیاء مرا تحفهای ایشان پس بیرون مینماید از او حورانی و غلامانی
که بحد بلوغ نرسیده باشد و حال اینکه بوده باشد با ایشان طبقها که پوشیده شده
باشد بدستمالها از لؤلؤ چون نظر نماید بسوی جهنم و هول او و بسوی بهشت و آنچه
در او است پرواز نماید عقلهای ایشان و سر باز زنند از خوردن پس ندا نماید منادی

منادی از زیر عرش که بدرستیکه خدا تعالی حرام نموده جهنم را بر کسی که بخورد از طعام بهشت را
پس مهمان نماید دستهای خود را بخورید و بخورند و سزاوار است که ملوک و ولاة بلکه
هر رئیسی از رؤسا در الطاف و اکرام رعیت و زیر دستان مبالغه نماید زیرا که اکرام ایشان
دلهای ایشان را مایل بایشان میکردد و چون دل مایل شد بکسی یا چیزی هر چه عزیز است
در عقب آن میرود و در صورت الطاف ظنون رعیت بسلطان نیکو میگردد و چون نیکو شد
البته با او نیکی میکند و راضی به بدی نمیشود و در شدائد او را اغاثت مینماید **بیت** سر برآوردی
برفعت پای مردی کن بلطف دست رس دارد خدا افتادگان را دستگیر والسلام
پنجم ترک ایذاء رعیت و اضرار ایشان بگرفتن اموال و ضایع نمودن حقوق و زحمت
ایشان و ضایع نمودن اغراض ایشان و غیر ذلک و اشاره است بآن قول امام علیه السلام ولا
تکونن علیهم سبعا ضاریا و امر بخصال سابقه اگرچه متضمن است نهی از این خصال را
لکن مجدد تصریح فرموده است بآن بجهت تاکید و تنبیه و اهتمام بحجت و قباحت
شناعت این اعمال و سوء عاقبت آنها بحکم عقل و نقل است و کافی است در قبح
ظلم همین آیه که و لو ان للذین ظلموا ما فی الارض جمیعا و مثله معه لافتدوا به من سوء
العذاب یوم القیامة یعنی اگر بوده باشد مر آنانی که ظلم کردند آنچه در زمین است همگی و مثلش
با او هر آینه فدا میدادند بآن از بدی عذاب در روز قیامت و نیز فرموده است انکر فرض
اموال مردم بغیر حق که فرموده است لا تاکلوا اموالکم بینکم بالباطل الا ان تکون
تجارة عن تراض یعنی مخورید اموال یکدیگر را بر وجه باطل مگر آنکه بوده باشد بر وجه
تراضی و لا تاکلوا اموالکم بینکم بالباطل و تدلوا بها الی الحکام لتاکلوا فریقا من
اموال الناس بالاثم و انتم تعلمون یعنی مخورید اموال مردم را بر وجه باطل و بر

نزد حکام که بخورند پاره از اموال مردم را بگناه و حال آنکه میدانند و قال تعالی ان الله
لا یحب المعتدین یعنی بدرستی که حق تعالی دوست نمیدارد ظلم کنندگان را و از رسول
مرویست که فرمود در خطبه یوم النحر که خونهای شما و مالهای شما و عرضهای شما بر شما حرام است
مثل روز شما این روز و در شهر شما این شهر و در ماه شما این ماه و از حضرت امیر المؤمنین ع
مرویست که بزرگترین گناهان بردن مال مسلمانست بغیر حق و از حضرت ابی عبد الله ع
که فرمودند کسی که ظلم نماید ظلمی را اگر فوت میشود در او در خود یا در مال یا در اولاد
و نیز از آن حضرت مرویست که فرمودند که کسی که ببرد مال برادر خود را بظلم و رد ننماید
او را بسوی او میخورد قطعها از آتش را در روز قیامت و ایضا از آن حضرت مرویست
که حق تعالی وحی فرمود بسوی پیغمبری از پیغمبران خود بسوی مملکتی از مملکت جباران
که برو نزد آن جبار و بگو که من عامل نکرده ام ترا بر بردن مالها و ریختن خونها تا آنکه
که عامل فرموده ام ترا که باز داری از من فریاد مظلومین را پس بدرستیکه من وا نمیگذارم
حمایت ایشان را اگرچه ایشان کفار باشند و در کافی از هشام مرویست که شنیدم
از ابی عبد الله ع که میگفت خدا وند عالم فرموده هر اینه اشعار مینماید بجنگ من
کسی که اذیت کند بنده مؤمن مرا و هر اینه ایمن است از غضب من و کسی که گرامی دارد بنده
مؤمن مرا و اگر نبودند از مخلوق من در زمین در ما بین مشرق و مغرب مگر یک بنده
مؤمن با یک امام عادل هر اینه کفایت مینمودم بعبادت ایشان از هر چه خلق نموده ام
در زمین و هر اینه برپا بود هفت آسمان و هفت زمین بان دو و هر اینه قرار میدادم از برای
آن دو از ایمان ایشان انسی که محتاج نباشند بسوی انس غیر این دو نفر و از آنحضرت
مرویست که چون روز قیامت شود منادی ندا کند از جانب خدا وند که کجا اند

اذیت کنندگان بر اولیا من پس برخیزند قومی که نیست بر روهای ایشان گوشت
مرا اذا خدا ایشان را دروغ نیست ان بعد از آن امر کرده میشود که ببرند ایشان را بجهنم
و فرموده که بودند کسانیکه که میگفتند بزبان سترهای مومنین را و حبس میکردند
ایشان را و فاش میکردند بر ایشان اسرار ایشان را و از آنحضرت از حضرت رسول ص
مرویست که تحفه دادن بمؤمن مثل مشرف شدن به هلاکت است و از حضرت
باقر از حضرت رسول مرویست که تحفه دادن مؤمن فسق است و قتال او کفر است
و خوردن گوشت او معصیت است و حرمت مال او مثل حرمت خون او است و از حضرت
باقر ع مرویست که کسیکه باز ایستد از عرضهای مردم نگاه میدارد او را حق تعالی در روز
قیامت و کسیکه باز دارد از مردم غضب خود را باز میدارد از او حق تعالی غضب خود را
روز قیامت را و از حضرت صادق ع مرویست که هر گاه مردی بگوید به برادر مؤمن
خود که اف بر تو بیرون رفته است از ولایت او و هر گاه بگوید که تو دشمن منی کافر شده
یکی از این دو و قبول نمینماید حق تعالی از مؤمن عملی را و حال آنکه در دل کینه باشد
بر او و از آن حضرت مرویست که خلق فرموده است خدای عز و جل مؤمن را از نور
عظمت و جلال و کبریائی خود پس کسیکه طعن زند بر ایشان یا رد کند بر ایشان
پس بتحقیق که رد کرده است بر حق تعالی در عرش او و نیست از خدا وند در چیزی
ابدا و نیست از او مگر شرک شیطان و از حضرت صادق ع از
حضرت رسول ص مرویست که کسیکه نظر کند بسوی مؤمنی بنظر کردن که بترساند
او را بان نظر مترساند حق تعالی او را در روزی که نیست سایه غیر از سایه او و از
حضرت صادق ع مرویست که کسیکه بترساند مؤمنی را به سلطانی تا برسد باو مکروهی

پس زیستادورا پس آنکس ورا آتش است وکسی که بترساند مؤمنی را از سلطان تا برسد او را
از سلطان مکروهی پس او با فرعون و آل فرعون در آتش است **انجام** بر پادشاهان
واجب است محافظت محارم رعیت از نفوس و اموال و فروج و اعراض ایشان پس
چگونه سزاست که خود متعرض شوید محارم و حقوق ایشان را و آزار نماید رعیت را
ببردن اموال و ضایع نمودن حقوق ایشان بلکه سزاوار است که با رعیت به رفق
و مدارات عمل نماید و مهما امکن از ایشان بگذرد هرگاه از ایشان غلطی بظهور
رسد چه جای آنکه بیگناه در مقام ایذاء ایشان برآیند چه این عمل عمل درندگان
و موذیان است وکسی که این کار کند در معنی همان است **پنجم** کسی که پیشه کرد آزار مردم
بمعنی بدتر است از مار و کژدم **ششم** و سزاوار است که سلطان انصاف دهد رعیت را
از خود زیرا که رعیت هرچه مسلم باشد و چه معاهد که از زمره انسانیه خارج نخواهند بود
و لازمه انسانیت غلط کاریست که ان الانسان لفی خسر و چنانچه ممکن است
که از سلطان غلطی سر زند از روی عمد یا خطا ممکن است که از رعیت نیز غلطی
صادر شود از روی عمد یا خطا و سزاوار نیست که بمحض مشاهده خطا از رعیت
سلطان در مقام انتقام برآید شاید که او را عذری باشد که پادشاه نداند و بر
پادشاه است که حمل نماید آن خطا را بر وجه نیکو و قرار دهد از برای او محمل صحیحی را
چنانچه از امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که فرموده در کلامی که از برای او بود که قرار ده امر
برادر خود را بر وجه نیکوتر تا آنکه بیاید تو را چیزی که بگرداند تو را از او و غالب شود
از او وگمان مبر کلمه را که بیرون آمده است از برادر تو بدی را و حال آنکه بیابی از برای او
در خیر محملی یا وا بجهل مفاد بد بسیار است و محامل بسیار حتی آنکه وارد شده است که قرار

که قرار داده شود امتیت که حکم فرموده اند برفع قلم از آن که رفع عن امتی تسعة یعنی برداشته
شده است از امت من نه چیز السهو والخطاء والنسیان وما اکرهوا علیه وما لا یعلمون
وما لا یطیقون والطیرة والحسد والتفکر فی الوسوسة فی الخلق ما لم ینطق الانسان بشفة
خلاصه محمل از برای افعال رعیت بسیار است و حدود رفع میشود بشبهات چه بسیار
افعال که مباح است و مباح میشود بسببی و مباح که محذور میگردد بعلتی مثلا در مقام اضطرار حرام مباح میشود فی
اضطر غیر باغ و لا عاد فلا اثم علیه و در مقام تقیه حرام مباح میشود و در مقام سهو و نسیان
و جهل و اکراه رفع میشود بسیاری از احکام و آنکه تعجیل نماید در عقوبت ایمن از پشیمانی
نیست **مصراع** چرا عاقل کند کاری که باز آرد پشیمانی والسلام **ششم** در عفو و صفح
بدانکه این دو لفظ را یک معنی است و لکن در صفح ملاحظه نوع تغافلی ظاهر است
که در عفو نیست که گویا صفح از محض عدم التفات بگناه اوست و چنانست
که گویا اطلاع بهم نرسانیده است از گناه و حق تعالی امر فرموده است باین دو صفت
در کتاب مجید خود که فرموده است فاعرض عنهم واصفح وخذ العفو یعنی بگیر
عفو را و ایضا فرموده است که فاصفح الصفح الجمیل یعنی اعراض کن اعراض نیکو
و از کلمات امیر علیه السلام است ان قدرت علی عدوک فاجعل العفو عنه شکرا للقدرة علیه
یعنی اگر قادر شوی بر دشمن پس قرار ده عفو از او را شکر از برای قدرت یافتن بر او و سزاوار
ترین مردم بعفو قادرترین ایشان بعقوبت است چه هرگاه قدرت نبوده باشد
عفو معلوم نمیشود و از کلمات امیر علیه السلام است که اولی الناس بالعفو اقدرهم علی
العقوبة یعنی سزاوارترین مردم بعفو قادرترین ایشانست بعقوبت و همچنان عفو
از سلاطین خوش اینجا تر است از عفو دیگران و حکما گفته اند حسینا نکو کنا

سعی امر امر بالاحسان و کلمه

عظیم باشد فضیلت عفو زیادتر است و از برای عفو منافع بسیار است از آن جمله محبت
خالق و مخلوقات و عزت از جانب حق تعالی و دخول بهشت و بقاء ملک است قال
تعالی وسارعوا الی مغفرة من ربکم وجنة عرضها السموات والارض اعدت للمتقین
الذین ینفقون فی السراء والضراء والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس
والله یحب المحسنین یعنی بشتابید بسوی آمرزش از پروردگار خود و بهشتی که
عرضش آسمانها و زمینهاست و مهیا شده است از برای پرهیزکاران آنان که
انفاق میکنند در خوشی و ناخوشی و فرو خورندگان خشم و عفو کنندگان از مردم
و خداوند دوست میدارد نیکوکاران را و از حضرت صادق ع از حضرت رسول مرویست
که سه چیز است که زیاد میکند حق تعالی بان سه چیز بنده را مگر عزت صفح کسی که ظلم کرده است
او را و وصل کسی که قطع کرده است او را و عطاء کسی که محروم کرده است او را و از حضرت
امام محمد باقر ع از پدران حضرت از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست
در حدیثی که هرگاه بوده باشد روز قیامت منادی ندا میکند که میشنوند آخر خلق
چنانکه میشنوند اول ایشان پس میگوید که کجا اند اهل فضل پس برمیخیزند جماعتی از مردم
پس استقبال میکنند ایشان را ملائکه پس میگویند چه چیز است آن فضلی که خوانده
شدید بان پس میگویند بودیم که جهالت کرده میشد بر ما پس ما متحمل شدیم و بد کرده
میشد بسوی ما پس ما عفو میکردیم پس ندا میکند منادی از جانب حق تعالی که راست
گفتند بندگان من راه دهید ایشان را که داخل شوند بهشت را بی حساب از کلمات
منسوبه بحضرت رسول است که عفو الملک ابقی للملک یعنی عفو پادشاه باقی دارنده
تر است ملک را و سزاوار تر است که پادشاهان و سلاطین عفو نمایند رعیت را چنانکه

چنانکه دوست میدارند که حق تعالی عفو نماید ایشان را و نیز اگر رعیت اهانت خداوند
تبارک و تعالی میباشند و عفو ایشان موجب خوشنودی خدا است و ایشان را
ملبست پادشاهان سپرده و کفایت امور ایشان را در کف اهتمام پادشاهان
فرموده و هرچه با ایشان نمایند حق تعالی دانا و شنوا است و نیست چنین که مطلق
العنان باشند بلکه خداوند عالم ایشان را امتحان فرموده بانکه تمشیت امور رعیت را
در کف کفایت ایشان فرموده زیرا که خداوند عالم را امتحان نامست که هر یک از عباد را بعضی
الا بعضی امتحان میفرماید تا آنکه سبب از برای علو درجه مؤمنین و اتمام حجت بر منافقین
باشد چنانکه جمیع سلف و خلف را امتحان فرموده است که میفرماید الم احسب الناس
ان یترکوا ان یقولوا آمنا وهم لا یفتنون ولقد فتنا الذین من قبلهم یعنی آیا گمان
میبرند مردم که وا گذارده میشوند که بگویند که ایمان آورده ایم و ایشان امتحان کرده
نمیشوند و هر اینه بتحقیق که امتحان فرمودیم کسانی را که پیش از ایشان بوده اند ملک جمیع
زند که انه دنیا مهر است و بسبب همین طلب است و دنیا را دار امتحان گفته اند که
میفرماید انما اموالکم واولادکم فتنة و جمیع نعما لغز امتحانات است و خداوند عالم
جمیع انبیاء و اولیاء سلف و خلف را امتحان فرموده که وقلنا یا آدم اسکن انت و
زوجک الجنة وکلا منها رغدا حیث شئتما ولا تقربا هذه الشجرة یعنی ای آدم ساکن
شو تو و زنت در بهشت و بخورید از هرچه بخواهید و نزدیک نشوید این درخت را
و حضرت ایوب را بانواع بلیات مبتلا فرموده و ابرهیم خلیل الرحمن را بذبح فرزند
اسمعیل امر فرموده و حضرت سلیمان را امتحان نموده که میفرماید هذا من فضل ربی
لیبلونی ءاشکر ام اکفر و محمد بن عبدالله را بانواع ابتلاء کفار و تکالیف امتحان

فرموده که ولنبلونّکم بشیء من الخوف والجوع ونقص من الاموال والانفس والثمرات وبشّر
الصابرین یعنی هر آینه می‌آزمائیم شما را بچیزی از ترس و گرسنگی و کمی اموال و نفوس و میوه‌ها
و بشارت ده صبر کنندگان را یکی حق سبحانه و تعالی امتحان فرموده ملائکه را بسجده آدم
و بالجمله جمیع تکالیف امتحانات است از پروردگار عالمیان و لیبلوکم ایکم احسن عملا
خلاصه کلام اینکه هر که درین عالم است در مقام امتحان است و ابتلاء انبیا و اولیا بیشتر
و صعب‌تر است از غیر ایشان بعد مؤمنین و هکذا الامر بمقربین دشوارتر است از غیر
که حسنات الابرار سیئات المقربین بیت هر که درین بزم مقرب‌تر است جام بلا بیشترش
می‌دهند و در کتابی مرویست که شدیدترین مردم از حیثیت ابتلا انبیا می‌باشند و بعد
از ایشان کسی که بعد باشد از حیثیت رتبه و بعد کسی که بهتر باشد بعد از آن کسی که
باشد خلاصه خداوند عالم امتحان فرموده است سلاطین را برعیت و رعیت را بولات [?]
که با ایشان بعدل و انصاف و رفق و تلطف و محبت و مرحمت و عفو سلوک نمایند
و از جور و حمیت و خرق و تعسف و تعجیل و غضب و انتقام مهما امکن برحذر باشند
چه عفو بهترین خصلتی است و از هر کس نیکوست بیت گر عظیم است از زیردستان گناه
عفو کردن از بزرگان اعظم است خلاصه عفو از خلق سبب عفو فرمودن خالق
است چنانچه کلام ایشان هداست و گفته‌اند بیت اگر توقع بخشایش از خدا داری
ز روی عفو کرم بر گناه کاران بخش و آورده‌اند که اسکندر ذو القرنین از وزیر خود
ارسطو سؤال نمود که در حق فلان گناه کار چه می‌گوئی ارسطو گفت که اگر عفو گناه
نبودی فضیلت عفو که بهترین خصلت است کی ظاهر می‌شدی پس گناه این عفو است
و گناه کار سبب ظهور آن بیت گناه این عفو مشو ای شیخ مبین بچشم حقارت گناه کار را

گناه کار را اسکندر فرمود در چه وقت عفو نیکوست فرمود در وقت قدرت بر انتقام والسلام تنبیه باید
دانسته شود که عفو در جائی نیکوست که موجب فساد عظیم ترک انتقام نباشد و شارع نهی ن
فرموده باشد و مستوغل از عقل با او نبوده باشد و گر نه انتقام اولی می‌باشد و حق تعالی
حقوقی را قرار داده فرموده است که جایز نیست عفو از آنها مثل حقوق الناس که ممکن
نیست عفو از آنها از برای سلطان مگر برضای صاحب حق یا نایب مناب او و حقوق الله
مگر بعضی از آنها مثل قطع دست دزد و مانند آن که عرض نشده است بامام جایز است
عفو او و بعد از عرض جایز نیست و بالجمله باید که والی در مقام عفو و انتقام بر بصیرت باشد
و عالم باشد بمواضع آن و بدرستی که در حدود و تعزیرات اصلاح دین و دنیا نهفته [?] است
و اگر عفو کلی جایز بود حق تعالی سزا وارد نبود بان و حال آنکه قرار داده است ثواب و
عقاب و آنکه فرموده است بندگان را از مراتب معاصی پس بعضی از آنها چیزی است
که بخشیده نمی‌شود و آن شرک بخدا وندامت که فرموده است که ان الله لا یغفر ان
یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء یعنی خداوند نمی‌بخشد اینکه شرک آورده شود
باو و می‌بخشد هر چه باشد غیر از او و بعضی از آنها کبایر است که هر گاه اجتناب
نمایند بندگان از آنها می‌بخشد حق تعالی باقی گناهان ایشان را فرموده است ان
تجتنبوا کبائر ما تنهون عنه نکفر عنکم سیئاتکم یعنی اگر بپرهیزید کبائر را آنچه را که نهی
کرده شده‌اید از او می‌آمرزیم گناهان شما را و تفصیل کبایر خواهد آمد انشاء الله و حاصل معاصی را
بحسب رتبه و نفس مراتب است متفاوتند و از برای هر یک احکامی است خاصه و بسیاری
از آنها تفاوت می‌کنند بتفاوت اشخاص و ازمنه و سزاوار است که عفو از آن مگر
آنچه شارع اذن داده باشد اگر آن جرم را حد است شرعی نباید داشت عفو را

که عفو او در آن اجرای حدّست نه در حدّ شرعی هم چو حدّ است **هفتم** ترک لجاجت خود
با حق تعالی و مراد این صفت که در مقام مقابله و مجادله بر آید بلکه مراد ترک استکبار
از طاعت حق تعالی و انبیا و اوصیا و اذلال مؤمنین است زیرا که کسی که استکبار نماید
از طاعت حق در مقام منازعه با خدای خود بر آمده است و کسی که انبیا و اوصیا را اهانت نماید با حق تعالی
و یا اذلال نماید مسلمین را در مقام محاربه با خدای ایشان بر آمده است و لذا امام محمّد
باقر(ع) مرویست که گفت چونکه برده شد پیغمبر(ص) یعنی در شب معراج گفت یا رب چه
حال است حال مؤمن نزد تو فرمود یا محمّد(ص) کسی که خوار کند دوستی از برای من ولیّی را بتحقیق
که مبارزه فرموده است مرا بجنگ و من سریع ترم بسوی نصرت اولیاء خود از هر چیز
و از آن حضرت(ع) مرویست که فرموده که گفته است حق تعالی که اظهار اشعار میکند بجنگ
من کسی که اذلال نماید بنده مؤمن مرا و از آن حضرت مرویست که گفت که خداوند
عالم فرموده است که اشعار مینماید بجنگ من کسی که اذیت نماید بنده مؤمن مرا و اخبار
در مذمت این صفات و نهی از آنها بسیار است و متفرقه ذکر آنها خواهد شد **هشتم**
اینکه از عفو پشیمان نگردد و با انتقام شاد نشود زیرا که علامت مؤمن آنست که از حسنه
مسرور است هر چند از سیئه و گناه نادم است چنانچه روایت شده که مؤمن
کسی است که مسرور سازد او را حسنه او و بد نماید او را سیئه او و معلوم است
که هر کسی که از عمل نادم باشد هیچوقت البته فائده آن عمل از او سلب میشود چنانچه هر گاه نادم
شود از معصیت خداوند عالم او را می بخشد بعید نیست که هر گاه نادم شود از طاعت
طاعات او باطل گردد و چون مرتبه جمیع اعمال بنیات و ندامت از عمل خواه خیر و خواه
شر موجب سلب فایده او است از نفع و ضرر **نهم** ترک مبادرة بغضب و آن عبارتست

عبارتست از حالتیکه باعث میشود طغیان بر خلق را بدست و زبان و تعدّی
بر ایشان و ظلم و عدوان و مبدء آن جهل بقباحت طغیان و شناعت عدوان و غالب
شدن نفس اماره و افراط در مؤاخذه است و از علامات او سرخ شدن روی و چشم
و درشت شدن عروق و شرار آن است که چون قوه غضبیه حرکت نماید بجانب انتقام
و مشتعل گردد پس او در باطن بجوش میآید با خون دل مثل جوش دیگ و بر می آید از او دود
و بلند میشود بسوی بلندیهای بدن چنانچه بلند میشود دود دیگ پس میرسد دود در خباره
و چشم بدنهای ایشان و سرخ میشود روی و چشم و درشت میشود رگها و مختل میگردد دماغ
که معدن فکر است در محسوسات و فرو می نشیند نورها و چنانچه فرو می نشیند روشنی
چراغ در اطاق بنا بر دود پس تاریک میشود چشم و دل بحیثیتی که نمی بیند و
و تمیز نمیدهد میان حق و باطل و زشت و زیبا را و تاثیر نمینماید در او نصیحت و موعظه
بلکه گاهی میرسد بحدی که میشود در جمیع آنچه قبول مینماید سوختن را و تمام میشود طوبا
که باعث حموة است پس مرتبه صاحب آن از غیظ و از اعاظم جنود جهل است و از
حضرت امیر(ع) مرویست که بپرهیزید غضب را چرا که آن لشکر عظیمیست از لشکرها
شیطان و در کافی از حضرت صادق(ع) مرویست که بخدمت رسول الله(ص) شخصی
و سؤال کرد که او را موعظه فرماید و متعظ گردد با فرموده که برو غضب مکن اعاده نمود
حضرت هم اعاده فرمودند تا سه مرتبه و در آن کتاب مرویست که غضب کلید هر
شرّ است و از حضرت صادق(ع) مرویست که گفتند حواریون از برای عیسی که چه چیز
شدیدتر است گفت شدیدترین چیزها غضب حق تعالی است گفتند پس به چه چیز پرهیز نمائیم
غضب حق تعالی را گفت غضب میکند گفتند چه چیز است ابتداء غضب گفت تکبّر و تجبّر

دیگر حلم شمردن مردم و از حضرت باقر علیه السلام مرویست که نوشته شده است در تورات که ای
مناجات شد موسی حق تعالی را بان که ای موسی نگاه دار غضب خود را از کسی که مسلط کرده ام
ترا بر او و از حضرت باقر علیه السلام مرویست که فرمودند که این غضب پاره ای آتشی است
از شیطان که افروخته شده است در دل بنی آدم و یکی از شما هرگاه غضب کند
سرخ میشود چشمهای او و درشت میشود رگهای او و داخل میشود شیطان در او
پس هرگاه بترسد یکی از شما از نفس خود پس باید ملازم شود زمین را پس بدرستی که
خباثت مرد دور میشود از او بنشستن بر زمین و از حضرت صادق علیه السلام مرویست که غضب
محو میکند ضایع میکند ایمان را چنانکه ضایع میکند سرکه عسل را و از حضرت باقر علیه السلام
مرویست که مرد غضب میکند پس راضی نمیشود هرگز تا داخل شود آتش را و هر مردی که
غضب کند بر قومی و حال آنکه ایستاده باشد پس باید بنشیند که بدرستیکه
این میبرد خباثت شیطان را از او و هر مردی که غضب کند بر رحم خود باید که نزدیک شود
باو پس ملاقات نماید او را به بدن خود پس بدرستی که رحم هرگاه ملاقات نماید ساکن
میشود خلاصه مضرات غضب بسیار است و سزاوار است که ارباب عزت و لاسیما
اصحاب شوکت و سلطنت که تمشیت جمعی در کف کفایت ایشانست تسکین نمایند
غضب خود را از زیر دستان خود تا آنکه نگاه دارد خداوند غضب روز قیامت را
از ایشان و لیکن باید دانست که آنچه از غضب مذموم است غضب در امور دنیویه
و امور باطله است و اما غضب در حق ممدوح است و باعث است اجرای احکام
و اقامه حدود و باین منتظم میگردد امور دین و دنیا و سلطنت و عبادت و بتعطیل
آن مختل و مغشوش میگردد امور ملک و ملت و جری میگردند خلایق بر معصیت

بر معصیت و از اینجاست که روایت شده که حدی که اقامه شود در زمین بهتر است از باران
چهل شبانه روز و سزاوار است که اقامه حدود بعد از تفحص و تجسس و ظهور استحقاق بوده
باشد و بمحض جنبه فراستی نبوده باشد زیرا که حدود رفع میشود بشبهات چنانچه
وارد شده است که انما الحدود تدرء بالشبهات و در روایتی که مراد امیر علیه السلام همین باشد
که فرموده است سرعت بنا الی غضبی که مرا باز داشت و سعی را و نفرموده است
که غضب بنا و الله لغالب و بالجمله از کلام امام علیه السلام مستفاد میشود که سبب
غضب بنسبت مکر لعب ناس از غضاوت میشود مگر بتدبر و تجسس تمام که هرگاه
چنین نماید محتمل است که پشیمان شود و سود نبخشد پشیمانی قطعه مکن کسی را باید
ظن باطل عقوبت با پشیمانی بنا به که چون نسبت آن یقین کرده شود ایله پشیمانی کردی
سودی ندارد دهم کبر و آن عبارت است از کیفیت نفسانیه که باعث میشود بر عظیم شمردن
خود بجهت ملاحظه نمودن و تصور کردن صفتی در خود که از کمال میداند و بسبب
برتری می پندارند از احساب یا انساب و معنی او است نخوت و افتخار و عجب و تجبر و
اختیال و زهو لکن اطلاق نخوت بر عظیم شمردن خود در خاطر بجهت شرف آبا
نخوت بکبر ظاهر شود در رخساره و افعال زیادتر است و اطلاق عجب بر خوش آمدن
بزرگ شمردن عمل بیشتر و استعمال اختیال الفاظها در ترفع بر عرف زیاده رفتن
تر است و کبر از اعاظم جنود جهل است و دلیل بر نقصان عقل و کم تدبر و تفکر و
غفلت از مبدء و معاد و جهل بحال خود و کرنه که آفتاب مشهود متکبر را همین بس است
شرط بخیر کرده و لقد خلقنا الانسان من سلالة من طین ثم جعلناه نطفة فی قرار مکین ثم
خلقنا النطفة علقة فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظاما فکسونا العظام

ثم انکم بعد ذلک لمیتون ع

لحماً ثم انشأناه خلقاً آخر فتبارک الله احسن الخالقین ثم انکم یوم القیمة تبعثون و لقد
خلقنا فوقکم سبع طرائق وما کنا عن الخلق غافلین یعنی بتحقیق که آفریدیم انسان
را نکشیده از گل پس کردانیدیم اورا نطفه در رحم مکانی استوار پس کردانیدیم آن نطفه را
پاره خون بسته پس کردانیدیم آن پاره خون را پاره گوشتی پس کردانیدیم آنرا استخوانها پس
پوشانیدیم آن استخوانها را گوشتی پس آفریدیم اورا آفرینشی دیگر پس برتر آمد خدا که
که بهترین آفرینندگانست پس بدرستی که شما میشوید بعد از آن هر آینه مردگان پس بدرستی
که روز قیامت برانگیخته میشوید و بتحقیق که آفریدیم فوق شما هفت طبقات بالا را
و نبوده ایم از خلق بیخبران و بالجمله هرگاه کسی تفکر نماید میداند که در اصل عدم صرف
بوده است که نبوده است از برای او در وجود چیزی و در ذات اثری و نبوده آن
چیزی که نام برده شود بعد از آن ایجاد فرموده است او را حق جل و علا از کثیف
ترین اشیا که خاکست و بعد از خبیث ترین اشیا که نطفه است بعد از آن مبدل
فرموده است از آن بحالتی بحالتی و از مرتبه بمرتبه و از نشأه بنشأه دیگر تا اینکه حاصل
شده است صورتی و قوه ناطقه و آلات باصره و سامعه و لامسه و غیر ذلک آن
چیزها یکه از برای انسان خلق است در استکمال الصورة بعد از آن نقل فرموده
است او را از مادر بسوی رحم دنیا و تربیت فرموده است او را در حال صغر و کبر و
گردانیده است او را صحیح و بیمار و فقیر و غنی و ضعیف و قوی و غیر ذلک از حالات
متبادله و صفات متضاده که بیرون است از طاقت تعبیر بعد از آن میمیراند او را
پس برمیانگیزاند از مرقد خود در حالتیکه نظر میکند بسوی هولهای قبر و بعث و زمینهای
متغیره و ستارهای منکدره و آفتاب تار و نامه اعمال و میزان و صراط و حساب

و حساب و ملائکه غلاظ و شداد و جهنم و اهوال و غیر ذلک از هولهای قیامت
و عقوبات و عقبات آن که میبرد از هول آنها قلوب عارفین و هرگاه در ذات
انسان اوضاع واضح اند که مالک نیست از برای خود نفعی و نه ضرری و نه مرگی و نه زندگی
و نه نشوری را و میداند که مضطر و ذلیل آفریده و مملوک دیگریست و محاود بر امری
و متلبس است بعجز و انکسار و مقتضی است مسکنت و افتقار او انکار او و دوری است
از اتصاف بکبر و کبریا و فخر و خیلاء بجهت علم او باینکه کبریا سزاوار نیست
مگر بذات حق سبحانه و تعالی زیرا که کبریا تابع است کمال ذات و کمال صفات
و کمال افعال را و جمیع اینها حاصل است از برای حق تعالی و عمده اسباب کبر و غرور
نعمتهای الهی است که چون خداوند عالم شخصی را مستغنی مینماید با نظغیان مبادرت میورزد
که فرموده است ان الانسان لیطغی ان راه استغنی بدرستی که انسان باغی
میشود هرگاه دید که مستغنی شده است و از آثار او ترک اتصاف در مقامات بصحبت است
شوق تسلط و ترفع و برتری بر بندگان خدا و تعدی بر ایشان و محل و رود آفات قلب است
و ابتدا و فساد از این جاست و من بعد سرایت میکند بجوارح و ضایع مینماید دین و دنیا
او را و اخبار و آیات در مذمت کبر از حد احصی بیرون است و بدترین از اقسام او
استکبار از عبادت حق تعالی است و از جمله آیات اینست واذ قلنا للملائکة اسجدوا
لآدم فسجدوا الا ابلیس ابی واستکبر یعنی در وقتیکه فرمودیم ملائکه را که سجده
کنند آدم را پس همه ملائکه سجده کردند مگر شیطان که سر باز زد و استکبار نمود قال
تعالی یطبع الله علی کل قلب متکبر جبار یعنی مهر مینهد بر دلهائیکه متکبر و جبار
بوده باشند و ایضا قال تعالی تلک الدار الآخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا

فی الارض و لا فسادا یعنی این است خانهٔ آخرت که قرار دادیم او را از برای کسانی که نخواستند
در زمین بلندی و نه فسادی را و قال جلت سلطنته و لا تصعر خدک للناس یعنی متکبرانه
مگردان روی خود را از مردم قال تعالی و لا تمش فی الارض مرحا انک لن تخرق الارض
و لن تبلغ الجبال طولا یعنی راه مرو در زمین متکبرانه بدرستی که زمین را نمیتوانی شکافت
و به بلندی کوهها نمیرسی و از امام محمد باقر ع و از امام جعفر صادق علیهما السلام
مرویست که داخل بهشت نمیشود کسی که در دل او بوده باشد بقدر دانهٔ خردلی از کبر
و از امام جعفر صادق ع مرویست که در جهنم جائی است که از برای متکبران است
نامش سقر است روزی سقر شکایت نمود بسوی حق تعالی از شدت گرمی و حرارت خود
و از خداوند خواست که او را اذن نفس کشیدن دهد اذن یافت و نفس کشید پس
سوزانید جهنم را و از حضرت صادق ع مرویست که کسی که بوده باشد در او ذره کبر
پس باک نداشته باش اینکه بگوید در جهنم است فحاشی و جهلا و فجور و از آنحضرت
مرویست که کسی که حقیر شمارد مردم را و تجبر کند پس این جبار است و از حضرت باقر ع
از رسول خدا مرویست که سه جماعت اند که تکلم نمیکند حق تعالی و نظر نمیکند با ایشان
در روز قیامت و پاکیزه نمیکند ایشان را و از برای ایشان عذاب الیم است پیر زناکار
و ملک جبار و فقیر متکبر و از حضرت صادق ع از حضرت باقر ع مرویست که عزت
ردای خداوند است و کبر ازار خداوند است پس کسی که بگیرد شیئی از او را اندازد
خدا او را در جهنم و در روایت کلینی است از حضرت صادق ع که شخصی پرسید
که ادنای مراتب الحاد کدام است فرمود تکبر ادنای مراتب الحاد است و از آنحضرت
مرویست که در روز قیامت متکبران را بصورت مورچگان کوچک حشر میکنند و مردم

در مردم ایشان را پایمال کنند تا وقتیکه مردم از حساب فارغ شوند و از حضرت امام محمد باقر ع
مرویست که فرمود عجب است از کسی که تکبر و افتخار میکند با آنکه اول از نطفه مخلوق شده
و آخرش مرداری گندیده خواهد شد و نمیداند که در این میان چه با او خواهند کرد و ابن بابویه
در فقیه روایت کرده است که سید عالم ص فرمود در وصیت امیر المؤمنین ع که یا علی بدرستی
که خدا تعالی باسلام باطل کرد تکبر اهل جاهلیت را و تفاخر ایشان که به پدران خود میکردند
بدرستی که همه مردم از آدم آفریده شده اند و آدم از خاک و گرامی ترین مردم کسی است که
تقوی و ترسش از خدا تعالی بیشتر باشد و در حدیث است که اکثر اهل جهنم متکبرانند
و تکبر از هر کسی قبیح است لا سیما از سلاطین و حکام و اهل شوکت و قدرت زیرا که
نعمت حق بر ایشان تمام تر و وافر تر است و شکر هر یک از اینها واجب تر و وارد شده است
در حدیث جعفر بن ابی طالب با نجاشی پادشاه حبشه که بدرستی که ما یافتیم در انجیل که
حق تعالی نازل فرموده بر عیسی بن مریم ع که از حق حق تعالی بر بندگان او این است که تازه
نمایند تواضع را از برای حق تعالی در وقت تازه شدن نعمتها و پوشیده نیست
که حدوث نعمت پادشاهان دائم است علاوه آنکه هر گاه پادشاهان بنا را بر
تجبر و تکبر بگذارند رعیت را قدرة بعرض بسوی ایشان نیست و دست رس بخدمت
ایشان ممکن نمیشود و باین واسطه فساد در مملکت زیاد میشود لهذا فساد تکبر
ایشان زیادتر است از دیگران و قبح آن بالاتر و تواضع و فروتنی و خاکساری
از ایشان نیکوتر است بیت ° تواضع ز گردن فرازان نکوست ° گدا گر تواضع کند
خوی اوست ° و بسیار است از اوقات مشتبه میگردد استغنای طبع و وقار و سکینه
با تکبر و این صفات از صفات حمیده است و از صفات مؤمنین است قال تعالی

وانزل الله سکینته علی رسوله وعلی المؤمنین و در اخبار انبیا وارد شده که مومن وقورست
در وقت انقلاب و از آثار او حلم و صبر و شکیبائی است **تنبیه** از برای کبر و مغالطه جبابره
که اشاره شده است باین قول امام ع فانظر الی عظم ملک الله تعالی الخ یعنی با عجب و ابار
نخوت و کبر او رجوع و ملاحظه نما که بواسطه سلطنتی که از برای تو مهیا شده است
بر مصر و اهل او باینکه عظیم نماید این سلطنت در نظر تو پس باید نظر نمائی در ملک الهی
که نامتناهی است و قدرت حضرت باری بر هر چیز هایکه خود قادر نیستی بر آن و اگر
از فیض او قطع شود از تو فورا فانی و ناچیز خواهی بود چون چنین نمائی ساکن میشود
قلب تو و باز میگردد بسوی تو عقل تو که مغلوب ساخته است او را غرور سلطنت
و وفور نعمت الهی بر تو و سزاوار است که ذکر شود در این مقام شمه از عوالم و کیفیات آنها
تا آنکه سبب باشد از برای معرفت خالق عالم زیرا که معرفتی ممکن نیست مگر بتفکر در آثار
و افعال حضرت باری چنانچه فرموده که أفی الله شک فاطر السموات والارض
و ایضا فرموده است فانظر الی آثار رحمة الله و از اهل بیت عصمت و طهارت مرویست
که تفکروا فی آلاء الله ولا تفکروا فی ذات الله یعنی تفکر نمائید در نعمتهای خداوند
و تفکر ننمائید در ذات او بلکه هر چه تفکر شود در ذات حیرت زیاده میشود و انچه باوهام
در آید مخلوقی خواهد بود مثل سایر مخلوقات و اگر چه ادراک و احصاء افعال که آن هم
ممکن نیست که و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها بلکه عوالم همه را احدی نیست جز خدا و ائمه
هر یک بلکه از برای هر شخص عوالم نامتناهی است چون عالم ذر و عالم اصلاب و عالم ارحام
و عالم ظهور و عالم برزخ و عالم بعث و عالم نشور و هر یک از این عوالم اعوالم است چنانچه
ظاهر است که در عالم بروز عوالم بسیار است چون عالم نوم و عالم یقظه و حقیقة خیالیه

و مستی و هشیاری و در میان این همه عوالم اقرب با دراک عالم جسمانیست و ادراک حقیقت
آنهم کما هو محالست و ادراک ظواهر جسمانیات آنهم از برای یک نفر ممکن نیست مگر اقل قلیلی
که بمدد حس آید و انچه از این عالم بمدد بصر در می آید و عقلا از صورتش نشان میتوانند ابعاد
آسمانهاست و بعضی نجوم ثوابت و سیاره و حرکات و ادوار و طلوع و غروب افلاک
و انجم و حدوث غیوم و امطار و ثلوج و رعود و بروق و صواعق و شهب و عواصف
و کره زمین و ما یتعلق بها از جبال و سهل و قفار و عیون و معادن و ابار و انهار و
نباتات و حیوانات و انسان و انچه بدینها مانند و شعب و اقسام و صفات ظاهری
و باطنی هر یک از آنها بلا نهایت است و ذکر تمام بلکه تعقل آن من جمیع الوجوه ممکن
نیست و لکن از اینجا که ما لا یدرک کله لا یترک کله و المعسور لا یسقط المیسور بقدر امکان
و وسعت مقام فی الجمله اشاره میشود بر سبیل ایجاز و بالله التوفیق که طریق ذکر بر دو وجه
اول طریق اهل هیئت بدانکه این عالم جسمانی لا اقل سیزده کره است نه فلک و چهار
عنصر و جمیعا در جوف یکدیگر و متلاصق بیکدیگرند چون تخم مرغ و توهای پیاز هفت
فلک از افلاک نه گانه محل هفت کوکب سیاره است بدین ترتیب که بنظم آمده است
قطعه هفت کوکب که هست عالم را | گاه از ایشان نظام گاه خلل | قمر است و عطارد و زهره
شمس و مریخ و مشتری و زحل | و فلک هشتم مقر ثوابت است و حد و حصر ایشان ممکن
نیست و لکن انچه در رصدها در آمده است یکهزار و بیست و دو ستاره است و
بنظم آمده است | یا هزار و بیست و دو است هزار | هفت از ایشان کواکب سیار
و فلک نهم خالی از کوکب است و در او هیچ نیست و او را فلک الافلاک و اعظم خوانند و
شیخ بهاء الدین عاملی گفته است که این دو فلک یعنی هشتم و نهم قرآن است که اهل

شرع ان و وراء عرش و کرسی گویند و بعد مرتب از افلاک و کواکب سیاره با [redacted] کره
از زمین خواهد فهمید شد و تحت افلاک تسعه عناصر اربعه است بدین ترتیب که تحت فلک
قمر کره آتش است و بعد هوا و بعد اب و بعد زمین پس کره زمین از همه افلاک و عناصر
اثقل و اصغر و اسفل است و تمام دور زمین یعنی دائره عظیمه که بر زمین فرض کنند هشت
هزار فرسخ است از قرار یک [redacted] معلوم شده است و مساحت تمام روی
زمین بیست هزار بار هزار و سیصد و شصت و سه هزار و ششصد و سی و شش
فرسخ است و قطر زمین دو هزار و چهار صد و چهل و پنج فرسخ است که هر فرسخی سه میل
و هر میلی چهار هزار گز و هر گزی بیست و چهار اصبع و هر اصبعی بمقدار شش جو و عرض هر جوی بمقدار
شش تار موی یال اسب است و لکن کره اب بر زمین محیط نیست بلکه چون زمین را
منقسم نمائید بدو حصه یکی از مشرق بمغرب و یکی از جنوب بشمال باشد از چهار ربع
یک ربع مسکون است که بسبب تابش آفتاب بر او خشک شده است بواسطه انکه منطقة
البروج که مسیر آفتاب بوده است مخالف دائره معدل النهار که مرکز زمین است و آفتاب
از این جهت در یک طرف تابیده است و قوه جاذبه ان اب را خشک نموده و لکن جمیع این ربع
معمور نیست بلکه بعضی از ان از جانب شمال از فرط سرما ممکن نیست که حیوان در آنجا
بماند و هم در ربع معموره بسیاری از مواضع است که قابل سکون در ان نیست چون
کوهها و دریاها و بیابانها و در میان دریاها جزایر مسکونه بسیار است که چون آفتاب
خشک شده است بلندیهای ان بیرون آمده که خشکی انها بجهت تابش آفتاب
نیست و در جانب جنوب از فرط گرما سکون در انها ممکن نیست و لکن در بعضی مواضع
انها معموره دیده اند و مساحت معموره که قریب ربعی از تمام چهار بار هزار و سیصد

جمیع بسیاری از حکما و کبراء ملاحظه از ایشان در زمینها [illegible] معلوم بوده [illegible]
و در یک [illegible] هزار و سیصد و شصت فرسخ مسطور است
[illegible]

سبعصد و هفتاد و دو شش هزار و هفتصد و چهل فرسخ است و مبدء عماره را بعضی
در طول از جانب مغرب گرفته اند و بعضی هندوان از جانب مشرق گرفته اند و مبدء عماره از
جانب مشرق موضعی است که انرا کنک دز خوانند و از جانب مغرب جزیره الیست که انرا جزایر
خالدات خوانند و سابقا معموره بوده است و الان خراب شده و جمهور اهل صناعت
معظم معموره را در عرض هفت قسم کرده اند و انرا اقالیم سبعه گویند و هر قسمی را در طول
از مغرب تا مشرق گرفته اند و در عرض چندانکه روز نیم ساعت تفاوت کند اول منسوب است
بزحل و ان بلاد هند است دوم مشتری و ان بلاد چین است سیم مریخ و ان بلاد ترک است
چهارم شمس و ان بلاد خراسان پنجم زهره و ان بلاد ماوراء النهر است ششم عطارد است
و ان بلاد روم است هفتم قمر و ان بلاد بلخ است و بالجمله تفصیل این مراتب و تحقیق
انها و بیان کیفیت و کمیت و آثار و افعال و حرکات افلاک و انجم و عنصریها موکول
است بمجال انها از علوم هر چند که بیان حقیقت مخلوقات بعقد لطافت بشریه موکول
است بعلم حکمت و اصناف ان بطریق متشرعه که موافق آیات و اخبار است مجمل
از ان اینست که ذکر میشود قال تعالی الحمد لله رب العالمین پس اینکه ایه مذکوره دلالت
دارد بر تعدد عوالم و اخبار ائمه اطهار صریح است در این معنی از ان جمله اینست که
روایت شده است از حضرت صادق ع در خصال بسند مستند که از برای حق تعالی دوازده
هزار عالم است که هر عالمی از انها بزرگتر است از هفت آسمان و هفت زمین که ساکنان
اهل هیچ عالمی از عوالم که از برای حق تعالی عالمی است عنوان ایشان و در سندی که من حجت
بر ایشان و از توحید و خصال از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که از ان حضرت
سوال نمود جابر بن یزید از این قول خدا افعیینا بالخلق الاول بل هم فی لبس من خلق جدید

[illegible]

پس فرمود که ای جابر تاویل این آنست که هرگاه حق تعالی فانی نمود این خلق را و این عالم را و ساکن
نمود اهل بهشت را در بهشت و اهل جهنم را در جهنم ایجاد میفرماید خلق تازه را غیر
این عالم را ایجاد میفرماید عالمها که غیر از مرد و زن بوده باشند که عبادت نمایند حق تعالی را
و به وحدانیت او قائل باشند و خلق نماید از برای ایشان زمینی را غیر از این زمین که
بردارد ایشان را و آسمانی را غیر از این آسمان که سایه اندازد بر ایشان شاید که تو گمان
میبری که حق تعالی خلق نفرموده است غیر از این یک عالم را و گمان میبری که حق تعالی
خلق نفرموده است بشری را غیر از شما بلی بحق که هر آینه خلق فرموده است حق تعالی
هزار هزار عالم و هزار هزار آدم را و تو در آخر این عالمها هستی و آن جماعت آدمیان اند
و در بصائر از امام حسن ع مرویست که از برای حق تعالی دو شهر است یکی در مشرق
و یکی در مغرب بر آن دو است دو حصار از آهن و بر هر شهری هزار هزار مصراع است
و در آنها هفتاد هزار هزار لغت هست که تکلم میکنند هر لغتی بخلاف لغت دیگر
و من میشناسم جمیع لغات ایشان را و آنچه در آنها است و آنچه ما بین آن دو است
و نیست بر ایشان حجتی غیر از من و برادرم حسین ع و از قصص راوندی از امام محمد باقر ع
مرویست که فرمود سؤال شد از امیر المؤمنین ع که آیا بوده است در زمین خلقی از خلق خدا غیر
عالم که عبادت کند حق تعالی را پیش از آدم و ذریه او فرمودند که بلی بتحقیق که بوده است
در زمینها خلقی از خلق خداوند که تقدیس و تسبیح و تعظیم مینموده اند او را و امر نمی شدند
سماوات و زمین ... بعد از آن ذکر فرمودند آنحضرت کیفیت خلق آسمان و زمین
و جن و نسناس را فرمودند که بعد از آن خلق فرمود حق تعالی خلقی را بر خلاف خلق ملائکه
و بر خلاف جن و نسناس که حرکت میکنند بر زمین چنانکه حرکت میکنند هوام بر زمین میخورند و

و میآشامند هم چنانکه میخورند چهارپایان از سبزیهای زمین را و هم ایشانند که
و نیست در ایشان مونث قرار نداده است از برای ایشان شهوت زنان را و نه فرزند و
اولاد را و نه زراعت را و نه طول امل و نه لذت عیش را عبوس نیستند ایشان را
و نه تکبر و ایشان را رعونت و نیستند بهائم و خوراک لباس ایشان برگ درخت
ایشان از چشمهای عظیم و رودخانهای بزرگ است بعد از آن اراده نمود حق
تعالی که ایشان را متفرق نماید پس قرار داد فرقه را در عقب مشرق آفتاب از دو
دریا پس ایجاد فرمود از برای ایشان شهری که نام کرده مشهور جابلسا طول او و عرض او
هزار فرسخ است در دوازده هزار فرسخ و قرار داد برای شهر حصاری از آهن
تا آسمان و ساکن کرد ایشان را در او و ساکن فرمود فرقه دیگر را در عقب مغرب آفتاب
از نور او دریا پس ایجاد فرمود از برای ایشان شهری که نام کرده مشهور جابلقا
که طول آن دوازده هزار فرسخ است در دوازده هزار فرسخ و قرار داد از برای او
حصاری تا آسمان و ساکن کرد فرقه دیگر را در آن تمام نمی‌شناسند اهل جابلقا
با اهل جابلسا و نه اهل جابلسا با اهل جابلقا و نه اهل اوسط زمین بر آن دو
و در کتاب مقامع الفضل مرحوم ملا محمد علی بهبهانی از حضرت رسالت پناه
مرویست که حضرت موسی از حق تعالی سؤال نمود از ابتدای دنیا و اینکه چند سال
از خلقت آن گذشته است پس جناب اقدس الهی با او وحی فرستاد که بدرستی که من
خلق کردم دنیا را پیش از این هزار هزار سال بتکرار لفظ هزار ده مرتبه پس از خراب
کردم پنجاه هزار هزار سال پس از آن بهم در آن خلقی ساکن که آن وقت میخوردند و
و میبستند ... پنجاه هزار سال پس بعد از آن ایشان را در یک ساعت و خراب

ساختم دنیا را هزار سال پس معمورش ساختم پنجاه هزار سال بعد از آن خلق کردم
در آن دنیا جنی را و ماندند در آن دنیا پنجاه هزار سال پس خلق کردم ملک حیوانات را و دادم
مسلط کردم که ایشان بدان دنیا را در یک نفس بعد از آن آفریدیم چیزی که حیات ترا
و بزرگتر از شتر و مسلط ساختم او را بر آن حیوان تا او را کشت بعد از آن خراب
پنجاه هزار سال باز معمور ساختم پنجاه هزار سال پس تمام دنیا را خالی کردم
ملک شیء چند را و مسلط ساختم آنها را بالینها تا تمام آنها را خوردند بعد از آن
هلاکشان کردم در یک ساعت باز خراب داشتم دنیا را پنجاه هزار سال بعد از آن
معمور ساختم پنجاه هزار سال بعد از آن آفریدیم در آن سی هزار کرکس و گردانیدم عمر
هر یک را سی هزار سال و مابین موجود شدن و مردن هر دو نفر ایشان از هزار سال
تا آنکه تمام ایشان را فانی ساختم بعضا و تقدیرا خودم پس آفریدیم در دنیا پنجاه هزار
شهر از نقره سفید و آفریدیم در هر شهری صد هزار هزار قصر از طلای سرخ و آن
شهرها را تا منتهای هوا پر کردم از اسفند و آن اسفند لذیذتر از شکر و شیرین تر
از عسل و سفیدتر از برف بود پس آفریدیم مرغ کوچکی و خوراک او را در هر سالی یکدانه
از آن اسفند قرار دادم تا تمام آنها را خورد بعد از آن خراب گذاشتم دنیا را پنجاه
هزار سال بعد از آن معمور ساختم پنجاه هزار سال پس آفریدیم آدم را در روز جمعه
در وقت ظهر و نیافریدیم از خاک عنبر او را و بزودی بنا و درم از صلب او محمد را
عوالم جسم نامتناهی است چه جای عقلیات و روحانیات و ساکنین و کائنین در آنها
که بنده هم تصور آنها نتواند پس فهمان لهذا که سخن را کوتاه نموده اکتفا نمایم
بچند خبری که در وصف بعضی از مخلوقات که بنظاهر عجیب مینماید از آن جمله عرش عظیم

عظیم است که خداوند از او بعظمت توصیف فرموده است که قُل مَن رَبُّ السَّمٰواتِ السَّبع
و رَبُّ العَرشِ العَظیم بدانکه ملا محمد مهدی قزوینی رحمه الله در عین الحیوة خود در شرح
یا من له العرش والثری را نیز از نمونه است و فصلها در بیان عرش و حمله و ما انیم
ان و فصلها را انشاء الله تعالی در بیان عرش مجید و ان مخلوق عجیب
نقل المنا بید صاحب بحار الانوار رحمه الغفار بعد از نقل بسیاری از احادیث متفرقه
متعلقه باین مقصد مهم در مجلد اول کتاب سما و عالم فرموده است که چون آثار
سلطنت پادشاهان در وقت جلوس بر تخت فرمان فرمائی است و خداوند عز و
که نه جسم و نه جسمانیست از استقرار در مکان بری است لهذا بعضی از مخلوقات
او که دلیل اند بر صفات عظمت و اقتدار او مسمی بعرش که بمعنی تخت است شده بنوعی
از مناسبت و تشبیه اطلاق شده بر شیء چند یکی جسمی بسیار بزرگ که در بالای آسمانها
است و ظاهر اکثر اخبار آن است که بلندتر و بزرگتر از کرسی است و از بعضی اخبار
ظاهر میشود که کرسی بزرگتر است از آن و اکثر حکما گفته اند و توهم کرده اند این است
که عرش فلک نهم و کرسی فلک هشتم است مخالف ظواهر آثار شرعیه است دوم علم حق
سیم پادشاهی جناب الهی چهارم از جسم محیط با جمیع اجزا درون
که عبارت است از جمیع مخلوقات الله تعالی پنجم صفات کمال و جلال الله تعالی
ششم دلهای انبیا و اوصیا و اولیا و صلحا و مؤمنان کامل و بعضی از آن گفته که اطلاق
عرش بر بعضی این معانی هر کجا بتصریح یا قرائن معلوم شود منافات ندارد با وجود
ارغان معنی اول که مدلول اکثر آیات و روایات است انتهی ملخصا و چون مقالات
بار در این دعا قرینه است بر آنکه مراد در این مقام معنی اول است انشاء الله که:

احادیث کثیره وارد است ترجمهٔ آن در این مقام ایراد شود از آنجمله در تفسیر حضرت امام حسن
عسکری علیه السلام از حضرت سید سجاد مرویست که وقتی که الله تعالی عرش را ایجاد کرد از برای
آن سیصد و شصت هزار فرشته آفرید که اگر کوچکتر آنها را امر حق میداد ابتلعه هفت
هفت آسمان و هفت زمین را لقمهٔ خود مینمود و بدهان میانداخت و
زمین و آسمان در دهان آن فرشتگان مثل دانهٔ ریگی میبود که در بیابان افتاده
باشد پس فرمود بفرشتگان مذکور که عرش را بردارید چون خواستند که بردارند
نتوانستند از آن حرکت داد پس خلق کرد خداوند عالم با هر یک از آن فرشتگان مثل
ایشان قوة و قدرة فرمود که بردارید نتوانستند حرکت دهند پس خلق کرد با هر یک فرشته
ده برابر ایشان از حرکت دادن عرش معذور شدند ایشان را پس خلق کرد با هر یک از آنها مثل
مجموع آن فرشتگان باز عاجز آمدند از حرکت دادن عرش پس فرمود خداوند
که واگذارید او را تا نگاه دارم او را بقدرت خود پس بعد از مدتی که نگاه داری
آن نمود هشت نفر از آن ملائکه فرمود که شما بردارید عرش را ایشان عرض کردند
ای پروردگار ما را حرکت دادن آن میسر نشد با همگی پس ما هشت نفر چگونه
میتوانیم حرکت دهیم عرش تو را الله تعالی فرمود که منم آن خداوندی که دور را نزدیک
میکنم و کار بسته کارها را آسان میکنم و کار سنگین را سبک میسازم و کار مشکل را آسان
میکنم و هر چه را که میخواهم میکنم شما را کلماتی بیاموزم که هر گاه بگویید این کلمات را
آسان میشود برداشتن عرش بر شما پس ایشان این کلمات را پرسیدند جواب آمد که
بگویید که بسم الله الرحمن الرحیم و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و صلی
الله علی محمد و آله الطیبین پس بعد از گفتن این کلمات همت گماشتند و بتوفیق

و بتوفیق الهی عرش را از جای برداشتند و بر بالای دوشهای خود گذاشتند پس این
چنان بر ایشان سهل بود که موئی بر بالای شانهٔ مردی بسیار تنومند پس حضرت
معبود بایشان و ملائکه فرمود که برداشتن عرش را این هشت فرشته واگذارید و شما
طواف بر دور آن نمائید و تسبیح و تقدیس و تمجید من کنید چه که منم خداوند توانا
بر انجیز و بر هر چیز ممکن باشد که اید و در روضة الواعظین از حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که مانند هر چیزی اندر دنیا در صورتی در عرش است و
این است تأویل آیهٔ کریمه که وان من شیء الا عندنا خزائنه و فاصله میان پایه
از پایهای عرش تا پایهٔ دیگر هزار سال راه است برای مرغ تند پرواز و در بیان
التنزیل ابن شهرآشوب از همان امام علیه السلام مرویست که فاصله میان دو پایه
عرش بقدر پرواز مرغ تند دو هزار سال و عرش هر روزی هفتاد هزار رنگ
از نور پوشیده میشود که هیچیک از خلایق را طاقت نظر کردن در آن و همه
اشیاء در جنب عرش رحمن حلقه ایست در بیابانی و خلق کرد خداوند جلیل
فرشته را مسمی بخرقائیل که از برای آن هیجده هزار بال است و میان هر بال او
تا بال دیگر پانصد سال راه است پس بخاطرش خطور کرد که آیا فوق عرش چیزی خواهد
بود خداوند عالم بقدر بالهائی که داشت بال او را مضاعف گردانید که فاصله
میان هر دو بال او پانصد سال راه بود و بعد از آن او را بطیران مامور نمود
پس با مداد آن بالها بیست هزار سال پرید و به یک قائمه از قوائم عرش نرسید پس
الله تعالی بالها و قوة او را مضاعف گردانید و حسب الامر الهی با آن بالها و قوة
سی هزار سال پرید و باز به یک قائمه از قوائم عرش نرسید در این وقت فرشته گفت

سبحان ربی الاعلی و خداوند عالم نزد فرستاد و در قرآن سبح اسم ربک الاعلی پس
پیغمبر فرمود که این ذکر را بخوانید در سجود انتهی و از حضرت پیغمبر مرویست که
الله تعالی عرش را از یاقوت سرخ خلق کرد پس فرشته نظر در عظمت آن نمود پس الله
تعالی باو وحی فرمود که من کردانیدم ترا قوت هشتاد هزار فرشته را که برای هر پری
هشتاد هزار بال باشد پس طیران کن چون ملک بآن بالها پرواز کرد بقدر آنکه
خدا میخواست توقف کرده نظر در عظمت عرش نمود چنان یافت که گویا از مکان
اول خود اصلا حرکت نکرده و ایضا مرویست که آن جناب صلعم فرمود که الله تعالی
عرش را خلق نمود از زمرد سبز و چهار پایه از یاقوت سرخ برای آن قرار داد
و هزار زبان برای آن قرار داد و در زمین هزار امت خلق فرمود که هر امتی تسبیح میکنند
با زبانی از زبانهای عرش و ایضا مرویست که حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که الله تعالی
خلق کرد عرش را از چهار نور یکی سرخ که سرخی از آن بهم میرسد و دیگری سبز که سبزی از آن
بهم میرسد و دیگری زرد که زردی از آن زرد شد و دیگر سفید که سفیدی از آن بهم میرسد
و آنست دانشی که الله تعالی بار کرده از بر حمله عرش و ایضا از حضرت امام زین العابدین
مرویست که الله تعالی عرش را خلق کرد در وقتیکه مخلوق دیگر نبود بغیر از سه چیز هوا
و قلم و نور و بعد از آن انوار مختلف خلق کرد چنانکه گذشت بعین بعضی از آن و از کتاب بعد از آن
امام ع فرمود که برای عرش هشتاد هزار طبقه قرار داد که بسطح هر طبقه مثل ابتدای عرش
است تا اسفل السافلین الحدیث و ایضا مرویست که برای عرش هشتاد هزار ساق
است که هر ساقه مثل دوری آسمان و زمین است و ایضا از حضرت صادق ع مرویست
که میان هر پایه از پایهای عرش تا پایه دیگر آنقدر فاصله هست که مرغ تند روی در هشتاد

در هشتاد هزار سال از یکی از آنها بدیگری نتواند رسید و در کتاب
در منثور از وهب نقل شده که گفت خداوند جمیع عرش را و کرسی را از نور خود آفرید
و عرش ملصق است و ملائکه در میان کرسی میباشند و در حوالی عرش چهار نهر است
یکی از نوری درخشنده و دیگری از آتش زبانه کشنده و دیگری از برف سفید که
دیدها از دیدن آن روشن گردد و دیگری از آفتاب فتعالی الله رب الارباب
و جمعی از ملائکه در میان آن نهرها میباشند و تسبیح خداوند عالمیان میکنند
و برای عرش زبانهاست بعدد زبانهای کل خلایق و بآن زبانها مشغولند بتسبیح
و ذکر حضرت خالق و چون قیامت برپا شود می نشینند بر عرش خداوند نوح و ابراهیم
و موسی و عیسی علیهم التحیة والثناء و حضرت محمد صلعم و علی و فاطمه و حسن و حسین
علیهم صلوات الله الخافقین بعد از آن کشیده میشود سفره طعام پس می نشینند با ایشان
کسیکه زیارت کرده باشد در دنیا قبرهای امامان را اوصیا را و ملتمس بر ایشان زیارت کنندگان
و نیز دال بر عطای احسان خداوند عالمیان جمعی اند که زیارت کرده باشند مرقد امام
حضرت علی بن موسی الرضا ع   در بیان بردارندگان عرش رحمن ظاهر
احادیث کتاب توحید کافی اینست که مراد از حمله عرش زمره علما میباشند و مراد
بعرش علم خدای تبارک و تعالی میباشد و از آن جمله است حدیثی که مرویست از حضرت
علی بن ابی طالب علیه السلام که فرمود الذین یحملون العرش هم العلماء الذین حملهم الله
یعنی برداشتندگان عرش دانشمندانند که بار کرده خدای تعالی بر ایشان علم خود را
و دنیا بر پا داشته با ایشان برکت و نور را و در بسیار کتب نیز باین مضمون مرویست
و احادیث بسیار است و در بعضی از کتب معتبره منقولست که عرش عبارت است

از تختی عظیم و حمله آن صنفی از ملائکه‌اند و صاحب بحار الانوار از شهر بن حوشب
نقل کرده که ایشان هشت نفر میباشند چهار نفر از ایشان میگویند که سبحانک
اللهم و بحمدک لک الحمد علی عفوک بعد قدرتک و چهار نفر دیگر میگویند سبحانک
اللهم و بحمدک لک الحمد علی حلمک بعد علمک و از کتاب در منثور نقل کرده
که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که یکی از حمله عرش را پای و جرات که
میان نرمه گوش او تا سر دوش او هفتصد ساله راه است و حسان بن عطیه گفت
که حمله عرش هشت نفرند که پاهای ایشان در زمین هفتم و سرهای ایشان
گذشته است از آسمان هفتم و شاخهای ایشان مثل درازی ایشان است و عرش بر ایشان
استوار است و هارون رئاب گفت که حمله عرش هشت نفرند که با آوازی نیکو بهم
تسبیح میکنند و صدای یکدیگر را میشنوند چهار نفر از ایشان میگویند سبحانک
و بحمدک علی حلمک بعد علمک و چهار نفر دیگر میگویند که سبحانک و بحمدک
علی عفوک بعد قدرتک و وهب گفت که حمله عرش چهارند و هر چهار روی دارند یکی روی
و دیگری روی شیر و دیگری روی کرکس و دیگری روی ایشان و چهار بال دارند
دو بال هر کدام بر روی او است که مبادا بعرش نظر کنند و بترسند که و دو بال دیگر
میکنند و پاهای ایشان در ثری است و عرش بر شانهای ایشان قرار گرفته و ایشان کلامی
ندارند مگر اینکه میگویند که قدوس الله القوی ملأت عظمته السموات والارض و
امروز چهار نفرند و در آخرت مؤید میشوند بچهار نفر دیگر و در وقتی که عرش بالا شد
بدوش ایشان افتادند بزانو افتادند بسبب عظمت خدا پس تلقین کرده شدند لا حول و لا
قوة الا بالله و بعد از گفتن ایستادند بر پاها و ابن عباس گفت میان کعب یکی از حمله

از حمله عرش تا پایین پای او هفتصد ساله راه است و در تفسیر و یحمل عرش ربک فوقهم
یومئذ ثمانیة بعضی گفته‌اند که مراد هشت صف است از ملائکه که عدد ایشان را غیر از خدا
کسی نمیداند و برخی گفته‌اند که هشت فرشته‌اند که سرهای ایشان در زیر عرش است
در آسمان هفتم و پاهای ایشان در زمین هفتم است و در پای ایشان شاخها است
که از بیخ هر شاخی تا شاخ دیگر پانصد ساله راه است انتهی ما اردنا نقله من الدر المنثور
و ایضا صاحب بحار از کتاب صدوق رحمه الله تعالی نقل کرده است که عرش یعنی جمیع
خلایق است و بمعنی علم آمده و مرویست از ائمه علیهم السلام که حمله عرش اول یعنی هشت نفرند
که هر کدام هشت چشم دارند هر چشمی مطابق و موافق بزرگی دنیا است یکی از ایشان بصورت
انسان است که طلب روزی میکند برای ایشان و دیگری بصورة گاو که طلب روزی
میکند از برای بهایم و دیگری بصورت شیر است که طلب روزی میکند از برای سباع
و درندگان و دیگری بصورت خروس است که طلب روزی میکند از برای پرندگان و این
ملائکه امروز چهار نفرند و در روز قیامت هشت نفر خواهند شد و حمله عرش یعنی
دوم که علم است نوح و ابرهیم و موسی و عیسی عم اند که از اولین اند و محمد و علی و حسن
و حسین عم از آخرین اند انتهی مضمون ما نقله عن الصدوق است ملخصا و ایضا صاحب
بحار از شیخ مفید علیه الرحمه نقل کرده است که مراد بعرش پادشاهی خداست و استواء
خدا بر عرش که در الرحمن علی العرش استوی است بمعنی استیلاء و غلبه و کمال اقتدار
او تعالی است و عرشی که ملائکه حمله اند بعضی از آثار پادشاهی است و آن تختی است
در آسمان هفتم که طلب عبادة کرده الله تعالی از ملائکه خود باین روش که از او بردارند
و تعظیم از آنجا آرند هم چنانکه خانه در زمین قبله او و حج از او کردن مردم طواف دور او

که الله تعالی در زیر عرش خانه‌ای قرار داد و آن را بیت المعمور نام گذارده که ملائکه در هر سال حج آن را
میکنند و در آسمان چهارم خانه‌ای قرار داد و آن را ضراح نامید و ملائکه را بحج و طواف آن
مامور کرده‌اند و خانه کعبه در زیر ضراح قرار داده و این تحت را خداوند مجید برای
خود بنا قرار که در آنجا ساکن شود بلکه برای خلق خود ایجاد نموده و برای تعظیم آن بخود
اضافه فرموده و حمل عرش بر علم مجاز است و احادیثی که در باب حمله عرش وارد شده
چون اخبار آحاد توقف در رد و قبول آنها بهتر است انتهی کلام المحقق ملخصا ذکر شود
چند حدیث دیگر که مشتمل است بر ظهور قدرة و سلطنت و از احتجاج از هشام بن حکم
مرویست که سؤال کرد زندیقی چند چیز سؤال کرد از حضرت صادق ع پس گفت که آیا روز
پیش از شب است پس فرمود بلی خلق فرموده است خداوند روز را پیش از شب و آفتاب را
پیش از ماه و گذارده است زمین را پیش از آسمان و نهاده است زمین را بر ماهی و ماهی را
در آب و آب را در سنگ عظیم منهاده و سنگ را بر دوش ملکی و ملک را بر ثری
ثری را بر باد و باد را بر هوا و هوا را نگاه میدارد قدرة و نیست در تحت ریح عظیم مگر
ظلمات و نیست در عقب آنها وسعتی و نه تنگی و نیست چیزی که توهم شود بعد از آن خلق
فرمود عرش را پس ترا و ما را نزدیک تر از کرسی و در تفسیر علی بن ابرهیم از ابان بن
تغلب مرویست که سؤال نمود حضرت صادق ع از زمین که بر چه چیز است فرمود که بر ماهی
گفتم پس ماهی بر چه چیز است فرمود بر شاخ گاوی که نشسته بر زمین است گفتم بر چه چیز است
گاو فرمود بر خاک نمناک گفتم خاک نمناک بر چیست فرمود هیهات نزد این گم شد
علم علما و از توحید مرویست بسندی که متصل است با امام جعفر صادق ع که فرمود آمد
زینب عطاره حولا بسوی زنان رسول خدا ص و دختران او و بود که عطر میفروخت با

با ایشان عطر پس داخل شد رسول خدا ص و حال آنکه زینب نزد زنان بود پس گفت که هر گاه
بیائی منزل ما را خوش بو میشود منزلهای ما پس عرض کرد که منزلهای تو ببوی تو خوشبوتر است
ای رسول خدا پس گفت هر گاه بفروشی نیکو کن و تدلیس مکن زیرا که نزدیکتر است
بتقوی و باقی دارنده تر است مال را پس گفت نیامدم بجهت فروختن چیزی و آمده‌ام
این بیت که سؤال کنم ترا که سؤال کنم تو را از عظمت حق تعالی فرمود بزرگست بزرگی
حق تعالی از حد باشد که خبر دهم ترا بعضی از آن بعد از آن فرمود این زمین و آنچه
در اوست و هر که بر روی اوست نزد آنچه در زیر اوست مثل حلقه ایست که در بیابان عظیم
بی آب و گیاه باشد و این دو زمین و هر که در اوست و هر چه در اوست در برابر زمین دوم مثل
حلقه ایست که در بیابان بسیار عظیم بی آب و گیاه بوده باشد و سیم تا آنکه منقضی
شد هفتم بعد از آن تلاوت فرمود این آیه را خلق سبع سموات و من الارض مثلهن
و هفت زمین و هر که در اوست و هر که بر اوست بر پشت خروس مثل حلقه ایست در بیابان
بی آب و گیاه و از برای این خروس بالی است در مشرق و بالی است در مغرب و هر دو پای
او در زیر زمین است و هفت زمین و خروس با هر که در اوست و هر چه بر اوست بر سنگ
مثل حلقه ایست در بیابان عظیم بی آب و گیاه و هفت زمین و خروس و این سنگ
با هر که در او است و هر چه بر او است بر پشت ماهی مثل حلقه ایست در بیابان عظیم بی آب
و گیاه و هفت زمین و این خروس و این زمین و این سنگ و این ماهی نزد دریای تاریک
مثل حلقه ایست که در بیابان بی آب و گیاه و هفت زمین و این خروس و این سنگ و
این ماهی و این دریا نزد هوا مثل حلقه ایست که در بیابان عظیم بی آب و گیاه و هفت زمین
و خروس و سنگ و ماهی و دریا و هوا نزد خاک نمناک مثل حلقه ایست که در بیابان عظیم

بی‌آب و گیاه بعد از آن تلاوت فرمود این آیه را که له ما فی السموات و ما فی الارض و ما
بینهما و ما تحت الثری یعنی برای حق تعالی است آنچه در آسمانهاست و آنچه در میانها
و آنچه در زیر آن دو است و آنچه در زیر زمین است بعد از آن قطع شده است خبرها تحت
و هفت زمین و آنچه در او است و آنچه بر او است و آن خروس و آن ماهی و آن گاو و آن
و آن هوا و خاک نمناک و دریای تاریک در مقابل آسمان اول مثل حلقه ایست که در
بیابان عظیم بی‌گیاه و آسمان دنیا و هر چه در او است و هر که بر او است در برابر آسمان
فوق مثل حلقه ایست در بیابان عظیم بی‌آب و گیاه و آسمان دوم و هر که بر او است
و هر چه در او است در برابر آسمان سیم مثل حلقه ایست در بیابان عظیم بی‌آب و گیاه
و این سه آسمان و هر که در او است و آنچه بر او است در برابر آسمان چهارم مثل حلقه ایست
تا منتهی شود به سوی هفتم و این هفت آسمان و هر که در او است و آنچه بر او است در برابر دریا
دریائی که نگاه داشته شده است از اهل زمین مثل حلقه ایست که در بیابان عظیم
بی‌آب و گیاه و این هفت آسمان و این دریا در برابر کوههای برد مثل حلقه ایست
در بیابان عظیم بی‌گیاه بعد از آن تلاوت فرمود این آیه را و ینزل من السماء من جبال
فیها من برد یعنی نازل میکند از آسمانها از کوهها تگرگ در آنهاست تگرگ و این هفت
آسمان و این دریا و این کوههای برد نزد حجابهای نور مثل حلقه ایست در بیابان
عظیم بی‌آب و گیاه و آن هفتاد هزار حجابست که می‌برد نوران‌ها بینائیها را و این
حجابها و هفت آسمان و دریای نگاه داشته شده و کوههای برد و حجابها نزد هوا
متحرک است در او قلوب مثل حلقه ایست در بیابان عظیم بی‌آب و گیاه و هفت آسمان
و این دریا و این کوه و این هوا و این حجب در کرسی مثل حلقه ایست در بیابان عظیم بی‌آب

و گیاه بعد از آن تلاوت فرمود این آیه را که وسع کرسیه السموات والارض
و لا یؤده حفظهما و هو العلی العظیم و این هفت آسمان و این دریا و کوهها و
حجابها و هوا و کرسی نزد عرش مثل حلقه ایست در بیابان عظیم بی‌آب و گیاه بعد از آن
تلاوت فرمود این آیه را که الرحمن علی العرش استوی ببینید و عرش را ملائکه
بقول لا اله الا الله و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و در حدیث دیگر روایت
نموده است صاحب بحار الانوار از بعضی از کتب قدیمه در حدیث طولانی که
سؤال نمود ابن سلام از حضرت رسول صلی الله علیه و آله از مسائل بسیاری
از آن جمله اینست که گفت پس خبر ده مرا که چگونه سبز است آسمان دنیا فرمود ای ابن
سلام سبز شده است از کوه قاف گفت راست گفتی یا محمد پس خبر ده مرا که از چه چیز
خلق شده است فرمود خلق شده است از موج مکفوف گفت چه چیز است موج
مکفوف فرمود آبیست ایستاده که نیست اضطرابی در او و بوده است در اصل
دود گفت راست گفتی یا محمد پس خبر ده مرا از آسمانها که از برای آنها درهاست
فرمود بلی از برای آنها درهاست که قفل شده است و از برای آنها کلیدهاست
و آن کلیدها پنهان کرده شده است گفت راست گفتی یا محمد پس خبر ده مرا که چه
چیز است درهای آسمانها گفت طلا است گفت چه چیز است قفلهای آنها فرمود
نور گفت پس چه چیز است کلیدهای آنها فرمود بسم الله العظیم گفت راست گفتی
یا محمد گفت پس خبر ده مرا از طول هر آسمانی و عرض او و قدر و بلندی او و چه چیز است
ساکنین او فرمود ای ابن سلام طول هر آسمانی پانصد سال و عرض و همچنین و میان
هر آسمانی تا آسمانی پانصد سال و ساکنین هر آسمانی جمعی از ملائکه که عدد

الهنا را مکر حق تعالی کفت راست کفتی ای محمد پس خبر ده مرا از آسمان دوم از چه خلق شده است
فرمود از ابر کفت راست کفتی ای محمد کفت پس سیم فرمود از زمرد سبز کفت پس چهارم
فرمود از طلای احمر کفت راست کفتی ای محمد پس پنجم فرمود از یاقوت سرخ کفت پس
ششم فرمود از نقره سفید کفت پس هفتم فرمود از طلا کفت راست کفتی ای محمد
پس خبر ده مرا از آنچه در بالای آسمانها است فرمود دریای حیوة کفت پس بالای آن
فرمود دریای ظلمة کفت پس بالای آن فرمود دریای نور کفت پس بالای آن فرمود حجابها
کفت پس بالای آنها فرمود سدرة المنتهی کفت پس بالای سدرة المنتهی فرمود جنة
المأوی کفت پس بالای جنة المأوی فرمود حجاب مجد کفت پس بالای حجاب مجد
فرمود حجاب حمد کفت پس بالای حجاب حمد فرمود حجاب جبروت کفت پس بالای
حجاب جبروة فرمود حجاب عزة کفت پس بالای حجاب عزة فرمود حجاب عظمة کفت پس
بالای حجاب عظمة فرمود حجاب کبریا پس کفت بالای حجاب کبریا فرمود کرسی
کفت راست کفتی ای محمد بتحقیق که آورده شدی علوم اولین و آخرین را و بدرستیکه
هر آینه تکلم شنیدی محقق یقین کفت پس بالای کرسی فرمود عرش کفت پس بالای عرش
فرمود الله تعالی و آن بالای بالاها است و علم او در بر هر چیز محیط است کفت راست
کفتی ای محمد خبر ده مرا که آیا مقابلی میباشد مخلوقی بر عرش فرمود معاذ الله ای ابن
سلام و از سؤالات ابن سلام است در صحیح حدیث که پس خبر ده مرا از زمین زیرین
که از چه براه نام الساش است ارض محموده و آیا که زمین است که … خلق
شده است فرمود از موج کفت پس موج از چه خلق شده است فرمود از دریا کفت راست کفتی
ای محمد پس چکونه است این فرمود بدرستیکه حق تعالی چون که خلق فرمود دریا را امر فرمود باد را

باد را که بزند بعضی از موجها را بر بعضی پس مضطرب شد موجها تا آنکه ظاهر شد کف بعد از آن
فرمود او را که جمع شود پس جمع شد پس امر فرمود او را که ملایم شود پس ملایم شد پس امر فرمود
او را که معتدل شود پس معتدل شد بعد از آن امر فرمود اول را که کشیده شود پس کشیده شد پس
کرد او را زمین کفت راست کفتی ای محمد پس خبر ده مرا از ساکن شدن او فرمود از کوه قاف است
و آن اصل میخهای زمین است که ما او را میدانیم کفت پس خبر ده مرا که چه چیز است زیر این
زمین فرمود کاوی کفت چه چیز است صفت آن کفت ای ابن سلام از برای او چهار دست
و آن ایستاده است بر سنکی سفید کفت پس خبر ده مرا که چه چیز است صفت او فرمود ای ابن
سلام از برای او چهل شاخ است و چهل دندان سر او در مشرق و کوش او در مغرب و سجده
کننده است حق تعالی را تا روز قیامت از شاخی تا شاخی بقدر رفتن پانصد هزار سال راه است
کفت راست کفتی ای محمد پس خبر ده مرا از آنچه زیر سنک است فرمود که در زیر او کوهی است
که کفته میشود از برای صعود کفت از برای که است این کوه فرمود که از برای اهل جهنم بالا
میروند از اهل مشرکان تا روز قیامت و آن بقدر رفتن هزار سال است تا وقتی برسند
بلندی این کوه را زده میشوند بعمودها پس میافتند بسوی پایین این کوه پس صحیح میشوند
بصورتهای ایشان کفت راست کفتی ای محمد پس خبر ده مرا که چه چیز است زیر این کوه فرمودند
زمینی کفت چیست اسم آن زمین فرمود جاریه کفت چیست زیر آن زمین فرمود که دریای
کفت چیست اسم آن دریا فرمود [illegible] کفت راست کفتی یا محمد کفت چیست زیر این دریا
فرمود زمینی کفت چیست اسم آن فرمود صفیحه کفت پس وصف کن از برای من این زمین را
فرمود ای ابن سلام زمینیست سفید مثل خورشید و بوی او مثل مشک است و روشنی او مثل
ماه و کیاه او مثل زعفران محشور میکرداند بآن مؤمنان را در روز قیامت پس کفت راست

کفتن ابجهد کفت پس خبر ده مرا که در کجا باشد این زمین که امروز بر روی آن میباشیم فرمود
ای ابن سلام بدل محشود این زمین عنها و کفت راست کفتی ابجهد پس خبر ده مرا که چه چیز
زیر این زمین فرمود که دریا کفت چیست اسم آن دریا فرمود مقام کفت چیست در زیر دریا
فرمود ماهی کفت چیست اسم آن ماهی فرمود بحبوط کفت راست کفتی ابجهد پس وصف
کن از برای من آن ماهی را فرمود ای ابن سلام سر او در مشرق و دم او در مغرب کفت پس
چیست بر پشت او فرمود زمین و دریاها و ظلمت و کوهها کفت پس چیست در میان دو چشم
او فرمود که هفت دریا در هر دریائی هفتاد هزار شهر و در هر شهری هزار لواء و در زیر
هر لوائی هفتاد هزار ملک کفت پس چه میکویند این ملائکه فرمود که میکویند که لا اله
الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد یحیی و یمیت و هو حی لا یموت بیده الخیر
و هو علی کل شیء قدیر کفت راست کفتی ابجهد پس خبر ده مرا که چیست زیر این باد فرمود
که ظلمت کفت پس چیست در زیر این ظلمت فرمود که ثری کفت چیست در زیر این ثری فرمود منتهی الله
انتهی کلام حق تعالی او از سؤالات ابن سلام است که از حضرت رسول ص در همین حدیث که خبر
ده مرا از کوه قاف که چیست در عقب او و چیست در زیر آن فرمود ای ابن سلام در عقب او
زمین طلا است و هفتاد زمین از نقره و هفت زمین از مشک کفت چیست سکان
این زمینها فرمود ملائکه کفت چه قدر است طول هر زمینی از این زمینها و چه قدر است
عرض آنها فرمود طول هر زمینی از آنها ده هزار سال است و هم چنین است عرض آنها کفت
راست کفتی ابجهد پس چه چیز است در عقب اینها فرمود حجاب باد کفت چیست در عقب
این فرمود   حیثیم باشد از ناظرین باین فضل و غافلین باین اصل است
که استمرار نمایند که باین مقام برآمده است با بدا هذه مجال العود بیان جزئی از کل انصاف

نفوج
و لب جزئی از کلیات انصاف برای که منظور کلی و مقصود اصلی از سیر این مراحل
و تفریح است از خوانندن نمانطها رقدرة و ملک زیرا که هر بی شعوری میداند که این
دنیا پایا نیست بیت شروع در عرض کان با جزئی زند هزار بار بهان کردن
و عرض نمانیست و این فی الجمله حاصل است باد و هم از صفات داد انصاف که آن عبارت از
تعدیل است و تسلیم حق و اکرچه مخالف باشد هوای نفس را و علامت آن راضی بودن است
از برای مردم آنچه را راضی است از برای خود و ناخوش داشتن آن از برای خود ناخوش
میدارد و این خصلت ممدوح است در نزد عقل و نقل و ضد انصاف تعصب است
و این عبارت است از اغماض از حق و استقامه بر باطل و قبح این خصلت بدیهی عقل و
نقل است از حضرت صادق مرویست که فرمودند رسول خدا ص که بهترین اعمال
انصاف دادن مردم است بر خود و مواسات برادران در راه خداوند و ذکر خداوند
در هر حال و در کافی از حضرت صادق مرویست که وحی نمود حضرت باری بسوی آدم
که جمع مینمایم از برای تو کلام را در چهار کلمه عرض کرد یارب کدامست آن چهار کلمه فرمود
یکی از برای من و یکی از برای تو و یکی دیگر آنچه میان من و تو است و یکی میان تو و میان
مردم است حضرت آدم عرض کرد که بیان فرما برای من تا بدانم فرمود اما آنچه از برای
من است پس عبادت کن مرا و شریک مرا و برای من چیزی را و اما آنچه از برای تو است
این است که جزا دهم ترا بعمل تو آنچه محتاج تر باشی و اما آنچه میان من و تو است این است
که از تو است دعا و از من است اجابت و اما آنچه میان تو و مردم است این است که
راضی شوی از برای مردم آنچه را که راضی میشوی از برای خود و ناخوش داری از برای
ایشان آنچه را که از برای خود ناخوش میداری و از حضرت صادق ع است که

رسول صلی الله علیه و آله مرویست که کسی که مواسات کند فقیر را از مال و انصاف دهد مردم را از نفس خود
پس آن کس مؤمن است حقا و از حضرت صادق علیه السلام مرویست که کیست که ضامن شود از برای
من چهار چیز را بچهار خانه در بهشت خرج کن و مترس فقر را و افشا نما سلام را در عالم
و ترک کن خصومت را اگرچه محق بوده باشی و انصاف بده مردم را از نفس خود و از حضرت
صادق علیه السلام مرویست که کسی که انصاف دهد مردم را از خود به درستی که راضی شده است
حکومت خود را از غیر خود و از آن حضرت مرویست که فرمود بابی عبیده حقا که اگر خبر
ندهم ترا با چیزی واجب گردانیده است حق تعالی بر بندگان نیست و آن انصاف دادن
مردمانست از نفس شان و مواسات برادران خود در راه خدا و ذکر خدا و نه در هر حال
و اگر روی دهد از برای او طاعتی عمل نماید و اگر روی دهد از برای او معصیتی
ترک کند و از حضرت صادق علیه السلام مرویست که کسی که دوست دارد که خدا و را خبائی صحیح
در بهشت پس نیکو کند خلق خود را و باید که انصاف دهد از نفس خود و رحم کند
یتیم را و اعانت کند ضعیف را و تواضع نماید خداوندی را که او را خلق فرموده است
و از امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که فرمودند که آگاه باشید کسی که انصاف دهد مردم را
از نفس خود زیاد نمیکند حق تعالی او را مگر عزت و ضد انصاف حمیت و عصبیت است
و این عبارة است از اغماض از حق و استقامت بر باطل و قبح این خصلت بدیهی عقل
و نقل است قال تعالی اذ جعل الذین کفروا فی قلوبهم الحمیة حمیة الجاهلیة و در اخبار
اکثر اظهار من تعصب او تعصب له خلعت ربقة الایمان من عنقه و صاحب این
خصلت در روز قیامت با اعراب جاهلیت خواهد بود و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
ترک انصاف را ظلم فرموده است زیرا که ظلم عبارة است از تجاوز نمودن حد در هر امری

در هر امری و بعبارة اخری افراط و تفریط در امر است بنا علیه هر امری که بحسب اعتدال نبوده باشد
ظلم است و مذموم شرع و عقل است تفاوت از برای او مراتب است متفاوته که بعضی از آنها اشد
اعظم است از بعضی دیگر و اعظم آنها ترک حق تعالی است و بعد از آن ظلم بر بندگان خدا
بیرون اموال ایشان و ضایع نمودن حقوق و ریختن خونهای ایشان خداوند عالم
مذمت فرموده است ظالمین را و وعده داده است ایشان را که عذاب کند ایشان را و حرام
نموده است اعانت ایشان را و نهی فرموده است از میل با ایشان و حرام فرموده رضا بودن
بعمل ایشان را و آیات و اخبار در این باب بیرون از حد و حصر است قال تعالی انا لننصر
رسلنا والذین آمنوا فی الحیوة الدنیا و یوم یقوم الاشهاد یوم لا ینفع الظالمین معذرتهم
ولهم اللعنة ولهم سوء الدار یعنی هر آینه یاری میکنیم رسولان خود را و آنان که ایمان آورده اند
در زندگی دنیا و روز یکه بر پا داده میشوند شاهدان روز یکه سود نمیدهد ظالمان را عذر شان
و مر ایشان راست لعنت و مر ایشان راست بدی آن سرای و ایضا قال تعالی و لو ان للذین ظلموا
ما فی الارض جمیعا و مثله معه لافتدوا به من سوء العذاب یوم القیمة و بدا لهم من الله ما لم
یکونوا یحتسبون و بدا لهم سیئات ما کسبوا و حاق بهم ما کانوا به یستهزؤن یعنی اگر بود
مر آنان را که ظلم کردند آنچه در زمین است همگی و مثلش با او هر آینه فدا میدادند بان از بدی
عقوبت روز قیامت و ظاهر شد مر ایشان را از خدا آنچه نبودند که گمان برند و ظاهر شد
مر ایشان را بدیهای آنچه کسب کرده اند و احاطه کرده اند با ایشان آنچه بودند که بان
استهزا میکردند و ایضا قال تعالی فی سورة ابرهیم و لا تحسبن الله غافلا عما یعمل
الظالمون انما یؤخرهم لیوم تشخص فیه الابصار مهطعین مقنعی رؤسهم لا یرتد الیهم
طرفهم و افئدتهم هواء و انذر الناس یوم یاتیهم العذاب فیقول الذین ظلموا ربنا اخرنا

اجل قریب نجب دعوتک ونتبع الرسل اولم تکونوا اقسمتم من قبل ما لکم من زوال وسکنتم
فی مساکن الذین ظلموا انفسهم وتبین لکم کیف فعلنا بهم وضربنا لکم الامثال وقد مکروا
مکرهم وعند الله مکرهم وان کان مکرهم لتزول منه الجبال فلا تحسبن الله مخلف وعده رسله ان الله عزیز
ذو انتقام یعنی مپندار البته خدا را غافل از آنچه میکنند ظالمان جز این نیست که باز
میدارد ایشان را برای روزی که گشاده میمانند در آن روز چشمهای مردم در حالتیکه
شتاب زدگان و بلند کنندگان سرهاشان را بسوی آسمان بر نمیگردد بسوی
ایشان چشمهاشان و دلهاشان خالی باشد و بترسان مردم را روزی که بیاید ایشان را
عذاب پس بگویند آنان که ظلم کردند پروردگارا باز پس انداز ما را تا مدتی نزدیک
تا اجابت کنیم دعوت ترا و پیروی کنیم رسولان را آیا نبودید شما که سوگند میخوردید
از پیش که نیست مر شما را از هیچ زوال و ساکن شدید در مسکنهای آنانکه ظلم کردند
بر خودهاشان و ظاهر شد مر شما را که چه کردیم با ایشان و زدیم برای شما مثلها
و بتحقیق که کردند مکرشان را ایشان و نزد خداست مکرشان و اگرچه هست مکرشان
مر آنکه زائل بشود از آن کوهها پس مپندار البته خدا را خلف کننده وعده اش مر رسولانش
بدرستیکه خدا غالب و صاحب انتقام است و از حضرت ابوجعفر ع مرویست که ظلم
بر سه قسم است ظلمی که می بخشد از آن حضرت باری و ظلمی که نمی بخشد و ظلمی که وا نمیگذارد
و اما آنچه نمی بخشد پس شرک بخداوندست و اما ظلمی که می بخشد ظلم مرد است
خود را فیما بینه و بین الله و اما ظلمی که وا نمیگذارد پس حق بندگان بر یکدیگر است
و ایضا از آنحضرت مرویست که وحی فرمود حضرت باری تعالی بسوی پیغمبری از پیغمبران
خود در مملکت جباری از جباران که برو و نزد آن جبار و با او بگو که من ترا والی

پس گفته میشود بانسانها

والی نساختم جهت ریختن خونها و گرفتن مالها و این است و غیر از این نیست که ترا
عامل نمودم تا آنکه نگاه داری از من اصوات مظلومین را بتحقیق که من وا نمیگذارم ظلم
مظلومین را اگرچه کافر باشند و هم از آنحضرت مرویست که باری تعالی تنها بخداوندی
ظالمی را مگر بظالمی و این است معنی قول تعالی و کذلک نولی بعض الظالمین بعضا یعنی والی
میگردانیم بعضی از ظالمین را بر بعضی و از حضرت صادق از حضرت رسول صلعم
مرویست که فرمود حق تعالی در قول تعالی ان ربک لبالمرصاد مرصاد قنطره ایست که کشیده
شده است بر جهنم که نمیگذرند از او بنده بظلم و از حضرت باقر ع مرویست که
چون رسید علی بن الحسین ع را زمان وفات چسبانید مرا بسینه خود و فرمود
که ای نور دیده وصیت میکنم ترا بآنچه وصیت کرد مرا پدرم در وقت وفات [illegible]
وصیت کرده بود او را پدرش که ای پسر من بپرهیز از ظلم نمودن کسی را که نمی یابد
معینی را بر تو مگر حق تعالی و از حضرت صادق ع مرویست که فرمودند کسیکه ظلم
کند ظلمی را گرفته میشود یا در مال یا در خود یا در اولاد او و از آنحضرت مرویست
که عمل کننده بظلم و اعانت کننده با او و راضی بآن هر سه شریک میباشند و هم از کلمات
امیر المؤمنین ع است که از برای ظالم از مردان سه علامت است ظلم میکند بر بلندتر
خود بمعصیت و بر کسی که زیردست اوست بغلبه و اعانت میکند ظالمین را و از آنحضرت
رسول صلعم مرویست که در وصایای بحضرت امیر المؤمنین ع فرمودند که بهترین جهاد کنندگان
کسی است که صبح کند و قصد نکند ظلم با احدی ظلم از هر کس قبیح است خصوصا
اغنیا و سلاطین و از حضرت صادق ع مرویست که فرمود که حق تعالی دشمن میدارد غنی
ظالم را و پوشیده نیست که غنی ترین مردم پادشاهانند و از حضرت امیر المؤمنین ع مرویست

که فرموده از ملوک و فرمان دهان هر کس بعدل و داد عمل کند حق تعالی دولت او را در حفظ امان
نگاه دارد و هر کس جور و ستم نماید زود دولت او را هلاک کرده اند و ایضا از آن حضرت مرویست
که حسن السیاسة یستدیم الریاسة یعنی نیکوئی سیاست دائمی میکند ریاست را و ایضا فرموده ظلم
زایل میشود نعمتها را و ایضا فرموده آفة العمران جور السلطان یعنی آفت معموره جور پادشاه هست
و ایضا فرموده کسی که ظلم کند بر رعیت خود یاری کرده است دشمنان خود را و ایضا فرموده
هیچ سلطان نیست که خدای تعالی او را قوت و نعمتی داده باشد و او بدست پای آن قوة و نعمة
بر بندگان خدا ظلم کند مگر اینکه بر خدای تعالی لازم است که آن قوة و نعمة را باز گیرد و آنرا
تمیز بینی که حق تعالی میفرماید که ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم پای
بعدل و داد بود ظلم پادشاه چراغ فنا دهد و از حضرت رسول صلعم مرویست که فرموده ظلم
و جور کردن در یک ساعت بدتر است در نزد خدا از شصت سال گناه و ایضا از آن حضرت
مرویست که هر کس را تا انتقام بترسد البته از ظلم کردن باز می ایستد چه مستم حقیقی البته انتقام
هر ظلم را میکشد و در حدیث قدسی خطاب است باین مضمون ای پسر آدم هر گاه حکام
و پادشاهان داخل جهنم شوند بسبب جور و تعدی بر رعیت و علما داخل آتش شوند
بسبب حسد بردن بر یکدیگر و اغنیا بسبب تکبر داشتن و فقرا بسبب دروغ گفتن و عرب بعلت
عصبیت و تاجران و معامله کنندگان بسبب خیانت کردن و دهقانان بسبب بیعلمی
و عوام بسبب نادانی و جهالت پس که باقی ماند که داخل بهشت شود و از این حدیث
مستفاد میشود که عمل اسباب غضب الهی بر سلاطین ظلم بر رعیت است و از جمله فقرات
بعض از ادعیه صحیفه سجادیه است اللهم انی اعوذ بک من شر کل جبار فاجر و سلطان جائر
و عدو قاهر یعنی پناه میبرم بتو از شر هر جبر کننده فاجری و پادشاه جور کننده و دشمن غلبه کننده

کشته و دیگر از جمله چیزها اینکه دلالت دارد بر زیادتی قبح ظلم سلاطین آنست که هر گاه پادشاه
بر ظلم و تعدی گذارند ظلم و ستم در مملکت منتشر میگردد و بواسطه رسیدن سلطنت ایشان
و از آن گذشته که عمال و ضباط چون ببینند که پادشاه بنا بر تعدی گذارده دست ظلم و ستم
بر رعیت دراز مینمایند و هر کس بقدر وسعت خود بمقتضای آیه ان الانسان لظلوم جهول
عمل مینماید قطعه اگر ز باغ رعیت ملک خورد سیبی برآورند غلامان او درخت از بیخ به پنج بیضه
چو سلطان ستم روا دارد زنند لشکریانش هزار مرغ بسیخ بلکه رعیت بنای ظلم بر
یکدیگر میگذارند کالناس علی دین ملوکهم و علاوه بر مذکورات اینکه ظلم و جور چه
ناسه در هر جا که افتد بمثابه آتش میسوزاند و در هر مملکت که باشد قطع برکت مینماید
بلکه بنیت سلطان تغییر میکند زمان چنانچه امیر مؤمنان ع فرموده که اذا تغیرت
نیة السلطان فسد الزمان و گفته اند قطعه پران باش تا هرچه نیت کنی نظر در صلاح
رعیت کنی که سلطان اگر نیت بد کند همه حجاب نیز برزند آورده اند که پادشاهی روزی
در بیابانی از لشکر دور افتاد از تشنگی او بالا گرفت خانه را بنظر آورد چون نزدیک
شد خیمه را دید که زنی و دختری در آن بودند وارد شد و دفع عطش او را نمودند چون
عصر شد گاو آمد شیر بسیاری از او دوشیدند چون آنجا را دید با خود گفت
که چون اینها این ملاحظها دارند از آبادی دور میکنند که کسی مطلع بر حال ایشان
نشود هر گاه در هفته یا ماهی بشهر سلطان زاید هند ضرری بر ایشان نخواهد رسید
چون دفعه دیگر خواستند شیر بدوشند چندان شیر نداد دختر بمادر گفت
سلطان قصد ظلم نموده است و امروز شیر کم دارم پادشاه از قصد خود منصرف
شد و گفت برو دوده دفعه بدوش چون تا با رفتند دوشیدند شیر فراوان بود که گشت

و گفت سلطان قطع عزیمت ظلم نموده است و هم در این معنی از بهرام گور حکایت شده است
که بدر باغی رفت و آب اناری خواهش نمود باغبان بزودی آورد بوی گفت چه زود آمدی
این انجنا انار است گفت بلی بهرام گفت سالی چند حاصل این باغ میگیری گفت
سه صد دینار گفت چند بخراج میدهی گفت از درخت سلطان چیزی نمیگیرد از زراعت
میگیرد ما خود اندیشه کرد که عشر بگیرد و گفت قدری دیگر بیاور و چون رفت دیرتر از اول
آورد بهرام گفت چرا دیر آمدی و کم آوردی گفت سلطان عزم ظلم کرده و برکت نماند
پس بنا از نیت ظلم منصرف شده گفت برو و قدری دیگر بیاور و چون رفت بزودی قدح
پر آورد گفت چگونه زود آمدی و زیاد آوردی گفت سلطان قطع عزیمت نمود برکت بنا ده
شد خلاصه در وجود در حکم قطع بازانست و نیت پادشاه معتبر زنان **قطعه** مهران نم که از آن
لهاران بود ردانند به شهر باران بود چو بد کردد اندیشه پادشاه بنالد زمین نم
بوقت هوا چو عادل بود شهر سختی بنال که عدلش بهاست اندر اخی نال وهم چنانچه
جور و ظلم از پادشاهان اقبح و اشنع است عدل و انصاف ایشان احسن و اجمل است
و بهره داری نزد یکی ذکر آن خواهد شد ان شاء الله تعالی **خاتمه** باب در توبه و آن در لغت بمعنی
رجوع است و در اصطلاح رجوع بسوی جناب قدس الهی است بندامت و پشیمانی از معاصی
گذشته با عزم بر ترک مثل آن ملاحظه و عزم بر طاعت و طاعت حق سبحانه و واجب کرده است
توبه را بر عباد چون مرتکب شوند معصیت خود را فورا که فرموده است توبوا الی الله توبة
نصوحا و مراد از توبه نصوح توبه از ظهر قلب محکم است و واجب کرده است حق سبحانه
بر ذات مقدس خود قبول هر توبه که از روی حقیقت باشد با شرایط که الان ذکر میشود
و توبه یکی از دو حصن حصین حضرت حق است که فما کان الله معذبهم وهم یستغفرون

یستغفرون حصن دیگر رسول الله است که فرموده است ما کان الله لیعذبهم
و انت فیهم و هر کس داخل شود این حصن حصین حضرت رب العالمین را از اهل دخل
آن هر آینه ایمن از عذاب حق تعالی خواهد بود و لکن با شرایط آن و آن شش است چنانچه
امیر المؤمنین ع اشاره فرموده است بآن در وقتیکه شخصی گفت در حضور آن حضرت
استغفر الله پس آن حضرت فرمود که مادرت بعزای تو نشیند آیا میدانی که چه
استغفار استغفار درجه علیین است و آن اسمیست که واقع میشود بر شش معنی
اول پشیمان بر کرده شده   عزم بر ترک بازگشت بسوی او ابدا   انکه ادا نمائی
حق مخلوقین را تا ملاقات نمائی حق تعالی را که نباشد بر تو گناهی   انکه رو بیاوری
بسوی هر فریضه که بر تو است که ضایع کردی آن را پس ادا نمائی حق آنرا   انکه رو بیاوری
بسوی گوشتی که روئیده است از حرام پس بگدازی آنرا با حزن تا بچسبد پوست تو باستخوان
و بروید میان آن دو گوشت تازه   انکه بچشانی جسم را الم طاعت چنانچه
چشانیده ای آنرا حلاوت معصیت پس در آنوقت بگوئی استغفر الله و از آنچه
واحادیث دیگر معلوم میشود که توبه قبول نمیشود مگر بعد از جبر تضییع حقوق گذشته
هر حق الناس و حق الله و لکن مراد از آن قدر مقدور است و غیر مقدور بعد از ادا
مقدور معفو است بنا علیه هر کس معاملات با مردم کمتر است و مظلمات و کثرت انسان زیادت
توبه او و لکن ترک معصیت ابتدا آسان تر است که ترک المعصیة اهون من طلب التوبة
و لکن هر گاه شخص توبه نمود و بانکه پشیمان شد و رد نمود مظالم عباد را و ادا نمود فرایض را
بر حق تعالی واجب است قبول آن که فرموده   و سزاوار است که هر گاه شخص
معصیت نمود قبل از هفت ساعت توبه نماید چنانچه وارد شده است که نوشته نمیشود

معصیت قبل از هفت ساعت **انجام** چون بانجام رسید این باب شایسته است که ختم
شود بذکر بعضی از خصال حمیده و ذمیمه و اولا بباید دانست که حسن و قبح اشیاء عقلی است
و بخصوص صفات نفسانیه که تمیز داده نمیشود در میان افراد هر یک از انها مگر
بعقل زیرا که از برای هر یک از صفات حسنه و قبیحه افرادیست که بواسطه عوارض
حسن و قبح منعکس گردد و قبیح حسن میشود و ممکن نیست تمیز انها مگر بعقل که حکم بنماید
بان اهل جمیع ملل و نحل و اگر چه وارد شده است در اخبار ائمه اطهار کلیات
انها و بسیاری از جزئیات بلکه هر جزئی از جزئیات انها و لکن ممکن نیست
شناختن کل مگر بتدبر و تفکر بسیار و ترتیب مقدمات و انتاج نتایج و با لاخره حاصل
نخواهد شد مگر ظنی و ظن را فایده نیست در امثال این مقامات ان الظن لا
یغنی من الحق شیئا بنا علیه مرجع در صفات و خصال مزبوره عقل است و اخبار
مؤید انها است و در این مقام ذکر میشود حدیثی که متضمن باشد جمیع خصال حمیده و ذمیمه را
که از صفات نفسانیه است و در کافی از سماعة بن مهران مرویست که گفت بودیم در خدمت
حضرت صادق ع و بودند نزد او جماعتی از دوستان او پس جاری شد ذکر عقل
و جهل را و لشکر او را هدایت کرده میشوید گفت سماعه پس گفتم من که فدای تو شوم
نمیشناسیم مگر انچه را که تو بشناسانی ما را پس فرمود حضرت صادق ع که بدرستیکه
حق تعالی خلق فرمود عقل را و ان اول خلق است از روحانیین از یمین عرش از نور
او پس فرمود از برای او که پشت کن پس پشت کرد بعد از ان فرمود که روی بیاور پس
رو اورد پس فرمود حق تعالی که خلق نمودم ترا خلق عظیمی و گرامی داشتم ترا بر جمیع
خلق خود و فرمود که بعد از ان خلق فرمود جهل را از دریای تلخ شور ظلمانی پس فرمود

پس فرمود حضرت صادق ع بشناسید عقل را و لشکر او را

فرمود از برای او که پشت کن پس پشت کرد پس فرمود از برای او که رو بیاور رو نیاورد پس فرمود
که استکبار نمودی پس لعن فرمود او را بعد از ان قرار داد از برای عقل هفتاد و پنج لشکر
پس چون دید جهل انچه را که اکرام کرده است خدا تعالی بان عقل را و انچه را که عطا فرموده
است او را عداوت او را در دل گرفت پس گفت جهل پروردگارا این خلقی است مثل من
فرمودی او را و گرامی داشتی او را و تقویت فرمودی او را و منم ضد او و هیچ قوه از برای
من نیست پس عطا کن مرا لشکری مثل انچه عطا فرمودی او را پس فرمود بلی پس اگر معصیت کردی بعد
از این بیرون میکنم تو را و لشکر تو را از رحمت خود گفت بتحقیق که راضی شدم پس عطا فرمود او را
هفتاد و پنج لشکر خیر است و ان وزیر عقل است و قرار داد ضد او را شر و ان وزیر جهل
است ایمان و ضد او کفر و تصدیق و ضد او جحود و رجا و ضد او قنوط و عدل و ضد او جور و
رضا و ضد او سخط و شکر و ضد او کفران و طمع و ضد او یأس و توکل و ضد او حرص و رأفت
و ضد او قسوه و رحمت و ضد او غضب و علم و ضد او جهل و فهم و ضد او حمق و عفت و ضد
او تهتک و زهد و ضد او رغبت و رفق و ضد او خرق و رهبت و ضد او جرأت و تواضع
و ضد او کبر و تؤده و ضد او تسرع و حلم و ضد او سفه و صمت و ضد او هذر و استسلام
و ضد او استکبار و تسلیم و ضد او شک و صبر و ضد او جزع و صفح و ضد او انتقام و غنا و ضد او فقر
و تذکر و ضد او سهو و حفظ و ضد او نسیان و تعطف و ضد او قطیعه و قنوع و ضد او حرص و
مواسات و ضد او منع و مودت و ضد او عداوت و وفا و ضد او غدر و طاعت و ضد او معصیت و
خضوع و ضد او تطاول و سلامت و ضد او بلاء و حب و ضد او بغض و صدق و ضد او کذب
و حق و ضد او باطل و امانت و ضد او خیانت و اخلاص و ضد او شوب و شهامت و ضد او بلادت
و فهم و ضد او غباوت و معرفت و ضد او انکار و مدارات و ضد او مکاشفه و سلامت غیب

هفتاد و پنج لشکر پس بود انچه عطا فرموده بعقل را از

وضد او تماکره وکتمان وضد او افشاء وصلوة وضد او اضاعة وصوم وضد او افطار و جهاد
وضد او نکول و حج وضد او نبذ میثاق وصوت حسن وضد او تمتم و بر والدین وضد او عقوق
وحقیقة وضد او ریا و معروف وضد او منکر و ستر وضد او تبرج و تقیة وضد او اذاعة و نظافت
وضد او حمیة و لهیئة وضد او بغی و نظافة وضد او قذر و حیاء وضد او خلع و قصد وضد او
عدوان و راحة وضد او تعب و سهولة وضد او صعوبة و برکة وضد او محق و عافیة وضد او
بلاء و قوام وضد او مکاثرة و حکمة وضد او هوی و وقار وضد او خفة و سعادة وضد او
شقاوة و توبة وضد او اصرار و استغفار وضد او اغترار و محافظة وضد او تهاون
و دعاء وضد او استنکاف و نشاط وضد او کسل و فرح وضد او حزن و الفة وضد او فرقة
و سخاوة وضد او بخل و مناسب است که ذکر شود درین مقام فوائد چند اول باید دانست که اجناس
انواع فضائل چهار چیز است حکمت و شجاعت و عفت و عدالت زیرا که از برای انسان سه قوه است
متباینه و این قوای ثلثه مبادی است از برای آثار مختلفه با مشارکت اراده و هرگاه غالب گردد
یکی از آنها باقی مغلوب میشود یا مفقود میگردد اول این قوی قوه ناطقه است و نام کرده
میشود نفس ملکیه و آن مبدء فکرات است در معقولات و نظر در حقایق امور دوم قوه غضبیه است
و نام کرده میشود نفس سبعیه و آن مبدء غضب و اقدام بر اهوال و تسلط و ترفع و عزت
سیم قوه شهویه است و نام کرده میشود نفس بهیمیه و آن مبدء شهوات و طلب غذا و شوق
التذاذ باکل و شرب و نکاح است و چون حرکت نماید قوه ناطقه باعتدال فی ذاتها و
اکتساب نماید معارف یقینیه را حاصل میگردد فضیلت علم و حکمت و چون حرکت نماید
قوه غضبیه باعتدال فی ذاتها و تابع گردد قوه عاقله را در آنچه معین نماید او را و امر نماید او را
از برای او و تجاوز ننماید از حکم او حاصل میگردد فضیلت حلم و شجاعت و هرگاه حرکت

نماید قوه شهویه باعتدال و تابع شود قوه عاقله را و اکتفا نماید در آنچه مقتضی دارد عاقل او را
بضبط او و مخالفت ننماید حکم او را حاصل میگردد فضیلت عفت و سخاء و هرگاه مرکب شود
فضائل ثلث و ممزوج شود حاصل میشود حالت متشابهه که آن فضیلت عدالت است و مندرج
است در تحت این اجناس انواع غیر محصوره از خصال حمیده پس مشهور از انواع حکمت
هفت چیز است ذکاء و سرعت فهم و صفاء ذهن و سهولت تعلم و حسن تعقل و تحفظ و تذکر
و اما شجاعت پس مشهور از انواع آن یازده است کبر نفس و نجدت و علو همت و ثبات و حلم و سکون
و شهامت و تحمل و تواضع و حمیت و رقت و اما عفت پس مشهور از انواع آن دوازده است حیاء
و رفق و حسن هدی و مسالمت و دعت و قناعت و وقار و ورع و انتظام و حریت و سخاء و صبر و مندرج
در تحت سخا فضائل بسیاری که از آن جمله کرم و ایثار و عفو و مروت و نبل و مواسات و سماحت
و مسامحت و اما عدالت پس مشهور از انواع آن دوازده است صداقت و الفت و وفا و شفقت
و صله رحم و مکافات و حسن شرکت و حسن قضاء و تودد و تسلیم و توکل و عبادت و بدانکه
گذاشته شود که اجناس انواع رذائل چهار است در مقابل اجناس فضائل اول جهل و آن
ضد حکمت است دوم جبن که ضد شجاعت است سیم شره که ضد عفت است چهارم جور که
ضد عدالت است این بحسب بادی رای و نظر و اما بعد از تامل پس اجناس رذائل هشت است
زیرا که هر فضیلتی که از برای او حدی معین است که هرگاه تجاوز نماید در طرف افراط یا
در طرف تفریط منتهی میگردد بسوی رذیلتی پس فضیلت بمنزله وسط است و رذیلت بمنزله
دو طرف پس اجناس رذائل هشت است سفه و بله که دو ضد حکمت است سفه افراط و بله
تفریط است و تهور و جبن که دو ضد شجاعت است اول افراط دوم تفریط شره و خمود
شهوت دو طرف عفت است اول افراط دوم تفریط و ظلم و انظلام دو طرف عدالت است

اول افراط و دوم تفریط و هم چنانکه از برای هر یک از اجناس فضائل و حبس [?] انواع است

از برای هر یک از انواع فضائل دو نوع از رذائل است و لکن از برای بعضی از این انواع اسم

خاص است و بعضی را اسم خاصی نیست و دانسته شد که انواع حکمت هفت است پس اضداد

انواع آن چهارده است خبا و بلادة دو طرف ذکاء اول افراط دوم تفریط و سرعت

تخیل و ابطاء دو طرف سرعت فهم و ظلمت ذهن مانع از ادراک مطالب و التهاب مانع

از اقامه مطلوب دو طرف صفاء ذهن و مبادرة مانع از استثبات صور و تصعب موری

سوی تعذر دو طرف سهولة تعلم و صرف تفکر در ادراک آنچه نالایق است بر تعقل مطلوب

و صرف آن در آنچه نافع است از او دو طرف حسن تعقل و ضبط مالا فایده فیه و ترک ضبط

مهم دو طرف تحفظ و تذکر آنچه باعث شود تضییع اوقات را و نسیان باعث بر اهمال

مراعات واجبات دو طرف تذکر و هم چنین جمیع صفات حسنه را دو طرف است افراط

و تفریط بعضی را اسم خاص است و بعضی را نیست مثلا حیاء افراط آن وقاحت و تفریط

خرق است و سخاء افراط آن اسراف و تفریط آن بخل است و تواضع افراط آن تذلل

و تفریط تکبر و عبادة افراط آن تحرج و تفریط آن فسق است پس معلوم شد که مذکورات در حکمت

بعضی از اجناس است و بعضی از انواع و بعضی از اصناف و بعضی از جزئیات چنانچه بر متاملین

پوشیده نیست دوم آنکه هر یک از صفات حمیده و رذیله متواند شد که کسبی باشد و متواند

که ذاتی شخص باشد که بواسطه غلبه خلطی و کیفیتی که در بدن آن صفت غالب شده باشد

چه هر یک از اخلاط و کیفیات مزبوره را مدخلیتی عظیم در اخلاق است و بنابر این ماکولات

و مشروبات را مدخلیت است در تغییر امزجه و سزاوار است که والی مملکت مراقب باشد

الغذا را که هر گاه العیاذ بالله صفتی از صفات نالایق در او باشد انشاء الله رفع

ان شود و هر گاه صفة حمیده باشد ابقاء دارد و مجالسة و معاشرة و تفکر و اکرا

نفس نیز متواند طبیعه را ترتیب نمود و از صفات رذیله دور کرده تفصیل این مراتب موکول

بمجال الخا از علوم و معقول **سیم** آنکه در بسیاری از اوقات مشتبه میشود بعضی از

صفات حمیده بعضی از صفات رذیله چون وقار با تکبر و غبطه با حسد و غیرة با غضب

و سخاوت با اسراف و شجاعت با تهور و در این مقام صلح فزد اقدام و متزلزل میگردد قلم

پس باید اهل بصیرت و اهل خبرة تدبر نمایند و هر یک را در بجای خود بشناسند و معیار را

شرع و عقل دانند زیرا که احاطه موارد ممکن نیست و چون کلیه معلوم شد جزئیات مشتبه

تمیز یابند **چهارم** آنکه حسن و قبح اشیاء عقلی است و معیار آن موافقة مصلحت و نیز دنیوی

پنجم آنکه حسن و قبح اشیاء بعضی بالذات و بعضی بالاعتبار اما بالذات چون ایمان

و کفر و بالاعتبار چون ضرب یتیم بجهت تادیب و ظلم و قتل نفس بجهت حد و ظلم و غیر

ذلک پس باید مرجع در مقامات شرع و عقل بوده باشد تا اعمال خوب و بد از یکدیگر

ممتاز گردد **ششم** باید دانست که بمجرد صدور یکی یا زیادتر از افعال مزبوره از شخصی

باعث اتصاف او بسعادت نمیشود بلکه بسیاری از اوقات اتفاق میافتد که افعال مزبوره

صادر میشود از شخصی یا آنکه در نهایت شقاوت است پس هر این صورة این عمل او اگر

فی حد ذاته ممدوح است و لکن فاعل این فعل سعید نمیشود بلکه در صورتی سعید است

که جامع باشد اجناس خصال حمیده را بالملکه یعنی حکمت و عدالت و عفت و غیر اینها

ملکه او نباشد و هر گاه یکی از انواع این اجناس از احدی صادر شود که آن فعل ملکه

او نباشد اطلاق این صفت را با او نمیتوان نمود بلکه در صورتی شخص عفیف است که

جمیع انواع مندرجه تحت عفت را دارا باشد بالملکه یعنی طبیعی او شده باشد و هم چنین آ

احتیاس بلکه یکی از انواع باو اطلاق نمیشود مگر اینکه از برای ملکه آن فعل باشد پس
هرگاه جمیع اجناس و انواع ملکه او شد در این صورت اطلاق سعادت باو میشود
و عمل او ممیز تر است و الا فلا چنانچه معلوم است از بسیاری از اهل کفر که صاحب
اضافه سخاوت و حیا و غیر ذلک میباشند و مع ذلک اثبات اکرام هیچ یک و اگر
فعل ایشان ممدوح است در نزد عقلا **مؤلف گوید** که هرگاه کسی طالب چیزی باشد
کفا تر میباید او را اگر چند کلمه و هرگاه طالب نباشد و غشاوه قلب او را گرفته باشد
فائده نمیدهد او را هیچ موعظه سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون
بیت بر سیه دل چه سود خواندن وعظ نرود میخ آهنی بر سنگ ... در وجوب ترجیح
عامه بر خاصه هرگاه اختلاف شود میان دو طایفه یعنی از ملاحظه رضای حق
اصل ولیکن احب الامور الیک اوسطها فی الحق واعمها فی العدل واجمعها لرضا
الرعیة فان سخط العامة یجحف برضا الخاصة وان سخط الخاصة یغتفر مع رضا العامة
ولیس احد من الرعیة اثقل علی الوالی مؤونة فی الرخاء واقل معونة له فی البلاء واکره للانصاف
واسئل بالالحاف واقل شکرا عند الاعطاء وابطاء عذرا عند المنع واضعف صبرا
عند ملمات الدهر من اهل الخاصة وانما عمود الدین وجماع المسلمین والعدة للاعداء
العامة من الامة فلیکن صغوک لهم ومیلک معهم ترجمه این فقرات معجز آیات آنکه
اینها لکن اختیار نما در میان جمیع امور بلکه عارض میشود امری که سزاوار تر باشد نزد خالق
تو از برای اختیار نمودن که میانه تر باشد در حق و شامل تر باشد عدالت را و جامع تر
باشد رضای رعیت را پس مراعات نما انتهاء حق را و آن اینست که خالق عالم راضی
باشد بآن و چنان چیزی که مساوی باشد در حقیت ملاحظه نما و اختیار کن آنچه را

فرامی

مطلب دوم در اصناف رعیت ... و اخلاق و خصوص ایشان در باره ... رجوع کلمه رعیت ... چند ... عهدنامه

باید بوده باشد محبوب‌ترین امور بسوی تو ... عفی عنه

آنچه را که شامل تر باشد عدالت را و چنانچه مساوی باشد عدالت پس اختیار کن آنچه را
که اغلب عامه رعیت راضی باشند بآن از اهل صنایع و حرف و چنانچه از خاصه باشند
بآن امور چیها ملاحظه نما در آن رضای خواص و اعاظم را زیرا که اگر میشود غضب عامه بر رضای
خاصه و بخشیده میشود غضب خاصه برضای عامه و هم چنین ملاحظه کن که خاصه است که
در معذرت خواهی بد رشتی و تحقیق که نیست احدی از رعیت که سنگین تر باشد بر والی
سنگینی او در وقت وسعت و کمتر باشد یاری او در وقت محنت و مکروه تر باشد انصاف را
و مبرم تر باشد در طلب الحاح در سؤال نمودن و کم شکر تر در وقت عطا نمودن والی و دیر تر قبول
نماینده باشد عذر را در وقت منع نمودن والی و کم صبر تر باشد در وقت نزول بلایا
از خواص رعیت و این است و جز این نیست که ستون دین و محل جمع مسلمین و مهیا از برای
دفع دشمنان عامه از امت پس باید که میل تو بسوی نفع ایشان باشد و با ایشان
خامس در این کلام امر فرموده بچند خصلت اول اختیار نمودن احق از امور مراد
از حق آنست که ثابت باشد در شرع و ممدوح باشد نزد عقل و پوشیده نیست حق تعالی
در هر امری از امور او حکمی است که مخزون است در نزد انبیاء و اولیاء و امناء او و بیان
فرموده اند از برای ما قدر احتیاج ما را و جدا کرده اند میان حق و باطل را بالخصوص
مثل اوامر و نواهی خاصه در موارد خاصه مثل امر بنماز و روزه و نهی از شرب خمر و زنا
و امثال اینها یا بالعموم مثل اباحه اشیا بلکه در آن تامل هست و معرفت نیست
و طهارت اشیا بلکه دانسته نشده است در شرع نجاست اینها و نهی از هر چیزی که
موجب فساد باشد و بالجمله هر امری از امور که متصور میشود خالی از این نیست که
یا حق است یا باطل و این است مراد امام علیه السلام در فقره خطبه که مروی است در نهج

۲۴۰

البلاغه ومذکور است در صفت معصیت وطاعت تا اینکه میفرماید حق وباطل ولکلٍ اهل

ولئن امر الباطل لقدیما فعل ولئن قل الحق لربما ولعل ولکن بعد چنین که هر نوع

حق مساوی باشد مراتب آن بلکه بعضی از آنها مقدم است بر بعضی بسببی ولو بود در نظر

عقل یا بشرع مثل اینکه صدقه حق است ولکن افراد او متفاوت پس صدقه بر ذوی

الارحام نیکوتر است بر غیر ایشان وقصاص وعفو هر دو در قتل حق است ولکن عفو

اولی است از انتقام وامساک وطلاق هر دو حق است ولکن امساک احق است

وهکذا مراتب متفاوت است یا بنظر بسوی نفس امور متردد فیها یا بنظر بسوی موارد

ومحال آنها ومراد او است که واله نظر نماید در مقام تردد در میان حقوق واختیار

نماید احق را بر غیر آن وابن است معنی قول امام او سطهانه الحق ومراد او است

در این مقام تنبیه بر دو امر اول اینکه هر حقی بر طبع آدمی سنگین مینماید وهر باطلی

سبک وبکام هر حق تلخ وباطل شیرین واشاره است بان قول حق تعالی یا داود انا

جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق ولا تتبع الهوی فیضلک عن سبیل

الله ای داود قرار دادیم تورا خلیفه خود در زمین پس حکم کن در میان مردم

بحق وپیروی مکن هوای نفس خود را پس گمراه کند تورا از راه حق تعالی واز حضرت

ابی جعفر مرویست که حق تعالی سنگین فرموده است حق را بر اهل دنیا چنانچه سنگین

کرده است او را بر میزان اعمال ایشان وسبک کرده است باطل را بر ایشان در دنیا

چنانچه سبک نموده است او را بر میزان اعمال ایشان واز آن حضرت مرویست که

هر حقی سنگین وبد طعم است وهر باطلی سبک وخوش گوار است دویم اینکه باید دانسته

شود که در محاکمات بسیاری از احتمالات ممکن نیست واختیار نمودن احق بر غیر حق

احق‌ها بلکه بواسطه اختیار نمودن احد خصمین مرجوح را که عبد حرام نیست واراده شود

مرجوح مثل اینکه هرگاه ولی دم خواهد قصاص نماید ونخواهد عفو نماید دویم اینکه اختیار

نماید امری را که اطراف بجوانب اوا قرب باشد بعدالت ولان معتدا اقتضا دواستواء

واستقامت است وجامع کل آنها بر وی که نه افراط باشد ونه تفریط ودر عرف عام بهم بین

معنی مستعمل است ومذکور شد که مراد از امثال این امور کیفیات راسخه است عدالت

کیفیت راسخه نفسانیه است که مانع باشد شخص را از ارتکاب کبائر ومنافیات مروت واصرار بر صغائر

ومراد از منافیات مروت امورست که دلالت کند بر خست طبیعت وپستی فطرت وقید

منافیات مروت بجهت مناسبت مقام است نه اینکه شرط باشد در عدالت مطلقا مکرر در

بعضی مواضع صفت عدالت از اعظم صفات حمیده وبهترین خصال پسندیده است بلکه

ام الصفات الحمیده است زیرا که مبداء آن قابع شدن جمیع قوای نفسانیه است مر قوه عاقله را

چنانچه گذشت ودر این نیز زیرکی وعقل قاطع گواه است بر حسن او مع با قطع نظر از عقل

آیات واخبار بسیار است در مدح عدالت وامر بان قال تعالی اعدلوا هو اقرب للتقوی

وجل شانه ان الله یامر بالعدل والاحسان ومراد از عدل انصاف واز احسان تفضل

ودر کافی از حضرت صادق مرویست که عدالت شیرین‌تر است از شهد وملایم‌تر است

از مسکه وخوشبوتر است از مشک وهم از آن حضرت مرویست که عدل شیرین‌تر است از آب که

بسد تشنه راحت بسیار رو وسیع است عدل هرگاه عدالت شود در او واگرچه کم باشد واز حضرت

رسول مرویست که فرمود عدل یک ساعت بهتر است از عبادت هفتاد سال که جمیع روزها

روزه دارد وشبها را بعبادت احیا نماید ودر دعای حضرت صاحب الامر که در آن

دعاء مشهور هر ظاهرا الله بخود قابلیت اوراستحقاق او مخصوص صفت خصلتی که آن حضرت اهل

الف وان خصلت لایق اوست دعا کرده بلکه شاید ضمنا او را بتنبیه و تادیب و موعظه نیز
نموده فرموده اند که وتفضل علی علمائنا بالزهد والنصیحة وعلی المتعلمین بالجد و
الرغبة وعلی المستمعین بالاتباع والموعظة تا آنکه فرموده وعلی الاغنیاء بالتواضع
والسعة وعلی الفقراء بالصبر والقناعة وعلی الامراء بالعدل والشفقة وعلی
الرعیة بالانصاف وحسن السیرة وسزاوارترین مردم بعدالت حکام و سلاطین اند
وعدل از هر کس نیکوست واز پادشاهان نیکوتر است چنانچه در اخبار وارد شده
است از حضرت رسول که عدالت نیکوست ولکن از امیران نیکوتر است تا اینکه
عدالت ندارد مانند ابریست که باران ندارد ونیز از امیر المؤمنین ع وارد است که
هیچ ثوابی نزد خداوند عالم عظیم تر نیست از ثواب سلطان که بصفت عدل موصوف
باشد و مردم بکرم و او نیکویی معروف باشد واز آن حضرت ع وارد است که نیت پادشاه
عدالت او است وایضا وارد است که تاج پادشاه عدالت وایضا از آن حضرت است
که صاحب سلطنت که صبح کند و قصد نداشته باشد ظلم را احدی را حق تعالی جمیع گناهان او را آمرزد
و جناب صادق ع فرمود عدالت در کام پادشاهی که شیرینی او را چشیده باشد شیرین تر است
از شهد و شکر و خوش تر است در مشام از مشک اذفر وایضا فرموده که پادشاه عادل
بی حساب داخل بهشت میشود وایضا احادیث در مدح عدالت و مدح سلطان عادل
بسیار است واز حضرت رسول ص مروی است که اگر اراده کند خدا تعالی از برای قومی خیر را
پس قرار میدهد از برای ایشان پادشاه رحیم و قرار میدهد از برای او وزیر عادل و
ترجیح عدالت سلاطین بر عبادت دیگران ظاهر است زیرا که نتیجه عبادت جز بعابد نرسد و فایده
عدل بخاص و عام بخورد و بزرگ و کوچک واصل گردد و مناهج ارباب دین و دولت
ومصالح

ومصالح اسباب ملک و ملت به برکت آن قایم و منتظم گردد و ثواب عدل از حد وحساب
و از حصر قیاس بیرون است آورده اند که یکی از سلاطین را داعیه آن پیدا شد که حج خانه خدا را
بکند و بتقدیم طواف حرم عزت بختیاری قیام نموده و بمزید صفا واجابت دعا از اشباه و اکفاء
ممتاز و سرافراز گردد چنانچه گفته اند بیت هست طواف حرم کردگار ۰ در دو جهان واسطه
اقتدار ۰ اشراف و ارکان دولت بعرض رسانیدند که امیال شرایط ادای حج این طریقست
وسلاطین را دشمن بسیار است اگر با جاه و حشم عزیمت نماید لشکر ایشان در این راه دور و
دراز تعذر میدارند و اگر با اندک ملازمی متوجه شوند خطر کلی متصور است و دیگر
سلطان در بلد حکم جان دارد در حینی که سایه دولت و عاطفت سلطان از مفارق
رعایا دور شود هرج و مرج پدید آید و تمام مهام خواص و عوام از سلک انتظام بیرون
رود فرمود که چون این سفر میسر نمیشود چه کنم که ثواب حج را دریابم واز نعمت این طاعت
بهره مند گردم گفتند که در این ولایت درویشی است که مدتها مجاور حرم کرده و هفتاد
مرتبه حج را بجا آورده وحال در گوشه عزلت نشسته است و در ملاقات بسته است
بیت گشته ز غوغای علایق ستوه ۰ پای کشیده است بدامان کوه ۰ ثواب حجی از او توان
خرید وان ثواب این سخی کامل توان رسید پادشاه از صدق عقیدتی که باهل الله داشت
بخدمت درویش رفت و در اثنای سخن فرمود که مرا از ثواب حج سرانجامی بر ده
وارکان ملک و ملت مصلحت در توقف می بینند واستماع افتاد که ترا حج بسیار است
چه شود که ثواب یک حج بمن بفروشی تا تو نیز نوالی دهم من ثواب درویش گفت من ثواب
همه حجها بتو میفروشم پرسید که هر حجی چند مقرر میکنی گفت هر گامی که برداشته ام در هر حجی
بتمام دنیا و هر چه در دنیا است سلطان گفت از دنیا و متاع او مقدار ربعی از من است و آن هم

بجای ملك قدیم بنا شد پس هیچ چگونه توانم خرید و بدان نقد بهای هر جهان در خیال چون
توان کند را نشید درویش گفت ثمن جهانهای من پیش تو آسانست پادشاه گفت چگونه درویش
گفت چون در وقت مظلومی عدل کنی و یك ساعت بهم داد خواهی پردازی ثواب آن
بمن بخش تا من ثواب هشت بهشت بتو بخشم و هنوز من صرفه برده باشم و در آن سود
بسیار کرده باشم پس معلوم شد که سلطانرا بعد از اقامت فرض و سنت هیچ طاعت نیست
از اشتغال بمصالح بندگان خدا و نصفت دادن و بنظر عدالت و
حمایت در رعایا نگریستن چرا اگر حمایت عدل نباشد ارباب قوت دستار از ضعفای خلق
بربایند چون ضعیفان هلاك شوند اقویا بر جای نمانند چه معیشت خلایق بیکدیگر باز
بسته است و انتظام احوال مردم جز بعدل ممکن نیست بیت عدل نوشیروان که روی ملك
منور کرده ٭ و از نسیمش هر آفاق معطر کرده ٭ عدل پیش آور تا مراد دل درویش برآ ٭ تا
هر چه مراد است میسر گردد ٭ پس معلوم شد که هیچ عبادتی برابری نمیکند عدل سلطان
و از جمله فضائل عدل همین نکته بس که عادل محبوب همه مردمانست و اگرچه از عدل او
فایده بدیشان نرسیده باشد و ظالم مبغوض جهانیانست و اگرچه از ظلم او ضرری بدیشان
لاحق نشده باشد و مصدق این حال و شاهد بر صدق این مقال قصه نوشیروان
عادل و حجاج ظالم است با آنکه نوشیروان کافر بود و آتش پرست و حجاج بر فراش اسلام
زاده صحابه و تابعین را دیده که هرگاه نوشیروانرا یاد کنند بر او آفرین کنند بسبب عدل او
و چون ذکر حجاج کنند بر او نفرین فرستند بواسطه ظلم قطعه داد کری شرط جهانداریست ٭
دولت باقی ذکر آثار اوست ٭ مملکت از عدل شود پایدار ٭ کار تو از عدل تو گیرد قرار ٭
هر که درین خانه شبی داد کرد ٭ خانه فردای خود آباد کرد ٭ عبدالله طاهر روزی پدر خود گفت

گفت که این دولت در خاندان ما تا کی بماند پدر جواب داد که مادامی که بساط عدل و
انصاف در این ایوان گسترده باشد قطعه تا پای پادشاه بود بر بساط عدل ٭ بر فرق او
نهاده بود تاج افسری ٭ چون دست از آستین تغلب برون کند ٭ باید نهفتن کردن او
طوق مهتری ٭ و در اخبار وارد است که پادشاه عادل سایه لطف خداوندست
در زمین که پناه میگیرد مظلومین در او مقر راست که هر که از آفتاب رنجی رسد پناه بسایه
دیوار میبرد تا از تاب او براحت مبدل شود و مظلوم نیز از تاب حرارت ستم و شرارت
ظلم بظل التجاء پناه سایه ظل الله که عبارت از پادشاه هست التجا نماید که از کلفت
ظالمان در برکت ظل الهی در ظل ظلیل امن و امان آسایش و آرامش یابد قطعه شاه عادل
سایه لطف حق است ٭ هر که دارد عدل شاه مطلق است ٭ خلق را در سایه خود جا بده
و از سر رفق برفرق کردون پای نه ٭ حکما فرموده اند که عدل سوی نگاه داشتن است
میان خلق یعنی گروهی را از چهار گروه مسلط نسازد و هر طایفه را بجای خود نگاه دارد
و خدام سلاطین در اصل چهار گروه اند اول اهل شمشیر چون امرا و سلاطین و لشکریان
بمثابه آتش اند دوم اهل قلم چون وزرا و این گروه بمثابه هوا اند سیم اهل معامله چون
بازرگانان و محترفان و ایشان بمنزله آب اند چهارم اهل زراعت و ایشان بمنزله
خاک اند پس همچنانکه از غلبه یکی از ارکان چهارگانه بر دیگری مزاج خلق تباه شود و بغلبه
یک گروه از این اصناف چهارگانه مزاج ملک روی بتباهی آورد و صلاح و نظام
امور بنی آدم منقطع شود و نامنتظم گردد قطعه هر یکی از خلق مرتبه ایست ٭ بیش از آن
دور یافته تعیین ٭ گر کسی از حد خویش در گذرد ٭ فتنها خیزد از یسار و یمین ٭ هر کسی را
بجای خود بنشان ٭ پس بدولت بجای خود بنشین اختیار نمودن هر امر که رضا

اکثرین دولان باشند زیرا که رضای ایشان اکثرین دولان باشند زیرا که رضایت اکثرین سبب است
از برای خوشنودی ایشان بزوال و هرگاه اکثر راضی باشند باری[؟] اقل چندان ضرر
ندارد و دیگر اینکه غالب اینست که خلل عوام بحسب قلوب ایشان متفق است زیرا که غالب
اینست که خواص طالب برتری و تعدی بر عوام میباشند و این بلیه از سبب عام و جمیع
عوام رفع از اطراف شد و هم چنین ملاحظه رفق با رعیت و فقرا خصلتی است که عوام
مطلوب میخواهند و هم چنین غالب عوام بکمال سهل در عدالت و اوسط در خواست خاصه
عامه و مبغوض خاصه است و هرگاه خواهد والی رضای اکثرین را ملاحظه نماید
غالبا موافقت عامه نماید و این فایده عظیمیست چنانچه الان معلوم خواهد شد
و اشاره است باین قول امام ع در مقام لفظ مجحف بحق[؟] از سخط عامه و لفظ اختصر
در بعض از سخط خاصه چه سخط خاصه با رضای عامه ضرر ندارد و سخط عامه با
رضای خاصه خالی از ضرر نیست و اگر چه ضرر کمی باشد چهارم رغبت عامه در جمیع
ایشان بر خاصه و حسن این عمل بعد از تامل در کلام امام ع بدیهی است زیرا که خاصه معدودی
خواهند بود و چندان از ایشان خیر بری[؟] همه جمع کثیر ظاهر نشود و خصوصا
هرگاه بعضی از ایشان موافق باشند با عامه و در میان خودشان خلاف باشد
چنانچه غالبا چنین است زیرا که قلوب ایشان متفرق است و هر یک طالب غرضی
و مطلبی از خود میباشند از اغراض دنیوی و فایده چندان از برای والی ندارند هرگاه
که مخالف باشند با عامه چنانچه امیر المؤمنین ع اشاره فرموده است باین و بعد از آن
فرموده است از برای ایشان خصالی را و از برای عامه خصالی را اما خصال خاصه
هفت خصلت است از خصال ذمیمه اول اینکه هرگاه در وسعت و رفاهیت باشد والی

در مقابل

والی سنگین‌تر خواص بنا برین است از عوام بر والی بجهت طمعهای زیاد و توقعهای بی‌جا
از ایشان که اگر عشری از اعشار آن بر جمیع عوام تقسیم شود همه خوشنودی و
خوشوقتی دارند و منشا اینها حرص بر زخارف دنیوی و دنائت است از ایشان و
مستلزم ظلم و تعدی با اقران خود و دیگران و موجب پریشانی امور والی و دیگران عاقبت
دوم اینکه هرگاه حادثه بر والی حادث شود که محتاج باعانت باشد از رعیت اعانت
ایشان کمتر است بواسطه تکبر و تعزز و عدم قابلیت بر اعانت که قلاع[؟] و سلاح
است که متوجه جنگ و فراهم آوردن اسباب این شوند سیم اینکه هرگاه والی
انصاف دهد در امور ایشان با کاستگان ایشان یا دیگری خوش نمیاید از ایشان
بلکه میخواهند که تابع باشند والی هواهای نفسانیه ایشان را و جور نماید بر دیگران عبیر
بواسطه ایشان دون کذا بر میان ایشان و سایرین از رعیت
~~که شیوه [illegible] دربی [illegible]~~
~~کسی [illegible] و توانع است مقتضی [illegible] باشد که [illegible]~~
~~با [illegible] در خدمت تمام [illegible] بجهت [illegible]~~
~~ناخوش [illegible] هرگاه [illegible] غرض خود [illegible] میان [illegible] که ایشان هم~~
~~باین طرز [illegible] گستاخ میباشند و در خدمت ایشان [illegible]~~
~~به نظر [illegible] جواب [illegible] جواب [illegible]~~
~~از [illegible] استماع عرض [illegible] جواب این شخص گفت که در میان [illegible]~~
~~[illegible] احتیاج [illegible] ایشان [illegible]~~
~~[illegible] ایشان [illegible]~~

مدبر ایشان بعضی گفته اند غرض نخل شده ایکنند چهارم آنکه ابرام ایشان در مقام سؤال
زیاده است از عوام و این عمل رعایت شناعت و قباحت است زیرا که اصل سؤال علتیست که
نزد شرع و عقل مذموم است حتی آنکه وارد شده است که هرگاه کسی بداند سائل که چه
چیز است در سؤال نمودن سؤال نمی نمود احدی از احدی و هرگاه بداند عطا کننده
که چه چیز است در عطا نمودن او رد نمی نمود احدی احدی را و هرگاه چنین شد حال سؤال
رسول مروی است
آیا چه چیز است حال ابرام در او و از حضرت خداوند عالم دشمن میدارد و نخوت دهنده
بعطیا را و سؤال کننده با ابرام را پنجم آنکه هرگاه امثال و حوائج ایشان بر آورده شود
و آنچه میخواهند با ایشان داده شود شکر گذاری نخواهند نمود بلکه هرگاه یکدفعه خلاف
خواهش ایشان شود از جمیع احسانها فراموش مینمایند و این علتیست که قباحت آن محتاج
ببیان نیست و کسی که شکر نعمت بندگان را ننماید شکر خالق نمینماید ششم آنکه
هرگاه اتفاقا حاجتی از حوائج ایشان روا نشود یا مطلبی از مطالب ایشان برآورده
نشود بسیار مشکل است ایشان را عذر خواستن که قبول عذر نمایند و از حضرت
رسول صلعم روایت که فرمود بامیر المؤمنین ع که کسی که قبول ننماید عذر را از عذر آورنده
راست گو باشد یا دروغ گو نمیرسد شفاعت مرا هفتم آنکه هرگاه نازل شود بر ایشان
نازله و حادثه شود بر ایشان خاصه از حوادث روزگار دنیا و صبر ایشان کم است
و این علامات که اعتقاد نیست باخرة و نشانه سستی است بدنیا زیرا که صبر بر سه
چیز است بر طاعت و از معصیت و در مصیبت و هرگاه کسی صبر نماید بر طاعت یا از
معصیت معرفة او کامل نیست و اعتقاد باخرة او ناقص است و هرگاه صبر ننماید بر مصیبت
علاقه او بدنیا بسیار است و اما خصال و فواید عوام سه چیز است اول آنکه ایشان ستون

ستون دین اند زیرا که جمعیت ایشان سبب الفت و خواص مر ایشان مستملک شده و جمعیت ایشان
سبب غلبه بر دشمن است و علت عظم دین است در چشم دشمنان دویم آنکه عوام فی الحقیقه ملک
و ملت باقی است زیرا که خواص هر ولایت معدودی خواهند بود که وجود و عدم ایشان تفاوتی
ندارد و لکن عوام هرگاه نبوده باشند ملک و ملت هیچیک باقی نخواهد بود سیم آنکه
ایشان مهیای دفع اعدا اند هرگاه در روزی ازدحام نمایند زیرا که ایشان بحسب جمعیت
زیادند و بحسب استعداد و ذات مستعد میباشند از برای تحمل مشقتها و بحسب طمع و قناعت
طمع ایشان کمتر است و بحسب اطاعت و امتثال و مخالفة عوام اقرب اند باطاعة خلاصه ارادت
که میل سلطان با عامه بوده باشد تا قلوب ایشان مایل باو باشد و محتاج بخواص نبوده
باشد که در معاملات جمع آوری نمایند زیرا که اعتقاد های عوام را اصلاح نمایند بجانب
و گرند چند نفر خواص را چه فائده مگر آنکه مؤید من عند الله باشد که در این صورت میل
با او باید بوده باشد زیرا که مخالف رضای حق و صلاح رعیت را نمیخواهد والحمد لله
که فرمان فرمای ما از جهت قابلیت اصلی و استعداد فطری که گویا همه اینها را فرا گرفته
است اصلاح خواص ظلم را راه تعدی بر عوام نمیدهند و دست اقویا را از سر ضعفاء
کوتاه فرموده عنصری در وجوب احتراز والی از عیب جویان و سخن چینان اصل و لیکن
ابعد رعیتک منک واشنأهم عندک اطلبهم لمعایب الناس فان فی الناس عیوبا الوالی
احق من سترها فلا تکشفن عما غاب عنک منها فانما علیک تطهیر ما ظهر لک والله یحکم
علی ما غاب عنک واستر العورة ما استطعت یستر الله منک ما تحب ستره من رعیتک شرح
حاصل معنی آنکه باید بوده باشد دورترین رعیت تو بحسب منزل و دل از تو و خوار
ترین مردم در نزد تو عیب جوترین ایشان بتحقیق که در مردم عیبها چند است و والی

و گشودن عقدهای طلوب مردم
و در آن سه فصل است
فصل اول در عیب جویان

سزاوار است از همه خلق بیچون واستتار آن و باید که ظاهر نسازد هر عیبی و خطائی که پنهان است از نظر
تو اعنی و غیر این نیست که بر تو میباشد تطهیر آنچه ظاهر است از امور خلق و خداوند عالم
حاکم است با آنچه پنهان است پس بپوشان بدیهای مردم را در آنچه توانی تا آنکه خداوند بپوشاند
بدیهای ترا از رعیت آنچه خواستی از نشر نمایش و صفت فرموده است در این فقرات بترک
دوستی و هم نشینی عیب جویان و عیب گویان مردم و ترک عیب جوئی و پرده دری ایشان
و تعبیر مذکور از صفات مذموه بعیبت و نمیمه و چغلیان پوشیده نیست که احدی از مردم
ما سوای معصومین خالی از نقص و عیب نیست و لکن ارباب خبرت و بصیرت اغماض مینمایند
از عیوب مردم و تحمل مینمایند آنچه را که بد نماید بنظر ایشان و عیب جوئی نکنند و فارغ نمیشوند
از عیب خود بعیب مردم و عیب گوئی و عیب جوئی علامت بی بصیرتی و بی عقلی است
و مذموم است شرعا قال تعالی والذین یحبون ان تشیع الفاحشة فی الذین امنوا لهم
عذاب الیم فی الدنیا والآخرة یعنی کسانیکه دوست میدارند که فاش شود بدیها در میان
کسانیکه ایمان آورده اند از برای ایشانست عذاب دردناک در دنیا و آخرة و قال
جل ذکره و لا تجسسوا و لا یغتب بعضکم بعضا ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا فکرهتموه
یعنی تجسس منمائید در امور مردم و غیبت مکنید بعضی از شما بعضی را آیا دوست
میدارد یکی از شما که بخورد گوشت برادر مرده خود را پس ناخوش داشتید او را و قال
جل شانه ویل لکل همزة لمزة یعنی چاه جهنم از برای هر عیب جو و سخن چین است و قال
عز و جل و لا تلمزوا انفسکم و قال عز اسمه و اذا رایت الذین یخوضون فی آیاتنا — عیب مکنید مر خود ها را
فاعرض عنهم حتی یخوضوا فی حدیث غیره و اما ینسینک الشیطان فلا تقعد بعد الذکری
مع القوم الظالمین ترجمه اینست والله اعلم که هرگاه ببینی کسانی را که فرو رفته اند در آیات

در آیات ما پس رو گردان از ایشان تا فرو روند در حدیثی غیر این و اگر فراموش
نماید ترا شیطان پس منشین بعد از آنکه متذکر شدی با قوم ستمکار و در کافی
از رسول خدا مرویست که شرار از بندگان کسانی هستند که راه میروند بسخن چینی و دوری
می اندازند میان دوستان و طلب مینمایند عیبهای کسانی را که عیب در ایشان نیست و هم
در آن کتاب از ابی عبدالله ع مرویست که نزدیکترین چیزی که میباشد شخص بکفر آنست
که برادری نماید مرد با مرد دینی پس ضبط نماید لغزشهای او را تا سرزنش نماید او را روزی
و هم از ابی عبدالله مرویست که طلب منمائید عیبهای مؤمنان را بدرستی که کسی که تتبع
نماید لغزشهای برادر خود را خداوند عالم تتبع نماید لغزشهای او را و کسی که خداوند
تتبع نماید لغزشهای او را مفتضح میگرداند و اگر چه در میان حجره خود باشد و هم از آن حضرت
مرویست که کسی که سرزنش نماید مؤمنی را بگناهی نمیرد تا آنکه خود مرتکب شود همان
گناه را و از حضرت رسول ص مرویست که کسی که فاش نماید فاحشه را مثل کسی است که خود
مرتکب شده است و کسی که سرزنش نماید مؤمنی را بچیزی نمیرد تا آنکه مرتکب شود او را
و در روایت شده است که کسی که مشغول شود بعیب خود احتراز مینماید از عیب غیر و بالجمله
قطع نظر از نقل آیات و اخبار در مذمت صفات مزبوره بیشمار است و غالب الباب
این صفات حسد است و منشا الحسد آن محبا لغت قوه شهوانیه و بیعیه عقلیه است
و قطع علائق دنیوی و مجالست با اهل معاصی قاطبه حرام است شرعا و قبیح است
عقلا و حق سبحانه و تعالی نهی فرموده است از مجالست و مصاحبت این جماعت
فرموده است فلا تطع کل حلاف مهین هماز مشاء بنمیم و از حضرت رسول
صلی الله علیه و آله مرویست که کسی که بوده باشد که ایمان آورده باشد بخدا و بروز

پس نمی‌نشیند در مجلسی که صاحب مشهور در او نامی با عیب کرده مشهور مسلمی و
از حضرت صادق علیه السلام مرویست از امیر المؤمنین علیه السلام که فرمودند
تکذیب کن امر برادر خود را بر محملی که نیکوتر است تا اینکه ممکن باشد و تو او گمان مکن
کلمه که بیرون می‌آید از دهن برادر دینی تو بد بر او و حال اینکه بیابی از برای او
در خیر محملی و ایضا روایت شده که عورة مؤمن بر مؤمن حرام است راوی گفت
یعنی پائین او فرمود نه چنین است بلکه مراد افشا نمودن سر اوست و ایضا آمده است
که کسی که شنود فاحشه را پس افشا نماید از مثل فاعل است که آن فاحشه را مرتکب
شده و کسی که شنود چیزی را و افشا نماید از مثل کسی است که آورده است
خبر او مرویست که تکذیب نما گوش و چشم خود را بجهت برادر خود و در این
باب اخبار بسیار است که بغیر این موضع ذکر آنها از امیر المؤمنین علیه السلام
مرویست که در وصیت محمد بن حنفیة فرمود که از مجلس بی نصیب مردم دور
صالح است و هم نشینی نما اهل خیر را که بوده باشی از ایشان و دوری
نما از اهل شر و کسانیکه باز ندارند تو را از ذکر خدا و ذکر رسول یا مود
باطله من خرافه و بیهوده گوئیها در هم نشین که از چنین کسی مباشی
دور از ایشان یعنی عند الله و در روایت شده است که جلیس بد
شیطان است و چون معلوم شد این مراتب بباید دانست که عیب
کو کسانیکه خود متجاهر بفسق میباشند جایز است و کرامتی از برای ایشان
نیست قال تعالی لا یحب الله الجهر بالسوء من القول الا من ظلم و در روایت
شده است از حضرت صادق علیه السلام که هرگاه جاهر باشند بفسق

بفسق خود پس کرامتی از برای او نیست و غیبت هم نیست یعنی متجاهر را که در
شریعت از غیبت منع نموده است شایع از احد در فسق متجاهر نیست و ایضا
وارد شده است که ذکر نما مردم را بانچه در ایشان است یعنی از عیب تا آنکه بپرهیزند
مردم از او و این خبر اگرچه مطلق است و لکن حمل باید نمود او را بر متجاهر
بر کسی که صاحب صفتی باشد که اضرار از اخفاء آن باشد و بالجمله
هرگاه والی طالب باشد نفس امر مسلم را و عیب را مقدمه چو شر بر خلاف
نیست و هرگاه بنده راضی نشود بفاش نمودن عیب مردم خالق عالم
اولی است باینکه بپوشاند سر او را و آن سر یکرا از اسرار او ستار است و البته
سزاوار است که بپوشاند سر بنده خود را مادامی که تجاوز ننموده باشد از حد
لطف حق با تو مداراها کند چونکه از حد بگذرد رسوا کند فما علی احد
وظیفه والی تطهیر ظواهر امور رعیت است و تطهیر باطن با او نیست و در روایت
شده است نحن نحکم بالظاهر والله تعالی یتولی السرائر یعنی ما حکم میکنیم بظاهر
و خالق عالم متولی است باطنها را — که در اصلاح مملکت بایستی حجب
سلاطین و ولاة کوشند از این معاصی و اهل آن پاک باشد جز این جماعت علاوه بر این
که دین را ضایع منمای حقیقت امور و احوال رعیت را در خواطر شبه مبانند و بباید
که حق باز باید نمانید معاینا خوب — از عیب مردمان بپرهیز و مردم عیب جوی
مکر زید و گفته اند — آنکه عیب دگران پیش تو آورد و شمرد بیقین عیب تو پیش دگران
خواهد برد — در وجوب اصلاح صبکهای قلوب و امور رعیت و رفع
ظلم از ایشان و اغماض از امور ایشان — الخلق للناس عقده کل حسد

[illegible]

واقطع عنهم سبب كل وتر وتغاب عن كل ما لا يضح لك اطلق ترجمه کلام معجز
نظام آنکه باید بگشائی هر گونه بندی از عداوة و تغیض و کینه و عقدهای
کارها که در قلوب رعیت است و قطع نمائی اسباب هر عداوة و ظلمی را از
ایشان و تغافل نمائی از هر چیزی که وقوع آن واضح نگردیده برتو این
کلام مبارک وصیت است با امیر تفریج هموم رعیت بعلمها نمودن
بمهمات ایشان و اصلاح فیما بین ایشان و ترک اضمار سوء از برای ایشان
و این صفات از لوازم استصلاح رعیت و اصلاح امور ایشان و حسن
این اعمال و قبح اضداد آنها بدیهی عقل و نقل است از حضرت صادق
علیه السلم مرویست که کسی که بگشاید از مؤمنی مهمی را بگشاید خداوند عالم از او هموم
آخرت را و در حدیث دیگر است که هر مؤمنی که بگشاید کرب و غم مؤمنی را که تنگ دل
و تنگدست باشد آسان میکند خداوند عالم حاجات او را در دنیا و در آخرت
و انا اصلاح بین الناس پس نازل شده با او قرآن که انما المؤمنون اخوة فاصلحوا
بین اخویکم و ایضا لا خیر فی كثير من نجويهم الا من امر بصدقة او معروف و اصلاح
بین الناس و از کلمات حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است که از حضرت
رسول صلی الله علیه و آله روایت که اصلاح ذات البین بهتر است از هر نماز
و از هر روزه و انا اصلح و سوء پس روایت شده از ابی عبد الله ع که مفضل باید که هر گاه
بگوید مرد از برای برادر خود که اف بیرون رفته است از ولایت ما و هر گاه بگوید که تو
دشمن منی کافر است یکی از دو نفر و قبول نمینماید خداوند عالم از مؤمنی عملی را حال
آنکه در دل کدورتی باشد بر مؤمنی سنگدل را
پوشید

پوشیده نیست که حقد و کینه فیما بین رعیت و لشکر باعث فساد و نزاع است و هرگاه مابین لشکر
سلطان میباشند در امری نزاع و نفاق باشد متصل آن امر مشکل میشود بلکه محال است که
با وجود نفاق امر اساس متصل گردد مثل اینکه لشکر بسیار غالب شوند بر قلیل دشمن
مثلا زمان سلاطین چو یکجهت باشند مهم مملکت و ملک برقرار بود و گر نفاق نمایند و مکر و
حیله کنند اساس جمله مهمات بی مدار بود و باین واسطه دشمن غالب میشود و غلبه دشمن
سبب است از برای تضییع دین و دنیای بندگان و چون نصب والی جهة اصلاح است
باید در گشودن عقدهای کارها و دلهای رعیت و رفع نمودن کینهای ایشان از یکدیگر
خصوص کینهای امرا و وزرا سعی بلیغ نماید خصوصا و ملاء نمیتوان تحیشو نه زیرا که امور قلبیه را
بجبر نمیتوان تغییر داد بلکه باید بحکمت و حلم تغییر داده باشد بتدریج تا یکدیگر و ایضا باید که سلطان
در قضاء حوایج رعیت و گشودن گره دلهای ایشان که بجهت کره کارهای ایشان است
کوتاهی ننماید که هرگاه دل که سلطان بدن است غمگین باشد پیش رفت کارها مشکل است
و تنها باشد که باین واسطه امور خراج و لشکر و جهاد بکلی معوق و مختل شود پس ظاهر شود
فساد در بر و بحر چنانچه اگر سلطان بیمار باشد لشکر و رعیت را پیش رفت کار دشوار است
هرچند عدد ایشان زیاد باشند و هم چنین باید که سلطان اسباب کینه را از خود قطع نماید
و کینه ورزی با لشکر و رعیت نکند زیرا که کسی را که کینه در دل باشد از حمیة و عصبیت این بیت
در امور قبا باشد که از اطاعت و تقرب نماید پس باید که معالجه نماید کینه خود را اینکه فراموش نماید بدیهی
گردد را نسبت بخود و فراموش کند بدیهی خود را نسبت بمردم دوم قطع نمودن اسباب ظلم
و جور در زمان رعیت و ظلم رعیت بر یکدیگر باین معنی که هر چیزی که باعث ظلم بر خلق شود بر طرف نماید
که در مقام قطع ماده آن بر آید و سزاوار نیست که مشاهده در آن باب نماید خواه آنکه آن چیز باعث

تقوی

که در ولایت رعیت باشد و خواه باعث ظلم رعیت بر یکدیگر باشد مثل اینکه کسانی که اهل ورع و
نباشند بر ایشان مسلط نماید و حق خود از عامل نا مرد حقه‌ای ستاند و هرگاه که اعمال
با رعیت دست تعدی برد یکی را بلند کند دفع تعدی او ننماید زیرا که ظلم حقیقتاً باعث
خرابی مملکت و قطع رحمت و سر آمدن مدت و منقضی شدن سلطنت است چنانچه سابقا
معلوم شد سیم تغافل نمودن از آنچه غایب است از نظر که واضح و ظاهر نشده است
حقیقت آن با آنکه تفحص و جستجو در امور رعیت و مملکت ننماید و تتبع در لغزشها
و خطاهای ایشان نکند و این عمل به منزله سببی است از عمل ... یعنی لزوم قطع کننده
چه هر کسی که صاحب کینه باشد لا محاله در صدد تتبع و خطاهای آن کسی که عدو خود
می‌شمارد بر می‌آید تا او را بجهت ایذاء او بدست آورد و او را رسوا نماید و این عمل
باعث فساد میان رعیت و سلطان می‌شود و اغتشاش در مملکت ظاهر می‌شود و لکن
بباید دانست که آنچه از امور در مقام تجسس آن ظاهر خواهد شد به اعلان امور است که
فیما بین دو نفر از مدعی و مدعی علیه بوده باشد و اگر نه تجسس باید نمود بطریق شرع تا صادق
از کاذب و محق از مبطل معلوم گردد و اگر نه امور بکلی فاسد می‌شود و هم چنین تتبع
و خیانت عمال و لشکریان بجهت معرفة احوال ایشان لازم است فصل سیم در تکذیب
نمامان و غمازان و سخن چینان اصل ولا تعجلن الی تصدیق ساع فان الساعی غاش
و ان تشبه بالناصحین شرح ترجمه و تعجیل منما سوی تصدیق کسی که سخن چینی نماید پس بدرستی
که سخن چین خالص نیست در عمل خود و اگر چه خود را شبیه به ناصحین نماید نمایش در این باب فقره
نهی فرموده است از تصدیق سخن چینان و تحقیق کرده شناعت عمل ایشان و ...
آن و از حضرت صادق ع مرویست که فرموده در حدیثی که بپرهیزید سخن چینان ...

معلوم

ولایات والی را در اصلاح امور و حکم بین الناس از تعمق و تدبر و استعلام تا آنکه
شود حق و باطل و اگر چه بمعونة قرائن باشد که از آن جمله است که هرگاه سعایت نماید
در امری از امور بغمازی و نمامی و سخن چینی بجهت فضل مطلب خود و اگر چه بصورت
ناصحان و واعظان بیرون آید و خود را آراسته بلباس دولت خواهی و پیراسته
تحلیل چیزی اندیشی نماید از او باور ننماید و تفحص و تجسس نماید چنانچه کلام الله
خاکی است بر این مطلب که فرموده است ان جاءکم فاسق بنباء فتبینوا یعنی هرگاه
فاسق خبر دهد تفحص نمائید و او را (من قبل التفحص) تصدیق ننمائید گفته‌اند چون نزد تو کسی
سخن آرد که فلان ترا چنین گفت یا بجای تو چنین کرد بپوشش چیز واجب است
اول آنکه او را است گو ندانی که حق تعالی او را فاسق گفت و اعتماد بسخن فاسق
نشاید دویم او را نهی کنی که نمیمه منکر است و نهی از منکر واجب است سیم آنکه
او را دشمن داری که خدا او را دشمن داشته چهارم آنکه بر برادر خود گمان بد نبری
که بعضی از گمانها وبال است پنجم آنکه بجستجو آن ننمائی که تجسس منهی عنه است ششم
آنکه هر چه سخن چین که بد چنان نکنی و اصل آنست که سخن چین را نزد خود راه ندهی
و اصلا سخن او را گوش نگیری بیت سخن چین را مدهید نزد خود راه که یک دم
سکند صد فتنه برپای خلاصه از سخن چینی بسی فتنها خیزد و بسا باشد که ملکها
خراب شود و سزاوار است که ملوک ایشان را بخود راه ندهند حکایت آورده‌اند
که یکی از خواجگان اصفهان غلامی خرید فروشنده گفت غلام عیبی دارد که
سخن چین است خریدار گفت چه خواهد بود او را بخرید روزی چند بر آمد غلام که با بود
گفت که خواجه من ترا دوست نمیدارد و در پی آن است که دیگری خواهد خواست که با تو سخن

متغیر شد و از این سخن متاثر گشت غلام دید که سخن او کارگر آمد گفت معلوم شد که تو را دوست گیرد
گفت آری غلام گفت من طلسمی میدانم و افسونی بجهت محبت یاد دارم چون خواجه بخسبد
استره وا زموهای محاسن زیر گلوی او را باز کن و بمن ده تا من افسون کنم و محبت ترا
در دل وی افکنم زن بدین عزیمت راسخ شد و گفت البته امروز چنین کنم پس غلام نزد
خواجه شد و گفت ای خواجه نان و نمک درمیان است و من چیزی شنیده ام و تو را الهام
ملیانم تا از خود غافل نشوی خواجه گفت بگو گفت زن تو دوستی دارد و قصد هلاک
تو کرده است اگر خواهی که راستی سخن مرا بدانی چون بخانه روی خود را بخواب نشانده
بنگر چه میبینی مرد بخانه رفت طعام خواست و تناول فرمود و خود را بخواب ساخت
دید که زن قصد بر لب زن بنداشت که خواجه در خواب است استره بدست گرفته با
محاسن خواجه دست کرد تا موی چند ببرد خواجه دید و باز کرد آن خال را مشاهده نمود پنداشت
قصد کشتن او دارد بر جست و دست زن محکم بگرفت و استره از دست وی بستد و سر زن را
ببرید اولیای زن را خبر شد خواجه را بگرفتند و بقصاص وی بکشتند بیت میان دو کس
جنگ چون آتش است سخن چین بدبخت هیزم کش است عهد سیم در اهل شوری که
صفات ایشان پوشیده نیست که سلطان را ناچار است از کسی که مصلحت جوید از او و مشورة نماید
با او در مهمات امور زیرا که از برای یک نفر تمشیت جمیع امور مملکت ممکن نیست و هیچکس ایمن
از خطا در رای و تدبیر نی بلکه ناچار است از چند نفر که متفق شوند در امور و حق تعالی
پیغمبر خود را امر بشورة فرموده است که وشاورهم فی الامر یعنی مشورة نما با اصحاب خود در کارها
و در حدیث است که عقل نیست و بنا هیچ مثل مشورة و کسی که مشورة نماید فرموده است به عقل
خود عقل دیگران را زانکه با عقل چو عقلی جفت شد مانع بد فعلی و بد گفت شد

شد گفته اند که حضرت پیغمبر صلعم با آنکه از همه خلق داناتر بود و بوحی الهی استظهاری کلی داشت
حق تعالی او را بمشاورة فرموده تا رهنمای امت سنتی باشد بعد از او و جهت مشاورة فواید
بسیار است یکی آنکه کارها بصلاح و سداد نزدیک شود بمشورة دیگر کسی که بی مشورة کاری
کند اگر نیک نیز نیاید زبان بعیب نگشایند و هرگاه با مشورت از کار هیچ فایده نباشد او را معذور
دارند و دیگر آنکه ذهن یک نفر باطراف و جوانب مهم احاطه نکند و چون چند ذهن با هم شود
احاطه آن زیاده شود و زود هر که صواب باشد ظاهر شود پس بر ارباب اختیار لازم است که
بمقتضای لا صواب مع ترک المشاورة در هر کاری که پیش آید و هر مهمی که روی نماید بی مشاورة
عقلا شروع نکند و مشاورة را خاکی عادل و ممیزی بحق شناسد و یقین داند که تدبیر
چند عقل از تدبیر یک عقل صواب بیشتر است اصل ولا تدخلن مشورتک بخیلا یعدل
بک عن الفضل و یعدک الفقر و لا جبانا یضعفک عن الامور و لا حریصا یزین لک الشره بالجور
فان البخل و الجبن و الحرص غرائز شتی یجمعها سوء الظن بالله تعالی شرح ترجمه این حروف معجز نما
آنکه نباید داخل نمائی در مشورة خود بخیلی را که منع نماید تو را از فضل و کرم و میترساند
تو را از فقر و نه ترسناکی را که ضعیف نماید تو را در حرکت بر دشمن و نه حریص را که نیکو نماید
بتو شدة حرص را بتحقیق که بخل و جبن و حرص طبایع متفرقه میباشند که جامع آنها بدگمانی
بخدای تعالی است فایده چون شرط است در اهل شورة که از ارباب خرد و بینش و اصحاب رای
و دانش باشند و آن کسانی که نیک فطرة و صاحب اخلاق پسندیده نباشند نباشند که بطبع خود
سخن گویند و سلطان را بان راه دارند لهذا در این فقره ذکر فرموده سه خصلت را که در نفس
این خصال ذمیمه است و منبع آنها سوء ظن بحق تعالی است و سلطان را نشاید که با صاحب
این خصال مشورت نماید و آن بخل و جبن و حرص است در وصیت رسول الله صلی الله

علیهما السلام است که فرمودند بعلی که ای علی مشورة مکن با جبان زیرا که او تنگ مینماید بر تو محل
بیرون آمدن را و مکن با بخیل زیرا که او کوتاه مینماید ترا از منتهای مقصد تو و نه با حریص زیرا
بدرستی که او زینت مینماید برای تو حرص را و از حضرت صادق علیه السلام مرویست در حدیثی که
نمیباشد مؤمن جبان و حریص و بخیل پس در اینجا سه فایده است **اول** در بخل و آن
صفتی است که باعث است بر حب مال و منع مینماید صاحبش را از اداء حقوق ذوی الحقوق
و از اعاظم صفات رذیله است و منشأ آن حب دنیا و رغبت آخرة و خوف فقر بود
ظن بحق تعالی و منها عبد صادق او و بعد از توکل و زهد و شفقت و رأفت و رحمة دور
تعطفی است جهت غلبه طبیعت و دنیای نفس و سوء خلق و منزلة ذات پس باعث
میشود بر نگاه داشتن مال از خود چه جای غیر و آیات و اخبار در مذمت این صفت از اندازه
بیرون است قال تعالی ان الذین یبخلون و یامرون الناس بالبخل الایه و قال تعالی و من
یبخل فانما یبخل عن نفسه والله الغنی وانتم الفقراء و از کلمات امیر المؤمنین علیه السلام است که بخل عار است و آن
مولاء معایبانست که بخل جمع کننده است مر عیوب را و آن مهاریست که کشاننده
بسوی هر بدی و هم از کلمات حضرت است باین مضمون که عجب دارم از بخیل
آن چنانکه در جستجو بسوی فقری که بگریزد از او و فوت میشود از غنائی که طلب
مینماید او را پس زندگانی میکند در دنیا زندگانی فقراء و حساب کرده میشود در آخرت
حساب اغنیاء و ایضا فرموده که هرگاه بوده باشد از برای خدا تعالی در بنده حاجتی مبتلا
میسازد او را ببخل و از اشعاریست که منسوب باین حضرت است شعر اذا ما المرء بخفظ ثلثا
نفسه ولو بکف من رماد وفاء للصدیق و بذل مال و کتمان السر فی الفؤاد حاصل معنی
آنکه مرد حفظ نمیاید سه خصلت را بفروشد او را و اگر چه ... باشد وفا با دوست

و یکثرون ما اتیهم الله من فضله واعتدنا للکافرین عذابا مهینا

با دوست و بخشش مال و پوشیدن اسرار در دل خود و از امام محمد باقر علیه السلام مرویست
که روایت نمود از آباء و اجداد خود از امیر المؤمنین علیه السلام که شنید مردی را که میگفت بخیل معذور
تر است از ظالم فرمود دروغ گفتی ظالم گاهی توبه مینماید و طلب آمرزش میکند و زود رد مینماید
حق را که ظلم نموده است و بخیل هرگاه بخل نمود منع مینماید زکوة را و صدقه و حج و صله
رحم و مهمان داری و مهمانی را و انفاق در راه خدا و حرام است بر بهشت که داخل
شود او را بخیل و شحیح بخل است با حرص و آن بعضها ای امیر المؤمنین است که با امام حسن
فرمودند که بپرهیز از دوستی کردن با بخیل که مضایقه مینماید با تو در امری که تو محتاج
میباشی باین انجام هرگاه طرف مشورة والی بخیل باشد و در مقام دولت خواهی
باشد از برای او آنرا می پسندد که از برای خود می پسندد و والی را از تفضل و احسان
عدول میفرماید و او را از فقر و فاقه تخویف و تحذیر مینماید چون شیطان و آن
باعث خرابی مملکت است **قطعه** مرد هر چند در هنر کوشد بخل از جمله
فرو پوشد از لئیمان تیره دل بگریز که کریمان پاک جان از بز **حکایت** آورده اند
که عمرو لیث را وکیلی بود بخیل سالی میوه ها را بسر ... عمرو گفت هر جا که میوه باشد
بخرید و صرفه خرج کنید روزی عمرو لیث جشنی ساخته و محفلی آراسته و رسولان
که از اطراف و جوانب رسیده بودند همه در آن محفل جمع آمدند و مجموع اسباب ضیافت
مرتب و مهیا جز میوه که اندکی بنظر آمد وکیل را فرمود که میوه بسیار بیاور وکیل بر
و اندکی آورد عمرو برنجید و گفت بعد میوه بسیار گفت میوه ها پوسیده ما اندکی فرمایش
بردم و بیاوردم عمرو از این جواب خجل شد او را از وکالت خود عزل کرد و با رسولان گفت
که آن ممسک مرا انفعال داد که هرگز تدارک آن نمیتوانم کرد **بیت** شد زبونی اگر بهنر ...

عیبی نبود ز بخل بدتر از اینجا است که گفته‌اند که سلاطین بخیل را نباید ملازم خود سازند که از ایشان
بجا الت رسید بدانکه بخل طرف تفریط انفاق است و اسراف طرف افراط و هر دو مذموم است و میان
سخاوت و ان ممدوحست عقلا و شرعا و از اعاظم خصال حمیده است چنانچه ذکر شد و ...
در جبن است و ان عبارتست از اجتماع عزیمات باعث بر ترک اقدام بر افعال و ان صفتیست که
مانع میشود و مختصر را بالطلام بجهاد با اعدا و امر بمعروف و نهی از منکر و اجرای احکام حاق محدود
و اظهار حق و اعطاء مال بلکه هر فعلی که احتمال ضرر داشته باشد نظاهر و مبدا ان
مخذولت است و عدم اعتماد بر حق و از کلمات امیر المؤمنین است که جبن نقص است و ان
طرف تفریط است و افراط ان تهور است و هر دو مذموم است عقلا و شرعا و ضد انها
و ممدوح عقل و شرعست و که از اجناس خصال حمیده و از او منشعب میشود خصال حسنه
بسیاری چنانچه گذشت و منشعب میشود از ضد ان که جبن است خصال ذمیمه بسیاری که
گذشت و بعد از این خواهد ذکر شد و هرگاه طرف مشورة قول جبان باشد منع مینماید
سلطان را از اهتمام بتثبیت دادن مهام مسلمین و تضعیف مینماید اورا در عزم تقوی
با اهتمام بمصالح رعیت و از حضرت باقر مرویست که نزدیک مشو و مشورت مکن بجهاد
احمق و بخیل و جبان و کذاب را و در ان فرمود که جبان ... روفاه
خود سیم در حرص است و ان عبارتست از رغبت در اقتناء اموال و ادخار زخارف ... فانی
و جمع مستهیات و از اصول کفر است و مبدا ان ضعف اعتقاد بحق سبحانه و بقا و قوه
اعتماد بر اسباب ظاهر خود است و قبح ان بدیهی عقل و نقل است صاحب او ...
دائما در مشقت است طامعین از وقوع شدن در شبهات و حرام بلکه ... از عبادة محروم
و چون بدین تصیبت نکری جمع آوری از برای دیگری مینماید که معصیت و وبال باشد

باشد از برای او که بان عبادت نماید و ثواب ان از برای خودش باشد و حساب
مال از برای حریص و لهذا از ان در کتاب مستطاب نهی نمااست قال سبحانه جل شانه
و لا تعجبك اموالهم و لا اولادهم و قال جل شانه و لا تمدن عینیك الی ما متعنا به ازواجا
منهم زهرة الحیوة الدنیا و قال عز و جل و الذین یکنزون الذهب و الفضة و لا
ینفقونها فی سبیل الله و از کلمات امیر المؤمنین است این مضمون که رغبت کلید و
حیوان سواری مشقات است و هم از انحضرت مرویست که خواندن ... حرص ... اند
در معصیت است و روایت شده است که ای پسر ادم اگر اراده کنی از دنیا انچه را که کفایت
کند تو را پس اسان ترا انچه در دنیا است کفایت میکند تو را و اگر بوده باشی که اراده نمائی
انچه را که کفایت نمیکند تو را و هرچه ... ظاهر است زیرا که مراتب حرص غیر محصور است
و درجات او غیر معدود است پس اگر جمع کند ده عشر از دنیا را طلب میکند عشر دیگر ان را
و اگر جمع آوری نماید تمام را طلب میکند مثلا از او حرص خطیئه حضرت ادم است که باعث
از بهشت بیرون ... [illegible] ... جمیعا ... بلا مبتلا باشند و از حضرت
صادق مرویست که حرام نمود حریص دو خصلت را و لازم است او را دو خصلت حرام نمود
قناعت را پس محروم شد از راحت و حرام نمود رضا را پس محروم شد از یقین و ... سلطان را
که حریص باشد راه دهد بمجلس مشورة خود که زینت مینماید انچه را که دوست میدارد بنظر او ...
و ... از برای او ... [illegible] ... صنایع ... مملکت و سلطنت را
و حرص طرف افراط اقتناع و طرف تفریط او ترک ... و ان نیز مذموم است زیرا که
خداوند نخواسته است که جاری نماید اشیا را مگر با اسباب ... بوده است ...
بجمع اسباب و سبب ... خود ... است و وسط ان قنوع است یعنی قناعت

تفسیر ... [illegible]

در ... کفایت ... [illegible]

كفايت كند شخص را و عيال او را بانكه طلب نمايد قوة را و اسبابرا بقدر حاجت جمع او دنيا نمايد
و توكل را بحق سبحانه و تعالى نمايد و او را رازق داند و اعتماد بر اسباب ننمايد و حسن اين
ظاهر است نزد ارباب عقول و از كلمات امير المؤمنين است كه قناعت مالى است كه تمام
نمى‌شود و ايضا مرويست كه نيست مالى كه سريع‌تر باشد در بر طرف كردن فقر از رضاى بقناعت بقوت
حديث ديگر است كه كسى كه قناعت نمود بى‌نياز شد و از طريق عامه روايت شده است كه قناعت
گنجى است كه تمام نمى‌شود و معنى اين حديث و حديث اول اينست كه هرچند كم شود مال دنيا صاحب حيثيت
قناعت نموده رضا مى‌شود و از كلمات معصوم است كه كفايت مى‌نمايد بقناعت ملك دارد حضرت
كاظم مرويست در حديث طولانى كه كسى كه خواهد غنى بى‌نياز باشد از مال و راحت قلب يا از حسد
و سلامتى دين را پس بايد كه تضرع نمايد بسوى خداى تبارك و تعالى در مسائل خود كه كامل نمايد عقل
او را پس كسى كه عاقل باشد قناعت مى‌نمايد بآنچه كفايت كند او را و كسى كه قناعت ننمايد
بقدر كفايت بى‌نياز است و كسى كه قناعت ننمايد بقدر كفايت بى‌نياز نمى‌شود هرگز و بايد دانست
كه اصل حرص يعنى ميل بافزونى اسباب و اوضاع دنيوى است زياده از قدر ضرورت و بى
شبهه ضد حقيقى او قنوع است كه بى‌ميلى بافزونى است و مبداء آن حسن ظن بحق تعالى و زهد از دنيا است
و از جمله اسباب حرص يعنى مذكور عدم اعتقاد و ضعف اعتقاد برسيدن رزق است كه سعى
نمايد شخصى كه جميع اوقات نمايد كه مبادا در روزى نتوانم كه تحصيل نمايم رزق خود را و عبادة
احتراز تعجيل مى‌نمايد در تحصيل رزق فردا بجهت خوف از فوت لهذا در بعض اخبار ضد او را
كرده توكل فرموده‌اند و در بعضى ديگر قنوع و گاهى گفته مى‌شود كه ضد توكل حرص بعضا [illegible] است
و حق بلكه احوال صحيح است و بهر صورت توكل حالتيست در قلب كه باعث مى‌شود بر تفويض
امر بسوى او و مبداء آن قوة اعتقاد يعنى سبحانه و تعالى است و قطع بوحدانيت و قدرة و علم و وجود

خوف

مجسب

وجود و عدل او و صفت كرد در صورة رضا مى‌شود بمقتضاى او و حال لازم بوده را مراتب
چنين است كه متفاوت است بحسب زياده و نقصان اعتقاد اول آنكه اعتماد نمايد بسوى حق تعالى
و متكفل شدن حق سبحانه مهمات او را بمقتضاى وعده خود و بمقتضاى استحقاق
او و لكن با ملاحظه اسباب باعتبار جريان مشيت و عادة او بر پس متمسك شود
باسباب بقدر حاجت و اثر مترتب نداند و اعتقاد حصول مطلوب ثبوتى حضرت
بارى و عنايت او و پس چنين كسى ترك ننمايد و از حضرت حق تعالى اسباب انجام را
و قدم پيش دارد و طلب اطاعت مى‌كند و معتقد است كه عطا و حرمان در دست حق تعالى
مى‌باشد و اگرچه ترك جزء او نموده باشد چندى كفايت بعد او اين عمل منافات ندارد با توكل
ملكه اگر قلب فارغ شود از براى عبادت البته افضل است ليكن از براى كسى كه قلب او
فارغ نمى‌شود مگر بجزء او نمودن چند روزى تا ملكى كه مداخل آن كفايت نمايد خارج را افضل
و از آن صورة سعى در جميع اسباب است لكن با اعتقاد صحيح و تمام اعتماد بحضرت بارى
مى‌بود توجه باسباب اصلا لكن با عدم عادت دادن نفس بصبر بر جوع و عطش و
راضى نشودن بخوردن و آشاميدن ماكول و مشروب غير مانوس يا غير مطبوع و اثر مترتب
آنرا و اين است كه جايز نيست ترك اكتساب و خروج از معموره و سفر بدون زاد و راحله
زيرا كه اين القاء نفس است بسوى هلكه و اين مذموم است عقلا و شرعا بسبب شمول نهى
و لكن با عادة دادن نفس بجوع و عطش با نواع رياضات و اثر مترتب نداند
كه جايز است از براى او ترك اكتساب و توطن بباديه و خروج سفر بغير زاد و لكن جايز
از براى او ترك ضرورات مثل بردن دست بسوى طعام و جائيدن و فرو بردن و
چنين كسى مشوش مى‌گردد خاطر او بفقدان اسباب ظاهرى و طمع ندارد در آنچه

ودر دست مریم است وفارغ نموده است نفس خود را از برای عبادت خدای خود و در هر حالی
نباید رزق او را زیرا که اصل وجود وطلب رزق وحضور وثبات او نباید وتحقیق که گفته
شد از برای امیر المؤمنین ع که اگر بسته شود بر مردی در رزق خانه او واندا خته شود
در او از کدام جهت بیاید رزق او فرمود از آنجا که بیاید اجل او ولکن با وجود
همه اینها جایز نیست از برای احدی انقطاع از معموره بسوی جهتی که در آن نیست قوت
کناهی وجایز نیست اقامه در راه آب و ر عیاب جمله جایز نیست القاء نفس بسوی مهلکه
مثل زیر دیوار شکسته وراه مخوف از دزد و درنده وغیر ذلک واگر بکند وبگوید که
توکل است جاهل است وباید دانست که نوع احتراز توکل هم مناسب است منفرد را
واما معیل پس مناسب وشق دولت وسلاطین وولاة معیل میباشند وجایز نیست
از برای ایشان ترک اسباب والسلام علی من اتبع الهدی ومن یتوکل علی الله فهو حسبه
وچون صید وبخل وجبن وحرص بسوء ظن بخداوند میباشد بدانکه هر چیدا که گمان برد
از حق سبحانه همان خواهد شد منتهای آن ما روایتی از حضرت صادق ع مرویست که گمان
بزرگ است احدی بخداوند تبارک وتعالی خیر با مکر آنکه هست از برای او نزد گمان او
بزرگ است بخداوند بد یا مکر آنکه هست خداوند نزد گمان او واین است قول الله تعالی
وذلکم ظنکم الذی ظننتم بربکم اردیکم فاصبحتم من الخاسرین واز حضرت ابی جعفر
از کتاب امیر المؤمنین ع مرویست که قسم بآن کسی که نیست خداوندی غیر از او که عذاب
کرده نمیشود مؤمن بعد از توبه واستغفار مگر بسوء ظن بخداوند وتقصیر او از امید
وسوء خلق واغتیاب مؤمنین الی غیر ذلک من الاخبار المذکوره مؤلف گوید نیز واجب
نیست که مجالست ومصادقه ومصاحبه ومشاوره نماید سلطان مگر با کسی که محلی

بحلیه صلاح وتقوی وفتوة ومروة وسخاوة وشجاعت وتدبیر ودیگر صفات واخلاق حمیده
باشد ومتحلی از تعنا ووفق منافات داعی وخارج رای وبی بینی باشد زیرا که طبع آدمی دزد است
ولیبا باشد که صفات نا اهل او را از راه صواب بگرداند وعمیقا ودر مملکت ظاهر شود واز آن
که گفته اند یعرف المرء بخلیله وقرینه واز حضرت رسول ص مرویست که فرمودند المرء علی دین
خلیله واز امیر المؤمنین ع مرویست که جلیس سوء شیطانست وگفته اند همنشین تو از تو بهتر باید
تا ترا عقل ودین بیفزاید **عمل چهارم** ۲ بدانکه ناچار است امیر را از تدبیر بکر در مهام امور
با وزرا ومشوره نماید تا آنکه از خطا ایمن باشد ودر امورات او استغنا نجوید وامور جزئیه را
با ولیبا او را انکه با امور کلیه بپردازد وهرگاه جائی خبری شود بسلطان برسانند صبا وقت
ودوستی ودعلت خواهد وجمیع امور ظاهر را بهیچ وحیدا نبود استغنای خاصل نیست
زیرا که نکه ایمن از خطا نیست ودنیا ودین با اقدام با امور جمیع ممالک نیست چنانچه ظاهر است
از طریقه سلف وخلف چنانچه حق تعالی میفرماید در حکایت موسی واجعل لی وزیرا
من اهلی هرون اخی اشدد به ازری واشرکه فی امری وهر سلطانی را امیری بوده است
چنانچه هرون بموسی ودر تابوت وسلیمان را آصف وذوالقرنین را ارسطاطالیس ونو
شیروان را بوذرجمهر وبالجمله هیچ پادشاهی از وزیر بی نیاز نیست واز حضرت رسول
مرویست که هرگاه اراده نماید حق تعالی قومی را بخیر قرار میدهد از برای ایشان پادشاه
رحیمی را وقرار میدهد از برای او وزیر عادلی را واز همان حضرت مرویست که کسی
که متولی شود چیزی را از امور مسلمین واراده نماید حق تعالی با او خیر را قرار میدهد از برای
او وزیر صالحی را که هرگاه فراموش کند یاد آوری نماید او را وهرگاه متذکر باشد اعانت
نماید او را — در اوصاف وزراء سلاطین وولاة شود گفته اند که چنانچه شجاعت

در وزراء وصفات حمیده و ...
و خطوط ایشان و ...
... ولاة ...

مردم محتاج است ببودن صلاح دهنده تا بسبب او ببودن با مرد و رفاه تربیت شوند و بها ببودن

با سبیل هم چنین صاحب نظم ترصد احسن عقل ترتیب مردم سلاطین محتاج است ببودن وزیر صالح

و گفته اند که صلاح دنیا بصلاح سلطان است و صلاح سلطان بصلاح وزیر و چنانچه بصلاح

نمی باید ملک مگر کسی که مستحق سلطنت باشد صلاح نمی باید وزارت مگر کسی که مستحق باشد

وزارت را و گفته اند که پادشاه صالح که بوده باشد و وزیر جاهل باشد مثل آب شیرین است

فصل اول

که در او نهنگ باشد که قدرت نداشته باشند مردم که وارد شوند و دیا بجهت ترس از نفس خود

در باطن وزیر و در اوصاف و اختیار بودن [illegible]

اصل: حدیث شریف هذا الی من کان للاشرار قبلک وزیرا ومن شرکهم فی الآثام فلا یکونن

لک بطانة فانهم اعوان الائمة واخوان الظلمة وانت واجد منهم خیر الخلف ممن له

مثل آرائهم ونفاذهم ولیس علیه مثل آصارهم واوزارهم وآثامهم ممن لم یعاون ظالما علی ظلمه

ولا آثما علی اثمه اولئک اخف علیک مؤونة واحنی علیک عطفا واقل لغیرک الفا

فاتخذ اولئک خاصة لخلواتک وحفلاتک شرح حاصل معنی آنکه بدترین وزرای تو کسی است

که وزارت نموده است اشرار را که پیش از تو بوده اند و آن کسانیکه شریک نموده است ایشان را

در گناهان ایشان پس نباید که بوده باشد از برای تو آن جماعت اهل سر زیرا که ایشان

یاوران گناه کاران و برادران ستمکاران اند و چنین میدان که هرگاه آن جماعت نباشند

و اعانت ننمایند تو را و استعانت بجوئی از ایشان نقصی در کار تو واقع نشود بلکه

هرگاه آن جماعت نباشند هستند دیگران که جانشین شوند ایشان را و حال آنکه

صاحب فکر و رای صائب بوده باشند و مطالب حق باشند و از باطل بکلی بیزار باشند

و وزر و وبال نداشته باشند از کسانیکه اعانت نموده اند ظالمی را در ظلم و نه گناه کاری را

در گناه و این جماعت سبک تر است بر تو بار ایشان و نیکوتر است از برای تو امداد ایشان

ایشان و مایل تر است از برای تو مهربانی ایشان و کمتر است برای غیر تو الفت ایشان پس بگیر

این جماعت را خواص خود در خلوت و جمعیت نمائی تنبیه بدانکه لایق است امیر را در اختیار

وزیر از چند ملاحظه اول آنکه شخصی را اختیار نماید که وزارت اشرار ننموده باشد و اعانت

ننموده باشد ایشان را در ظلم ایشان پس که هرگاه باشد ظلم و ستم عادت او زیرا که هرگاه امری مکرر

از شخصی صادر شود قبح آن از نظر او برطرف میشود و قبیح باشد که شیطان زینت میدهد

از عمل او در نظر او و هرگاه عادی شد مثل ذاتی میشود که گفته اند العادة کالطبیعة الثانیة

و هرگاه طبیعت شد تخلف از آن متعذر است که گفته اند الذاتی لا یختلف ولا یتخلف

و در این صورت امید نباید بود از تعدی او و هر چند سلطان عادل باشد مطیع او را

او نیست و قرآن مجید ناطق است بقبح استعانت از ظلمه و اعانت ظالمین و دوستی

با ایشان و میل نمودن با ایشان قال تعالی وما کنت متخذ المضلین عضدا یعنی

نبودم که بگیرم گمراه کنندگان را معین خود و قال عز شانه لا تجد قوما یؤمنون بالله

والیوم الآخر یوادون من حاد الله ورسوله ولو کانوا آباءهم او ابناءهم او اخوانهم

او عشیرتهم یعنی نمی یابی قومی را که ایمان آورده اند بخدا و بروز قیامت که دوست دارند کسی را

که دشمن داشته باشد خدا و رسول را و اگر چه بوده باشد پدران ایشان یا پسران

ایشان یا برادران ایشان یا خویشان ایشان و قال جل شانه ولا ترکنوا الی الذین ظلموا

فتمسکم النار یعنی میل ننمائید بسوی کسانی که ظلم کرده اند پس در یابد شما را آتش

و قال تعالی تعاونوا علی البر والتقوی ولا تعاونوا علی الاثم والعدوان یعنی اعانت

کنید بر نیکی و پرهیزکاری و اعانت مکنید بر گناه و ستمکاری و از حضرت باقر از پدران

از حضرت از حضرت رسول مرویست که فرمود هرگاه روز قیامت شود ندا کند

منادی کی کنند که کجا اند یاوران ظلمه و کسی که مرکبی دوات ایشان کرده است یا سر کیسه ایشان را
بسته است یا اینکه کشیده است از برای ایشان مد قلمی را پس محشور نمایند ایشان را با ایشان
و در حدیث دیگر همین مسند مرویست که نزدیک نمیشود بنده بسلطان جائری مگر اینکه
دور میشود از حق تعالی و بسیار نمیشود مال او مگر اینکه شدید میشود حساب او و بسیار
نمیشود تابعین او مگر اینکه بسیار میشوند شیاطین و بهمین اسناد مرویست که فرمود
بپرهیزید از درگاه سلطان و از کنار او پس بدرستیکه نزدیکترین شما بدرگاه
سلطان و کنار او دورترین شما است از حق تعالی و کسی که اختیار نماید پادشاه را
بر حق تعالی میبرد حق تعالی ورع را از او و میگرداند او را حیران و از آن حضرت مرویست
که فرمود که کسی که متولی گردد حکومت ظالمی را و اعانت او نماید بر آن حکومت نازل میگردد
باو ملک موت به بشارت بلعنت و آتش جهنم و بد بازگشتی است کسی که تواضع نماید
برای سلطان ستمکاری در خواهش دنیای او قرین او است در آتش و کسی که دلالت کند پادشاه را
بر جور قرین است با هامان و هست او و پادشاه از شدیدترین اهل جهنم از جهت
عذاب و کسی که بزرگ شمارد صاحب دنیا را و دوست بدارد او را جهت طمع دنیای او
غضب میفرماید حق سبحانه بر او و هست در درجه او با قارون در تابوت در پست ترین
از آتش و کسی که بنا کند بنائی را در باب سلطان جائری میگرداند حق تعالی آن بنا را
ماریکه طول آن هفتاد ذراع بوده باشد پس مسلط میکند آن را بر او و در آتش جهنم
در خواهد که همیشه در او است و مخلد است و کسی که سخن چینی نماید برادر مؤمن خود را
بسوی پادشاهی و نرسد او را از آن پادشاه بدی و نه مکروهی و ضرری باطل گرداند حق سبحانه عمل
او را و اگر برسد بسوی او بدی یا مکروهی یا اذیتی قرار دهد حق تعالی او را در طبقه با هامان

با هامان در جهنم و از حضرت صادق مرویست که در تفسیر و لا ترکنوا الی الذین ظلموا
فتمسکم النار فرمود که آن مردیست که میاید پادشاه را پس دوست میدارد بقای او را مثل اینکه
تا دست در کیسه خود نماید و بدهد او را و از آن حضرت مرویست که قومی از
کسان ایشان ایمان آورده بودند بموسی گفتند اگر برویم در لشکر فرعون پس بوده باشیم در ایشان
و برسیم از دنیای ایشان تا وقت ظهور موسی پس بگرویم بسوی او پس کردند این عمل را
پس چون توجه نمود موسی و کسان او که میگریختند از فرعون سوار شدند بر اسپهای خود
شدند و تعجیل نمودند تا اینکه داخل شوند موسی و لشکر او را پس بوده باشند با ایشان
پس فرستاد حق تعالی ملکی را که میزد روهای اسپهای ایشان را پس باز گردانید ایشان را
بسوی لشکر فرعون پس بودند در کسانی که غرق شدند انجام سزاوار است که وزیر
سلطان از اهل ایمان معتمد علیه بوده باشد چون جادر با وزیر نماید با اینکه
از کسانی باشد که اعتماد بدوستی و دولت خواهی ولی نعمت او توان نموده باشد و با تدبیر
مرد [illegible] باشد آگاه از علوم و حکمت کریم طبع و بزرگ منش کامل ادب شامل اشفاق
صاف دل پاک عقیده خوب اخلاق عاقل رای متین [illegible] رعایت کار
روشن ضمیر دلیر لشکرکش متواضع [illegible] مستحق [illegible] صلاح [illegible] دوست دشمن فساد
خوش [illegible] کشاده رو [illegible] فراخ [illegible] جواب [illegible] و عبادت کوش
و از [illegible] صادق وعده [illegible] مستعجل در [illegible] ملک و ملت [illegible] جهل
معرا از عجب و تکبر مجتنب از حسد [illegible] محترز از ظلم و جور چون وزیر ملک [illegible] الحمد لله
بجمیع صفات مزبوره موصوف [illegible] ملک [illegible] ارسطو و چون
[illegible] نجات [illegible] مظلومین [illegible] ظالمین

و هرگاه باین صفات کسی متصف باشد او را در پنهان جمیع خواص اختیار فرموده امور
مملکت را بی امضاء او انفاذ ننماید و بهر چه او مصلحت داند عمل نماید و هرکس متصف بصفات
مزبوره نباشد قابل وزارت نیست و نباید که سلطان ایمن باشد از وزیری که بنا خود
و از امور پادشاهان لشکر کشیدن و بنزد روی اعدا رفتن و آبادانی ملک و خراج
مال و نصب کردن عمال و باز جستن محاسبه و معامله و عرض احوال کارخانها
و احصاء اسب و شتر و مواشی و باز طلب لشکر و مواجب و آسوده داشتن رعایا
و تفقد کردن اهل صلاح و تعهد ایتام و بیوگان و مجری داشتن وظایف ایشان
و ترتیب و انتظام امور اهل دین و اهل علم و حکما و پرداختن کار اهل معاملات و
دعاوی و دفع لصوص و قطاع الطریق همه این امور تعلق بوزیر دارد و وزیر نباید که
اغماض کار از امور دینی کند و بر کار ضایعه نباید او را مقدم دارد که هرگاه امور دینی منتظم
باشد امور دنیا منتظم میگردد و عرض حال مظلوم را هر وقت و هر جا که بعد رسد بشنود
و در توقف و تأخیر ندارد و در تحصیل امور با ملاحظه شریعت و رعایت فطانت و
حکمت و علم و حلم و ادب و مهر باید بوده باشد و با زیردستان طریق حقد و حسد و لجاج
عمل ننماید و در تألیف قلوب لشکریان و رعیت بالنسبه با مرکوتاهی نکند و در اطفاء
آتش غضب سلطان نسبت برعیت با کمال سعی بکوشد و در دفع شر او تقصیر ننماید
و در تضعیف اعدای ملت و مملکت و دین دائما بکوشد و در اصلاح امور مملکت
از فارغ نباشد و از تفقد احوال رعایای بلاد و حکام غافل نشود و از خطایای صغایر
رعایا تغافل نماید و پرده رعیت ندرد هر اتفاق که می افتد از خطاهای عیب
که ممکن است ستر آن سلطان اظهار ننماید که مبادا ملالی بخاطر او برسد و بآن

و با آنکه غضب نماید و فرو نشاندن آن متعذر یا متعسر باشد و از کثرت تقرب سال
خدمت سلطان مغرور نگردد بلکه مشاوره را از اهل علم و حلم و حکمت و صفا حیات
اخلاق حمیده ترک ننماید و از گفتگوی نیکو در حق و عیب ننماید و چنانچه خطائی شده
باشد استغفار کند و با جمله ابواب خیر را بر مردم مفتوح دارد و ابواب شر را تماما
امکن مسدود دارد و در مصلحت بینی دین و دنیای امیر و رعیت و حکم باد کوتاهی ننماید
و هرگاه وزیر باین صفات متصف باشد سزاوار است که امیر از عرض او وعدی نباید
صغرا بعضی او را جمیعا قبول نماید و او را در خلاء و ملا بالطاف سلطانی سرافراز
فرماید تا مردم جرئت بر مخالفت امر وزیر ننمایند **فصل نهم** در اختیار وزیر **اصل** نمودن صادقی ندیمی ظلم در قول
ثم لکنا ثم عندک اقولهم بمر الحق ما قلهم مساعدة فیما یکون منک مما کره الله لاولیائه
ما وقع من هواک حیث وقع **فرع** بعد از آنکه ملاحظه نمودی معدودی باید وصف اینکه کرده شد
و ترا امر بان مقدم کن بایدکه بوده باشد مختارتر و مقرب ترین وزراء تو در نزد تو
کونسبت به ترا ایشان هر حق را اگرچه تلخ باشد و کمتر کنند کمتر ایشان یاوری ترا در انچه
میباشد از تو از چیزهائی که ناخوش داشته است الله تعالی از برای دوستان خود
در آن اموری که واقع است از هواهای نفس تو هر کجا که بوده باشد و با جمله در گفتن حق
محکم تر و شدیدتر در رد و منع نمودن و منع نمودن از باطل استوارتر و محکم تر بوده
باشد **تنبیه** و در این کلام شریف امر فرموده است ببرگزیدن از اصحاب دو خصلت
اول آنکه تا بگوید حق را اگرچه ناگوار باشد مرویست که مردی بخدمت حضرت
صادق عرض کرد که خبر ده مرا از مکارم اخلاق که چیست فرمودند که عفو کردن از کسی
که بر تو ظلم نموده باشد و وصل کردن با کسی که از تو قطع کرده باشد و عطا کردن بکسی که ترا

محروم کرده است و سخن گفتن حق هر چند بضرر خود باشد مؤلف گوید تکلم بحق نزد کسی
نیکوست و از وزرا نیکوتر است زیرا که ایشان بمنزلهٔ چشم اند از سلطان و چنانچه
هرگاه چشم نابینا باشد یا خطا بیند از برای صاحبش ضرر دارد البته هرگاه در برابر او
حق نگویند یا خلاف گویند از برای سلطان ضرر دارد و در اصلاح مملکت لهذا سزاوار است
که وزرا در گفتن حق بسلطان تقصیر ننمایند تا آنکه پادشاه بر بصیرت باشد و امور را
بر وفق عدل اجرا و امضا فرماید چه علاج از روی جهل یا عدم ممکن نیست و لکن
باید دانست که حق آن نیست که هر چه میل پادشاه باشد بگویند بلکه آنچه مصلحت مملکت و
ملت است عرض نمایند اگرچه خلاف نفع خودشان یا خلاف رای سلطان باشد
بیت: هر که شر آن کند که او گوید حیف باشد که جز نکو گوید قولوا اهدنا امدنا بانه
کلامی در کلام حق و هم کسانی که اعانت نمایند والی را در امور باطله که حق تعالی
راضی نیست از گرفتن خراج از جائی که غیر رضای حق تعالی است و صرف نمودن
در غیر آنچه حق تعالی اذن داده است و سیاست نمودن بغیر حق و اعانت کردن بر ظلم
و اعطاء بغیر مستحق خلاصه هر امری که رضای خداوندی در آن نیست و بیان آن فصلی
از اصل نابی لایح و ظاهر است در نصایح ملازمت پارسایان و مصاحبت راست گویان
اصل: الصق باهل الورع والصدق مضمون کلام بلاغت مشحون آنکه خود را ملحق
ساز بصاحبان ورع و پارسائی و راستی و نزدیکی نما با ایشان نمایش در این کلام شریف
امر فرموده است بملازمت اهل ورع و صدق سزاوار است که جلیس و ندیم سلطان اهل
زهد و ورع و راستی باشند تا اعمال راستی و درستی دلالت نمایند و با او مکر و غدر
و حیله بکار نبرند و ورع عبارت است از خوف مخالفت جناب احدیت از حضرت

باقر علیه السلام مرویست که فرمودند ما نمی شماریم مؤمن کسی را مگر آنکه بوده باشد جمیع امر ما را
تابع و تحقیق که از پیروی امر ما و اراده آن ورع است پس زینت نمائید با ورع خود
حق تعالی شما را و مکر نمائید دشمنان ما را با او ؛ و سؤال شد از حضرت
صادق علیه السلام از ورع فرمود که آن کسی که می پرهیزد از محارم حق تعالی و در وصیت حضرت
رسول صلعم از برای امیر المؤمنین که ای علی سه چیز است که کسی که ملاقات کند خدا را
با آنها پس او افضل از مردم است کسی که بیاورد حق تعالی را با آنچه واجب کرده است
بر او پس او از عبادت کننده ترین مردم است و کسی که قناعت کند با آنچه خداوند
روزی او کرده است پس او بی نیاز ترین مردم است ای علی سه چیز است که کسی که نبوده
باشد در او تمام نیست عمل او ورعی که باز دارد او را از معاصی حق تعالی و خلقی که
مدارا نماید با آن مردم را و حلمی که باز گرداند با آن جهل جاهل را و صدق قول
عبارت است از مطابقه خبر با واقع یا مطابقه آن با اعتقاد مراد از صدق در مقام
صداقت در فضل و قول علماء و حسن آن باتفاق جمیع ملل و نحل است چنانچه قبح ضد آن
که کذب است باتفاق ملل و نحل است و آیات و اخبار در فضل صدق بی نهایت است
و کافی است در فضل او قول حق تعالی که هذا یوم ینفع الصادقین صدقهم و از حضرت
صادق علیه السلام مرویست که فرموده بوده باشید خواننده مردم بسوی خیر بغیر زبانهای
تا آنکه ببینند از شما اجتهاد و صدق و ورع را و از آن حضرت مرویست که کسی که
صادق باشد زبان او پاکیزه میشود عمل او و از آن حضرت مرویست که فرمود بدرستی
که بنده هر آینه راست میگوید تا نوشته میشود نزد حق تعالی از صادقین و دروغ میگوید
تا نوشته میشود نزد حق تعالی از کاذبین پس هرگاه راست گفت میگوید حق تعالی راست گفت

و کسی که پرهیزد از محرمات حق تعالی او از اورع مردم است

و از نیکان شد و هرگاه دروغ گفت میفرماید حق تعالی دروغ گفت و فاجر است و از آن حضرت
مرویست که کسی که صادق باشد زبان او پاکیزه است عمل او و کسی که نیکو باشد نیت او زیاد
میشود رزق او و کسی که نیکو باشد نیکی او با اهل بیتش زیاد میشود عمر او و عمر بن ابی المقدام
روایت نموده است از حضرت باقر که فرمود اول مرتبه که داخل شدم برای او که فرمود بما
راستی را بیاموزید از حدیث نمودن و از حضرت رسول مرویست که نزدیکترین شما بها
از من و واجب‌ترین شما بها بمن از حیثیت شفاعت صادق‌ترین شما است از حیثیت
حدیث کردن و ادا کننده‌ترین شما امانت را و نیکوترین شما از حیثیت خلق
و نزدیکترین شما از مردم و از حضرت صادق علیه السلام مرویست که فرمود رسول خدا
که فرمود یا علی وصیت مینمایم ترا در نفس تو بخصالی چند ای خدا اعانت نما او را اول
آنکه بیرون نیاید از دهن تو دروغی هرگز الحدیث و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
مرویست که فرمود نمی‌یابد بنده طعم ایمان را تا آنکه ترک کند دروغ را و در وصیت
ابوذر مرویست که فرمود ای ابوذر کسی که مالک شود ما بین دو ران خود و ما بین
دو لحیه او داخل شده است بهشت را گفتم آیا مؤاخذه میشویم بانچه تکلم مینمائیم
بان فرمود ای پسر مادر تو و آیا انداخته میشوند مردم بر رو در آتش مگر بانچه زبانهای ایشان
بدرستی که تو همیشه سالمی مادام که ساکتی چون تکلم نمودی نوشته میشود از برای تو
نفع تو یا ضرر تو فصل چهارم در وجوب منع از مدح بباطل اصل ثم رضیتم علی ان لا تتولوا و لا
تسحوا بالباطل لم تفعلوا فان کثرة الاطراء تحدث الزهو و تدنی من العزة شرح پس منع نمائید ما را
از مدح نمودن بباطل که نکرده ام و آن پس بتحقیق که زیادتی مدح باعث میشود کبر و نخوت ترا
و نزدیک میسازد ترا بغرور خودبین و در مناهی حضرت رسولست که نهی فرمودند از مدح

از مدح بباطل نمودن ثم منعهم و فرمودند که نباشید بصورت سلاطین جابران از کلمات
امیر المؤمنین است در وقتی که مدح نموده بود او را شخصی بانچه مضمونش بدرستی که از حق
کسی که بزرگ شمرده است جلال حق تعالی در خاطر خود و بزرگ شمرده است موضع او را
در قلب خود این است که کوچک نماید نزد او و بجهت بزرگی حق تعالی هرچه سوای او بدرستی که
سزاوارترین کسی که هست این چنین هر آینه کسی است که عظیم است نعمت حق تعالی باو و نیکو است
احسان او بسوی او پس بتحقیق که بزرگ نشده است نعمت حق بر احدی مگر آنکه زیاد شده
استحقاق باری تعالی بر او از حیثیت عظمت بدرستی که از بدترین حالات ولاة نزد
خوبان مردم این است که گمان برده شود باو دوستی فخر و قرار داده شود امر او بر کبر و بدرستیکه
ناخوش داشتم این که بوده باشد که خطور نماید در ظن شما که من دوست میدارم افراط
نمودن در مدح را و شنیدن ثنا را و نیستم بحمد الله این چنین و اگر بودم که دوست میداشتم
آنکه گفته شود هر آینه ترک مینمودم بجهت پست نمودن نفس خود نزد حق تعالی از تناول نمودن
آنچه سزاوارتر است باو از عظمت و کبریا و چه بسیار که شیرین شمرده‌اند ثنا را بعد
از بلا پس مدح ننمائید مرا بثنای نیکو بجهت بیرون بردن من خود را بسوی حق تعالی
و بسوی شما از بقیه مانند در حقوقی که فارغ نشده‌ام از ادای آن و واجبی که
ناچار است از امضای آن پس تکلم ننمائید مرا بانچه تکلم کرده میشوند بان جبابره محفوظ
مدارید خود را از من بانچه محفوظ میشوند بان از اهل غضب و معاشرت ننمائید با من
بسبب ... و گمان مبرید که سنگینی مینماید بر من قول حق تعالی هرگاه گفته شود از برای من
و گمان مبرید که میخواهم بزرگ شمردن مرا از برای کسی که سنگین است بر او حق هرگاه
گفته شود برای او و عدل هرگاه عرض شود باو هر آینه عمل نمودن بان سنگین‌تر است

باو پس با نظر آید از گفتن بحق و مشورة بعد از آنکه ما لا اقل از آن نپسندیم که خطا کنیم
نپسندیم از خطا در افعال خود مگر آنکه حق سبحانه کفایت نماید از ما آنچه را که او احق
تر است بآن از خود است وغیر این نیست که من و شما بندگانیم مملوک از برای پروردگاری
که بغیر پروردگار غیر او مالک است از ما آنچه را که خود ما مالک نیستیم از نفسهای
خود و بیرون آورد [illegible] ما را از آنچه در آن بودیم بسوی آنچه صلاح ما است پس
هدایت نمود [illegible] و بینائی داده است ما را بعد از کوری مولف کوید
هر پادشاه که سلطان [illegible] در مدح او مجلسا و ندیما خندا
ببیند بخود نه بیند بلکه [illegible] ان منع نماید نه که مدح زیاد او
[illegible] می دهد و کر [illegible] دهد و لیا باشد که با انجا انجامد که غافل
شود از [illegible] خود داند و بخود بقدر و منزلت بیند
و خود را [illegible] هنگام بکمتر از اسلام نزدیکتر باشد و
[illegible] از غضب پادشاه ساخته بر دنیا و عقبی
[illegible] پس قوی و عجب مر او را تدبیر است پس کامل
[illegible] ق بود سیل کفر [illegible] خار و ذلیل ساخت
[illegible] ظاهر بودن اسلام کافی و سبب از کلمه کفر مخفی
نمود [illegible] ملکت و نجات از عذاب و عقاب آخرت بلکه
ملک سلطان باعث است فساد مملکت و در عهد احکام آورده اند که پادشاهی
تربیت کرد و گفت اگر خواهی روز بروز رتبه تو زیاده شود و کار تو بالا گیرد و هر ساعت
بساعت مرتبات بیفزاید و قدر من مقرب تر باشی سه کار بکنی اول آنکه دروغ نگوئی که

که دروغ کوی بچشم مردم خوار و بی قدر باشد دوم آنکه مراد ریش من ستایش نکنی که من خود را بیش
بهتر میشناسم سیوم آنکه نمامی و غمازی بر حد نباشی و بدی حشم و رعیت پیش من نکوئی که من
بدیشان بدبین شوم و چون خبر بدی من بر حشم ظاهر شود ترسان کردند و التجا با دیگری کنند
و خلل کلی در ملک پیدا آید فصل دوم در وجوب جزاء احسان باحسان و اساءة
باساءة و بالجمله باستحقاق اصل ولا یکونن المحسن والمسیء عندک بمنزلة سواء فان
فی ذلک تزهیدا لاهل الاحسان فی الاحسان وتدریبا لاهل الاساءة علی الاساءة
والزم کلا منهم ما الزم نفسه سوا ترجمه شرح کلام معجز نظام آنکه نباید بود [illegible] باشد نیکوکار و
در نزد تو بیک منزله زیرا که در این [illegible] اهل احسان [illegible] در احسان و
موجب اهل اساءة است در اساءة و جزا [illegible] عمل کرده است
اهل احسان را باحسان ده و اهل اساءة را [illegible] فرموده است
فیما بین محسن و مسیء و فتح این عمل قصد [illegible] عقل ونقل است که هل جزاء الاحسان
الا الاحسان یعنی نیست جزاء نیکی مگر نیکی [illegible] فرموده [illegible]
فحیوا باحسن منها یعنی هر کاه تحیت آورده شود [illegible]
اثران و گفته اند المرء مجزی بعمله ان خیرا فخیر [illegible]
بعمل خود اگر خیر است خیر و اگر شر است شر [illegible]
انام کرفان فی ذلک الخ و محصل آن آنست که [illegible]
کند نیکو شان را جزاء خیر دو دور نماید ایشان را از طریق بد [illegible] و قاعده آنست که جزای خیر را
بخیر بدهد تا تمام مردم میل نمایند با آن و جزاء شر را بعمل خود بدهد تا آنکه مردم متنفر
شوند از آن که اگر چنین ننماید [illegible] میل از سبب نظر بلند و جزاء عمل انسان بر و

عاملان نه هند الا به نیکوکاران میل ایشان به نیکی تمام میشود و بدکاران از احتراز در عمل خود
مستیمانند زیرا که طبع ادمی مایل است بفجور و نفس اماره است لبود پس جمیع مردم در عیب
بیدین مایل مکروهند و فسق و فجور بالامسکیره و امور دین و دنیای ایشان در عیب ضایع
و فاسد میشود این است که گفته اند و هر قصاد حق محسن ادب از برای مسیئی و عقوبت
سی و جزا دادت از برای محسن بیت تا بدان بد باشی با نیکان نکو جای گل گل باش و جای
خار خار ابوذرجمهر را که پرسیدند که کدام پادشاه بزرگتر است گفت آنکه بی گناهان
از او ایمن باشند و گناهکاران از او ترسان و آورده اند که هوشنگ ملک گفته است
که من رحمتم از خدا بر نیکان و رضا گاهان و خشم خدایم بر بدان و مفسدان نیش قهر با نوش
لطف بهم مصحوب است بیت نوشدارو و زهر هردو مرا در خزانه است تا بدوستان دهم انوا
بد بدشمنان و حکما گفته اند که سلطنت بنا بر بنیان است و سیاست بمنزله اساس
لازم است بیخ درخت سلطنت را آب سیاست تا به داشتن تا ثمره امن و امان حاصل
کرده قطعه خوش آن شهریاری که از روی دانش تأمل کند در کتاب سیاست تیغ
او گلشن سلطنت را تر و تازه دارد بآب سیاست حکایت آورده اند که خسرو پرویز
از بزرگی پرسید که از طبقات لایق سیاست کیست گفت عاملان خلایق چو طول لقمه
اهل آفاکر در ذات خود سالک اند و از ایشان هم نیکی کار بخلق می رسد ایشان را تقویت
باید کرد و با ایشان صحبت باید داشت و دیگر جمعی که بخود سالک اند اما نیکی ایشان بکسی
نرسد ایشان را نیز عزیز باید داشت و بر خیر تحریض باید کرد و سیم گروه که میانه حال
باشند یعنی از ایشان نه خیری و نه شری یعنی در ذات خود نه خیر باشد و نه شر ایشان را
نیز براه خیر باید نمود و از شر تحذیر باید فرمود و چهارم طایفه که ایشان بد باشند اما

اما بدی ایشان بکسی ضرر نرساند ایشان را خوار باید داشت تا ترک بدی کنند پنجم فرقه که بد باشند
و ضرر بدی ایشان بمردم رسد ایشان را سیاست باید کرد بوعده و وعید و تهدید انکه ضرب
کرده لیل از بدی و آخر کار بقتل بیت آتشی را که خلق از ان سوزند چاره جز بکشتن علاج نکردن
کجا از سلاطین حکیمی را پرسید که مستحق سیاست کیانند گفت هیچ ادمی استحقاق سیاست
ندارد لیکن سیاست بر سباع و هوام باید یعنی درندگان پادشاه گفت این سخن را روشن
کردان گفت عقلا از مخلوقات جمعیند که خیر محض و محض خیر اند و ایشان ملایکه اند و بعضی
دیگر اند که ایشان محض شر اند چون گرگ و پلنگ و مار و کژدم و از ایشان همه ضرر رسد
و نفع نه پس هر کس از ادمیان بخوی و خصلت فرشتگان است افضل نوع انسان
و هر کس بطبع هوام باشد بدترین گزندگان باشد و مستحق سیاست ایشانند ادمیان
قطعه سیاست لیک بر بایشتی ولیکن نکو بیم با هر کسی بخوی مردم را از ادراحون بال
کاز مرغ بد کند بر بال عهد پنجم در تالیف قلوب رعیت و این عمل بر ملوک را اول
واجبات است زیرا که بی تالیف قلوب انتظام امور محال است و تالیف قلوب بتحصیل
حسن ظن است از خود بعضی و عیبی بخود زیرا که هر گاه نیکو شود ظن دو نفر نسبت بیکدیگر میل
میان قلوب ایشان در بین واسطه رفته رفته حاصل میشود محبت و مودت و از حصول محبت
حاصل میشود فواید بسیاری و بعکس این هر گاه نیکو نباشد ظن دو نفر بیکدیگر کدورت این
صورت حاصل میشود از او مضاد فی شمار اصل واعلم انه لیس شیء بادعی الی حسن ظن
راع برعیته من احسانه الیهم و تخفیف المؤنات علیهم و ترک استکراهه ایاهم علی ما لیس
له قبلهم فلیکن منک فی ذلک امر یجتمع لک به حسن الظن برعیتک فان حسن الظن یقطع
عنک نصبا طویلا و ان احق من حسن ظنک به لمن حسن بلاؤک عنده و ان احق من ساء

لطف ببرد زیرا سفاهت بلاد و لعنت و شرح حاصل کلام این است که بدان ایها الملک که حسن عمل از اعمال و فعلی
از افعال که کرده شده باشد بسوی حسن ظن والی برعیت از نیکی والی بسوی ایشان و سبب
نمودن والی سنگینیها را برایشان و ترک نمودن اجحاف والی ایشان را بر چیزی که نیست در نزد
ایشان پس باید که بوده باشد از تو در امر رعایت امری که جمع آورده شود از برای تو بسبب
از حسن ظن تو برعیت تو زیرا که ایشان رفع مینماید از تو تعب و مشقت بسیار را و
بدرستیکه سزاوارترین مردم بگمان نیک تو کسی است که نیک است امتحان تو در نزد او
و سزاوارترین مردم بگمان بد تو کسی است که بد است امتحان تو در نزد او. نمایش در این فقره
ترغیب فرموده است مالک را بسوی عملی که باعث باشد حسن ظن والی را برعیت و طریقه
آن این است که معاشرت نماید رعیت را بسیرت عدل و آنکه احسان نماید با ایشان بانهایت
که معروف او بسوی ایشان بسیار باشد و از نعمتهای متواتره و تفضلهای متوالیه
خود ایشان را بنوازد چنانچه حق سبحانه و تعالی امر فرموده است بآنکه ان الله یامر بالعدل
والاحسان و مراد از احسان تفضل است و فرموده است که احسن
کما احسن الله الیک یعنی نیکوئی کن چنانچه حق تعالی نیکوئی نموده است بسوی تو
و ترغیب فرموده است بآن بقوله تعالی ان احسنتم احسنتم لانفسکم یعنی اگر نیکی نمائید
نیکی میکنید از برای خودتان و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که فرموده
آیا خبر ندهم شما را به بهترین خلایق دنیا و آخرت عفو از کسی که ظلم کرده است بتو و
و وصل بکسی که قطع نموده است از تو و احسان بسوی کسی که اساءه نموده است بتو و
اعطا بکسی که محروم نموده است ترا و از حضرت امیر المؤمنین مرویست که فرموده
بمحمد بن حنفیه که نباید بوده باشد برادر تو در قطع نمودن تو اقوی از تو در وصل نمودن

نمودن در اساءه بسوی تو قادرتر از تو در احسان و هر گاه احسان بمثل چنین باشد
احسان بمحسنین چه خواهد بود و اخبار در حسن اخلاق بسیار است و معلوم است
که احسان عبارت است از معاشرت از روی حسن خلق و در اخبار است که حسن الخلق
دولت است لا محاله و سیئ الخلق در جهنم است لا محاله. بیت هر که را خلقش نکو
نکوئی تمام خواه از نسل علی خواه از نسل عمر و پیدا است که احسان بهر کسی چیزی است
با بعضی حسن خلق است چون تواضع و رفق و مدارات و انبساط و جبر دل و الفت و بعضی
بعفو و کظم غیظ و بعضی بمراوده و زیارة ایشان و بعضی باعطاء مال و بعضی
باهتمام در قضاء حاجات ایشان از رفع ظلم یا اعانه بعدل و تفریج هم و تنفیس کرب
و غیر ذلک خلاصه احسان بهر کسی آنست که رفع شود از او هموم و غموم او و از اینجا
معلوم شد که دو فقره بعد یعنی تخفیف سنگینی و ترک استکراه نیز از جمله
افراد احسان است و هر یک از اینها در منافع بیشمار است زیرا که تخفیف سنگینی
عبارت است از آسان نمودن امور مشکله ایشان بهر وجه که بوده باشد و ترک استکراه
عبارت است از تحمیل ننمودن بر ایشان امور شاقه زیرا که سزاوار است که سلطان در
هر حال آنکه رعیت را از دست ندهد و جانب ایشان را فرو نگذارد و عقدهای دلها
و کدورتهای ایشان را بگشاید و ایشان را بانواع لطفها بنوازد تا آنکه جبر و اکراه از خود
برعیت راه نیابد که از ایشان بسبب آنکه مبادا در صدد تلافی برآیند خائف
باشد زیرا که هر گاه کسی خائن باشد البته خائف میباشد که گفته اند که الخائن
خائف و باین سبب علی الدوام در صدد رفع مفاسد خیالات خود باشد و آنا فآنا
خوف او زیاده شود که هر گاه چنین باشد رعیتهم با او مایل نخواهند بود و او را

بتنهائی دفع دشمن ممکن نیست و در صحبت هم و در مقام اعانت او بر نمی‌آیند و چنانچه نظام هم حرکتی
نمایند چنان فشانی نمی‌کنند چه بر لشکر رسیده را بکار نمی‌داشتن و در التهاب اشکال و دشمن را
بغیر دوستی خان سپارده دفع نمودن محالست لهذا خواص متفرقه و خواطر او پریشان می‌کردند و اعدا
با وجود تفرقه حواس ممکن نیست که بتوانند تدبیر دفع دشمن و انتظام ملک نمایند و بنا با آن باشد
که لشکر تدبیر و قلعه حزم و نادانان شهرت کرده و باین واسطه دشمن بر وی دلیر شود و او را تاب
مقاومه نباشد و رعیت هم اعانت ننمایند بلکه چنانچه باشد که اهانه نمایند و در این وقت
تالیف قلوب ایشان ممکن نباشد بنا علیه نا بلکه هر احد را که نیکی یا وزنی یاده نموده حسن
ظن با وزنی یاده نباشد و هر کسی را که با و بدی کرده است بهمکان انداز او زیاده تر باشد و از آنجا
ظاهر شد معنی ان احسنتم احسنتم لانفسکم وان اساتم فلها قطعه نکوئی کن چه اکنون
میدهد دست ، بدی مکن با کرچه قدرت هست ، که نیکوئی نکوئی آیدت پیش ، و گر بد میکنی
بد آیدت پیش ، و چنانچه احسان از این فوائد است اساءه و احتراز هاء عیبهاء است
چنانچه ظاهر است بیت کسانی که بد را پسندیده‌اند ، ندانم ز نیکی چه بد دیده‌اند
مؤلف گوید دستور العمل در سوء ظن و حسن ظن مردم چنانست که امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده
که هر گاه مستولی شد صلاح بر زمانه و اهل آن پس بد گمانی نماید مردی به مردی بی آنکه
ظاهر شود از او خلافی ظلم نموده است و هر گاه مستولی شود فساد بر زمانه و اهل آن پس
گمان نیک برد مردی بمردی پس بتحقیق که گول خورده است و در اخبار دیگر وارد شده است
که حمل نما امر برادر خود را بر محملی نیکوتر و نهی شده است از سوء ظن بمؤمن و در کلام که
البته از او و خیال اینکه از برای او عذری محمل باشد و توفیق فیما بین اینست که مراد از آن محمل
بینک اینست که محض علمی که ناشایسته نماید و در نظر بنماید جرح نمود ما دام که بتوان

که بتوان حمل بر نیک نمود و منافات ندارد این مطلب با مطلب سابق زیرا که مراد ابیات
که محض حسن ظاهر نتوان اعتماد نمود بر کسی اگرچه رد هم نتوان نمود والسلام
عهد ششم در وجوب پیروی سلاطین سابق و امضاء اعمال حسنه ایشان و عدم
تجاوز از اعمال حسنه ملوک ماضیه در مملکت داری اصل ولا تنقض سنة صالحة
عمل بها صدور هذه الامة واجتمعت بها الالفة وصلحت علیها الرعیة ولا تحدثن
سنة تضر بشیء من ماضی تلک السنن فیکون الاجر لمن سنها والوزر علیک بما نقضت
منها شرح و باید بمخالفت ننماید طریقه پسندیده ای را که پیروی نموده از بزرگان و نیکان آن
است از سنن ملکی و ملتی که باعث شده است الفت بین الناس و صلاح رعیت را
و احداث ننماید سنتی را که صدمه زند بطریقه ای از طریقه‌های گذشته که مبادا شده باشد صورت
اجراء از برای کسی که اختراع نموده است طریقه اول را و وبال بر تو که برهم زنی آن طریقه را
تمایش در این فقره نهی فرموده است از بدعت و اختراع و مخالفت حق که باعث
شود وحشت مردم و تفرقه و فساد و مبادا نزنند کمان مهلا بمعنی که هر امر بدی که از ابتداء و
مقدس رسیده باشد حمله با حرمة آن بر وفق آن عمل نمایند و امضا دارند و بنا
که صفر ز نسبه قدیم رسانند نگذارند و مثل آنکه وجوه خراج از خمس و زکوة و مال المقاسمه
و غنیمت و جزیه و اموال ملانها لک و میراث من لا وارث له و غیر اینها بنحوی که مقرر
شده که بنای اسلام بر آن شده است و از ائمه اطهار سلام الله علیهم رسیده است
بکثیر در وجوهی که از برای صرف آنها قرار داده شده است بطریقی که از اهل بیت
عصمت و طهارت امر شده است صرف نمایند و اجراء حدود و احکام را بنحوی که کتاب
و سنت بیان و دلالت نموده است بنمایند و تغییر و تبدیل ندهند در احکام خداوند

و در امور شرعیه برای و قیاس و استحسان عمل نماید که باعث گمراهی مردم شود و وزر و وبال
ان از برای او باشد قال تعالی فویل للذین یکتبون الکتاب بایدیهم ثم یقولون هذا
من عند الله لیشتروا به ثمنا قلیلا فویل لهم مما کتبت ایدیهم و ویل لهم مما یکسبون ترجمه
ظاهرش ویل از برای کسانیست که می نویسند کتابها را بدستهای ایشان بعد از ان
میگویند که این از جانب حق سبحانه تعالی است پس ویل از برای ایشانست از انچه کسب کرده اند
والله اعلم و از حضرت باقر مرویست در قول حق تعالی قل هل ننبئکم بالاخسرین
اعمالا الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا وهم یحسبون انهم یحسنون صنعا یعنی
ایا خبر دهم شما را بکسانی که زیان کارترند از دیگران از حیثیت عمل ان کسانی هستند که
گمراه است سعی ایشان در زندگانی دنیا و حال انکه ایشان گمان میبرند که
نیکو میکنند عمل را که فرمود ایشان نصاری و قسیسین و رهبانان و اهل شبهات
و اهواء از اهل قبله و اهل بدعتها میباشند و هم از انحضرت مرویست که در ذیل تفسیر
والذین کسبوا السیئات جزاء سیئة بمثلها و ترهقهم ذلة ما لهم من الله من
عاصم که ایشان اهل بدعتها و شهوتها و شبهات میباشند که سیاه میگرداند خدا
عالم رویهای ایشان را در روزیکه ملاقات مینمایند او را و از کلمات امیر المومنین
علیه السلام است که دشمن داشته شده است بسوی حق تعالی دو مردی
باشند مردی که خداوند عالم واگذارده است او را بسوی خودش پس او خوشنود است
بگفتن بدعت و خواندن بسوی ضلالت پس او تجاوز کننده است از راه راست
پس او فتنه است از برای کسیکه مفتون شود باو و گمراه شونده است از هدایت کسیکه
پیش از او بوده است و گمراه کننده است کسی را که اقتدا نماید باو در حیوة و بعد از

و بعد از وفات او و کشنده و برداننده گناهان غیر است و خود رهین بگناه خود و مردی که
جمع نموده است جهل را و وضع کننده است او را در جهال امت و رونده است در
ظلمتهای فتنه و کور است با چیزی در بین صلاح است نام کرده اند او را اضعاف مردم
عالم و نیست عالم صبح نموده است در حالتیکه طلب بسیار نموده است چیزی را که
کم او بهتر است از بسیار او الحدیث و از حضرت باقر مرویست که هر بنده از
بندگان خدا که بنا نماید سنتی را هر اینه هست از برای او مثل اجر هر کسی که عمل نماید
باو از غیر انکه کم شود از اجر دیگران چیزی و هر بنده از بندگان خدا که بنا نماید
ضلالتی را هست از برای او مثل وبال هر کسی که عمل نموده است بان بدون انکه کم
شود از بندگان چیزی از عذاب ایشان و اخبار در این معنی عموما و خصوصا
بسیار است و بالجمله عقل و نقل بر شناعت عمل برای و قیاس در امور شرعیه
دلیل است و هم از افعال است که امر بتغییر و تبدیل در امور رضا بحد امراء و سلاطین که
از او بوده اند هر شل انکه وظائف را قطع نماید که باعث ملال و افسردگی
اصحاب او شود یا کیکدیگر نکبر و بد بکرو بد هد زیرا که انکه صاحب این وظیفه است
افسرده میگردد و ممکن نیست غالبا تسلی دادن او و انکه صاحب وظیفه ملبوس
میتوان او را تسلی داد بنوع خوشی و هم چنین ارباب مناصب و صاحبان منصب
عزل ایشان و قطع مواجب ایشان مناسب حال سلطان نیست مگر بخیانتی که صاحب
و نظام تصدیق نماید یا برضای صاحبانش با امثال ان و هم چنین جمیع اموریکه
بان طریقه الفت گرفته اند و هر گاه تغییر داده شود وحشت مینماید مثل انکه چیزی
هر گاه مقسوم بر اشخاص باشد تقسیم بر اضعف نماید مگر برضای کل و حاصل کلام

خرافت تالیف قلوب رغبت باشد که منفعت انسان برای من و دنیای امور وعبث
زیاده از حداست زیرا که طبع ایشان هرگاه عادت نموده بچیزی هرگاه حمل شود
برخلاف عادة متغیر میکردد و وحشت مینماید واگرچه منفعت آن بایشان زیاد
ولکن الان ظاهر نباشد عمل ققم درمجالسة علما ومشاورت ایشان اصکل
واکثر مدارسة العلماء ومنافثة الحکماء فی تثبیت ما صلح علیه امر بلادک واقامة
ما استقام به الناس قبلک مراد از علماء ارباب منقول واز حکماء ارباب
معقول است ومحتمل که مراد از هر دو یکی باشد وعطف تفسیری باشد ومنافثه
بمعنی مشاورة ومحاوره است ترجمه آنکه بسیار کن تکلم ومشورة با علما را وحدیث
با حکما را در محکم نمودن آنچه باصلاح امده است با او امر بلاد تو وبر پا داشتن آنچه
بنا شده اند وبراستی ایستاده اند باز مردم که پیش تو بوده اند نما پتی علم عبارة
از ادراک الشئ بوجهی که احتمال نقیض خلاف نرسد ودر عبارة دیکر صفتیست که باعث
شود از برای محل خود تمیزی را که احتمال نرود از برای متعلق این تمیز نقیض او را
واین دو معنی شامل است تصور وتصدیق را ودر عبارة اخری اعتقاد جازم مطابق
واقع است واین برای او مراتب متفاوتة است که اول انها استعداد محض است از برای
کمالات واین در جمیع بنی ادم موجود است بجهت وجود مبدء آن عقل است یعنی نفس
ناطقه که عبارة از جوهر مجرد از ماده فی ذاته دون فعله ودوم انها حالتیست
که مشاهده مینماید بان نظریات را از مراة اولیات وان موقوفست باستعمال
جوهر مزبور وچهارم ان حالتست که مشاهده مینماید نظریات را بعد از ان
انها از مراة مزبور وپنهان شدن انها از غرکیب جدید پنجم وان حالة علم

اولیات را مان محرر ... مسلم ایها حالتی است که مشاهد مان ...

الیقین است وان حالتست که مشاهده مینماید بان صورت مطالب مزبوره را
ودرذات مفیض وششم حالة حق الیقین است وان حالتیست که بان متصل
میکردد بمفیض اتصال معنوی وملاقات مینماید بملاقات روحانیه وانحالات از
حالات انبیا وتدبیر وان حالات اکر از برای نفس است وعقل واعقل
خوانده و پوشیده نیست که مرتبه اول از این مراتب فی الحقیقة علم نیست بلکه
علم است واین را عقل هیولانی خوانند واما مرتبه دوم وقدری برتر است
ولکن انهم فی الحقیقة علم نیست اکرچه در محاورات غالبا مراد است زیرا که
استعداد بت کنزدیک تر است بفعلیه واما مرتبه سیم از مرتبه دوم برتر است
بلند درجه ولکن علم نیست فی الحقیقة بلکه استعداد علم است که عند الحاجة
ترتیب ضروریات بجهت استنتاج نظریات واز ان عقل بالملکه کویند واما مرتبه
چهارم بالاتر است از این مرتبه که حاصل شده است از برای او علم وفراموش نموده
وعند الحاجة محتاج بکسب ثانوی نیست زیرا که هر ... معلوم است ازخواطر که عند
الالتفات معلوم میشود پس نزدیکتر است بعلم که فاصله درمیان نیست واز ان
بالفعل خوانند واما مرتبه پنجم مرتبه بلند است اکرچه پایه ششم نیست ومناسب
عظم شان علما وابرار دانش وفضل الرد انتقام اول بدانکه شرف ادمی بر سایر
از جهت جوهریست که مخصوص کردانیده است حق تعالی ادمی را بان وان مبدء
علوم وقابلیة تحصیل ان است پس هرکس که تحصیل نماید علم را صرف نموده است ان
جوهر را در محل خود ورسیده است منتهای انسانیة وشرافت را پس علما اشرف
انسان بنی ادم میباشند ومحبوب ترین خلایق اند زیرا که دارند اند اشرف جوهر

که علم است قال جل شانه هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون و واجب است
بر هر مکلفی تحصیل علم باحکام دینیه و مسائل شرعیه قال تعالی فلولا نفر من کل فرقة
منهم طائفة لیتفقهوا فی الدین ولینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم لعلهم یحذرون
یعنی چرا بیرون نمیروند از هر گروهی طائفه تا اینکه دانا شوند در دین و تا اینکه بترسانند
قوم خود را هر گاه برگردند بسوی ایشان شاید که بترسند و قال تعالی فاسئلوا
اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون یعنی سؤال نمائید اهل علم را اگر باشید نادان
و قال تعالی و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا یعنی کسیکه اورا داده شده است
حکمة را پس بتحقیق که او داده شده است خیر بسیار را و در حدیث نبوی بطرق معتدده
مرویست که طلب علم فریضه است بر هر مسلم و مسلمه و از امیر المؤمنین ع مرویست که ای
گروه مردم بدانید که کمال دین طلب علم است و عمل بان آگاه باشید که طلب علم واجب
تر است بر شما از طلب مال بدرستی که مال تقسیم کرده است از برای شما و بتحقیق که تقسیم
نموده است او را عادلی در میان شما و ضامن شده است و وفا خواهد نمود و باشد که وفا نماید
از برای شما و علم مخزونست نزد اهل او و بتحقیق که امر شده اید بطلب نمودن آن از اهلش
پس طلب نمائید آنرا و از حضرت سید الساجدین مرویست که اگر بدانند مردم
که چه خیر است در طلب علم هر آینه طلب مینمودند او را اگر چه بریختن خونها و فرو رفتن
در دریاها باشد و از حضرت صادق ع مرویست که دانا گردید در دین پس بدرستیکه
کسیکه فقیه نیست از شما در دین پس او اعرابیست یعنی بمنزله کسی است که برگشته است
بعد از هجرت بسوی موضع خود بدون عذری که داشته باشد یعنی مرتد است و ایضا
از آن حضرت مرویست که میباید تفقه در دین خدا نموده باشید پس بتحقیق

بتحقیق که کسیکه تفقه ننماید در دین خدا نظر نمیکند خدا بسوی او در روز قیامت و پاکیزه
نمیکند اعمال او را و ایضا از آن حضرت مرویست که هر آینه دوست میدارم که اصحاب من زده
شود گردنهای ایشان بتازیانها تا آنکه تفقه نمایند در دین و ایضا عرض نمود بآن
مردیکه فدای تو شوم مردی شناخته است این امر را ملازم شده است منزل خود را
و طلب معرفت ننموده است بسوی احدی از برادران خود پس فرمود که چگونه تفقه
مینماید در دین خود را اصناف مردم بالنسبه بسوی علم و از امیر المؤمنین ع مرویست
که مردم برگشتند بعد از رسول خدا ص بسوی سه امر بسوی عالمیکه بر هدایت است از حق تعالی
بتحقیق که بی نیاز کرده است او را حق تعالی بآنچه دانسته است از علم غیر خود و عالمیکه
مدعی است علم را و نیست علمی از برای او خوش میاید او را بآنچه در نزد اوست بتحقیق
که گول زده است و مفتون ساخته است او را دنیا و گول زده است و مفتون ساخته
او غیر خود را و متعلم از عالمی براه هدایت از حق تعالی و نجاة بعد از آن هلاک شد
کسیکه ادعا کرد و خسران نمود کسیکه افترا بست و از حضرت صادق ع مرویست
که مردم سه قسم اند عالم و متعلم و غثاء یعنی کف روی سیل و ایضا از آن حضرت مرویست
که صبح کن که بوده باشی عالم یا متعلم یا دوست اهل علم و نبوده باشی چهارمی که هلاک
شوی و ایضا فرمود که صبح کردند مردم بر سه قسم عالم و متعلم و غثاء پس ما علمائیم
و شیعیان ما متعلمین و باقی مردم غثاء و از حضرت امیر المؤمنین ع مرویست که
فرمود بگیر حکمت را هر کجا که بوده باشد زیرا که اگر در سینه منافق باشد در سینه منافق و بحرکت می آید
تا قرار گیرد در محل خودش سینه مؤمن ۲ در صفت علم و فضل آن و فضل علما و فضل
طلاب علوم و متعلمین ایشان از موسی بن جعفر ع مرویست که داخل شد رسول خدا

مسجد را پس ناگاه جماعتی حلقه زده بودند گرد مردی پس فرمود که چیست گفته شد علامه
فرمود چه چیز است علامه عرض کردند از برای او که اعلم مردم است بنسبهای عرب و وقایع
ایام جاهلیت و اشعار عربیه گفت که پس فرمود رسول خدا که این علمی است که ضرر ندارد
کسی را که جاهل باشد بآن و نفع ندارد کسی را که عالم باشد و در این است و جز این نیست
که علم سه چیز است آیه محکمه و فریضه عادله و سنت قائمه و هر چه غیر این است پس آن فضل
است و از حضرت صادق ع مرویست که علما امنا میباشند و اتقیا حصارها
و اوصیا بزرگان و در روایت دیگر علما منار و اتقیا حصار و اوصیا بزرگان اند
و از حضرت باقر ع مرویست که عالمی که منتفع شوند بعلم او بهتر است از هفتاد هزار عابد
و ایضا از آنحضرت مرویست که طلب راوی از برای حدیث ما بهتر است از هزار عابد
و از آنحضرت از حضرت رسول ص مرویست که فرمود کسی که بیرون رود که طلب نماید
دری از علم را میبرد حق تعالی او را در راهی از بهشت و بدرستی که ملائکه بالهای خود مینهند
برای طالب علم و هر کس که در آسمان و در زمین است حتی ماهیان دریا و فضل عالم بر عابد
مثل فضل ماه است بر سایر ستارها در شب چهارده و بدرستی که علما وارثان انبیا اند
بدرستی که انبیا میراث بوده میشوند علم را پس کسیکه بگیرد بعضی از علم را گرفته است
نصیب بسیاری و از حضرت باقر ع مرویست که فرمودند بدرستیکه آن کسی که تعلیم
مینماید علم را از شما او را از برای او اجر است مثل اجر کسی که تعلیم میگیرد و از برای او
زیادتی هست بر او پس تعلیم گیرید علم را از حمله صاحبان علم و بیاموزید علم را به برادران
خود هم چنانکه آموختند شما را علما و ابو بصیر از حضرت صادق ع روایت کرده است
که شنیدم که آنحضرت فرمود که کسی که تعلیم کند چیزی را پس از برای او است مثل اجر کسی

که عمل کرده است باو گفتم پس اگر تعلیم نماید آن چیز را بغیر جاری است این اجر از برای
او فرمود اگر تعلیم نماید مردم را کل ایشان جاریست از برای او گفتم پس اگر بمیرد فرمود
و اگر چه بمیرد و از حضرت باقر ع مرویست که کسی که تعلیم نماید باب هدی را پس
از برای او است مثل ثواب و اجر هر کسی که عمل کرده است باو و کم نمیشود از اجرهای
ایشان چیزی و کسیکه تعلیم نماید باب ضلالتی را هست از برای او مثل وزر کسی که
عمل کرده است باو و کم نمیشود این جماعت را از وزرهای ایشان چیزی و از حضرت
صادق ع مرویست که کسی که تعلیم گیرد علم را و عمل نماید باو و تعلیم نماید بجهت حق تعالی
خوانده میشود در ملکوت آسمانها عظیم پس گفته میشود تعلیم گرفته بجهت حق تعالی
و عمل کرده است بجهت حق تعالی و از حضرت صادق ع مرویست که خواندم در کتاب
امیر المؤمنین ع که حق تعالی آنکه گرفته است بر جهال عهد را بطلب علم تا آنکه گرفته بر علما
عهد را ببذل علم از برای جهال زیرا که بوده است علم پیش از جهل و حضرت باقر ع
فرموده اند که زکوة علم این است که تعلیم نمائی او را بندگان حق تعالی را و از حضرت
صادق ع مرویست که فرمودند که عیسی بن مریم ع روزی ایستاد خطبه میگفت در بنی اسرائیل
پس گفت ای بنی اسرائیل حدیث مکنید جهال را بحکمت پس ظلم کنید او را و منع مکنید
حکمت را از اهلش پس ظلم کنید ایشان را ۳ در صفات علما و اصناف ایشان
و اصناف طلاب علم از حضرت صادق ع مرویست که طلب نمائید علم را و زینت دهید با او
بحلم و وقار و تواضع نمائید از برای کسی که تعلیم مینمائید علم را و تواضع نمائید از برای
کسی که طلب نموده اید از او علم را و نبوده باشید علمای جبار پس ببرد باطل شما حق شما را
و ایضا از آنحضرت است در قول حق تعالی انما یخشی الله من عباده العلماء که فرموده یعنی

از علما او کسی که تصدیق نماید فعل او قول او را و کسی که تصدیق ننماید فعل او قول او را
که تصدیق ننماید فعل او قول او را پس نیست عالم و از امیر المؤمنین ع مرویست که فرمود آیا
خبر دهم شما را بفقیه پس فقیه کسی است که مأیوس نگرداند مردم را از رحمت حق تعالی و ایمن
ننماید ایشان را از عذاب حق تعالی و رخصت ندهد ایشان را بر معاصی حق تعالی و ترک
ننموده است قرآن را بجهت میل از او بسوی غیر او آگاه باشید نیست خیری در قرآنی که نیست
در آن تدبر آگاه باشید نیست خیر در عبادتی که نیست در او تفکر و در روایتی دیگر نیست
خیری در عبادتی که نیست فهم در او و نیست خیری در عبادتی که ورعی در او نباشد و از آن
حضرت مرویست که نباشد سهو و غفلت در قلب عالم و مرویست که فرمود عیسی بن مریم ع
یا معاشر الحواریین مرا بسوی شما احتیاجیست بر آورید او را گفتند بر آورده است
حاجت تو یا روح الله پس ایستاد و قدمهای ایشان را شست و دیگر بوسید پاهای ایشان را پس گفتند
که ما سزاوارتریم باین یا روح الله پس گفت بدرستیکه سزاوارترین مردم بخدمت عالم
است این است و عذر این نیست که تواضع نمودم چنین تواضعی تا آنکه تواضع نمایید
بعد از من در مردم مثل تواضع من از برای شما بعد از آن عیسی گفت که
که بتواضع تعمیر میشود حکمت نه بتکبر و همچنین در زمین صاف نرم میروید زرع نه در کوه و از
صادق ع از امیر المؤمنین ع مرویست که فرمود طالب علم را از برای عالم سه علامت است
علم و حلم و صمت و از برای متکلف سه علامت است منازعه مینماید با بالا دست خود
بمعصیت و ظلم مینماید زیر دست خود را بغلبه و اعانت مینماید ظلمه را و از حضرت صادق
مرویست که روایت فرمود از امیر المؤمنین ع که میفرمود ای طالب علم بدرستیکه علم صاحب
فضل بسیار است پس سر او تواضع و چشم او برائت از حسد و گوش او فهم و زبان او

راستی و حفظ او تفحص و دل او حسن نیت و عقل او معرفت اشیاء و امور و دست او رحمت
و پای او زیارت علما و همت او سلامتی و حکمت او پارسائی و ورع و مستقر او نجات و
قائد او عافیت است و مرکب او وفا و سلاح او ملایمت کلام و شمشیر او رضا و کمان او مدارا و
لشکر او محاورهٔ علما و مال او ادب و ذخیره او دوری از گناهان و توشه او نیکوئی و آب او
موادعه و دلیل او هدایت و رفیق او محبت اخیار است و از صادق آل محمد ع مرویست از
رسول خدا ص که فرمود خوب وزیریست ایمان را علم و خوب وزیریست علم را حلم
و خوب وزیریست حلم را رفق و خوب وزیریست رفق را صبر و از صادق آل محمد ع
مرویست که آمد مردی نزد رسول خدا ص و عرض کرد که یا رسول الله چه چیز است علم فرمود
که انصات عرض نمود که بعد از آن چیست فرمود عمل با او گفت بعد از آن چیست یا رسول
الله فرمود نشر او و از حضرت امیر المؤمنین ع مرویست که روایت میفرمود از رسول
خدا که میفرمود که گفته است در کلامی که از برای آنحضرت بود که علما دو مردند مردی که
عالم است و گیرنده است علم خود را پس این رستگار است و عالمیکه واگذاشته است
علم خود را پس این هلاک شونده است بدرستیکه اهل آتش متأذی اند از بوی عالمی که
واگذاشته است علم خود را و بدرستیکه شدیدترین اهل جهنم از جهت پشیمانی مردیست که
خوانده است بنده را بسوی خدا پس اطاعت نموده است او را و قبول نموده است از او
پس اطاعت کرده است حق تعالی پس داخل فرموده است او را بهشت و داخل کرده
خواننده را آتش بسبب واگذاشتن او علم خود را و متابعت نمودن او هوی را و
طول آرزو اما متابعت هوی پس باز میدارد از حق و طول آرزو فراموش میگرداند آخرت را
و از حضرت صادق ع مرویست که طلبه علم سه نوع اند پس بشناس ایشان را باعیانها

وصفتهای ایشان صنفی طلب مینمایند علم را بجهت جهل و جدال و صنفی طلب مینمایند
بجهت ترفع و خدعه و صنفی طلب مینمایند بجهت فهم و تعقل پس صاحب جهل و جدال
اذیت کننده است و متعرض شونده است قول را در مجالس مردم بذکر علم و صفت
حلم بتحقیق پوشیده است پیراهن را بخشوع و خالی است از ورع پس بکوبد حق تعالی
از این مغز او را و قطع نماید سینه او را و صاحب ترفع و خدعه صاحب فساد است
در میان مردم و تملق بلندی مینماید بر مثل خود و تواضع مینماید اغنیا را و کتابها را که نزد
دست او بند پس او شیرینیهای ایشان را خورنده است و دین خود را شکننده است
پس نابینا کند حق تعالی براین عمل علم او را و قطع نماید از آثار علما اثر او را و صاحب دانائی
و عقل صاحب اندوه و غم و بیداری است پوشیده لباس خود را و بیدار است در تاریکی
شب عمل میکند در حالتیکه ترسان است و دعا و زاری است بر شغل و شناسنده است اهل
زمان خود را و وحشت کننده است از معتمدین برادران خود پس محکم نماید از این جهت حق سبحانه ارکان
او را و عطا میفرماید او را در روز قیامت ایمنی را و از حضرت سید الساجدین ع مرویست
که نوشته است در توریة که طلب منمایید علم چیزی را که ندانستید و حال آنکه عمل نمیکنید با آنچه
دانستید پس بدرستی که علم هرگاه عمل نشود باو زیاد نمیکند صاحبش را مگر کفر و زیاد
نمیکند از خداوند مگر بعد را و از حضرت صادق ع مرویست که عالم بدون عمل و مثل
رونده در غیر راه است زیاد نمیکند او را تند رفتن مگر دوری و از آن حضرت که قبول
نمیفرماید خدا عمل را مگر بمعرفت و نه معرفت را مگر بعمل پس کسی که بشناسد دلالت نماید او را
معرفت بعمل و کسی که عمل نمیکند نیست معرفتی از برای او آگاه باشید بدرستیکه ایمان
بعضی از او از بعضی است و از حضرت رسول ص مرویست که کسی که عمل نماید بغیر علم هست

عبارة

هست آنچه فاسد میکند بیش تر از آنچه اصلاح میکند و از آن حضرت مرویست که
علم مقرون است بسوی عمل پس کسی که دانست عمل کرد و کسی که عمل کرد دانست و علم صیحه میزند
بعمل پس اگر جواب داد خوبست و اگر نه میرود ۴ در لزوم صحبت علما و مذمت علماء
سوء و علمائیکه مراد ایشان دنیا است از حضرت صادق ع مرویست که فرمود
بحفص بن غیاث که ای حفص آمرزیده میشود از برای جاهل هفتاد گناه پیش از آنکه
آمرزیده شود از برای عالم اول یک گناه و از آن حضرت مرویست که گفت عیسی بن مریم
که وای بر علماء سوء چگونه زبانه میکشد بر ایشان آتش و از آن حضرت مرویست که
هرگاه برسد روح این مکان را و اشاره فرمود بدست خود بسوی حلق خود نمیباشد
از برای عالم توبه بعد از آن این آیه شریفه را خواند که إِنَّمَا التَّوْبَةُ عَلَى اللَّهِ لِلَّذِينَ
يَعْمَلُونَ السُّوءَ بِجَهَالَةٍ یعنی اینست و غیر این نیست که قبول توبه بر خدا تعالی از برای
کسانیست که عمل مینمایند بدی را بجهالت و از حضرت باقر ع مرویست در قول حق تعالی
فَكُبْكِبُوا فِيهَا هُمْ وَالْغَاوُونَ که فرمود این جماعت قومی هستند که ذکر نمودند عدل را بعد
از آن مخالفت نمودند او را بسوی غیر او و معنی این آیه اینست که انداخته میشوند بروی
در آتش ایشان غاوون و گمراهان و از امیر المؤمنین ع مرویست که میفرمودند
که فرمود رسول خدا که دو گرسنه سیر نمیشوند گرسنه طالب دنیا و گرسنه طالب علم
پس کسی که اکتفا نماید از دنیا با آنچه حلال کرده است خدا از برای او سالم است و کسی
که تناول نماید او را از غیر حلال هلاک شده است مگر آنکه توبه کند یا برگردد و
کسی که بگیرد علم را از اهلش و رستگار شده است و کسی که اراده نماید با او دنیا را پس
آن نصیب او است و از حضرت صادق ع مرویست که فرمودند کسی که اراده نماید

حدیث کند جهت منفعت دنیا نیست در آخرت از برای او نصیبی و کسی که اراده کند باو خیر
دنیا و آخرت را عطا فرماید او را خداوند خیر دنیا و آخرت و از حضرت ع مرویست
که گفت هر گاه دیده باشید که عالم دوست میدارد دنیای خود را پس متهم بدانید او را در دین
خودتان پس بدرستی که هر دوست دارنده چیزی مراعات مینماید آنچیزی را که دوست
داشته است و فرمود آنحضرت که وحی فرستاد حق تعالی بسوی داود که قرار مده میان
من و خود عالمی را که مفتون باشد بدنیا پس باز دارد ترا از راه دوستی من پس
بدرستی که این جماعت قطع کنندگان راه بندگان من اند بندگانی که اراده دارند
یعنی چیزی را بدرستی که کمتر چیزی که با ایشان میکنم این است که میکنم شیرینی مناجات
خود را از دلهای ایشان و از حضرت رسول خدا مرویست که فقها امنای
پیغمبرانند مادامی که داخل نشده اند در دنیا پس عرض شد که چه چیز است داخل شدن
ایشان در دنیا فرمود که متابعت سلطان پس هر گاه کردند این را پس بپرهیزید از ایشان
بر دین خودتان و از حضرت باقر مرویست که کسی که طلب کند علم را برای آنکه مباهات
نماید بان علما را و مجادله نماید با سفیهان یا آنکه بگرداند رویهای مردم را بسوی خودش
باید نازل شود منزل خود را از آتش بدرستی که ریاست صلاح نیست مگر از برای اهلش
و از حضرت امیر المؤمنین مرویست که فرمود در خطبه که از برای آنحضرت بود در
که اکثر مردمان هر گاه دانستند عمل کنند آنچه را که دانستند شاید هدایت یافتند
شوید بدرستی که عالمی که عمل کند بغیر علم خود مثل جاهل متحیر است که بیدار نمیشود
از جهل خودش بلکه بتحقیق که دیدم که حجت بر او بزرگتر و حسرت بر او دائم تر است بر
عالمی که جدا شده است از علم خود در حسرت بر جاهل متحیر در جهل خودش و هر دو متحیر و هلاک

هلاک شونده است ۳ در مجالست علما و مشاورت ایشان بدانکه حق تعالی و مجالست
این جماعت عقلا و نقلا قطعی کرده است بآنکه طریق صحیح دین و دنیا و صلح و اصلاح است
از علما و کسی که ملازمت و متابعت نماید ایشان را در طریق مستقیم خواهد بود و از وصایای
لقمان است به پسر خویش که اختیار نما مجالس را در مجالس که تا بصیرت باشی پس اگر ببینی قومی را که ذکر
مینمایند خدا را پس بنشین با ایشان پس اگر بوده باشی عالم نفع میبخشد ترا علم تو و اگر بوده باشی
جاهل تعلیم مینمایند ترا و شاید که حق سبحانه و تعالی رحمت نماید ایشان را پس فرا گیرد
ترا با ایشان و اگر ببینی قومی را که ذکر نمی نمایند خدا را پس منشین با ایشان زیرا که اگر بوده باشی
عالم نفع نمیبخشد ترا علم تو و اگر بوده باشی جاهل زیاد مینماید جهل ترا و شاید که خداوند
عالم عقوبت نماید ایشان را پس فرا گیرد ترا با ایشان و از حضرت امام محمد باقر مرویست
که مذاکره با عالم بر بالای مزبله و امثال آن بهتر است از مذاکره با جاهل بر فرش و متکاها و سؤال
نمودند حواریون از حضرت عیسی که با که مجالست نمائیم فرمود کسی که بیاد آورد شما را خدا
تبارک و تعالی دیدن او و زیاد نماید در علم شما گفتار او و ترغیب نماید شما را در آخرت عمل او و از حضرت
صادق مرویست که فرمودند سؤال شد از صاحب [illegible] عقل داند
اعلام مرد پس فرمود کشتند او را چرا سؤال نمودند پس بدرستی که دوای حیرت سؤال است و از
کلمات حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است که خذ الحکمة انی کانت یعنی بگیر حکمت را هر جا
که باشد و از حضرت صادق مرویست که حضرت رسول فرمودند که مذاکره علم در میان
بندگان من از چیزهاییست که زنده میشود با آنها دلهای مرده در وقتی که ایشان منتهی شوند
در او بسوی من و از حضرت رسول مرویست که فرمودند مذاکره نمائید و ملاقات کنید
حدیث کنید پس بدرستی که حدیث جلا دهنده است از برای دلها بدرستی که دلها زنگ میگیرد چنانکه زنگ میگیرد شمشیر

رجال اهل حکمت آواز علی بن الحسین ... است که اگر می‌دانستند آنچه را که در طلب علم است هر آینه
طلب می‌نمودند آنرا اگرچه بخون جگر ... و فرو رفتن در دریاها باشد و حق تعالی وحی فرموده
بسوی دانیال که بدترین کسی که دشمن تر است بندگان من بسوی من جاهلی است که استخفاف نماید
بحق علما و ترک کند اقتدا بایشان و بهترین دوستی که محبوب ترین بندگان
من بسوی من پرهیزکاری است که طالب باشد مر ثواب بزرگ را و ملازم باشد علما را تابع
باشد مر حکما را و قبول کننده باشد علوم حکما ... تعلیم و تعلم از وصف ایشان
بیت نکند مار فرصت که غافل ... در ... ان ... چون دانسته شد
حسن تعلیم و تعلم و مجاورت علما و حکما باید دانست که هر علمی لایق تعلم نیست و هر عالمی
سزاوار مجالست نیست بلکه بعضی از علوم هست که در تعلیم و تعلم آن فائده نیست و صرف
نمودن اوقات در آن تضییع عمر است و بعضی از علوم سزاوار است ترک عمل بآن و ... حب
حذر از آن در دنیا و آخرت و بعضی از آنها علوم است سزاوار است تعلیم و تعلم آن و آن
علوم است که ... دنیا و آخرت باشد مانند علم باحکام شرعیه و عقاید دینیه و مقدمات
آنها است و نیست چنین که هر عالمی باحکام لایق مجالست باشد بلکه لایق مجالست کسی است
که عمل نماید بعلم خود چنانچه خبر ... که اخبار صریح در آنست و حکم عقل هم ظاهر است
مطلب سیم باید دانست که رعیت را اصنافیست باعتبار آنچه که سزاوار است که ... سد
والی ایشان از جمیع آن اعتبارات و بداند احکام هریک و حقوق هریک را و بمقتضای آن
باید عمل نماید با ایشان از آنجمله باعتبار انسابست پس بعضی از آنها کسانی هستند
که از خانواده‌های علم و زهد و کرم و تقوی می‌باشند و سزاوار است اعزاز و اکرام ایشان
و بعضی دیگر بخلاف ایشان که مشهور بظلم و تعدی می‌باشند پس واجب است منع و زجر

در طبقات رعیت و حقوق هریک و در آن دو مقدمه و ... طبقه ... اولی

و زجر ایشان و بعضی دیگر در وسط می‌باشند سزاوار است ترتیب ایشان و از آنجمله باعتبار
مکاسب و معیشت و شغل است پس سزاوار است رعایت اهل هر کسبی باندازه آن از آنجمله باعتبار
فقر و غناست ... و هریک از ... معلوم ... جمله
باعتبار ادیان است و اهل هر مذهبی با احکام مطلب در شرع که سزاوار است رعایت آن
احکام و از آنجمله باعتبار طبایع و خصال است که بعضی از اهل خیر می‌باشند و بعضی
اهل شر و بعضی بین بین می‌باشند و ملاحظه این اعتبار عمده است و شرط است در هریک
از اعتبارات سابقه که رعایت هریک از اقسام رعیت و حقوق ایشان فرع است از ملاحظه
صفات ایشان از خیر و شر پس هریک که اهل خیر باشند واجب است احسان بایشان
بمقتضای حال و شان و حسب و نسب ایشان و هریک از اهل شر باشند سزاوار است
تنبیه و سیاست ایشان بمقتضا و ملاحظه حال و شان و حسب و نسب ایشان چنانچه
تفصیل آن در طی ابواب بعضی ذکر شده است و بعضی خواهد شد باید ما ند کلام در بیان
مقدمه اولی در تعداد طبقات
حال رعیت و ... و ملکات و ... اذا ... اصل واعلم ان الرعیة طبقات لا یصلح
بعضها الا ببعض ولا غنی ببعضها عن بعض فمنها جنود الله ومنها کتاب العامة والخاصة
ومنها قضاة العدل ومنها عمال الانصاف والرفق ومنها اهل الجزیة والخراج و مسلمة
الناس ومنها التجار واهل الصناعات ومنها الطبقة السفلی من ذوی الحاجة والمسکنة
وکل قد سمی الله سهمه ووضع علی حده فریضة فی کتابه او سنة نبیه عهدا منه عندنا محفوظا
شرح بدان ای ... که رعیت چند قسم می‌باشند که بی نیاز نیست بعضی از ایشان از بعضی
و صلاح ... امور دین و دنیای بعضی از آنها مگر ببعضی دیگر اول لشکر حق که بدست
ایشانست دفع اعدا دوم اهل قلم که بدست ایشانست ضبط امور عامه و خاصه سیم

۳ احکام شرع که بدست ایشان است نظم امور یعنی اصلاح امور خلایق و حکم بین الناس و
رفع منازعات ایشان حکام عمال و ضباط که بدست ایشان است جمیع خراج و وجوه
بیت المال سیم اهل جزیه و خراج که گرفته میشود از ایشان انچه را که باید صرف شود در مصالح
ملک چهارم تجار و صاحب صنعتها که بایشان تمام میشود امور طبقات مزبوره جمیع
بدست ایشان است اسباب و آلات جمیع فرق مزبوره پنجم صاحبان ضرورت و فقرا اند و هر یک
از این هفت فرقه را تحقیق که سهمیست که قرار داده فرموده است خالق عالم از برای ایشان
باندازه خودش از هر چیزی از اموال و از کرامات و تلطفات که از ملک است و اندازه
ان در کتاب خدا است و سنت رسول خدا که معهود و معلوم است در نزد ما یعنی ائمه
و محفوظ است و در ان تغییر و تبدیل از جانب ما نیست ششم بدان که انسان مدنی الطبع است
یعنی ضرور است او را در امور معاش و معاد خود از اختلاط با امثال خود تا آنکه بقوام ابدان
او زیرا که یک نفر را ممکن نیست که قیام و اقدام نماید بر جمیع مصالح امور خود چنانچه
این امر بدیهی است و محتاج باستدلال نیست لهذا امیر المؤمنین علیه السلام تنبیه فرموده اند ملک را
باین مطالب تا آنکه چنان توهم ننماید که یکی از اهل فرق را میتوان واگذارد یا انها را
با کوتاهی در امر ایشان کرد بلکه هر یک را باید بجای خود قرار داد و نگاه داشت تا امور مملکت
منتظم و مستقیم و مضبوط بوده باشد زیرا که هر گاه یکی از این طبقات را مدخلیت عظیم
است در بقاء دیگران و هر گاه خدا نخواسته نگاه اهل یک طبقه اهل صنعت در امر یک طبقه
از طبقات مذکوره امور سایرین هم فاسد میشود و باین واسطه امور مملکت معطل و معوق
میمانند زیرا که هر نفر یکه تصور شود لابد است او را از غذائی و دوائی که بدل ما یتحلل او شود
و لباسی که او را از حرارة و برودت نگاه دارد و این امر بعهده تجار و اصحاب معاملات

معاملات و ارباب صنایع است و لابد است او را از چیزی که بان دفع نماید اعدا و ضرر را
مزبوره را زیرا که انصار و اعداء بسیار است و این ممکن نیست مگر باستعداد تمام از اعوان و
انصار و معلوم است که اعوان و انصار را لابد است از مخارجی که لابد است ازان تا آنکه
قادر باشند بر دفع اعدا و فارغ باشد خاطر ایشان تا آنکه ممکن باشد ایشان را اقبال تمام
ملک نمیشود مگر بقرار دادن که جمیع رعیت بدهند چیزی که نفس آنکه از کسی بگیرند نمیتوانند
دان واضح است و سزاوار آنکه اهل جزیه و ارباب مملکت بدهند که مداخل سالیانه ایشان
فاضل است از مخارج سالیانه مصارف ایشان یا مصرف نکنند انچه را که مهیا است
بجهة چنین مصارف و چون معلوم شد که بنا گذاشت بعضی از فرق مزبوره را ان
بعضی معلوم است که ناچار است از اجتماع و پوشیده نیست که جمیع انچه ذکر شد
ناچار است از حفظ ان در بسیاری از اعصار در بسیاری از مقامات تا آنکه از شاه
نزاع و جدال نشود و عند الضرورة بکار باشد و حفظ مزبور ممکن نیست مگر بکتابت
پس معلوم است که جمیع فرق ضرورت است در بقاء شخص چنانچه در بقاء نوع اجتماع ضرورت است
بجهت توالد و تناسل و تحقیق که ذکر شد تا بقا احتیاج ... که ممکن نباشد
خلق را تخالف او ملجا باشد نزد اختلاف خلق و ازدحام اعلا و اما طبقه سفلی
و ضعیف شدند پس رعایت ایشان ضرور است زیرا که هر متنفسی که تصور شود محتاج است
در وقتی از اوقات بلکه در جمیع اوقات و چنانچه او را واگذارند [illegible]
احدی از اعصار پس باید که از برای هر یک از این فرق از دنیا سهمی باشد تا آنکه برپا باشد
عیش بنی آدم لهذا حق سبحانه مقرر فرموده است از برای هر یک سهمی را از انچه در کار است
ایشان از علم و قرار داده است نزد ما و خلفاء خود از انبیاء و اولیاء

معقله ناسیه ۲ — در بیان احتیاج بان هفت طبقه

اصل فالجنود باذن الله حصون الرعیة و زین الولاة و عز الدین و سبل الامن و لیس تقوم الرعیة

الا بهم ثم لا قوام للجنود الا بما یخرج الله لهم من الخراج الذی یقوون به فی جهاد عدوهم

و یعتمدون علیه فیما اصلحهم و یکون من وراء حاجتهم ثم لا قوام لهذین الصنفین

الا بالصنف الثالث من القضاة و العمال و الکتاب لما یحکمون من المعاقد

و یجمعون من المنافع و یؤتمنون علیه من خواص الامور و عوامها و لا قوام لهم جمیعا الا

بالتجار و ذوی الصناعات فیما یجتمعون علیه من مرافقهم و یقیمونه من اسواقهم و یکفونهم

من الترفق بایدیهم ما لا یبلغه رفق غیرهم ثم الطبقة السفلی من اهل الحاجة و المسکنة

شرح الذین یحق رفدهم و معونتهم و فی الله لکل سعة و لکل علی الوالی حق بقدر ما یصلحه

ترجمه یعنی لشکریان حصار رعیت میباشند و زینت ولاة و قوام دین و امنیت بلاد و راهها

و رعیت که قوام گیرد رعیت مگر بوجود و اعانه لشکریان و نیست قوام از برای لشکریان

مگر بانچه قرار داده است خداوند عالم از برای ایشان از خراج که قوة گیرند با او در قتال

با دشمن و اعتماد نمایند با و در انچه ضرور است ایشانرا در مصالح امور ایشان که محتاج

با و شوند و نیست قوامی از برای این دو طایفه مگر بقضاة و عمال و کتاب بجهة انچه محکم

مینمایند از عقدها و جمع آوری مینمایند منافع را و اهتمام مینمایند برای امور خاصه

و عامه و نیست قوامی از برای این سه طایفه مگر بتجار و ارباب صنایع در انچه احتیاج مینمایند

بانها از مصالح ایشان و برپا میدارند معاملات خود را و کفایت مینمایند طبقات مزبوره

از تکسب بنفس خود از چیزها انکه غیر ایشان ... ان طبقه پست تر از همه

طبقات مزبوره است که صاحبان حاجت و مسکنت میباشند سزاوار است که معاونت ایشان

و اعانه ایشان در راه خدا از برای هر یک از طبقات مزبوره وسعتی است و از برای هر یک

هر یک بر والی حقی است بقدر انچه اصلاح شود امر او نمایش و مدار این دو بینش است بنابر اول

این فقرات تفصیل است از برای اجمال سابق و بیان است از برای احتیاج رعیت بیکدیگر و ذکر

بازمنافع خاصه هر طبقه از برای طبقه دیگر و تمهید است از برای انچه بعد ذکر میشود پس معنی مطلب

طبقه اول که لشکریانند و این جماعت بمنزله حصارند از برای رعیت که چون سد اسکندر

قد مردی افراشته اند و جان شیرین خود را سپر دوستان نموده اند و هر گونه بلائی که از اعدا

متوجه شود سپرند بجهت رفع هر اشیاء بجسم و جان خود خریده اند و منافع ایشان اعم از دیگرانست

و ایشانرا اجر دیگران تفضیل بسیار است فضل الله المجاهدین علی القاعدین درجة

و از حضرت رسول که مرویست که فرمودند که همه چیز در تیغ و در زیر سایه تیغ است و تیغها

کلیدهای بهشت و جهنم است و مرویست که محکم نمیکند دین مگر بتیغ پس لا جرم رایت دین

از ایشان برپا و عیش بنی ادم بوجود ایشان بپا است پس از انجمله است احتیاج بان جماعت

و اما احتیاج باهل جزیه و خراج از این جهت است که چون لشکریان را در ماکول و مشارب

و ملابس احتیاج میباشد و با این شغل خطیر جهاد و قتال معقول نیست تحصیل

انها از برای ایشان پس حکمت الهی چنان اقتضا نموده که قرار دهد از برای ایشان

در اموال کشاورزان زیاده از مخارج خود ... سهمی تا که بان قوة گیرند ... ایشان و

... امر معاش ایشان و نگاه دارند بان سر حدی ... که هرگاه ضعیف شود امر ایشان

رعیت هلاک شود و در کار ایشان امر خراج معوق میماند و لشکریان ضعیف میگردند و اسلام

بضعف ایشان ضعیف میشود و دشمن ... میگردد و اما احتیاج بقضاة از آن بابت

که در اجتماع مظنه اختلاف و نصب حکام بجهة رفع نزاع و نشر احکام است ...

عدم ایشان ... مختل میگردد و فساد ظاهر میشود و اما احتیاج بعمال بجهة انست که

که منصب ایشان جمع اموال خراج و وجوه بیت المال است و محاسبه آنهاست که قوام فقرا و مساکین
و لشکریان و حکام بآنست و بر فرض عدم ایشان جمیع امور مزبوره مختل میشود و اما احتیاج
بکتاب از آن جهت است که ضبط عساکر و مواجب و وظایف و احکام و محاسبات و فرامین
و ارقام و غیر ذلک از معاملات و معاهدات ممکن نیست مگر بنویسند کی و حفظ مطالب
از آنها ضرورست و حفظ جمیع آنها از ظهر قلب محالست و بخاطر نمیماند و چنانچه بعضی
هم بماند محو و از آنسانست از برای هر کس که خواهد و بهر نسبت که باشد مظنه خلاف و
اغتشاش است و بکتابت جمیع این امور مضبوط و محکم میگردد و اما تجار و ارباب صنایع
پس احتیاج بآنها اظهر از آنست که اظهار شود زیرا که برای ایشان است که بر موافق و مصالح مسلمانان
اجتماع نموده بازار خود را با ورود اطعمه و اقمشه و انواع ضروریات مسلمانان از بلاد
دور و نزدیک رونق و رواج دهند و با نواع صنایع چون خیاطی و حیاکت و حدادی
و امثال آن بمصالح و مصارف نزدیک کرده اند بلکه بکره را فارغ از غیر کسب و صنعت و
عمل کرده درست ایشانست نمیماند تا کار خانه عالم رواج و رونق گیرد بعثت کامله حق
سبحانه و اما طبقه سفلی که طبقه ضعفه ننات از نعبت میباشند اصحاب فقر و فاقه و مسکنت
هستند و بجهت آن سزاوار است اعانه ایشان که هر صاحب قوة و صلابتی و قدرتی را
که هنگام صحت و فراغت داده مرد و مرد انگی داده و از امثال او بجیج و جه بی نیاز
نبوده است هر که محض احتیاج واگذارند او را البته عالم فاسد میشود هر کس را زمانی و صورة
حالت احتیاج است یا از جهة پیری سن یا طفولیت یا مرض و بیماری یا غیر آنها پس ورای
باید کلمه خلایق تمام شوند و البته این معلوم البطلان است و سبب تاکید بر قدر اینها
از آن جهة است محل رحمة پرورد کار و موضع عنایت حق تعالی میباشند و اغاثت ایشان با

باعث رضای خداوندست و خالی از شائبه امور دنیا است و سبب سعادت ابدی و نجات سرمدی
از نیکبختان قطعه میباشند زیرا که اغاثت ایشان کفاره ذنوب عظام و باعث ارتفاع درجات
در نزد حضرت رب الانام میباشد   سزاوار است که سلطان عادل بچشم بصیرت
نظر کند و ببیند حقیقت نیکو سلطنت حقیقی را ببیند که از کثرت وجود را انجاب بنبیند
که هیچ نیست فسبحان الله اللطیف القادر انکه ما بین قلوب متفرقه خلایق بحکمت کامله
خود الفت فرموده که لو انفقت ما فی الارض جمیعا ما الفت بین قلوبهم معجزات ربانیه
لقدرة بالغه خود مرتبط فرموده امور جمیع بندگان را چون سلسله بیکدیگر احتیاج
بیکدیگر پیوند داده پس مردان قوی پشت را محتاج بزنان ضعیف کرده اند و اغنیا و صاحب مال را
محتاج بفقرا و صاحب عیال کرده اند پس بنی آدم اعضاء یکدیگرند که در آفرینش ز یک جوهرند
چو عضوی بدرد آورد روزگار دگر عضوها را نماند قرار والحمد لله رب العالمین

بخش دویم در حقوق فیما بین رعیت و ولاة بدانکه بندگان خدا را بیکدیگر حقها است و
خصوص مؤمنین را از جهت ایمان و اخوة دینی بر یکدیگر با قطع نظر از خصوصیات خارجه
چون ابوة و بنوة و اخوة رحمی و همسایکی و هم قریکی و مانند آن حقوق خاصه حقوقیست که
سزاوار است اداء آنها و هر گاه عارض شود بعضی خصوصیات خارجه زیاد میشود از آن
سبب حق یا حقوق دیگر و از جمله خصوصیات حق سلطنت و رعیت است و بدانکه نیست بعضی
که در مقابل او شکری و حقی بوده باشد و ظاهر است که چنانچه نعمتهای حق تعالی بر ولاة و
امراء و سلاطین زیاده است حقوق هم برایشان زیاده است که فرموده اند تنزل المعونة
علی قدر المعونة لهذا حق است بر ولاة ملک که رعایت نمایند احوال رعیت را و ادا نمایند
حقوق ایشان را و از حضرت سید الساجدین علیه السلام مرویست در حدیث طویلی که حق سلطان بر رعیت

این است که بندگانی که قرار داده است ورا حق تعالی بر تو در سلطنت او حقی و آن که بر تو است که
متعرض فتوی عصیان او را پس بیندازی خود را در معرض هلاکت و بوده باشی شریک او
در آنچه منع باید بود از ان بدی و حق بنده است که نمانید تو در مملکت اینکه اطاعت نماید او را
و معصیت نکنی او را مگر در آنچه غضب مینماید حق تعالی زیرا که نیست اطاعتی از برای مخلوقی
در معصیت خالق و آنکه حق رعیت بر سلطان اینست که بدانند که ایشان رعیت تو اند بجهة ضعف
ایشان و قوة تو پس واجب است که عدالت نمائی در ایشان و بوده باشی از برای ایشان مثل
پدر مهربان و بپوشی جهل ایشان را و تعجیل نکنی در عقوبت ایشان و شکر نمائی خداوند را
در آنچه عطا فرموده است ترا از قدرت بر ایشان و از حضرت امیر المؤمنین عم است
با این مضمون تحقیق که از برای من بر شما حقی است بولایت من و شما را حقی است مثل حق من
بر شما و حق ایشان تا نشیا است در وصف و مشکل تر است در عمل و جاری نمیشود بر احدی
مگر اینکه جاری میشود بر او و هر گاه میشد که جاری میشد بر احدی و نباشد بر او هر آینه
مخصوص حق تعالی خواهد بود بسبب قدرت او بر بندگان و جاری بودن عدالت او در همه جا
که جاری شده بر او حالات قضاء او و لکن حق تعالی قرار داده است حق خود را بر بندگان که
اطاعت نمایند او را و قرار داده است جزای ایشان را بر خود مضاعف نمودن ثواب بجهت
تفضل حق تعالی بر بندگان و بجهت وسعت دادن ایشان بسبب بودن او اهل از برای زیاد
نمودن ثواب و بعد از آن قرار داده است بعضی از حقوق خود حقوقی را که واجب کرده است
از برای بعضی بر بعضی پس قرار داده است که مکافات شود در انواع حقوق پس باعث میشود
بعضی از آنها بعضی را و مستوجب نمیشود احدی بعضی از آنها را مگر ببعضی دیگر و بزرگترین حقها
که فرض نمود و قرار داده است حق تعالی از آنها از حقوق حق والی است بر رعیت و حق رعیت بر
والی

بر والی فریضه ایست که واجب کرده است از آن حق سبحانه و تعالی از برای هر یک از رعیت و والی
پس قرار داده است از آن نظام الفت ایشان و عزت دین ایشان پس نیست که صلاح آید
رعیت مگر بصلاح ولاة و صلاح نمی یابد ولاة مگر باستقامت رعیت پس هر گاه ادا نمود
رعیت حق والی را و والی حق رعیت را عزیز میشود حق در میان ایشان و مستقیم میشود راههای
دین و بر پا میشود منارهای عدل و جاری میشود در مجاریها الفت سنتها پس بصلاح می آیند
مردمان زمان و بطمع می افتند بخصوص بقاء دولت ابلاء و مایوس میگردد طمعهای اعداء و هر گاه
نا فرمانی کرد رعیت والی را و ظلم نمود والی در حق رعیت مختلف میگردد در آن وقت اقوال
و ظاهر میشود منارهای جور و فساد میشود خیانتها و ترک میشود راههای سنتها و معطل میشود
احکام و فساد میشود علتهای نفسها پس وحشت داشته نمیشود بجهت بزرگی حقی که معطل
شده است و بجهت بزرگی باطلی که کرده شده است پس در آنجا ذلیل میگردند خوبان
و عزیز میشوند اشرار و عظیم میشود عقوبات الهی نزد بندگان پس بر شما باد بنصیحة
و خلوص نیت با یکدیگر در آن و نیکی اعانه بر آن پس نیست احدی و اگر چه شدید باشد بر رضاء
حق سبحانه حرص او و طلب باشد در عمل کوشش او که برسد حقیقة آنچه را که حق تعالی اهل او است
از طاعت و لکن از واجب حقوق الهی است بر بندگان خالص نمودن عمل باندازه طاقت
ایشان و اعانت نمودن بر پا داشتن حق در میان ایشان و نیست مردی و اگر چه بزرگ باشد
در حق منزلة او و مقدم باشد در فضیلة او بالاتر از آنکه اعانت کرده شود بر آنچه
تحمل فرموده است او را حق سبحانه از حق خود و نیست مردی و اگر چه کوچک شمرده باشد
او را اشخاص و حقیر شمرده باشد او را چشمها پست تر از آنکه اعانت نماید بر آن یا اعانه
یا اعانه کرده شود بر آن طبقه اولی جنود لشکریان و نوامیس ایشان و در این نحو
قبیل

ولیشخابه‌تمارت **فصل اول** در صفات امیر لشکر **اصل** قوله فول من جنودک انصحهم فی نفسک
لله ولرسوله ولامامک انقاهم جیبا وافضلهم حلما ممن یبطئ عن الغضب ویستریح الی العذر
ویرءف بالضعفاء وینبو علی الاقویاء وممن لا یثیره العنف ولا یقعد به الضعف یعنی
شرح چون شناختی طبقات رعیت را و دانستی که از برای هر یک بود احتیاجات پس والی امیر
گردان بر رعیت و لشکریان کسی را که خالص‌تر باشد در نزد تو از دیگران در قلب او از برای
خدا و رسول او و امام تو و پاکدامن‌تر باشد از دیگران و بود بردبار از کسانیکه دیر باشند
از غضب و نزد ایشان است قبول نمودن عذر و مهربانست بر فقراء و ضعفاء و بلندی
کننده است با اقویا و از کسانی که تغییر نمیدهد او را شدة یعنی صاحب شدت نمیباشد که
تغییر دهد او را و باز نمیدارد او را ضعف یعنی صاحب ضعفی نمیباشد که مانع باشد
او را از عمل خیر **شارح** در این فصل بیان فرموده است صفات چند را که اختیارات
از لوازم برای امیر لشکر و بر سلطان لازم است مراعات آن هنگام اختیار نمودن والی
و امیر لشکر و آن هفت خصلت است اول آنکه معروفتر باشد در نزد سلطان آن بنیکی
مخصوص نیت زیرا که هرگاه امیر لشکر خالص نباشد البته تابعین خود را به راه راست نمیدارد
و اثبات قدم در حرب و جهاد با اعداء نمینماید و هرگاه نیت او خالص نباشد و مشوب
باغراض دنیویه باشد لشکر را از لزل نمیدارد و شاید که محض تعلل امداد غرضی
از اغراض نفسانیه خود ملک را در معرض تلف اندازد و بالجمله خلوص نیت از برای امیر لشکر
در امور دین و دنیا از جمله واجبات عینیه است که بدون آن صلاح ملک و ملت صورت پذیر
نیست بلکه از برای مقصدی هر امری خلوص نیت شرط است در پیش رفتن امر و عقل و نقل
بر این معنی گواهست و از حضرت سید المرسلین صلوات الله علیه و آله مرویست که فرمود

که فرمود که تطهیر نمائید مردم را تطهیر نمودنی که نصیحت نمائید مردم را نصیحت نمودن خالص
فالعضبا فرمود کردن نصیحت است پس عرض شد که از برای که فرمود که از برای خدا و
رسول و ائمه و جماعت مسلمین و هم از آن حضرت مرویست که اعظم مردم از حیثیت
منزلت در نزد خدا در روز قیامت کسیست که رونده‌تر باشد در زمین خدا بنصیحت از برای
خلق خدا و از حضرت صادق مرویست که واجبست از برای مؤمن بر مؤمن آنکه
نصیحت نماید او را و از حضرت رسول مرویست که کسی که سعی نماید در حاجت برای
برادر خود پس نصیحت نکند او را بتحقیق که خیانت نموده است خدا و رسولش را و در حدیث
دیگر هر مردی از اصحاب ما که استعانت جوید با و مردی از اخوان او در حاجتی پس کامل
نماید کوشش خود را پس بتحقیق که خیانت نموده است خدا و رسولش را و از حضرت
صادق مرویست که فرمود که خیانت نموده است خدا و رسول مؤمنین را سؤال شد
کسیکه قصد نمودی بغیر یا دین مؤمنین فرمودند که از نزد امیر المؤمنین تا آخر الشأن
دوم آنکه از حیثیت حلم بیشتر باشد بر سائر و حلم عبارت است از حالتی که مانع باشد
صاحبش را از غضب و باعث باشد بر علاوه بر عفو از عصیان و کظم غیظ از سر
کشان و بعبارت اخری صفتی است که حاصل میشود مر نفس را از اعتدال قوه غضبیه
که نام که نازده میشود نفس بسبب که از شأن او اقدام بر هولها و شوق تسلط و
ترفع و غلبه بر اقران است و اعتدال این قوه حاصل میشود بتابعیت امر عقل را
هلا تحریک نماید او را الغضب از برای خود و معتبر است در حاصل شدن این هیئت
علم انفعال نفس از واردات مکروهه موذیه این در بند کان و اما حلم خوتحلیب

عبارت است از عدم انفعال او از مخالفت نمودن بندگان اوامر و نواهی او را و غضب نفرمودن
بر ایشان نزد مشاهده منکرات و عدم حمل قدرت کامله او بر او بر مسارعت بسوی انتقام
و فرو نماندن و حلم این است که سلب انفعال از حق تعالی سلب مطلق است و از بندگان سلب
است از آنچه از شأن او انفعال است پس میباشد حلم حق سبحانه حقیقی و از برای حلم آثار
که از حصر بیرون است مثل کبر نفس و شناخته میشود بمتحمل شدن امور عظیمه ملائمه و بخنده
و شناخته میشود ایضا در نشدن حرکات خلاف قاعده از او و علو همت او و شناخته میشود
بعدم جزع او از امور هائله مثل موت و سکون آن و شناخته میشود با بطاء در
غضب در امور مشاقه بالطبع و تواضع او و شناخته میشود بتخشع و تذلل از برای عز او اظهار
ننمودن زیادتی و برتری بر کسی و حمیت او و شناخته میشود بعدم تهاون در محافظت واجبات
شرعیه و عقلیه و دقت او و شناخته میشود بتمام او بسبب ارشدن یکی از مؤمنین و منافع
دنیوی و اخروی حلم بی نهایت است از حضرت رسول ص مرویست که فرمود که عزیز
نفرموده است حق تعالی احدی را بجهل هرگز و خوار ننموده است بحلم هرگز و از حضرت
صادق ع مرویست که هرگاه واقع شود منازعه فیما بین دو مرد نازل میشوند دو ملک
پس میگویند از برای سفیه از آن دو که گفتی و گفتی و تو سزاواری با آنچه گفتی و زود باشد
که جزا داده شوی با آنچه گفتی و میگویند از برای حلیم صبر نمودی و بردباری کردی زود
باشد که آمرزیده شوی اگر تمام نمائی حلم خود را اگر رد نماید حلیم بر او میکردند دو ملک
و از کلمات امیر المؤمنین ع است این مضمون اول عوض حلیم از حلمش اینست که مردم یاوران
او شوند بر جاهل و روایت شده است که بتحقیق که درمی یابد حلیم بحلم درجه روزه داران
و شب زنده داران را که نماز میگذارند و از امیر المؤمنین ع مرویست که فرمود حلم عشیرت است

عشیرت است یعنی چنانچه فاید صبر و شخص از عشیره یعنی قبیله هم چنین از حلم و گفته شده است
که حلم اکتساب مدح است از ملوک و ثنا است از مملوک و ضد او از طرف تفریط سفه
و آن عبارت است از خفت نفس و حرکت قوه غضبیه بسوی آنچه مرجوح یا ممنوع است از امور که
مشعر است بطغیان او مثل شوق ضرب و شتم و قتل و بطش و ترفع و تسلط و غلبه و ظلم
و مفاسد او بسیار است و از آنچه دانسته میشود بعکس منافع حلم و از حضرت رسول ص مرویست
که فرمود که بدترین مردم کسی است که اکرام نمایند او را مردم از شر او و از حضرت صادق ع
مرویست که بدرستی که سفه خلق لئیمیست طلب بلندی مینماید بر کسی که زیر دست اوست
و از آنحضرت مرویست که کسی که بترسند مردم زبان او را پس در جهنم است و سزاوارترین
مردم بحلم سلاطین و علمات اند که قدرت ایشان زیادتر است و نیکوترین حلم حلم ایشانست
که مجموع غنا که جهل بر ایشان غالب و از این مذکورات معلوم شد که بعض خصالی را
که امیر المؤمنین ع در این فقره بعد از حلم ذکر فرموده از ثمار و لوازم حلم است و همین
جهت بر بنای عدد است و لکن چون هر یک از آنها را احکام خاصه میباشد ذکر میشود
تا آنکه تذکره باشد و تنبیه شیم آنکه نطق را الغضب باشد و بتحقیق که ذکر شد در صفات علم
و در این مقام ذکر میشود که آنچه از حسن حلم و قبح غضب ذکر شد بالنظر بسوی ذات حلم و غضب
است بدون ملاحظه متعلقات آن دو از فاعل و مفعول و سائر متعلقات فعل اگر
نه غضب مستحسن است و حلم از حد و تعدیات قبیح از حضرت باقر ع مرویست
که وحی نمود حق تعالی بسوی شعیب که بتحقیق که من عذاب مینمایم از قوم تو صد هزار نفر را چهل
هزار از اشرار و شصت هزار از خوبان ایشان پس عرض نمود ای پروردگار این جماعت از
اشرار مستحق جزا است شان خوبان ایشان پس وحی نمود حق تعالی بسوی او که مداهنه نمودند با اهل

معاصی را غضب نمودند بجهت غضب من و از علی بن الحسین مرویست که موسی بن عمران گفت
یا رب کیست اهل تو که در سایه عرش تو باشند روزی که سایه نیست بجز سایه عرش تو پس وحی
فرمود که کسانیکه پاکیزه است دلهای ایشان و خوبست دستهای ایشان آن کسانیکه
ذکر میکنند جلال مرا و نوع ذکر کردن بدرا ایشان تا آنکه فرمود و آن کسانیکه غضب میکنند
بجهت محارم من مثل پلنگ هرگاه مجروح شود و اخبار در این باب بسیار است و از آن جمله اخبار
امر بمعروف و نهی از منکر است چهارم آنکه قبول نماید عذر کسی را که در مقام عذرخواهی
برآید و این خصلت نیز از آثار حلم است و خوبی آن نیز از آثار بسیار است و محاسن آن بسیار
و قبول عذر از حقوق مؤمن بر مؤمن است که از آن نمیرهد مگر بادا و یا عفو و از وصایای
امیر بمحمد بن حنفیه این است که قطع منما برادر خود را بر شک و قطع منما بغیر عتاب شاید
که از برای او عذری باشد و تو ملامت کرده شوی با و قبول نما عذر او را اگر عذر آورنده
خواه راست گو باشد و خواه دروغ گو پس میرسد ترا شفاعت و از وصایای علی بن
الحسین به پسر خود اینست که اگر ترا فحش دهد مردی از طرف راست بعد از آن بگردد
بسوی تو از طرف چپ پس عذر جوید بسوی تو پس قبول نما عذر او را و ضد قبول
رد است و آن مذموم است و از وصایای رسول بامیر است که یا علی کسی که قبول ننماید
عذر را از عذرجوئی خواه راست گو باشد و خواه دروغ نمیرسد شفاعت مرا پنجم
آنکه رؤوف باشد بر ضعفاء و رأفت عبارت است از حالتی که باعث داعیه بسوی خیر
و حسن خلق و رفق و صبر و طهارت زبان و کثرت حیا و تلطف بخلق و ترحم بر ضعفا
و اجتناب از معاصی و ضد رأفت قسوت است و آن عبارت است از حالت ظلمانیه که داعی است
بسوی شر و اضداد خصال مزبوره و تحقیق که گذشت کلام در این دو خصلت نزد شرح

شرح قول امام و اشعر قلبک الرحمة ششم آنکه مسلط باشد بر اقویا و سرکشان تا آنکه قادر باشد
رفع تعدی ایشان را از ضعفا و ضبط است ایشان را در مخالفات اوامر و نواهی سلطان و خوش
معنی آنچه امیر مسلط نباشد بر لشکر اقامه حدود و اجراء احکام و جهاد با اعداء کما ینبغی
صورت نخواهد گرفت زیرا که وجود امیری که مسلط نباشد کالعدم است و لشکر بدون امیر جهاد
نمیکنند هفتم آنکه شدائد جنگ او را منقلب نسازد یعنی صاحب وقار و سکینه باشد و بمحض عارض
شدن شدتی مضطرب نشود و چنانچه از صفات مؤمنان است بحکم آیه شریفه فانزل الله
سکینته علی المؤمنین و بمقتضای حدیث المؤمن وقور عند الهزاهز و صاحب شدید نباشد
که او را منقلب سازد از اراده خدا یعنی مغرور بقوه خود نشود و تهور ننماید و با الجمله غضوب
نباشد که قوه متفکره خود را از دست دهد و بسفاهت و جهل و نادانی عمل نماید و هرگاه
کار او بالا گیرد از مزاحم سلطان و عنایت حضرت رحمن بسبب غلبه بر اعداء منقلب نشود
از طریق حق زیرا که طبع آدمی مقتضی اینست که هرگاه خود را مستغنی بیند طغیان میورزد و از زمان
احتیاج فراموش میکند که ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی و بمقتضای هذا ایه و اذا
ان الانسان خلق هلوعا اذا مسه الشر جزوعا و اذا مسه الخیر منوعا بمحض خیر فراموش مینماید از زمان ابتلاء
ضر در کسی یافت نمیشود مگر آنکه صاحب عقل سلیم و طبع مستقیم باشد و صاحب معرفت
کامل باشد که بداند که آن کسی که او را عزیز کرده قادر است بر آنکه او را ذلیل کرداند و آنکه
او را قوی کرده باشد تواناست که او را ضعیف کند هشتم آنکه اندک ضعف دل و جبان
نباشد که نگاه دارد او را از جنگ و ضعف و کرخان نباشد که او را باز دارد از اقدام
بدفع اعداء و حراسة اجناد زیرا که قوام لشکر بسردار است و هرگاه سردار ضعف در امور
نماید لشکر بکلی در مقام عمل خود بر نیاید و میتواند شد که نادان باشد که بمحض عارض شدن

لشکر را از جنگ رو نکرداند بسبب ضعف بنیه و یا ضعف دل و دست نداره واز اعلا
و برگشت این هم معنی اولست باوفی عنایتی و میتواند شد که هردو معنی مراد باشد یعنی ضعف
مطلقا او را مایوس نمیاید باین معنی که خودش صاحب ضعف نباشد و هرگاه ضعف هم عارض
اسیر شود مایوس نشود **مولف گوید** زنهار زنهار سلطان غافل را نشاید که از این عهد غافل
شود و سردار لشکر خود را و دیانت حصن حصین را بکسی سپارد که بنا از موده باشد
و صفای باطن و صدق او را باخدا و رسول و امام خود دانسته باشد و امانتداری و دیانت او را
سنجیده باشد مبادا که لشکر را در معرض هلاکت انداخته حصار رعیت را از روی نفاق
از دست دهد و یا آنکه بانواع لهو و لعب مشغول کرده و از تدبیر خصم غافل کرده و دنیا
تدبیر بعد انجاط آید و از انکار نبرده تا خصم غالب شود العیاذ بالله و مورث ندامت
و پشیمانی امیر شود و مبادا که لشکر را بدست عضوی دهد که بدوست و دشمن ترحم
ننماید و جان و مال و عرض ایشان را ملاحظه نماید و عذر ایشان نپذیرد پس دلهای
لشکر با او بد باشند و ایشان را در صدد جهاد و قتال برنیایند و یا آنکه عضبی نماید بر دشمن بنحوی که
قوه عاقله را از دست داده بکلی از روی سفاهت عمل نماید و لشکر با او بد باشند و در صدد آنکه
بدست کسی دهد که متین دل باشد و با ضعفاء خشونت ننماید و با ایشان مهربانی نماید
و دلهای ایشان را بر بخاند زیرا که ایشان ممنون احسان است که الانسان عبید الاحسان
و هرگاه احسان با و نماید دلهای ایشان با و خواهد که قلوب الرجال وحشیه و هرگاه دل بر بخاند کار
از جوارح ساخته نیست و یکی و آنکه اراده کرد قادر با قوت باشد و استقلال با ایشان نماید
بنحوی که امور لشکر مختل کرده و هر کسی داعیه سرکردگی داشته باشد و به ضعفا دست
تعدی دراز شود و به سببیت امر لشکر معوق شود و لیجی نسپارد که بد مستی بکار لشکر

از لشکر باشد و جنگ و با قوه خود منقلب کرده عزم او زیرا که در جنگ اعتبار بخت
و در جنگ شاید بسیار روز خرابات بخت اراست و سردار همه را باید متحمل شود و نصرت
و ظفر را از حق تعالی طلب نماید و یکسی نیک هم که از قدر ضعف بنیه و کم حال باشد
کمر ببرد و مرتب دادن لشکر و پرداختن با امور ایشان و اهتمام بر جنگ نداشته باشد
یا آنکه با اندک ضعفی که عارض شود دست از مقاتله و مجادله باز دارد بلکه باید که بر پستی و بلندی
آن ملاحظه داشته باشد تا آنکه غالب شود چه بسیار لشکرها که در اول شکست برداشته و آخر
غالب آمده اند و هرگاه لشکر بحض فی الجمله ضعفی دست از جنگ باز دارد کلی خصم غالب
میشود و بعد از آن مقاومت متعذر یا متعسر است پس بنا علیه است که اختیار نماید صاحب
قلبی را که رئوف و حلیم و رحیم و قوی و شجاع باشد زیرا که هرگاه چنین نباشد باندک
رنجی منفعل و انفعالش ظاهر میشود و محبت بدل نمی آید و ظلم و جور و عداوت رفع
میشود والله الموفق **فصل دویم** در بقیه صفات امیر لشکر **اصل** ثم الصق بذوی
الاحساب و اهل البیوتات الصالحة و السوابق الحسنة ثم اهل النجدة و الشجاعة
و السخاء و السماحة فانهم جماع من الکرم و شعب من العرف **شرح** خلاصه ترجمه آنکه بعد
از آنکه مراعات نمودی در امیر لشکر آنچه را که بتو فرمودیم پس مراعات نما صفات جند را
علاوه از صفات مذکوره پس ملحق نما بخود و نزدیک کن بآنکسانی که صاحب شرافت نسب باشند
از جهت نسب و معروف باشند خانواده ایشان به نیکی ذات و حسن صفات و اختیار
نما از میان لشکر کسانی را که موصوفند بشجاعت و معروفند بسخاوت پس بتحقیق که ایشان
مجموعه عظیمی میباشند از کرم و شعبها بسیار عالیه از اهل معروف **نمایش** و در این فقرات
صفات چند را ذکر فرموده که بعد از ملاحظه صفات مزبوره باید که امیر لشکر بایت صفات

مضعف باشد وان سه چیز است **اول** طلب اصل یعنی بنیاد او از خاندانها و دودمانهای که مشهور
بصلاح وتقوی وکرم بوده باشد تا انکه اعتماد بصداقت و وفای او بوده باشد که بمحض
رسیدن منصب وملاحظه بودن قدرة مشوش نگردد بخودش طغیان ننموده واز حد
تجاوز ننماید پس امور لشکر را بهیچ امری با قلیل شیء با جمیع اندک شای بمقتضای
لئامت طبیعت اصلی خود و پستی نظر خویش فاسد و ضایع نسازد و امور مملکت و
ملت را بباد ندهد چنانچه مکرر اتفاق افتاده که بملایمت و لئامت ذاتیه ممالکها
ویران شده وازانجاست که شرعا و عقلا مخالطه با سفله ناس و کسانی که ایشان را
حسب و نسب نیست مذموم است و معامله و مناکحه با ایشان مکروه است و در خبر است
که خیر الناس المؤمن بین کریمین یعنی بین ابوین مؤمنین حاصل معنی انکه بهترین مردم
کسی است که پدر و مادر او مؤمن باشند و بعضا وارد شده است که من کرم اصله لان قلبه
یعنی کسی که نیکو باشد اصل او ملایم است قلب او و نهی شده است از تزویج زن و صهر که
صاحب اصل نباشد در حدیث است که ایاکم وخضراء الدمن قیل و ما خضراء الدمن قال
المرأة الحسناء من منبت السوء حاصل معنی انکه بپرهیزید از زن اگر نیکو باشد روی او و
نیکو نباشد اصل او و نهی شده است از معامله با اکراد و مخالطه با ایشان وکفته اند
ان الاکراد نادره مدار علاسیه که زنکی لست نکرده سعید آورده اند که چون مالک شد اسکندر
ایران شهر را وان عراق است که مملکت اکاسره بوده باشد و کشت دارا بن دارا را نوشت
بسوی ارسطو را و در بلد یونان بود کتابی را که مختصر و محصل ان این است که اینا و مشورة نمود
در امور پس حکیم در جواب نوشت عریضه را که مطلب از ان این است که بدرستی که ابنای عجم
قوم اند و ساوس الاحقاد نوعی از فضیلت است و بدرستی که ابنای فارس متمیز از مجد و فتوت

وثروت اگر بکشی اشراف ایشان را جانشین ایشان میشوند اوضاع و بیهزات میبرند
سفله ایشان منازل غالب ایشان را و غالب میشوند پس خطرناک است ایشان از غلبه سفله و ذلیل
شدن اشراف پس بپرهیز بپرهیز سپهای بپرهیز کارای که قدرة دهی سفله را به غلبه کردن پس تحقیق
که اگر طلوع نماید از ایشان بر لشکر و اهل بلد تو طلوع کننده غالب شود ایشان را حیرة
که در فکر عار نیابی او نباشد نه بقیه باقی ماند پس منحرف شو از این رای بسوی عنوان ورود
بنا و رفتن بسوی کسانی که بیش از تو بوده اند از اعاظم و احرار پس تقسیم کن در میان ایشان
مملکت ایشان را و بگذار باسم سلطنت با هر یکی از ایشان که والی میسازی او را بر ملکی
و مقرر کرده از برای هر یکی تاجی را اگرچه کوچک باشد ملک او پس بدرستی که کسی که تاج
گذارده شد به سلطنت ملقب است باسم خود را و کسی که تاج بر سر نهاده شد فرود نیاورده
از برای عزت خودش و بعد از تو در میان ایشان عطوفة و مهربانی بخواهد افتاد و دوام نما
نزاع میان ایشان بر سر سلطان که غلبه نمایند بر دیگری و تفاخر میان ایشان بمال و لشکر تا انکه
فراموش میکنند با تو نزاع و تفاخر جنگهای خود را بتو و عداوتهای خود را در حق تو
میکرد و جنگهای ایشان با تو جنگها ایشان با خودشان و کینه با تو کینه با خودشان و ملک
مشغول بشوند بوا کره عدد باشی از ایشان و بتو طلب عزة میکنند تا انکه هر یکی باسم ثابت
باشند و معتبر باشند دیگر با نتوبه این امر و فراموش مینمایند از علاوة با تو و بتو امیکی
از احداث حوادث و اگرچه ایمان از بعد کار و بنت اعتمادی با ایام تحقیق که اکرام دست بر
ملک اعجم را که مستأنس از برای او جز و بخود حق بجهت اجابة نمودن انچه خواسته
بود از من و خالص کردم نصیحت خود را در ان و پادشاه بلند تر است نظر او و نافذتر است
مکر او و فاضلتر است رای او و بلندتر است همت او از آنچه که از من طلب یاری نموده است

بمن و تکلیف فرموده مرا باظهار آن از برای او و مشورة بآن نا اهل منا و ملك که معروف باشد
بعواید نعمتها و عواقب صنعتها و استحکام ملك و تنفیس اجل و دیانت از رعیتها
آنچه میباید در آن قدرة بر غایة و منتهای آنچه میرسد اما قدرة قهر و سلامی که احتراز نمایید از
اویست و تمام شدن بخت و منتهی ندارد و فانی نمیشود پس باید بوده باشد پادشاه بیاد
دیگفته اند که پس عمل نمود اسکندر بآن نصیحه و خلیفه قرار داد برای انجا اولاد پادشاهان
و عظما را از اهل فارس پس ایشان بودند ملوك طوایف که باقی بودند بعد از او و مملکت
تقسیم بود در میان ایشان تا آنکه امداد و سیر نایافت و گرفت از ایشان ملك را
دوم نجدة و شجاعة از اعاظم صفات حمیده و امهات خصال پسندیده است
و میدهد بسیاری از اهدا و عقل و نقل برآن شاهد است از حضرت صادق فرمود
که حق سبحانه مخصوص فرموده است رسولش را بمکارم اخلاق پس امتحان نمایید خود را
پس اگر بوده باشد در شما حمد نمایید خداوند را و میل نمایید بسوی زیاده پس ذکر فرمود
از اهداده خصلت را یقین و قناعت و صبر و شکر و حلم و حسن خلق و سخاوة و عزة
و شجاعة و مروة و هم از آنحضرت روایت که بتحقیق که ما دوست میداریم کسی را که بوده باشد
عاقل و زیرك و بهدرك و دانا و حیدر با و صبر کننده و راست گو و وفادار بدرستی که خداوند
عالم مخصوص فرموده بندگان خود را بمکارم اخلاق پس کسی که بوده باشد در او پس باید که
حمد نماید خداوند را و کسی که نبوده باشد در او پس باید که تضرع نماید بسوی حق سبحانه
و سؤال نماید از خداوند از آنحضرت را راوی سؤال کرد که فدای تو شوم کدام است مکارم
اخلاق فرمودند ورع و قناعت و صبر و شکر و حلم و حیا و سخا و شجاعة و غیرة و نیکوئی
با مردم بود راستی حدیث و اداء امانت و از حضرت امیر که اما بنو هاشم پس امجاد

انجاد میباشند یعنی شدیدتر میباشند از حیث شجاعت و هم از زمان شیان آن بزرگوار است
در خطبه طولانی که مذمت فرموده است در آن خطبه عصبیت را پس اگر بوده باشد چاره از عصبیت
پس باید که بوده باشد تعصب شما جهت مکارم خصال آنچنانکه تفاضل نمودند بان مجدا و نجدا
از خانواده های عزت و بزرگان قبایل و بالجمله مندرجست در تحت شجاعت
بسیاری از صفات حمیده که از اصول صفات پسندیده است چون صبر و جود و سخاوت
و حلم و سکون و شهامت و تحمل و تواضع و حمیة و رقة و ثبات و همة و کا... شمرده میشود
صبر و سخاوة در انواع عفة و شمردن آن دو در شجاعت اولی است و میتوان گفت که
شمرده شود باید با آنکه آن دو صفة از آثار شجاعت است و اقرار عفة و ضد شجاعت
از جهة تفریط جبن و از افراط تهور است اما جبن پس گذشت و اما تهور پس آن عبارت است
از حرکت کردن قوه غضبیه بجانب آنچه سزاوار نیست عقلا چون در او بخشیدن با کسیکه
طمع داشته باشد بعدم قدرت بجاوز با شرعا چون مخالفت نمودن شریعت مطهره که آن را جرءة
و ضد او را وقاحت خوانند چون استخفاف سلطان و طغیان با او و بعبارة اخری انداختن
نفس بمحل هلاکت است خواه هلاکت ظاهری باشد و خواه باطنی سیم سخاوة و سماحت عبارت است
از حالتی که باعث شود بذل مال و غیر او را از حیثیتی که نفع میبخشد خلایق را و موجود
بیغرامت و از دوست حقیقی افاده ما ینبغی است لا لعوض پس کسی نمیباشد جواد مگر
بنوع خاص از سخاوة و سخاوة نیز از اصول فضائل است و کتاب و سنة در فضایل
او و جلالت و مستحق است قال تعالی مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله
کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة یعنی مثل کسانیکه خرج مینمایند مالهای
خود را در راه خدا مثل دانه گندمی است که ده خوشه بیرون آورد و هر خوشه صد دانه

داشته باشد و قال تعالی لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون یعنی هرگز نمیرسید بنیکی تا
خرج کنید بعض آنچه را دوست میدارید و قال تعالی و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا
و یتیما و اسیرا انما نطعمکم لوجه الله لا نرید منکم جزاء و لا شکورا انا نخاف من ربنا یوما
عبوسا قمطریرا فوقیهم الله شر ذلک الیوم و لقیهم نضرة و سرورا و جزیهم بما صبروا جنة
و حریرا یعنی و از حضرت صادق علیه السلام مرویست که در حدیثی که بتحقیق که محبوب‌ترین خلق
در نزد خداوند سخی‌ترین مردم است آنحیثیت کف و سخی‌ترین مردم کسی است که ادا نماید
مال خود را و بخل ننماید بر مؤمنین با آنچه واجب کرده است حق تعالی از برای ایشان
در مال او و از حضرت باقر علیه السلام مرویست که جوان مسرف بر گناه محبوب‌تر است
در نزد خداوند از شیخ عابد بخیل و از ابو الحسن علیه السلام مرویست که سخی نزدیک است بخدا و
و نزدیک است ببهشت و نزدیک است بمردم سخاوت درختی است در بهشت که
که چنگ زند بشاخی از او داخل میشود بهشت را و روایت شده است که خداوند عالم
وحی نمود بسوی موسی علیه السلام که یا موسی مکش سامری را که او سخی است و از صادق آل محمد
مرویست حدیثی که بدرستی که رسول خدا فرمودند بمردی از مشرکین عرب که اگر نبود که
خبر داده بود جبرئیل که تو سخی میباشی و طعام میدهی فقرا و ضعفا را هر آینه
میساختم ترا که بوده باشی عبرة دیگران عرض کرد که یا رسول الله مکرر دوست میدارد
تو سخاوت را فرمودند بلی پس اقرار نمود بیگانگی خداوند و در حدیث است که تمام حسنه شد
در سخا و جود نیز مرادف این دو است سؤال شد از امام حسن علیه السلام و خیال اینکه
طولانی بود که چه بوده مراد از جود پس فرمود که از برای کلام تو دو وجه میباشد پس اگر بوده
باشی که سؤال بنماید از مخلوق پس بدرستی که جواد کسی است که ادا نماید آنچه را که

کسانیکه نمی‌دهند طعام را با اینکه
خود احتیاج دارند مسکین را
و یتیم را و اسیر را و میگویند که نمی‌دهیم
شما را مگر از برای خدا و نمیخواهیم از شما جزا
و نه شکر را بتحقیق که میترسیم از خالق
خود در روزی که ... پس نگاهداشت
ایشان را از شر آن روز و عطا فرمود
ایشان را گشادگی روی و خوشحالی و جزا
داد ایشان را بسبب صبر ایشان بهشت
و لباسهای حریر

که واجب کرده است بر او حق سبحانه و بخیل کسی است که بخل نماید در آنچه خداوند بر او
واجب کرده است و اگر بوده باشی که سؤال بنماید از خالق پس حق تعالی جواد است اگر
عطا فرماید جواد است و اگر چه منع نماید زیرا که اگر عطا فرماید عطا فرموده است
شبه را چیزی که نبوده است از برای او و اگر منع نماید منع نموده است آنچه را که
از برای او و جواد کسی است که بخل ننماید بعطاء خود و در دعاست که انت الجواد
الذی لا یبخل و از اشعار منسوب بسوی امام حسین علیه السلام اذا جادت الدنیا علیک
فجد بها علی الناس طرا قبل ان تتفلت فلا الجود یفنیها اذا هی اقبلت و لا
البخل یبقیها اذا هی ولت حاصل معنی این ابیات اینکه هر گاه وسعت داد بتو دار دنیا
پس تو بخشش نما آنرا بر جمیع مردم زیرا که بجود فانی نمیشود هر گاه رو نما شود بسوی
تو و بخیل باقی نمیماند هر گاه پشت کند از تو و از المجوسی سخی الطبع را گفتند که
سخاوة میکنی و لکن چه فایده که مذهب تو باطل است از این گفتار گریه کرد و مسلمان شد تا
ملفوفه در وقت جدو دربار او نازل شد که بر این نوشته بود بخط سرخ عربیا این ابیات و آن
مکافاة السماحة دار خلد و امن من مخافات العبوس فما نار بمحرقة الجواد و لو کان
الجواد من المجوس حاصل معنی اینکه جزای سخاوت بهشت ابد است و ایمنی از مخاوف
قیامت پس نیست آتش که بسوزاند سخی را و اگر چه سخی از مجوس باشد پس مجوسی دفعة
مسلمان شد و بالجمله سخاوت کلید همه خصال و اعمال پسندیده است چون بر
والدین و صله رحم و اطعام مؤمنین و مواسات و عفو و مروة و ادخال سرور
در قلب برادران مؤمنین و تفریح هم و تنفیس کرب مسلمین و شفقت و اعانت فقرا و
ضعفا مثال آن بدینی زیرا که آن هر یک نوع از سخاوت و شاخه از جود و کرم است

وضد سخاوة بخل است از طرف تفریط و اسراف از طرف افراط اما بخل گذشت و اسراف
عبارت است از تضییع مال و صرف آن در جاهی که جایز نباشد شرعا و مرادف او است تبذیر
قال تعالی ان المبذرین کانوا اخوان الشیاطین و قال سبحانه الذین اذا انفقوا
لم یسرفوا و لم یقتروا و کان بین ذلک قواما و در اخبار وارد شده است که انداختن
حصه حزینا از تبذیر است و سزاوار است که رئیس لشکر کسی باشد که قلوب لشکر مولف گوید
مائل باو باشد جمیع لشکر بالطوع و الرغبة بر آستان او مائل باشند و اثبات اعانت
نمایند از متابعت او از جهت حب و این ممکن نیست مگر از برای کسی که
بصفات مزبوره متصف و از اضداد آنها منزه باشد زیرا که صاحب این صفات در
خلائق عزیز و محترم و محبوب القلوب میباشد و در انظار لازم الاطاعة مینماید
از آن رو با اعدا او دوست میدارند و بر اخبار او دعا میکنند و حمد و ثنا میگویند
و صاحبان اضداد آنها در انظار خلائق ذلیل و خوار و احدی راضی باطاعت ایشان
نیست بلکه پروای مشاورت و مکالمه ایشان نیست و چون سردار با صفات لشکر
مذکوره متصف باشد لا محاله لشکریان مطیع و مغلوب ایشان متفق بر اطاعت او
و پیشرفت امور از برای سلطان سهل تر و نظم ملک و ملت از برای او آسان تر است
پس باید که سلطان کسی را که سردار لشکر نماید که لشکریان او را دوست دارند و
باشند که آباء او صالح و پاک طینت و صلحا اندیش و نیکو سیر و صادق بوده
بوده اند زیرا که اگر در اولاد انسان تمام آنها کامل نباشد بعضی از آنها لا محاله
و اگر چه بتربیت و عادت بمودت آبا باشد و گفته اند که الولد العالم نصف العالم
که لا محاله مجالست و معاشرت تاثیر آن در فکری و بی مبالاتی معروف نکرده و امور

و بالجمله سزاوار است که سلطان [illegible]
کسی را سردار [illegible]

هرگاه

ملک و ملت او ضایع نگردد و کسانی که اصل و نسب ایشان را نشناخته و نهان
باشد که بد اصل و بد طینت بوده باشند سردار ایشان ننماید و اگر خود و حمله کش
هرگاه سردار [illegible] ملامت نکند کسی را زیرا که از حنظل شکر خواستن و از نیها
امید شیر داشتن تمنای محال است قطعه سر ناسزایان بر افراشتن ٭ و زایشان
امید بهی داشتن ٭ سر رشته خویش گم کردن است ٭ بجیب اندرون مار پروردن است ٭
قطعه ابر اگر آب زندگی بارد ٭ هرگز از شاخ بید بر نخوری ٭ با فرومایه روزگار مبر
کز نی بوریا شکر نخوری ٭ و باید که سخی الطبع باشد تا انکه مردم و لشکر
مرا بابت در وسعت باشند و شجاع باشد تا انکه خود اقدام و اقبال نماید با امور و مقاتله و
محاربه و لشکرهم باین واسطه اقدام نمایند زیرا که هرگاه جبان باشد خود و مردم مستبر باشند
از جنگ و [illegible] دیگر چگونه لشکر جرئت بر اقدام نماید و هرگاه در کسی صفات
مذکوره یعنی نیکی اصل و شجاعت و سخاوت جمع شد پس آنکس جمع نموده است کرم را
و کرم [illegible] مستلزم است نسبتا بصفات حمیده را و شجاعت و سخاوة دو
در معروف که متفرع است از آنها معروف و بسیاری چنانچه مذکور شد و اشاره با
مطلب است قول شیخ فانه جماع من الکرم و شعب من العرف و چنین کسی سزاوار است
سردار لشکر باشد و چنانچه نظام امور در دست چنین کسی باشد باندک زمانی اساس ملک و ملت
مستحکم و آثار [illegible] مشهود و الله المؤید فصل سیم در حقوق لشکر که بر ذمه پادشاه است
لشکر اصل ثم تفقد من امورهم ما یتفقد الوالدان من ولدهما ولا یتفاقمن فی نفسک
شیء قویتهم به ولا تحقرن لطفا تعاهدتهم به وان قل فانه داعیة لهم الی بذل النصیحة
لک وحسن الظن بک ولا تدع تفقد لطیف امورهم اتکالا علی جسیمها فان للیسیر من لطفک

موضعا تنفعون به وموقعا لا تستغنون عنه یعنی طلب نما و تتبع کن امور ایشان را
نوع طلب نمودن بدرستی که ما در حال عزیز نخود را وعظیم و مشکل باشد در خاطر تو
چیزی که تقویت میکنی تو ایشان را بان چیز و حقیر مشمار لطفی را که عهد نموده با ایشان را
واگرچه کم باشد پس بتحقیق که عظیم نشمردن و حقیر نپنداشتن تو باعث این که
خالص شود عقیده ایشان از برای تو و نیکو شود گمان ایشان بتو و با امکان جستجو
نمودن امور کوچک ایشان را بجهت اعتماد بر بزرگ آن پس بدرستی که از برای لطف کوچک
تو محلیست که منتفع میشوند باو و از برای بزرگ آن محلی است که بی نیازی نیست
ایشان را از آن تنبیه چون در فقرات سابقه خصالات و صفاتی که لازم است مراعات آنها
در اختیار نمودن رؤسای لشکریان فرموده امیر علیه الصلوة والسلام و روحی و جسمی
و عقلی فداه در این فقره کیفیت سلوک با ایشان ذکر فرموده است پس وصیت نموده
میفرماید که چون رؤسای لشکر را بموجب دلخواه مقرر داشتی و ایشان را رعایت نمودی تو
جنود عموم رسی نما احوال هر طایفه را که کاشتی و کوشش نما حاجت تالیف قلوب
ایشان بمراتب بودن احوال ایشان دیوم و نمودن بعهد ایشان خواه عظیم باشد
و خواه حقیر پس بدانکه این دو فصل است فصل اول در وفا نمودن بعهد با ایشان
و اولا باید دانسته شود که عهد و وفا بعهد بچند قسم است باعتبار متعاهدین و ما
یعهد به اول وفا بعهد حق سبحانه و تعالی از توحید و عدل و سایر صفات ثبوتیه
و سلبیه و اطاعت او در تکالیف از واجبات و مستحبات و امور مکروهه و ممنوعه با آنچه
خود در قلب به بلفظ عهد مینماید با حق تعالی مثل نذر و عهد و قسم سیم صحیح فیما بین خلق است
از وعدها با غیر ذلک از عقود معاملات و کلام ما درین مقام در این نوع از عهدات

از عهدات است واگرچه ادله ما شامل است غالب این اقسام را قال تعالی یا ایها الذین آمنوا
لم تقولون ما لا تفعلون کبر مقتا عند الله ان تقولوا ما لا تفعلون ظاهر ترجمه آیه که ای
جماعت مؤمنین چرا میگوئید آنچه را که نمیکنید بزرگ است در نزد خداوند آنکه بگوئید آن
چیزی را که نمیکنید وقال تعالی یا ایها الذین آمنوا اوفوا بالعقود یعنی ای گروه مؤمنین
وفا نمائید بعهد فانا الله اعلم و از رسول خدا مرویست که کسیکه بوده باشد که ایمان آورده باشد
بخدا و رسول و روز قیامت پس باید که وفا نماید هرگاه وعده نماید و حضرت صادق
فرمودند که ایشت وجزای آنکه نام گذارده شده است اسمعیل صادق الوعد بجهت آنکه وعده
داده مؤمن نذریست که نیست کفاره از برای او در کسی که خلاف نماید بخلاف نموده است با
حق تعالی ومخفی نماند که غدر و مکر و حیلات در شریعت مذموم است و نهی شده و از برای او
اقسامی است که دانسته میشود بعبارات باقسام وفا و امیر المؤمنین ع فرمودند که ای گروه مردم
اگر نمیبود کراهت غدر میبودم مکر کننده ترین مردم آگاه باشید از برای هر غدری گناهی است
و از برای هر گناهی کفاره ایست و غدر و فجور و خیانت در آتش است و از آن حضرت مرویست
که اگر نبود مکر و خدعه در آتش من مکر کننده تر بودم و از حضرت رسول ص مرویست که
در روز قیامت هر غدر کننده در حالیکه جانب دهان او کج است تا آنکه داخل شود
آتش را و از حضرت رسول ص مرویست که نیست از ما کسی که مکر نماید مسلمی را و بالجمله قبح
غدر و مکر با اهل صدق و وفا و بدیهی عقل و نقل است حتی اینکه عهد نکردن با کفار نسبت
غدر در آن جایز نیست و واجبست وفا بان و مقاتله با کفار بطریق غدر جایز نیست
و از اشعار امیر المؤمنین ع انما المرء لم تحفظ ثلثا فبعد لو یکشف من رشاد حق و للصدق
مقابل الحال وکتمان السر اثر عند الفؤاد واز کلمات آنحضرت است که الوفاء قوام الصدق

یعنی وفا هم نادر راستی است ولکن وفا با اهل عذر است و عذر با ایشان وفا ست
چنانچه از امیر المؤمنین ع مرویست نعم الصدق اهل شوکت و سلطنت را شاید که تغافل ننمایند از احوال
اهل لشکر زیرا که لشکریان تا هم حاجتی که بعضی را دست رس بخدمت حضور نیست و هرگاه
دیگری عرض نماید خالی از غرض نیست و بعضی را که دست رس است سطوت سلطان مانع است
ایشان را از عرض احوال خود و موانع دیگر است از اقدام بر احوال خود کما ینبغی پس هرگاه تغافل
نماید سلطان قلوب ایشان متفرق میگردد و با مور جدال و قتال نمی پردازند و
معلوم است که هرگاه دفع اعدا ننمایند امور سلطنت فاسد و ضایع میشود و بعکس
هرگاه تفقد نمایند احوال ایشان را زیرا که در این صورت نیکو میگردد اعتقاد لشکر
سلطان و جرئت مینمایند بر عرض نمودن حوائج و باین واسطه فارغ میگردد قلوب
ایشان از جمیع مشاغل و خالص میگردند از برای خدمت گذاری و وفا و باید که سلطان
نماید بهر وعده که مینماید با روسا لشکر زیرا که حاصل میشود بوفاء نمودن بوعده حسن
ظن لشکر و امرا و وزرا با او و هرگاه وعده با ایشان نماید لشکر حمل بصداقت
نموده عمل مینمایند بر وفق فرمایش سلطان و رفته رفته محبت حاصل میشود و باین واسطه
دولتخواه میگردند و ملک و ملت منتظم میگردد و هرگاه عذر نماید سوء ظن حاصل میشود
و بسا باشد که در جنگها عذر مینمایند و امور بکلی فاسد میشود و بسا باشد که دشمن را
قوة میدهند و در این صورت ضرر غدر لشکر از برای سلطان زیاده تر است از ضرر
غدر سلطان بر لشکر و مشعر است باین مطلب کلام حق سبحانه و لا یحیق المکر
السیّئ الا باهله پس باید که جزئیات امور و امور جزئیه ایشان را تفقد فرماید چنانکه
کلیات امور و امور کلیه را تفقد مینماید خواه از امور ملکیه باشد چون مهیا نمودن

نمودن اسباب جنگ و حکومت و وزارت یا از امور مختصه خود شان باشد چون ضروریات
امور معاش ایشان و نباید که بهر لطفی که وعده میفرماید عمل کند و اگرچه کم باشد تا انکه
قلوب لشکر مفتون سلطان شود فصل چهارم در مواسات امیر با لشکر و تفضل بر ایشان
اصل ولیکن آثر رؤس جندك من واساهم من معونته وافضل علیهم من جدته بما یسعهم
ویسع من ورائهم من خلوف اهلیهم حتی یکون همهم هما واحدا فی جهاد العدو فان عطفك
علیهم یعطف قلوبهم علیك وان افضل قرة عین الولاة استقامة العدل فی البلاد
وظهور مودة الرعیة وانه لا تظهر مودتهم الا بسلامة صدورهم ولا تصح نصیحتهم الا
بحیطتهم علی ولاة امورهم وقلة استثقال دولهم وترك استبطاء انقطاع مدتهم
و باید بوده باشد پسندیده ترین سردارهای لشکر تو کسی که مواساة کرده با ایشان
نماید تا بعین خود را از آنچه در دست اوست از اموال و تفضل نماید بر ایشان
از فضل یا لحوق آنچه استطاعت دارد بنوعی که وسعت دهد ایشان و عیال
ایشان را تا انکه بوده باشد همه ایشان جمیع سلیقه در جهاد با اعدا پس بدرستیکه
مهربانی تو با ایشان مهربان مینماید دلهای ایشان را با تو و بتحقیق که بهترین روشنی
چشم ولاة بر پا داشتن عدل است در شهرها و ظاهر شدن دوستی رعیت است و
ظاهر نمیشود دوستی رعیت مگر بسلامتی سینهای ایشان و صحیح نمیشود نصیحت ایشان
مگر با خاطر نمودن ایشان یعنی مایل شدن دلهای ایشان بسبب هنگامی و دور نشمردن
ایشان سرآمدن سرداری سرداران تو حاصل انکه سرداران راضی باشند و منتظر
سرآمدن موعد او نباشند نمایش مواسات مشارکت نمودن با یکدیگر است
در مال خود پس آثار و شعبهای سخاوت است از ابعاد و چند مرتبه است اول انکه

بذل نماید فضل مال خود را و آن اول درجه سخاوت است دویم آنکه مواسات نماید فقرا را در مال
خود و آن را مواسات کریمه خوانند سیم آنکه ایثار نماید فقرا را بر خود و آن را ایثار خوانند و این
مرتبه اولیاء الله است چنانچه از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه و علی اولاده
روحی فداه منقولست در مواضع بسیار و در او فضل بسیار است و از حضرت صادق
آل محمد ص مرویست که از شدیدترین چیزها که واجب کرده است خداوند بر خلقش
سه چیز است انصاف مؤمن از خودش تا آنکه راضی نشود از برای برادر خود
مگر با چیزی راضی باشد از برای خود و مواسات برادر در مال و ذکر خداوند در هر حال
نه آنکه بگوید سبحان الله و الحمد لله بلکه یاد نماید خدا را نزد آنچه حرام کرده است
خدا بر او پس و اکنا در آن ابان بن تغلب از حضرت صادق روایت کرده که گفتم خبر ده
مرا از حق مؤمن بر مؤمن پس فرمودند که ای ابان واگذار این سؤال را اعاده نمودم
گفتم که سؤال میکنم تو را فدای تو شوم پس باز سؤال نمودم پس فرمود که ای ابان آیا
که قسمت نمائی از برای او بعض و نصف مال خود را پس نظر نمود بسوی من چون دید [illegible] را
که بر من داخل شده است از اندوه پس فرمود که ای ابان آیا نمیدانی که خداوند عالم
ذکر فرموده است اختیار کنندگان غیر را بر خود گفتم بلی فدای تو شوم پس گفت که
هرگاه تو قسمت نمائی او را پس اختیار ننمودی او را هنوز است و جز این نیست که
اختیار نمودی او را هرگاه عطا کنی او را نصف دیگر و از ابی اسمعیل مرویست که عرض
کردم بخدمت حضرت امام محمد باقر ع که فدای تو شوم بدرستی که شیعه در نزد ما
بسیار است پس فرمودند که آیا مهربانی میکنند غنی بر فقیر و آیا درگذرد [illegible]
مواسات مینمایند گفتم نه فرمود که پس نیستند این جماعت شیعه کسی

کسی است که بکند این اعمال را و در حدیث دیگر از حضرت موسی بن جعفر ع مرویست
که از امیر المؤمنین ع روایت فرموده که تمام نمیشود عقل مرد مگر آنکه بوده باشد
از برای او خصال بسیار از آنجمله فرموده که فضل مال او مبذول باشد مواسات کردن
سزاوار است که سردار لشکر شخصی باشد که مواسات نماید با تابعین خود زیرا
که علت چیزهائی که تالیف میشود با آن قلوب و دائم میشود بسبب آن حقوق و
کفایت میشود با آن مهمات و غلبه میشود بر دشمنان بخشیدن مال است و نمیتواند کسی
که او را خوار نمود خود را عزیز نمود و محترم و محبوب القلوب میشوند خداوند
و خلق او و بالطوع و الرغبة خلق خدا خدمت کار میکنند خاصه سپاهیان [illegible]
زیرا که او را می بینند که مهمات ایشان را و حاصل عموم و هموم ایشان را زایل
میکرد و پس بنابراین باید که دلهای تابعین خود را تالیف نماید با انعامهای مالی
و لطفهای زبانی زیرا که با سبب دلهای ایشان مفتون او میگردد و محبت
بین لشکریان باید از جهت آنکه همت کل بر طلب امارت که فیصل امور [illegible]
و چون چنین شد عقد و نفاق بکلی رفع میشود و امور ملک و مملکت بعد [illegible]
منضبط میشود و [illegible] خواهد سلطان و عدالت او در ممالک منتشر و شایع
میگردد و امانه عدالت سلطان تا انقراض عالم باقی میشود و بر خلاف این
هرگاه شخصی باشد که مواسات ننماید با لشکریان و خود بفراغت و عیش بگذراند
و لشکریان او در تنگی و تلخی افتاده باشند پس در این صورت قلوب لشکر از آن امیر متفرق
میگردد و هر یکی از ایشان بخیالی و فکری مشغول میشوند و بعضی او را در دل
نگاه میدارند و منتظر انقضاء موعد سرداری او و امیر بودن در محاربه و مقاتله

نا و مسرور شوند و نیز مانع ازدحام و اجتماع بر اعدا و دین کاهل و سستی منها شوند و باین سبب بدنامی
سلطان در مملکت او منتشر میگردد و بسا باشد که دولتخواه جبر طمع در ملک او منها شوند
و ارتفاع ملک و علت فاسد میشود **فصل پنجم** در تتمه حقوق لشکر **اصل** فافسح
في آمالهم وواصل في حسن الثناء عليهم وتعديد ما ابلى ذووا البلاء منهم فان كثرة
الذكر لحسن فعالهم تهز الشجاع وتحرض الناكل ان شاء الله ثم اعرف لكل امرئ منهم
ما ابلى ولا تضمن بلاء امرئ الى غيره ولا تقصرن به دون غاية بلائه ولا يدعونك شرف
امرئ الى ان تعظم من بلائه ما كان صغيرا ولا ضعة امرئ الى ان تستصغر من بلائه
ما كان عظيما **شرح** وسعت ده در آرزوهای ایشان و پی در پی نما حسن ثنا مر ایشان را و
شمردن مبارک و جنگهای ثنا یان حسن انداز و [illegible] ایشان را که پیش بی هستی
کرده کرده بودند بسیاری از کارهای نیکوی ایشان بحرکت میاورد شجاعان او برغبت می
اندازد که اهلا اگر خداوند خواهد بعد از آن بشناس از برای هر مردی از ایشان
آنچه را که متحمل شده است از مشکلات امور و در هم منما اعمال نیک کسی را با عمل
دیگری در هنگام ذکر بلکه هر کسی را جدا جدا تحسین کن و عاجز منما زکسی را تنزل
بلاء او و نخواند شرافت حسب و نسب مردی تو را بسوی اینکه عظیم تر بزرگ تر شماری
از امر او آنچه را که کوچک است و نخواند پستی کسی تو را بسوی اینکه حقیر شماری از امور
او آنچه را که عظیم است و خلاصه اینکه هر کس را باندازه عمل تحسین بنما و اعمال
بزرگان از بزرگ مشمار و اعمال بزرگ را کوچک مشمار **تنبیه** در این فصل
فرموده از برای لشکر بامور چند اول قضاء حوایج و در ضمن او استادخال سرور و تفریح
هم و تنفیس کرب مؤمن و این عمل از افضل عبادات است و گذشت مسطور از این اعمال در

و حضرت صادق آل محمد فرمودند که کسی که بر آورده از برای برادر مؤمن خود حاجتی را
بر آورد حق تعالی از برای او در روز قیامت صد هزار حاجت را که از آن جمله اول آن
بهشت است و از آن جمله آنست که داخل میکند خویشان و آشنایان و برادران او را
در بهشت و از آن حضرت مرویست که بر آوردن حاجت مؤمن در نزد خدا و ند
محبوب تر است از بیست حج کرده که هر حجی خرج بوده باشد صاحبش صد هزار را
و از آن حضرت مرویست که کسی که طواف نماید
بخانه خدا هفت شوط مینویسد حق تعالی از برای او شش هزار حسنه را و محو مینماید از او
شش هزار سیئه را و بلند میکند از برای او شش هزار درجه را تا آنکه هر گاه نزد
باشد در نزد او که ملتزم شود میکشاید از برای او هفت در از درهای بهشت را
عرض نمودم که فدای تو شوم کل این فضیلتها در طواف است فرمود بلی خبر دهم تو را
از بهتر این بر آوردن حاجت مسلم بهتر است از طواف و طواف تا آنکه رسید
ده را و از آن حضرت مرویست که بر آوردن حاجت مؤمن بهتر است از هزار حجه
مقبوله با مناسک او و از آزاد نمودن هزار بنده در راه خدا و از دادن هزار اسب
با زین و لجام در راه خدا و از آن حضرت از آبای او از رسول خدا صلعم مرویست
که وحی نمود حق تعالی بسوی داود که با داود بنده از بندگان من میاید در روز قیامت
با حسنه پس حکم میفرمایم او را بهشت عرض نمود داود که ای رب کدام است آن حسنه
که مینماید تو را بسبب آن در روز قیامت پس فرمان میکنم او را باین حسنه در بهشت فرمود
حق تعالی بنده مؤمن که سعی نماید در بر آوردن حاجت برادر مسلم که دوست دارد بر آ
انقطاع بر آورده شود و نا بر آورده شود و از آن حضرت مرویست که کسی که بیابد

بنا در مومن او در حاجت بر اینکه جزا به بنده کرامت رحمتیست از حق تعالی که فرستاده است بسوی او
پس اگر قبول نماید رسیده او را بولایت ما و ولایت ما بسته است بولایت حق تعالی و اگر رد نماید
او را از حاجتش و حال آنکه قادر باشد بر براوردن آن مسلط نماید حق تعالی بر او شجاعی را
از آتش در قبرش تا روز قیامت که امر دیگر او شود یا عذاب کرده شود و شجاع در اینجا اژدها است
و از رسول خدا صلعم مرویست که کسی که مسرور سازد مومنی را مسرور نموده است مرا و هر کس
مسرور نماید مرا مسرور نموده است خدا را و از رسول خدا صلعم مرویست که احب اعمال بسوی
حق تعالی ادخال سرور است در قلب برادر مومن و آنکه سیر نماید او را از گرسنگی و دفع نماید از او غم
یا ادا نماید قرض او را دویم ثنا گفتن بر لشکر و رؤسای ایشان نیز اگر در تحسین و تمجید (توصیف اعمال حسنه)
ایشان تحریص و ترغیب ایشانست بسوی جهاد و قتال و تشویق ایشانست بخدمت نمایان
و شکر خدمت گذشته ایشان است لهذا این عمل از برای سلاطین بغایت مستحسن است و گذاشتن
که شکر گذار نعمت سبب زیادتی آنست و حضرت رسول صلعم مکرر تحسین فرموده لشکر را بسبب
جنگهای ایشان و مرحبا فرموده و هم چنین امیر المؤمنین ع و هر گاه تحسین ننماید سلاطین
و ولاة لشکر را بخدمات ایشان البته محمول است بر جهالت سلاطین و نا بجا اصل و مرتبت
که باشد شکر نعمت و غیران بر خلاف زیرا که کفران نعمت است و سبب قطع آن و قرآن
لئن شکرتم لازیدنکم و لئن کفرتم ان عذابی لشدید بیت شکر نعمت نعمتت افزون کند
کفر نعمت از کفت بیرون کند از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که انعام نفرموده است
حق تعالی بر بنده نعمتی را که شکر نموده باشد بدل مگر آنکه واجب فرموده است زیادتی را
پیش از آنکه ظاهر نماید شکر آن را بزبان خود و از حضرت رسول صلعم مرویست که کفایت میکند
تو را دشمن تو بر بادی آن تو هر گاه ببیند بسوی تو معروف را آنکه بگوید ان برای او جزا دهد

پس حق تعالی او را جزا دهد نیکوئی و هرگاه ذکر شود و حال آنکه نبوده باشد او در مجلس آنکه بگوید
جزاه الله خیرا او را حق تعالی جزاء نیکوئی و از علی بن سالم از حضرت صادق ع مرویست که فرمود
آیه ایست از کتاب گفتم کدام است فرمود هل جزاء الاحسان الا الاحسان جاریست
در مومن و کافر و خوب و بد و کسی که نیکوئی شود بسوی او پس برو واجب است که تلافی کند
یا مکافات کرده بکند فعلی را مثل فعل او بلکه زیاده تا فضل خود آنکه از برای او ثابت
فضل پیشی گرفتن و رسول صلعم فرمود کسی که نیکی شود بسوی او باید تلافی نماید پس اگر
عاجز باشد باید ذکر خیر گوید بر نیکی کننده پس اگر نکند کفران نموده است نعمت را و حضرت
صادق ع فرمود که لعن فرموده است حق تعالی قطع کنندگان راه خیر را عرض شد که کیستند
قطع مینماید راه خیر را فرمودند مردی که آورده میشود بسوی او معروف پس کفران میکند
او را پس امتناع مینماید صاحب او که این عمل نماید بسوی دیگری و رسول خدا صلعم
فرمود که شکر نمینماید حق تعالی کسی را که شکر نمینماید مردم را و حضرت امام رضا ع فرمود
که کسی که شکر ننمود منعم از مخلوقین را شکر ننموده است خدا را و از رسول خدا صلعم مرویست
که فرمود بدرستی که خدا و تعالی منت گذارد بر قومی به بخششها پس شکر ننمودند پس گردید
از برای ایشان وبال و مبتلا نمود قومی را به مصیبتها پس صبر نمودند پس گردید از برای
ایشان راحتها سیم آنکه مکرر ذکر نماید اعمال حسنه و افعال صالحه ایشان را تا آنکه بدانند
که از خواطر سلطان نرفته است و منظور نظر و محل رحمت سلطانند هستند تا آنکه باعث
زیادتی شوق و شعف ایشان باشد زیرا که ذکران مشعر است بخوشنودی سلطان
چهارم آنکه عمل نیک کسی را که باسم دیگری ذکر ننماید زیرا که در باب تضییع حق آن شخص است
و داعی است بسوی خجلت او از شغل بجا کرده از احسان پنجم آنکه مردان را بکار

ایشان شناسند نه آنکه افعال را با ایشان نسبت دهند زیرا که مقصد اصلی عمل خیر است از هر کس
که باشد بدون فرق فیما بین وضیع و شریف **تنبیه** بدانکه آنچه سبب اراده و سبب عمل
یا خوف است یا رجا و یا محبت صرف تا آنچه بجهت خوف باشد احتمال تعمد در آن و حیله
موجود که عمل نماید بقصد دیگر از برای او راه معذرت باشد تا از سیاست سلطان ایمن
کرده و نباشد که خلاف مصلحت مملکت عمل نماید چون خصم را قوی بیند و از سیاست
سلطان ایمن کردید با خصم وی موافقت نماید و کار ملک و ملت را ضایع و فاسد نماید
و اما آنچه رجا باشد پس چون مدار مطلب بدست آمدن هر کس که باید و مدار آن مدار ی
طلب نفع بخصوص صورت مگر آنکه امیدواری بنحوی باشد که جمیع امیدهای خود را از
نفع برآورده بداند و اعتماد بر آن طلب نفع داشته باشد پس در این صورت نصب العین او
فمان طلب نفع سکه و رو بجهت طلب مطلب یا رد مطلب یا بنا بر خیانت تمنا باید و طریق
طلب زنگی و صداقت را مرعی نماید پس باید که سلوک سلطان با لشکریان بوضعی باشد
که جمیع حوائج و آمال خود را از او برآورده دانسته باشد تا آنکه با اندک احتمالی از عذر و نفع
او نشوند که چون سر کرده و فریفته شدند لا محاله تا بعین متابعت او منتها نشوند تا آنکه منفرق
نشوند و نباشد که سر رشته منتها به بیابان یا سرداران و اما محبت یا این است که محبت اصل
عمل است و برگشت این عمل بسوی خوف و رجاست غالبا یا محبت کلی است که این عمل از برای
او است و این عمل لا محاله از روی صدق و صفا است و احتمال عذر در آن نمی بوده
هر گاه فی الحقیقه محبت باشد و ظاهر است که بسیار اولی است که سلطان با رفقا و لشکریان
چند چنان سلوک نماید که بتتابع الطاف و انعام خود ایشان را فریفته خود کرده بوده
در مقام صداقت و دولتخواهی بیرون آورد و اعمال ایشان را خالی از شائبه عذر و مکر

و مکر نماید تا اینکه از حیله‌های خصم ایمن کرده و الله المؤید و نشاید که بسبب دهلا محبت
زحمت کسی را بسوی دیگری منزو دریچه و دیگری ملکیه منفر یا هر طایفه را که نیز با که هر کار حسنی
نماید و شجاعت و دلاوری و صداقت یکی را بسبب بدیکری و هم با آنکه در ضمن ذکر دیگری
اولا ذکر نماید منضجر میکردد و قلب او مجروح میشود و استقامت تمام کما ینبغی السابق نمی‌نماید
و نشاید که فرق گذارد فیما بین وضیع و شریف بل باید که در جمیع باب چشم بر بندد و یکی
شریف را از حد افراط نماید و در ذکر وضیع را تفریط نکند بلکه عمل وضیع و شریف را
کما هو حقه ذکر نماید تا وضیع دلتنگ نکردد از عمل و شریف مطمئن بر اوصاف خود گشته فارغ
نشود و دست از جنگ و جهاد بر ندارد **خاتمه باب** در وجوب رجوع بسوی کتاب
و سنت در شبهات **اصل** وارد و الی الله و رسوله ما یضلعلکم من الخطوب و سنته
الملتبس من الامور قال الله سبحانه لقوم احب ارشادهم یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله
و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم فان تنازعتم فی شیء فردوه الی الله و الرسول ان کنتم
تؤمنون بالله فالرد الی الله الاخذ بمحکم کتابه و الرد الی الرسول الاخذ بسنته الجامعة
غیر المفرقة **شرح** باز گردان بسوی خدا و رسول آنچیز را که مشتبه شود بر تو از کارهای عظیم
و مشتبه شود بر تو از امور پس بتحقیق که فرموده است حق سبحانه و تعالی از برای طایفه که
خواسته که هدایت فرماید و اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم فان تنازعتم فی شیء
فردوه الی الله و الی الرسول ان کنتم تؤمنون بالله یعنی پیروی نمائید خدا را و پیروی
نمائید رسول او و صاحبان امر از خود را پس اگر خلاف نمائید در چیزی پس باز گردانید او را
بسوی خدا و بسوی رسول اگر بوده باشید که ایمان آورده باشید بخدا پس رد نمائید بخدا
عمل کنید بمحکم کتاب او و رد نمائید بسوی رسول عمل نمائید بسنت جامعه غیر متفرقه

اولست ثانی امور یکه عارض میشود بر سه قسم است یکی آنست که ظاهر و قطعیست رشد
او و دیگری آنست که قطعیست ضلالت او و سیم آنکه مشتبه الحال است اما آنچه ظاهر باشد
رشد او پیروی کرده و تابع او میشود و آنچه ظاهر باشد ضلالت او دوری کرده
و اجتناب میشود و اما مشتبه الحال پس لازم است در او استعلام تا ظاهر شود حقیقت آن
و طریق آن از برای علما آنست که رجوع نمایند بکتاب خدا هر جا آنچه بیابند در او از (و سنت از رسول و اخبار ائمه ارشاد)
محکم یا ما من باشد ناسخ و منسوخ و اطلاق و تقیید و تعمیم و تخصیص یا از کتاب یا سنة
عمل نمایند با صحیحها آنچه نیابند حقیقت امر را رجوع نمایند بسنت پیغمبر که معلوم
باشد بواسطه ائمه و یا از [redacted] نقد عادل که ایمن باشد از خطا و نسیان
و تحریف او که ظاهر باشد بیان او موافق باشد کتاب او محفوظ باشد از آنچه ذکر شد
و هرگاه نیابند سنتی باید در اخبار ائمه هم پس باید که [redacted] آنکه ظاهر
شود حکم او و هرگاه از جمیع بعانه باشد که ممکن نباشد در او احتیاط با شیئی که امر دائر
باشد میان حرام و واجب پس [redacted]
هرگاه یکی موسع و دیگری مضیق باشد مضیق را مقدم دارد و هرگاه هر دو موسع باشد
مخیر است در تقدیم و تاخیر و هرگاه هر دو مضیق باشد نیز مخیر است هرگاه هر دو از حقوق
الله باشد و اما اگر یکی از حقوق الناس باشد و ممکن نباشد ادای هر دو پس حق الناس
مقدم است و هرگاه بیابد اخبار را متعارض پس مقدم میدارد آنچه را که مخصوص است بقرائن
صحت مانند توافق بکتاب الله است و عدالت راوی و علم او و مخالفت با عامه و مذاهب
اهل سنت و غیر ذلک از اسباب تعادل و ترجیح که این محل ذکر آن نیست و اما طریق
استعلام از برای عوام سؤال از علما است یا احتیاط هرگاه ممکن باشد احتیاط و

رجوع نماید بقواعد یکه استنباط شده است از شرع و مقرر است میان علما از عمل باصالة البرائة الخ و تفصیل آن در این موضع ذکر آن نکو

و هرگاه در میان علما خلاف باشد لازم است متابعت اعلم و اورع ناچار است
شدگان ائمه از واسطه فیما بین انسان و خالق که خبر دهد با ایشان احکام حق تعالی را و
اگر نه خلایق در حیرت ضلالت خواهند بود و حق تعالی را با ایشان حجتی نخواهد
بود چنانچه اشاره فرموده است از حق تعالی که کان الناس امة واحدة فبعث الله النبیین
مبشرین و منذرین لئلا یکون للناس علی الله حجة زیرا که تکلیف بدون اعلام تکلیف به از جمیع
قبیح است نمیشود یعنی نخواهد بود هر چند جبار و ظالم بوده باشد چه جای حکیم عادل علی الاطلاق
و شناخته میشود رسول بنص رسولی که سابق بوده است یا بمعجزه که احتمال خلاف در آن
نباشد و ثابت میشود رسالت محمد بن عبد الله ص بنص توریة و انجیل چنانچه ظاهر میشود
از اهل آن دو کتاب که تصدیق نموده اند بصریح نبوة آنحضرت را و بمعجزات متکثره
مشهوره دانستی پیشتر ناچار است در ترویج دین و نظم دنیا بعد از رسول از نصب
قاهری که امر نماید بطاعة و دلالت نماید بآن و نهی نماید از معاصی و اجرا نماید مجمل
الخفا و دفع نماید ظلم را از مستضعفین که عبارة اخری از آن خلیفه گویند و وصی و امام
نامیده و اشاره بآن است قول حق تعالی اطیعوا الله و اولی الامر و بر حق تعالی است نصب چنین کسی
تا آنکه حجت باشد بر خلق و معلوم است که باید در ایشان هر امری عالم باشد بامور دین
و دنیا و گونه اثر باشد ظاهر میشود و باید که ایمن باشد و گرنه ایمن از رفتار او نمیتوان
شد و در آن صورت حجت تمام نمیشود و نمیتوان شد که جمیع خلق اتباع او نمایند بلکه عالم
میشوند بفادی العصمة احدی کا هو حصر فیه بظاهر اشارات ظنی حاصل میشود
حیران نصب خلافتهم باید اعلم و اورع باشد و محض هوا و هوس نمیتوان شد
جمع منکر پس لابد است که از جانب حق تعالی بوده باشد و باید که

مزبوره بوده باشد و معصوم و معلوم نمی‌کرد و نصب از جانب حق تعالی مگر بنص یا دلیل قطعی
از عقل چون معجزه و هرگاه ممهد کردید این مقدمات بدان که امام بحق و خلیفه مطلق
بعد از رسول خدا امیر المؤمنین علیه السلام است بنص قرآن و تصریح رسول و بعد از او اولاد
فرزند او بنص هر یک بر دیگری و چون مقام گنجایش ندارد ذکر جمیع را اکتفا بعضی از آنها می‌نمائیم
بعضی از نصوصی که در باب خلافت امیر المؤمنین علیه السلام وارد شده است از کتاب و سنت اما
نص کتاب قوله تعالی انما ولیکم الله و رسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة
و یؤتون الزکوة و هم راکعون نقل شده است از اعاظم اهل سنت از اهل تفسیر و حدیث
که این آیه نازل شده است در شأن امیر المؤمنین علیه السلام و گفته‌اند بعضی از ایشان که نزول این آیه
در این موضع اجماع است و حدیث تصدق نمودن آن حضرت خاتم را مشهور است و از آن
جمله آیه تطهیر است انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا روایات
از طرق عامه در نزول این آیه در شأن رسول صلعم و امیر و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام متواترات
و کیفیت آن معروف و از آن جمله آیه مباهله است که نقل اجماع شده است بر آنکه مراد از ابنائنا
حسنین علیهما السلام و نسائنا فاطمه و انفسنا رسول و امیر علیهما السلام است و اما سنت پس بسیار است از آن جمله
حدیث غدیر خم یعنی من کنت مولاه فهذا علی مولاه که متواتر است نقل او از عامه و خاصه
صحابه نموده است احمد بن حنبل امام ایشان در مسند خود به پانزده سند و طبری بشش طریق
ثعلبی بچهار طریق در تفسیر قول حق تعالی یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک روایت
کرده است که این آیه در وقت برگشتن حضرت رسول صلعم از حجة الوداع نازل شد و حجة
الوداع هم حج دهم بود که آنحضرت بعد از آمدن بمدینه بجا آورد و از جمله کلام آنحضرت
در منی این بود که حمد و ثنای خداوند بجای آوردند پس فرمودند که ای مردمان سخن مرا بشنوید

بشنوید و از من یاد گیرید زیرا که من تا که خواهم بود و شاید که بعد از این شما را نبینم پس فرمودند
که آیا می‌دانید که کدام روز حرمتش از همه روزها بیشتر است گفتند که امروز فرمودند
که کدام ماه حرمتش بیشتر است گفتند این ماه فرمودند کدام شهر حرمتش بیشتر است
گفتند که این شهر که ما در اوئیم فرمودند که بتحقیق که خونهای شما و مالهای شما و عرضهای شما
بر شما حرام است همچنانکه امروز و این ماه و این شهر حرام است تا وقتی که خداوند خود را
ملاقات کنید و از شما سؤال کند که هر یک چه کار کرده‌اید پس خطاب بمردم کرده که آیا رسانیدم
بشما چیزی را که خدا تعالی فرموده بود گفتند بلی پس گفت خداوندا گواه باش پس فرمودند
بدانید که هر که مفاخرت بپدران و عشایر کند و هر بدعت که در جاهلیت بوده و هر خونی
و مالی در زیر این قدمهای من است و هیچکس از دیگری گرامی‌تر نیست مگر بتقوی و ترس الهی
پس فرمود که آیا رسانیدم حکم خدا را گفتند بلی فرمود که خداوندا گواه باش پس فرمود که
شیطان نا امید شده از آنکه در این زمین شما کسی او را بپرستد لیکن راضی است بآنکه
اعمال خود را که سهل می‌گیرید و اطاعت می‌کنید در بعضی طریقها که اطاعت شیطان کرده باشید و در آن
خواهید بود ای مردمان بتحقیق که مسلمانان برادران واقعی یکدیگرند و چون مسلمانان
حلال نیست و مال ایشان حلال نیست مگر چیزی که از روی دل خوشی بدهد و خدا تعالی
مرا امر فرموده که با مردم مقاتله کنم تا وقتی که بگویند لا اله الا الله وقتی که گفتند خونها و
مالهای خود را از من نگاه داشته‌اند مگر جائی که موافق حق باید گرفت و حساب ایشان
بر خدا تعالی است ای مردمان آیا رسانیدم فرمان الهی را گفتند بلی گفت خداوندا گواه
باش پس فرمود ای مردمان سخن مرا یاد دارید تا بعد از این نفع یابید و بغیر تمام برسانید
ملتبس شود و شما را آگاه می‌کنم که بعد از من کافر مگردید که بعضی از شما از برای دنیا گردن یکدیگر

از اعمال خود را که ما باشید

بشنوید اگر خدا بخواهد این کار بکنید و خواهید کرد مرا خواهید یافت در صف لشکری که بزنم جبرئیل
و میکائیل که شمشیر بر روهای شما زنم پس بطرف راست خود التفات نمود و ساعتی ساکت شد
بعد از آن فرمود که اگر خدا خواهد یا علی بن ابی طالب در میان لشکر خواهید یافت پس
فرمود که آگاه باشید که در میان شما دو چیز عظیم میگذارم که اگر دست از آنها بر ندارید هرگز گمراه
نشوید بعد از من دو چیز کتاب خدا و عترت منند و بتحقیق که خداوند لطیف مرا خبر داده که این
دو چیز از هم جدا نشوند تا وقتی که بر سر حوض نزد من آیند بدانید که هر که دست از ایشان بر نمیدارد
نجات می یابد و کسی که متابعت ایشان نمیکند هلاک میشود آیا رسانیدم حکم الهی را گفتند
بلی فرمود که خدایا گواه باش بعد از آن فرمود آگاه باشید که جمعی از شما بر سر حوض بر من وارد خواهند
شد و ملائکه ایشان را از پیش من دور خواهند کرد پس من خواهم گفت خداوندا اینها اصحاب منند
پس میگویند یا محمد ایشان بعد از تو چیزها احداث کردند و طریقه ترا تغییر دادند من خواهم
گفت که این چنین مردم دور باشند پس چون آخر ایام شد سوره اذا جاء نصر الله
و الفتح نازل شد حضرت رسول فرمود که خبر فوت من آمد بعد از آن در مسجد خیف ندا
صلوة جامعه فرمود و مردم جمع شدند پس حمد و ثنای خدا بجا آورد پس فرمود که خدای تعالی نضر
خرم نماید با تازه رویی بنده را که سخن مرا گوش کند و حفظ کند و برساند بکسی که نشنیده باشد
پس بسا کسی که علمی را فرا میگیرد و عالم نیست و بسا باشد که علمی را یاد گرفته بکسی میرساند که فهمیده تر از او
از او میگیرد پس فرمود سه چیز است که هر گاه کسی از مسلمانان صاحب آنها باشد دل او خیانت
نمیکند یا صاحب دشمنی و حقد و کینه نمی شود یکی خالص ساختن اعمال از برای
خدای عز و جل که غیر رضای الهی در اعمال مطلبی نداشته باشد دیگر خیرخواهی ائمه مسلمانان که
جدایی نسبت با ایشان در دل نداشته باشد دیگر از جماعت مسلمانان جدا نگردید و با ایشان متفق

متفق بودن زیرا که دعوت مسلمانان احاطه با ایشان نموده یا بحجتی که بعد از ایشان می باشد که احاطه
کرده و مراد به دعوت مسلمانان مقتدای ایشان بود که تکلیف اسلام باشد یا دعای آنحضرت بجهت
نجات و سعادت ایشان و شفاعت آنحضرت بجهت خلاصی ایشان از عذاب یعنی چون
دعوت اسلام همگی در حکم یک شخص اند و منافع ایشان تفاوت ندارد پس باید که با یکدیگر
متفق باشند پس فرمودند که مؤمنان برادران یکدیگرند و خون ایشان مثل یکدیگر است و
مالهای ایشان سعی میکنند در امان ایشان یعنی هر گاه امان دهد کافری را ادنای ایشان قبول
میکنند اعلای ایشان سعی میکنند در باب ذمه که ایشان بعهد و ایشان همه یکدستند
در دفع دشمنان و مخالفان دین ایشان بدرستی که من در میان میگذارم ثقلین را گفتند
یا رسول الله ثقلین چیست فرمودند کتاب خدا و عترة من که اهل بیت اند زیرا که خداوند
لطیف مرا خبر داده که ایشان از هم جدا نمیشوند تا وقتی که بر سر حوض نزد من آیند و دو
انگشت سبابه خود را نزد هم آورد و فرمود که قرآن و اهل بیت من این چنین رفیق اند با یکدیگر
بعد از آن انگشت میانه و سبابه را نزد هم آورد و فرمود که نمیگویم که مثل دو انگشت اند
که یکی بر دیگری زیادتی داشته باشد پس چند کس از اصحاب آنحضرت پیش یکدیگر آمدند و گفتند
که میخواهد که امامت را در اهل بیت خود قرار دهد و چهار کس از ایشان بمکه رفتند و داخل
خانه مکه شدند و با یکدیگر بیعت کردند و عهد نمودند و نوشته بر طبق عهد و بیعت خود
که وقتی که پیغمبر باجل یا بقتل از دنیا برود نگذارند که امامت هرگز با اهل بیت او برگردد
پس خدای تعالی بآنحضرت در این باب این آیه فرستاد که ام ابرموا امرا فانا مبرمون
ام یحسبون انا لا نسمع سرهم و نجویهم بلی و رسلنا لدیهم یکتبون و ترجمه ظاهرش این است
که آیا ایشان محکم ساخته اند امر باطلی پس بدرستی که ما نیز محکم سازنده ایم امور را می سپارند که ما

نمیشویم سخن پنهان ورا از ایشان را که با یکدیگر در میان میگذارند نه چنین است بلکه فرستادهای ما
که کاتبان اعمال اند نزد ایشان اند و مینویسند انچه ایشان میگویند و میکنند بعد از آنحضرت
پیغمبر از مکه متوجه مدینه شدند و می آمدند تا بمنزلی فرود آمدند که آنرا غدیر خم میگویند و منبر ساخت
تعلیم مردم فرمود و مردم را وصیت نمود که ناگاه این آیه نازل شد که یا ایها الرسول بلغ ما انزل
الیک من ربک وان لم تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمک من الناس پس پیغمبر برخواست
و فرمود که هفته هم و عصبات که نازل شده پس حمد و ثنای خدا را بجا آورد و گفت ایها الناس
آیا میدانید که ولی شما کیست گفتند بلی خدا و رسول ولی ما اند فرمود آیا نمیدانید که من اولی ام
بشما از خود شما گفتند بلی گفت اللهم اشهد خداوندا گواه باش و این کلام را سه نوبت
اعاده نمود و در هر نوبت مردمان بطریق اول جواب میگفتند و میگفت اللهم اشهد پس
دست حضرت مرتضی علی را گرفته بلند کرد تا بحدی که سفیدی زیر بغل هر دو را مردم دیدند پس
فرمود که الا من کنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وانصر من
نصره واخذل من خذله واحب من احبه یعنی آگاه باشید شما را هر کس که من مولای او بودم
پس مولای او این علی است خداوندا دوستی کن با هر کس که با او دوستی کند و دشمنی کن با هر کس
که با او دشمنی کند و یاری کن هر کس را که او را یاری کند و یاری مکن کسی را که ترک یاری او کند
و دوست دار کسی را که او را دوست دارد پس گفت خداوندا تو گواه باش بر ایشان و من از جمله
گواهانم پس عمر بن الخطاب در میان اصحاب که حاضر بودند گفت یا رسول الله این امر
از جانب خداست یا از جانب رسولش فرمود که از جانب خدا و رسولش هر دو است بدرستی
که امیر المؤمنین و پیشوای متقیان و قائد غر محجلین است و غر اسبان پیشانی سفید را گویند
و محجل اسب دست و پا سفید و قائد کسی است که کسی را از عقب خود میبرد و چون این نوع

اسب در میان عرب بمیمنت معروف است از اصحاب سعادت و نجات که شیعیان امیر
المؤمنین اند باین لفظ تعبیر فرموده پس فرمود که خدا تعالی علی بن ابی طالب را بر کنار صراط
مینشاند در روز قیامت پس او دوستان خود را داخل بهشت میکند و دشمنان خود را
بجهنم میفرستد پس جمعی از اصحاب پیغمبر که بعد از او مرتد شدند با یکدیگر گفتند که محمد در مسجد
خیف گفت آنچه شنیدید و در اینجا میگوید و اگر بمدینه برسد از برای علی بن ابی طالب
بیعت خواهد گرفت پس چهارده کس از ایشان جمع شدند و با یکدیگر مشورت کردند و بر قتل
رسول خدا اتفاق نمودند و در عقبه ای که میان جحفه و ابوا واقع شده بود کمین کردند
و هفت کس از ایشان در طرف راست عقبه و هفت کس در طرف چپ نشستند از برای آنکه
شتر حضرت پیغمبر را رم دهند پس چون شب تاریک شد آنحضرت در پیش لشکر می آمد
و بر روی شتر او را خواب میبرد و چون نزدیک عقبه رسید جبرئیل نازل شد و ندا داد که یا محمد
فلان و فلان بر سر راه در کمین تو نشسته اند آنحضرت نگاه در عقب خود کرده فرمود
که کیست در پی سر من حذیفه بن الیمان گفت منم حذیفه یا رسول الله فرمود که شنیدی
آنچه من شنیدم گفت بلی یا رسول الله فرمودند که بکسی اظهار مکن پس پیغمبر با ایشان
نزدیک شده و هر یک را بنام او و نام پدر او ندا کرد و چون آن فلانان آن بزرگوار را شنیدند گریختند
و خود را در میان مردم انداختند و شتران سواری خود را که عقال کرده بودند گذاشتند
و مردم از عقب آنحضرت رسیدند و آنحضرت بشتران ایشان رسیدند و ایشان را
شناختند و چون فرود آمدند فرمود که چه حالت جمعی را که در خانه کعبه با یکدیگر هم
قسم شده اند که هرگاه که محمد از دنیا بعد موت یا بقتل بگذارند که امر خلافت هرگز
با اهل بیت او برگردد و ایشان پیش آنحضرت آمدند و قسم یاد نمودند که این سخنان هیچ

نگفته‌اند و چنین اراده نکرده‌اند و قصد بدی به پیغمبر نکرده‌اند پس این آیه نازل شد که یحلفون بالله ما قالوا ولقد قالوا کلمة الکفر وکفروا بعد اسلامهم وهموا بما لم ینالوا وما نقموا الا ان اغناهم الله ورسوله من فضله فان یتوبوا یک خیرا لهم وان یتولوا یعذبهم الله عذابا الیما فی الدنیا والآخرة وما لهم فی الارض من ولی ولا نصیر ترجمه‌اش اینست که قسم میخورند بخدای تعالی که نگفته‌اند و بتحقیق که گفته‌اند کلمهٔ کفر را و کافر شدند بعد از آنکه اسلام آورده بودند و تصدیق کرده‌اند و قصد چیزی کردند که بآن نرسیده‌اند که عبارت از قتل آنحضرت است و اعتراض و ایشان را غضبناک نکرده و دشمن نداشته‌اند الهی مگر اینکه موجب غضب میشود که عبارت از آنست که خدا و رسولش ایشان را بفضل غنی و بی‌نیاز ساخته‌اند یعنی از امری غضبناک میباشند که موجب مسرت و فرح شود پس اگر توبه کنند از برای ایشان بهتر خواهد بود و اگر رو بگردانند خدای تعالی ایشان را معذب میسازد بعذاب دردناک در دنیا و آخرت و از برای ایشان در زمین دوستی و یاری کننده نخواهد بود یعنی از جانب خدا بعد از آن بزرگوار [illegible] محرم و نصف ماه صفر کوفتی حاصل بود و بعد از آن بیمار شدند و از دنیا رفت و چون

انجام

بانجام رسید این طبقه سزاوار است ذکر بعضی از آداب لشکر و آداب جنگ مسعدة بن صدقه از حضرت صادق ع روایت نموده است که فرمود که بود پیغمبر ص که هرگاه میفرستاد امیری را بر لشکری امر میفرمود به تقوای حق سبحانه در خود امیر بخصوصه و بعد با اصحاب او عموما بعد از آن میفرمود که جنگ کن بسم الله و فی سبیل الله مقاتله کنید کسی را که کافر شده است بخدا غدر منمائید و غل مکنید و لا تمثلوا و مکشید طفلی را و نه پیری را و مسوزانید نخلی را و غرق مکنید او را به آب و قطع مکنید درخت میوه‌دار را و مسوزانید زرع را زیرا که شما نمیدانید شاید که محتاج شوید بسوی او و پی مکنید حیوانی را که خورده میشود گوشت او مگر آنچه لابد باشید

از خوردنشان و هرگاه بیابید دشمنی را از مشرکین پس بخوانید او را بسوی یکی از سه چیز پس اگر اطاعت نمودند شما را پس قبول کنید از ایشان و باز ایستید از ایشان بخوانید ایشان را بسوی اسلام پس اگر داخل شوند در او قبول نمائید از ایشان و باز ایستید از ایشان و بخوانید ایشان را بسوی هجرت بعد از اسلام پس اگر قبول نمایند از اینکه هجرت نمایند و اختیار کردند ماندن در خودشان را و ابا نمودند که داخل شوند در دار هجرت هستند بمنزله اعراب مؤمنین جاریست بر ایشان آنچه جاریست بر اعراب مؤمنین و نخواهند بود از برای ایشان در فیء و غنیمت چیزی مگر اینکه هجرت نمایند در راه حق تعالی پس اگر ابا نمایند از این دو پس طلب نمائید از ایشان که جزیه دهند بدست خود در حال اینکه ذلیل باشند پس اگر جزیه دادند پس قبول کنید و باز ایستید از ایشان پس اگر سرباز زنند پس از خدا طلب یاری کن بر ایشان و جهاد کن با ایشان در راه خدا جهاد حق و هرگاه محاصره نمائی اهل قلعه را پس اگر خواستند تو را باینکه نازل شوند بر حکم حق تعالی پس نازل مکن ایشان را و لکن نازل کن ایشان را بر حکم خودتان بعد از آن حکم کن در ایشان هر چه بخواهید زیرا که اگر شما نازل نمائید ایشان را بحکم خدا نمیدانید که میرسید بحکم خدا در ایشان یا نه و هرگاه محاصره نمودید اهل حصاری را پس اگر اذن دهند ترا باینکه نازل کنی ایشان را بر ذمهٔ حق تعالی و ذمهٔ رسول پس نازل مکن ایشان را لکن نازل نما ایشان را بر ذمهای خودتان و ذمهای پدران و برادران خودتان پس اگر ذمهای خودتان و ذمهای آبا و اخوان خودتان را شکستید آسانتر است بر شما در روز قیامت از اینکه بشکنید ذمهٔ حق تعالی و ذمهٔ رسول او و از کلمات امیر المؤمنین ع در خطبه که تحریص فرموده است اصحابش را بر قتال پس پیش اندازید صاحب زره را و عقب اندازید

سلاحها را و بر هم فشارید دندانها را پس بدرستی که آن دورکننده‌تر است مر شمشیرها را از سرها
و بپیچید بر اطراف نیزه‌ها که حرکت دهنده‌تر است سرها را و بپوشید چشمها را که آن ربط دهنده‌تر
است لشکر را و ساکن کننده‌تر است مر دلها را و کوتاه نمائید صداها را که آن دورکننده‌تر است
ضعف را و رایتهای خود را میل مدهید و تنها مگذارید آنها را و قرار ندهید آنها را مگر در دست شجاعان و دلیران
و شجاعان از شما پس بدرستی که صبر کنندگان بر نزول حقایق کسانی هستند که گرد آیند
رایتها را ایشان که در میان میگیرند رایتها را از دو طرف و از پس سر و از پیش روی رایتها و عقب
نمی‌افتند از آن پس سالم گذارند او را و پیش نمی‌افتند بر او پس تنها گذارند جزا داده است اتباع
خود را کمواسات نموده است برادرش را بنفس و وانگذارده است اتباع خود را بسوی برادرش
پس جمع شود برادرش و قسم بخدا که هر آینه اگر بگریزید از شمشیر دنیا سالم نمیمانید از
شمشیر آخرت شما اید بزرگان عرب و بزرگان اعظم و بدرستیکه در فرار است غضب خدا
و ذل لازم و عار باقی و بدرستی که فرار کننده زیاده نمیشود در عمرش و فاصله نمیشود میان او
و میان روز مرگش کیست که باشد بسوی حق تعالی مانند تشنه بسوی آب بهشت در زیر سایه‌ها
اطراف نیزه‌ها در امروز کشف میشود خبرها قسم بخدا که من مشتاق‌ترم بسوی ملاقات ایشان از ایشان مواضع ملبند
بسوی منازل ایشان خدایا اگر رد کنند حق را پس ... از کلمات امیرالمؤمنین ع است بمحمد بن حنفیه
که زایل میشود کوهها و تو زایل مشو دندانهای خود را بر هم بفشار و عاریه ده بخدا کاسه سر خود را محکم کن بر زمین
قدمهای خود را و نظر را باخر قوم کن که یاری از حق تعالی است و از حضرت صادق ع
مرویست که بهترین رفقا چهار است و بهترین پیش روان لشکر چهارصد است و بهترین
لشکر چهار هزار است و مغلوب نمیشود ده هزار لشکر از جهت کمی بودن و از حضرت رسول
مرویست که همین مضمون ... فرموده است که هرگاه صبر کنید و صابر باشید

نمائید و از حضرت امیرالمؤمنین ع مرویست که هرگاه اراده سفر مینمود قتال را میخواند
اللهم انک اعلمت سبیلا من سبیلک جعلت فیه رضاک وندبت الیه اولیائک وجعلته
اشرف سبیلک عندک ثوابا واکرمها لدیک مآبا واحبها الیک مسلکا ثم اشتریت فیه
من المؤمنین انفسهم واموالهم بان لهم الجنة یقاتلون فی سبیل الله فیقتلون ویقتلون
وعدا علیه حقا فاجعلنی ممن اشتری فیه منک نفسه ثم وفی لک ببیعه الذی بایعک علیه
غیر ناکث ولا ناقض عهدا ولا مبدل تبدیلا بل استیجابا لمحبتک وتقربا به الیک فاجعله
خاتمة عملی وصیر فیه فناء عمری وارزقنی فیه لک وبه مشهدا توجب لی به منک الرضاء وتحط به
عنی الخطایا وتجعلنی فی الاحیاء المرزوقین بایدی العداة والعصاة تحت لواء الحق وراية
الهدی ماضیا علی نصرتهم قدما غیر مول دبرا ولا محدث شکا اللهم واعوذ بک عند ذلک
من الجبن عند مواردة الاهوال ومن الضعف عند مساورة الابطال ومن الذنب المحبط
للاعمال فاحجم من شک او امضی بغیر یقین فیکون سعیی فی تباب وعملی غیر مقبول و از
حضرت مرویست که فرمود عجب دارم از چهار چیز از برای چهار چیز است پس عجب دارم از برای کسی که هزیمت
حسبنا الله ونعم الوکیل میفرماید خدا عز وجل که الذین قال لهم الناس ان الناس
قد جمعوا لکم فاخشوهم فزادهم ایمانا وقالوا حسبنا الله ونعم الوکیل فانقلبوا بنعمة من الله وفضل
لم یمسسهم سوء و عجب دارم از برای کسی که مکر میشود و افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد میفرماید خدا
عز وجل فوقاه الله سیئات ما مکروا و عجب دارم از برای کسی که ما شاء الله لا قوة الا بالله و از
که میفرماید خدا عز وجل ولولا اذ دخلت جنتک قلت ما شاء الله لا قوة الا بالله و عجب دارم
هم و غم لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین میفرماید خدا عز وجل فاستجبنا
له ونجیناه من الغم وکذلک ننجی المؤمنین و سزاوار است قرار دادن مسلمین شعاری را

دادن چنین ولاه در بند قضا و عقبهای مرحلات از حضرت رسول صلعم مرویست که فرمود جنة
بسته شده است در پیشانیهای اهل قرآن سزاوار است آموختن بتر اللذاذی مولف گوید
که در روایت که کان داری در این اوقات قائم مقام بتر اللذاذی باشد و سزاوار است
کردن را ایشانرا و اول کسی که گرفت رشوه را ابرهیم خلیل الرحمن بود که بیان نوشته بود لا اله
الا الله **طبقه دوم** در قضاة و احکام ایشان **اصل** ثم اختر للحکم بین الناس

ودران سه فصل است **فصل اول** در شرایط صفات قاضی

افضل رعیتک فی نفسک ممن لا تضیق به الامور و لا تمحکه الخصوم و لا یتمادی فی الزلة
و لا یحصر من الفیء الی الحق اذا عرفه و لا تشرف نفسه علی طمع و لا یکتفی بادنی فهم دون
اقصاه اوقفهم فی الشبهات و آخذهم بالحجج و اقلهم تبرما بمراجعة الخصم و اصبرهم علی
تکشف الامور و اصرمهم عند اتضاح الحکم ممن لا یزدهیه اطراء و لا یستمیله اغراء و
اولئک قلیل **ترجمه** اختیار نما از برای حکم نمودن میان مردم بهترین رعیت خود را در نزد خاطر
خود از کسانیکه بلجاجت نمی اندازد ایشانرا حضور متخاصمان و اصرار نمینمایند در خطا و
نمی ایستند از برگشتن بسوی حق چون شناختند او را و طمع نمیکنند خود را بطمع
و اکتفا نمینمایند بفهم کمی که غیر منتهی فهم باشد توقف نماینده ترین رعیت در شبهات
و گیرنده ترین ایشان حجتها را و کم نماینده ترین ایشان از حیثیت دلتنگی برجوع نمودن خصم
و صبر نماینده ترین ایشان بر ظاهر کردن امور و شجاع ترین ایشان در وقت ظاهر شدن
حکم از کسانیکه احداث نخوت و کبر نمینماید نزد او ثنا گفتن مردم او را و میل نمیکند
او را از حق بحرص نمودن مردم او را و این جماعت بسیار کم اند نایابند در این فقرات
معجز آیات بیان فرموده است صفات قضاة و حکام را و مراد از حکومت در این مقام ریاست
عامه است که اعظم مناصب شرعیه است چنانچه نیست از برای احدی که متصدی کرده

عالمت
کرد داوری امکر امام یا نایب خاص یا عام او و آن مرد بالغ عاقل مؤمن حلال زاده عادل
که ممکن باشد از استنباط احکام شرعیه از کتاب و سنت و صفات مزبوره شرایط جواز ذات
و بعضی شرط کرده اند کتابت و بعضی بصر را و اظهر عدم است پس شرایط جواز هفت
چیز است بلوغ و عقل چه اینها بدیهی است زیرا که اطفال و مجانین مالک نیستند

اول و دوم

امر خود را پس چگونه میتوانند شد که مالک باشند امر دیگران خصوص این منصب عظیم
و سوم و چهارم ایمان و عدالت زیرا که کافر اهلیت امانت ندارد و هم چنین فاسق پنجم طهارت
مولد زیرا که ولد الزنا ناقص است و صلاحیت امامت ندارد و قبول نمیشود شهادت او در
اشیاء جلیله پس چگونه است حکومت او ششم ذکوریت بجهت نص بعدم اهلیت اناث هفتم
علم باحکام شرعیه بنحویکه مستقل باشد باهلیت فتوی که رسیده باشد مرتبه اجتهاد را
و شرطست در معرفت احکام علم شش چیز کتاب و سنت و مواضع اجماع و اختلاف
و قیاس و لغت عرب اما کتاب پس محتاج است در معرفت او بسوی دو چیز خاص و عام
و مقید و مطلق و محکم و متشابه و مجمل و مبین و ناسخ و منسوخ نه در تمام کتاب بلکه در
آیات متعلقه باحکام و آن قریب پانصد آیه است و اما سنت محتاج است در معرفت آن بسوی
اخبار متعلق است از او باحکام نه سایر اخبار و محتاج است بسوی آنکه بشناسد از او آنچه
بشناسد از کتاب و علاوه بشناسد متواتر و آحاد و مرسل و متصل و مسند و منقطع
و صحیح و ضعیف و محتاج است بسوی معرفت مجمع علیه و مختلف فیه و شرایط اجماع اما
قیاس باطل است باجماع علما مگر منصوص العله بنابر قول بعضی و بالاولویه و بنابراین
واجب است که بوده باشد عالم بکیفیت شرایط و استنباط از او و واجب است اینکه
بداند از نحو و لغت و صرف اموریکه متعلق باشد بآیات از احکام و اخبار وارده از ائمه

دین تو و واجب است که بدانند شرایط استدلال و کیفیت ترکیب آنها و بیّن و ترجیح و شرایط آنها را
و بالجمله منصب قضاوت منصب عظیم است و جایز نیست که متصدی گردد او را مگر نبی یا وصی
یا فقها از مؤمنین که بصفات مزبوره متصف باشند و هرگاه متصف شوند بصفات
مذکوره جایز است از برای ایشان قضاوت و گاهی واجب میشود هرگاه دیگری نباشد
و هرگاه حکم نماید یکی از ایشان بچیزی واجب است اطاعت او و آیات و اخبار در
مشروعیت قضاوت و جواز حکم از برای چنین شخصی و جواز محاکمه نزد او و وجوب عمل بحکم او
بسیار است و اما تحریم و حرمت حکومت از برای غیر چنین شخصی از جهال و فساق و حرمت
محاکمه بسوی ایشان بسیار است قال سبحانه و ان احکم بینهم بما انزل الله یعنی حکم کن
در میان ایشان بآنچه حکم کرده است حق تعالی و قال فلا و ربک لا یؤمنون حتی یحکموک فیما
شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت و یسلموا تسلیما یعنی قسم بپروردگار تو که
ایمان نیاورند تا آنکه حاکم نمایند ترا در آنچه اختلاف شده است در میان ایشان بعد از آن
نیابند در قلب خود شان تنگی را از آنچه حکم نموده تو بآن و تسلیم نمایند تسلیم نمودنی و قال
جل شانه انما کان قول المؤمنین اذا دعوا الی الله و رسوله لیحکم بینهم ان یقولوا سمعنا
و اطعنا و اولئک هم المفلحون یعنی اینست و غیر این نیست که هست قول مؤمنین هرگاه خوانده
شوند بسوی خدا و رسولش که حکم نماید در میان ایشان که میگویند شنیدیم و اطاعت کردیم
و این جماعت رستگاران اند و قال تعالی یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس
بالحق و لا تتبع الهوی فیضلک عن سبیل الله یعنی ای داود بدرستی که ما قرار دادیم ترا خلیفه در زمین
پس حکم کن در میان مردم بحق و پیروی مکن هوای نفس خود را پس گمراه نماید ترا از راه حق تعالی
و قال تعالی و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون یعنی کسی که حکم ننماید بآنچه

حق تعالی نازل فرموده پس این جماعت کافرانند بعد از آن در آیه دیگر فرموده و اولئک هم الظالمون و در آیه دیگر
فاولئک هم الفاسقون و در سوره نساء فرموده است الم تر الی الذین یزعمون انهم آمنوا
بما انزل الیک و ما انزل من قبلک یریدون ان یتحاکموا الی الطاغوت و قد امروا
ان یکفروا به یعنی آیا نظر نمیکنی بسوی کسانی که گمان میبرند که ایمان آورده اند بتو و بسوی
کسانی که پیش از تو بوده اند اراده میکنند آنکه محاکمه نمایند بسوی طاغوت یعنی فساق
و تحقیق که امر شده اند که کافر شوند باو و قال تعالی ان الله یأمرکم ان تؤدوا الامانات الی
اهلها و اذا حکمتم بین الناس ان تحکموا بالعدل یعنی امر فرموده است حق تعالی آنکه ادا
نمایند امانات را بسوی اهلش و هرگاه حکم نمایید در میان مردم حکم کنید بعدالت و اما اخبار
پس در اول تتبع ناحیه مقدسه صاحب الزمان است که اما حوادث واقعه پس رجوع نمایید
در آنها بسوی رواة حدیث ما بدرستی که ایشان حجت منند بر شما و من حجت خدایم بر ایشان
روایت مشهوره ابی خدیجه که گفت فرستاد مرا ابو عبد الله علیه السلام بسوی اصحاب و فرمود
که بگو با ایشان که دوری کنید هرگاه واقع شود در میان شما خصومتی یا آنکه نزاع شود بر چیزی
از آنکه محاکمه نمایید نزد یکی از این فساق قرار دهید در میان خود مردی را که شناسد
حلال و حرام ما را بدرستی که من قرار دادم او را بر شما حاکم و مبادا باشد که مخاصمه نمایند
بعضی از شما بعضی را بسوی پادشاه جابر و مقبوله عمر بن حنظله سؤال نمودم ابا عبد الله را
از دو مرد از اصحاب که میان ایشان منازعه واقع شده است در قرض یا میراث پس محاکمه
نمودند بسوی سلطان و بسوی قضاة آیا حلال است این فرمود کسی که محاکمه نماید بسوی
ایشان در حق یا باطل بتحقیق که محاکمه نموده است بسوی طاغوت و بتحقیق که امر شده است
که کافر باشند باو و چیزی که حکم میشود از برای او میگیرد او را در حالتی که حرام است و اگر چه

بوده باشد حق ثابت از برای او عزیزا که گرفته است این را بحکم طاغوت و اینجا امر فرموده باری تعالی که
کافر شوند باو قال تعالی یریدون ان یتحاکموا الی الطاغوت وقد امروا ان یکفروا به یعنی میل میکنند
که محاکمه نمایند بسوی طاغوت و بتحقیق که امر شده اند که کافر شوند باو عرض کرد که پس چگونه نمایند
فرمود که نظر نمایند بسوی کسی که بوده باشد از شما از کسانی که بتحقیق که روایت نموده است
حدیث ما را و نظر کرده است در حلال و حرام ما و شناخته است احکام ما را پس باید که راضی
شوند باو بجهت حکومت پس بدرستی که من قرار داده ام او را حاکم بر شما پس هرگاه حکم نماید
بحکم ما پس قبول ننماید از او پس بدرستی که استخفاف نموده است بحکم خدا و رد بر ما
نموده است و رد کننده بر ما رد نماینده بر خدا است و او بر حد شرک است و صحیحه سلیمان بن
خالد ... حکومت را این است و جز این نیست که حکومت از برای امام عالم بالقضاء عادل
بین المسلمین است مثل نبی یا وصی نبی و غیر ذلک از اخبار متکثره مؤیده بعقل و نقل و اجماع
با نهی از افتاء بغیر علم مثل روایت ابن ... که هرکه فتوی دهد مردم را بغیر علم و هدایت
از حق تعالی لعنت نمایند او را ملائکه رحمت و ملائکه عذاب و ملحق شود با او وبال هر کسی
که عمل نماید بفتوای او و بالجمله اشکالی نیست در جواز حکومت از برای چنین عالم عادل
چنانچه اشکالی نیست در عدم جواز حکومت جاهل صرف و فاسق و اینست و جز این نیست
که اشکال در حکومت عالم بطریق تقلید است و اشبه بقواعد عدم جواز او است بجهت اصل
و قواعد مستنبطه از اخبار مستفیضه و بیان فرموده است از برای قاضی صفات چند را که
شرائط است از برای کمال قاضی و آن چهارده است اول افضلیت او است بسایرین
در علم و عمل و اخلاق و در حسب و نسب و هر چیز که شمرده میشود فضیلت شرعا یا عقلا
زیرا که قضاوة اعظم مناصب شرعیه است و در دست قضاة است اموال و نفوس و فروج

و فروج خلایق و دین و دنیای بندگان خدا و سزاوار نیست تفویض چنین امری بکسی
که جامع نباشد جمیع فضائل را تا اینکه بتوان او را نائب امام گفت و بر مردم دشوار نباشد
تمکین و اطاعت او از حیثیت حسب و نسب و اشتراط افضلیت از حیثیت علم و عمل در صورة
اختلاف بین الحکمین بلا خلاف است ظاهرا و اما ابتداء شرط کمال است نه شرط جواز و اما
افضلیت از جهات دیگر مناط تقدیم ما خیر نیست بلکه مناسب است منصب را دوم
وسعت حوصله و متحمل طاقت که بمنازعات متخاصمین و ازدحام مرافعات حوصله او تنگ
نشود و در حکم تقصیر نماید و حقوق الناس را ضایع ننماید زیرا که چون حوصله کسی تنگ شد زود
اختیار خود را از دست داده ایمن از تعدی نیست و از این جهت است که قضاوة هنگام غضب
سزاوار نیست و بالجمله با حواس متفرقه مباشر این امر عظیم شدن سزاوار نیست مثلا
هرگاه کسی گرسنه باشد و کم حوصله باشد بالذات ایمن نیست که خود داری نماید سیم
سلامتی نفس باشد از لجاجت بنفسه بمجادله متخاصمین و کلمات زشت و زبانهای ایشان و
اعراض ننماید زیرا که چون لجاجت نماید ایمن از پیروی نمودن هوای نفس نخواهد بود و چون
پیروی نفس نماید دین و دنیای بندگان را ضایع نماید و بالجمله خصلتی است که ضایع نماید
عقل را و سزاوار نیست اهل علم را و از جمله وصایای حضرت موسی علیه السلام است که دور
باشد از لجاجت و از کلمات امیر المؤمنین علیه السلام است که عیب باشد در نفوس
از جمله لجاجت است و از کلمات آن حضرت است که لجاجت کند منهدم نماید آرای را چهارم کثیر الخطاء
در مسئله و مرافعه و مکالمه و متوجه نباشد زیرا که کسی که لغزش او بسیار باشد تضییع حقوق
بسیار نماید و از شأن قاضی احقاق حقوق و اصلاح امور است و بسیاری خطاء منافی
این مقصد است و از اینجا است که شرط نموده اند در قاضی که صاحب حافظه باشد پنجم آنکه

معصب نباشد یا نه یعنی که هر گاه شناخت حق را و خطا مرشد باو که خطا کرده است اغماض از آن
ننماید و استکبار و استنکاف ننموده بلکه از آن تدارک نماید و تقلید روسع در جبران آن کند
و حاصل کتمان حق ننماید قال تعالی لا تلبسوا الحق بالباطل و تکتموا الحق و انتم تعلمون
یعنی مخلوط ننمائید حق را بباطل و مپوشید حق را و حال آنکه میدانید و بالجمله صاحب
مراء و جدال نباشد و شرم ننماید از رجوع بسوی حق ششم قطع طمع از مردم کند که بطمع نفعی
نکرده و رشوه نگیرد و از کلمات امام است که طامع در ذلت است و از حضرت امام
جعفر صادق علیه السلام مرویست که فرمود که دیدم تمام خیر را در قطع طمع و سعدان از صادق
علیه السلام سوال نمود که چه چیز است که ثابت میشود بآن ایمان در بنده فرمود ورع عرض کرد
چه چیز است که بیرون میشود بآن بنده از ایمان فرمود طمع و مشهور است که عز من قنع و ذل
من طمع و از حضرت صادق علیه السلام مرویست که چه بسیار قبیح است بمؤمن رغبتی که ذلیل
نماید او را و ضد آن یاس از خلق و بالجمله باید صاحب علو همت و استغناء طبیعت باشد
که نفس او بطمع احد الخصمین فریفته نگردد و رشوه نگیرد در حکم زیرا که رشوه در حکم کفر است
بخدای عظیم هفتم آنکه بظنیات و حدسیات و وهمیات و شعریات و غیر اینها از
چیزها که افاده علم نمینماید عمل نکنند زیرا که اگر حکم موافق افتد حق را حاکم معاقب است
و حکم نموده است بغیر ما انزل الله مگر آنکه ثابت شود امری بسببی از اسباب شرعیه
و اگر چه قطع بواقعیت حکم نداشته باشد قال تعالی و لا تقف ما لیس لک به علم و ان الظن
لا یغنی من الحق شیئا یعنی پیروی مکن چیزی را که نیست از برای تو بآن علمی ان الظن لا یغنی
من الحق شیئا و بدرستی که گمان بی نیاز نمیکند از حق چیزی را ان بعض الظن اثم و بدرستی
که بعضی از گمان گناهست و بالجمله عمل بظن جایز نیست مگر نادر است در حکم بین الناس

الناس در صورة عدم علم از عدلین یا قسم هشتم آنکه توقف او در شبهات زیاد تر باشد
از دیگران زیرا که کسی که وارد میشود در شبهات اگر چه بر وجه شرعی باشد مثل آنکه
حکم بر او قاعده اصلیه یا امثال آن داخل شده باشد و اگر چه بعض [illegible]
ایمن نیست از ارتکاب محرمات نفس الامریه و اگر چه بظاهر شرع مذموم و معاقب نباشد
چنانچه در اخبار اهل بیت مصدق است این معنا لکن کسی که اجتناب نمود از شبهات ایمن
است از وقوع در حرام و کسی که مرتکب شد شبهات را واقع شد در حرام و وقوف در شبهات
بهتر است از داخل شدن در مهلکه و بالجمله محتاط باشد در امور و احتیاط را از دست
ندهد و نگوید مگر آنچه را که علم دارد بآن و توقف نماید در آنچه مشتبه باشد نهم
آنکه ممکن او بجمیع و بما هو متفقه محکمه از جانب شارع یعنی محکمات از کتاب و سنة
و اجماع و دلیل عقل که افاده نماید قطع یا ظن معتبر را داشته باشد و حفظ نماید در احکام تا قادر
باشد بر الزام خصما و اسکات ایشان دهم وسعت خلق و قلت ضجر که ملال
کسالت بکثرة مراوده خلایق و مخاصمه و مکالمه خصما بهم نرساند زیرا که هر گاه قاضی هم
دلتنگ و ملول گردد اقدام بر طی دعاوی نمینماید پس امور مختل میگردد و حقوق معطل
میشود و دلتنگی و کسالت منع مینماید فضیلت دنیا و آخرت را در حدیث وصایای رسول
خدا است صلی الله علیه و آله با امیر المؤمنین علیه السلام که بپرهیز از دو خصلت دلتنگی و کسالت زیرا که بتحقیق
که اگر دلتنگ شوی صبر نمینمائی بر حقوق مردم و اگر سستی ورزی ادا نمینمائی حقی را که بر تو است
و کسی که مسلط شود بر او دلتنگی منع مینماید حظ دنیا و آخرت او را و از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام
مرویست که وصیت فرمود بعضی اولاد خود را که دور باش از سستی و دلتنگی که منع مینماید
از تو دو خصلت نصیب ترا از دنیا و آخرت یازدهم آنکه بحضوع تام و تامل او زیاد تر باشد

از دیگران در اصدار حکم تفحص و تفحص و تجسس نماید تا آنکه حقیقة امر کما ینبغی معلوم شود زیرا که قرائن و اسباب از برای حصول ظن بسیار است که معتمد علیه شرع نیست و مناط عقل هم نیست و شبهه است و از قبیل حسبانات است و بسیار باشد که باز دحام امثال این شبهات گمان علم می برد و فی الحقیقة علم نیست پس باید علم و ظن را اشتباه ننماید بلکه مهما امکن در تحصیل علم کوشد **دوازدهم** آنکه بعد از وضوح حق و تمیز میان او و باطل در امضای حکم شجاع تر از دیگران باشد و از کسی خوف ننماید **سیزدهم** آنکه بمدح خلق نخوت و کبر او را فرا نگیرد و بمدح احد الخصمین از جاده بیرون نرود بلکه در راه حق محکم باشد و بهیچ معبر نتوان او را متزلزل نمود **چهاردهم** آنکه بجز بصورت تعیب مردم گول نخورد بلکه کیس و دانا باشد تا آنکه نتوانند کسی او را گول زند و او را از حق برگردانند زیرا که مردم را در اضلال قاضی و اغوا طرق بسیار است بخوشی و ناخوشی گاهی بدوستی و گاهی برنگی و گاهی تظلم و گریه و زاری و گاهی مدح و ثنا و گاهی بمال و جاه و گاهی بوسائط و وسائل خلاصه هر یک قاضی بطریقی در مقام اغوا بر می آیند که شاید مطلبشان حاصل گردد و چون مطلب ایشان غالبا از قاضی بر آورده است در اطراف و جوانب افتند و دقت بیرون می نمایند تا آنکه مطلب ایشان بر آورده شود پس باید که قاضی در منتهای ذهن و ذکا و فطانت و زیرکی باشد و دقت را از حیله و تزویر شیاطین انس و جن غافل نگردد و از شر ایشان ایمن نگردد و بنابر حقیقت امور بر نخورد اقدام بر حکم نکند **فصل دوم**

در حقوق قضاة **اصل** ثم اکثر تعاهد قضائه وافسح له فی البذل ما یزیح علته و تقل معه حاجته الی الناس واعطه من المنزلة لدیک ما لا یطمع فیه غیره من خاصتک لیأمن بذلک اغتیال الرجال له عندک **شرح** بعد از آنکه مراعات فرمودی در نصب قاضی صفاتهای مزبوره را و نصب نمودی

نمودی چنین قاضی را بسیار تفحص و تجسس نما احکام او را بنوعیکه زایل نماید علت او و کم شود حاجت او بسوی مردم و عطا نما مر او را در منزلتی و تقربی که طمع ننماید در آن دیگری از خواص تو تا آنکه ایمن باشد فساد ساختن مردم او را در نزد تو **عاشر** و در این فقرات وصیت فرموده است باهتمام در امور قضاة که هر گاه خواهد که امور مملکت او منتظم باشد ناچار است از پیروی این ارشاد فرموده است بالتزام چند امر در سلوک با قاضی **اول** آنکه احکام او را تتبع نموده پیروی نماید زیرا که حکم چنین حاکمی حکم خدا است و امور خاصه و عامه در دست او است و به تفحص احوال و احکام قضات امور خاصه و عامه منتظم میگردد و مطالب دینی و دنیوی ایشان بر آورده میشود و به ترک تعاهد جمیع امور ایشان معوق و مغشوش و پریشان میگردد و چه ترک تعاهد سبب سلب او میگردد بلکه احکام آنکه ترویج دهد او را سلطان البته مغشوش میشود و اگر بعضی رواج گیرد بعضی معوق میشود و امر باین واسطه فاسد میشود و چون تعاهد نماید میل بجانب حکومت مینماید و اشتغال بامور رعیت زیاد تر مینماید **دوم** آنکه در بذل مال او اوقات و خدم و حشم و مال و غیره وسعت دهد که جمیع حوائج ظاهری و باطنی او متوجه خلاقی بوده باشد و حواس او مشغول امر معاش خود و عیال نباشد زیرا که امر حکومت امر بسیار عظیم و شغلی است بسیار جسیم و خطر او بسیار است و شیاطین جن و انس بسیار و نفس آدمی اماره است بسوء و مایل است بمعصیت حتی آنکه وارد شده است که قاضی بر لب جهنم است و با تفرقه حواس و پریشانی حال [...] بدنها را بسیار باریک و پریشان با تفرقه حواس نمیتوان رفت و بر حکومت نمیتوان مشغول شد بلکه امر در حکومت مشکل تر است از هر ممکنی که تصور شود با وجود شیاطین و نفس

یعنی جن و انس **سیم** آنکه در اعزاز و اکرام او مبالغه نمایند و او را بیشتر از خواص مقدم
دارند و او را رتبه و منزلتی دهند در خود علی رؤس الاشهاد که دیگری طمع نماید در آن
و حکم او را مسلم دارند و او را با والی که مقید زیرا که هرگاه چنین نباشد رعیت از اطاعة
سرپیچی مینمایند و لا محاله در امری که موافق طبع ایشان نباشد از او تنفر جویند و در مقام
استخفاف برمیآیند و بهیچ وجه من الوجوه امر معاش و معاد منتظم نمیشود زیرا که امور
معاش و معاد خلایق بکیفیت اهتمام علما است و در اعزاز علماء سبب اعزاز و اکرام
دین است زیرا که ایشان امناء خدا و ورثه انبیاء و خلفاء ائمه اطهار میباشند و در زمان
و بقوة ایشان قوة گرفته میشود دین مبین و ضعیف میشود باطل و بتضعیف ایشان
ضعیف میگردد دین و قوی میگردد باطل زیرا که ایشان راه نمای خلایق اند و هادی
گمراهان اند و پیشوای عوام و شمعهای تاریک ایشانند **فصل سیم** در تأکید اهتمام
بوصایای مزبوره چون منصب قضاوة از اعظم مناصب شرعیه جامع مقاصد عرفیه است
و باو دست رفع تنازع و تخالف میان رعیت و التیام به قلوب امت و ترویج دین و انتشار
شریعت سید المرسلین بعد از اوامر مذکوره و وصایای مزبوره مجددا وصیت فرموده است
مالک را بتعاهد امور قضا و قضاة تا آنکه این شغل را اندک نشمارد و کوچک نپندارند
اصل ثم انظر فی ذلک نظرا بلیغا فان هذا الدین قد کان اسیرا فی ایدی الاشرار یعمل
فیه بالهوی و تطلب به الدنیا گی نظر نما در امور مزبوره نظر تمامی در تحقیق بوده است
این دین اسیر در دست اشرار که عمل مینمودند در او بهوای نفس خود و طلب مینمودند باو
دنیا را و در این کلام شریف اشاره فرموده است بسوی غصبیت خلافت که از منصب خلفه
گرفته و حاصل مقصود آنکه مدتهای امر شریعت در دست اشرار بود چون خلفاء و نواب

و نواب ایشان اسیر بوده است که رحم با و نمیکردند و بهیچ وجه رعایت او را نمینمودند
و دین را دست آویز نموده امر ریاست خود را راست مینمودند بنحوی که باقی نمانده است از دین
مگر اسمی و حتی حالا هم که اهل و نا اهل شود از دست خواهد رفت بطریقی که باقی
نماند اسم آن پس رعایت او لازم و پرستاری او واجب است و آن نمیشود مگر
بتفقد احوال علما و مراعات احوال ایشان و ادای مؤونت حقوق ایشان زیرا
که ایشان را اطلاع تمام است در امر شریعت و احکام شرعیه و در ایام خلافت غاصبین
جرأت بر اظهار نمینمودند و چون رعایت نمایند کسی حال ایشان را انتشار احکام مینمایند
فصل سیم غالاست و در آن باب مقدمه و سه فصل است **مقدمه** در وجوب تعیین
اصل ثم انظر فی امور عمالک فاستعملهم اختبارا و لا تولهم محاباة و اثرة فانهم جماع
من شعب الجور و الخیانة **شرح** یعنی بعد از آنکه وفا نمودی با حکم عهد نمودیم بسوی تو از
طبقات سابقه عهد مینمایم با تو که نظر نمائی در امور کارکنان و عمال آن خراج بلاد
و قریه و نواحی مملکت خود پس کارفرما ایشان را بسبیل امتحان تو مرا ایشان را اعوا
مگردان ایشان را بسبیل بخشش زیرا که بخشش و منافع در استعمال مجموع علامات آن
شعبهای جور و خیانت **نمایش** غرض از این فقره بیان دو مطلب است **اول** آنکه هرگاه
خواهد عامل قرار دهد جمعی را که امانت و لیاقت داشته باشند قرار دهد بلکه باید بدقت هر جمعی که تمام تر
اختیار نماید از برای عاملی کسی را که لایق باشد از برای آنکه تمام مهمات جمعی اند
ملبست او دهد که مطمئن باشد از او که خیانت ننماید با خدا و خلق و در دفتر صداقت
و راستی عمل مینماید زیرا که هرگاه امین نباشد افراط و تفریط مینماید و امور ضایع و تباه
میشود و ما بر نسخه اختیار نموده مراد این است که شرط نماید بر عمال امتحان را بآن معنی

که منصب از برای ایشان امتحانست که اگر به نیکی عمل نمایند تقرب ایشان زیاده شود و الطاف
سلطان از برای ایشان مضاعف گردد و اگر نه معزول گشته مورد سیاست امیر شوند زیرا
که هرگاه چنین نماید ایشان در مقام نیکی بر رعیت و خوش رفتاری و خاطر جمعی رعیت
بر می آیند و بالجمله باید بعد از آن کسی مطمئن نشوند زیرا که آدمی را حالات متبدله و حالات
مختلفه است که در وقتی امین و عادل است و در وقت دیگر خائن و فاسق میگردد لهذا
حکما گفته اند که کسی را مطلق العنان نسازند و مسامحه و مساهله ننموده است در امور رعیت
و مساهله در این امر عظیم ظلم است بلکه هر چه بسیار کسانیکه ظاهرا امین و صالح قلندر و چون
سلطان نظر کند خیانت و غدر ایشان است و از عدل خارج و کلا مرجع خرابی ملک و بیرانی
موعد سلطنت است و منافی دوام دولت است و نیز بنابر همین است که متوانند شد که مراد
این باشد که عاملیست ان ایشان را بعد از آنکه امتحان نموده باشی و بالجمله در استعمال عمال
جمیع احتمالات مزبوره را ملاحظه واجب است بنوعیکه محتاج به بیان نیست زیرا که هرگاه
کسی را بدون امتحان عامل فرمایند ایمن از ظلم و جور او نخواهد بود و چون ظلم نمود بر رعیت
قهرا تمام بر سیاست اوست و بعد از ظلم بر رعیت سیاست مفید ندارد فی الواقع گفته ظالم رعیت
بیت مسعود کرد اول بیاید برید نه چون کرد سر گشته مردم دریده دوم آنکه بر وجهی عامل شاید
ایشان را که این استعمال الظلم و تفضیل سلطان بر ایشان نبوده باشد و این فقره اگر چه
فی الحقیقه عین فقره اولست لکن تصریح بآن نموده است تا آنکه دفع حجاب از فقره اول
نموده باشد **فصل اول** در صفات عمال و توخ منهم اهل التجربة والحیاء من اهل البیوتات
الصالحة والقدم فی الاسلام المتقدمة فانهم اکرم اخلاقا واصح اعراضا واقل فی المطامع
اشرافا وابلغ فی عواقب الامور نظرا یعنی اختیار نما از عمال اهل حیاء و تجربه را از خانه

از خانوادهای صالحه و سبقت در اسلام زیرا که تحقیق که نیکوتر است خلق ایشان و درست تر
نیت ایشان و کمتر است طمع ایشان و زیادتر است نظر ایشان در عواقب امور **نمایش**
سزاوار است که ملاحظه شود در عمال چند خصلت **اول** تجربه زیرا که کسانیکه تجربه نموده باشند
مآل امور را دانسته و قدر و منزلت هر کسی را شناخته و حسن و قبح اعمال را دیده اند
و چنین کسی البته خواهد سعی نمود امور را که مآل الحال این نیکو است و نام هر کس بعید
اندازه خود سلوک خواهد نمود و حال را از مقدم بر عزت نخواهد داشت و محسن و مسیئ را
بیک چشم نظر نخواهد نمود و از اعمال شنیعه و قبیحه بجهت رعایا فعال حسنه بلکه خواهد
بود **دوم** حیا چه آن عبارت است از کیفیت نفسانیه که مانع باشد شخص را از ارتکاب اعمال قبیح
خویش نماید صاحبش را از امور قبیحه در عقل و حسن حیا و قبح ترک آن بدلیل عقل و نقل
است و از حضرت صادق علیه السلام مرویست که نیست ایمان از برای کسیکه نیست حیا او
از برای او و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که فرمودند که حیا دو چیز است که هر کس بوده باشد
این حیا در چیز در او بوده باشد از مغز بیرون نیاید قدم او گناه بدل بصغیره نماید خالق عالم گناهان
او را بحسنات صدق و حیا و حسن خلق و حیا را لوازم بسیار است و مخفی نماند که
حیا آنکه ممدوح است شرعا آن حیا نیست که ضرر بعلم و فضایل حمیده برساند چنانچه ضرر
رساند مثل آنکه حیا در سؤال از مجهول بکند سزاوار است و علم او مذموم است و از آن
مراد از حدیث نبوی است که حیا دو حیا است حیا عقل و حیا حمق حیا عقل علم است
و حیا حمق جهل است و علم بکیفیت حیا نماید احدی از شما هرگاه ندانند چیزی را که سؤال
نماید و از حضرت صادق علیه السلام مرویست که فرمودند کسیکه رقیق باشد روی او رقیق باشد
علم او و ضد حیا خلع است که نجار مهم و گفته شده است و بالجمله سزاوار است که عامل

صاحب حیا نباشد نا شرم نماید که ظلم و جور کند بی عیب و حیا نمی‌نماید در بیت المال که خلل
کند که حاجتی را که کسی از او بخواهد بر نیاورد و شرافت نسب و علو حسب چنانچه گذشت و
پوشیده نیست که هرگاه بد اصل و بی فطرت عامل شود و بمنصبی سرافراز کرده مغرور
میشود و لا محاله بمقتضای طینت خبیثه اش جفا مینماید **بیت** بد اصل که با جاه
گردد و بد نکوست مغرور شود نداند او دشمن و دوست **انجام** نا اهل که داند که لئیم
اعتبار صفات مزبوره در عامل بجهت استلزام این صفات نقصانهای چند است که تا حاجت
عمال را در انتظام ملک انصاف باخلاق کرام اشاره فرموده است بقوله فانهم اکرم
اخلاقا الی آخره و آن چهار امر است **اول** آنکه خلق کریم است و کرم صفتی است که اطلاق
میشود بر انتساب و احساب و نمیباشد شخص کریم مگر آنکه دارا باشد جمیع یا غالب
صفات حمیده را پس کریم آن کسی را گویند که جامع باشد مر فضائل را و حاوی باشد مکارم
اخلاق را و مکارم اخلاق چنانکه بر کریمه است حق تعالی پیغمبرش را بآن ده چیز است یعنی
و قناعت و صبر و شکر و حلم و حسن خلق و سخاوت و غیرت و شجاعت و مروت و سزاوار است
که امتحان نماید شخص خود را بمکارم اخلاق چنانچه مرویست از ائمه اطهار و در حدیث
است که بهترین مردم مؤمنی است که در میان دو کریم باشد یعنی متولد شده باشد میان
دو مؤمن و از لوازم کریم لینت قلب است که فرموده اند کسیکه کریم باشد اصل او ملایم
قلب او و ضد کرم لؤم و چنانچه کرم از رؤس صفات حمیده جمیله است لؤم از رؤس
صفات ذمیمه و رذیله است و گفته میشود لئیم آن برای کسیکه جامع باشد تمام صفات
ذمیمه را و بالجمله تجربه و حیاء و شرافت حسب و نسب لازم ماده کرم اند زیرا که اهل تجربه
زشت و زیبای امور را شناخته اند و مآل هر یک را دانسته اند و حالت هیچ ذی شعور

ذی شعور عاقل اختیار نمیکند زشت را بر زیبا با آنکه میدانند مآل هر یک را پس صاحب
تجربه لا محاله باید صاحب خلق کریم باشد و صاحبان حیا شرم میکنند که ترجیح دهند
باطل را بر حق و صاحبان نسب با آنکه نیکی و خیر مقتضای طینت ایشان است
راضی نمیشوند که بسبب خلاف قاعده با ایشان ماده شود پس لا محاله احتراز میکنند
از آن **دوم** صحت عرض است چه صاحبان صفات مزبوره صاحبان اغراض فاسده
نمیباشند که باین واسطه اعمال ایشان فاسد و باطل باشد زیرا کسیکه تجربه نموده
و کرم و شرافت نسب را حیا شده و عیب بقای از ادب ظلم و عدوان را روا نمیدارد با آنکه حیا
مانع است او را از ظلم و عدوان و مقتضای طینت اصیل ایشان هم اینست که در امور اغراض
صحیح داشته باشند **سیم** قلت طمع و آن از جمله صفات ذمیمه است که موجب ذلت میشود
اینها صفتی و باعث ذلت دنیا و آخرت و البته اهل تجربه و حیا و اهل شرف حسب
نمیشوند بذلت طمع لهذا هرگاه عامل باشد بطمع نمیافتند که بجهت جزئی چیزی امور کلی
رعیت را ضایع سازند **چهارم** تدبر عاقبت است که اهل تجربه میدانند که شروع در کار
اندیشه در عاقبت آن نکرده اند موجب ندامت است و از باب حیا و حسب و نسب
پیرامون اموریکه مآل بد آن ندانند نمیروند چه جای آنکه بدانند که عاقبت ندارد و
اندیشی از علامات عقل و تدبیر است **مؤلف گوید** سزاوار است در عمال جمیع این خصلتها
سزاوار است در والی چه هر یک از این دو شریک میباشند در سلطنت بر جمعی اند
تمام آنکه رعیت والی انتر است و لکن هر چه سزاوار است که والی عمل نماید همان
سزاوار است از برای عامل که عمل نماید بر رعیت قلیل خود بدون فرق **فصل دوم** **اصل**
ثم اسبغ علیهم الارزاق فان ذلک قوة لهم علی استصلاح انفسهم و غنی لهم عن تناول ما تحت

در حقوق خصله عمال ثم

بصفات
اصلاحهم وحجة عليهم ان خالفوا امرك اوثلموا اماناتك شرح یعنی بعد از آنکه احتیاط نموده عمال را که
مزبوره محلی باشند وسعت ده برایشان در آنچه مایهٔ قوام ایشانست زیرا که توسعهٔ روزی ایشان
قوة ایشانست بر حاصل نمودن انفس خود ایشان بر صلاح وتقوی وطلب نماید از برای
ایشان از خواستن آنچه زیر دست ایشانست وحجت است بر ایشان هرگاه مخالفت
نمایند امر ترا یا آنکه خیانت نمایند امانتهای ترا تمایز وسعت در امور موجب فراغت
بال است وضیق آن باعث شکستگی خواطر واشتغال قلب ومادام که قلب شکسته
ومشغول بامریست بکار کاری از او ساخته نیست پس سزاوار است که سلطان امور لشکریان
وعمال را جمیعا سرانجام نماید تا همه ایشان منحصر باشد در امور سلطنت ومملکت وقلب
ایشان فارغ باشد از ما سوای آن زیرا که چون قلب متوجه بامری شود خطا ونسیان
وسهو از او کمتر است وپیش رفت امور او بیشتر است وامور از او بهتر ساخته میشود
ودر این صورت بهانه وعذر رفع در خیانت در آنچه در دست ایشانست از مال سلطان
نمیتوانند نمود وباید که توسعه نماید در جمیع ما یحتاج ایشان در عملی که بایشان فرموده
از اسباب وآلات تا آنکه عذر ایشان مرتفع باشد وحجت بر ایشان تمام شود وهرگاه خیانت
نمایند سیاست ایشان جایز باشد زیرا که با نقص اسباب وآلات سیاست جایز نیست وروا
ونباشد که بجز نقص را سبب امور کلی ضایع کرده چه کل ملتئم از جزئیات وکل مرکب
از اجزا است وهر جزئی که از او نقصان یابد ناقص میگردد وحق سبحانه وتعالی عذاب نفرموده
است قومی را مگر بعد از اتمام حجت والزام معصیت بر ایشان وتوسعه فرموده است بر ایشان
تا آنکه حجتی نبوده باشد ایشان را که لئلا یکون للناس علی الله حجة یعنی تا نبوده باشد
از برای مردم بر خدا حجتی وایضا قال تعالی اولم نعمرکم ما یتذکر فیه من تذکر یعنی آیا عمر ندادیم

ندادیم شمارا بقدری که متذکر گردد کسی که متذکر میشود وایضا لیهلک من هلک عن بینة
ویحیی من حی عن بینة یعنی تا هلاک شود کسی که هلاک شده از روی بینه وزنده شود کسی
که زنده شده است از روی بینه وایضا وما کنا معذبین حتی نبعث رسولا یعنی عذاب
نمیکنیم ما هیچ قومی را تا آنکه بفرستیم پیغمبر را وغیر ذلک از آیات واخبار وهر قومی که حجت
بر ایشان تمام نباشد معذور خواهند بود واز عقاب بعید چنانچه معلوم است در اطفال
ومجانین ومعتوهین ومضطرین وبا جمله مملکت منتظم نشود مگر بفراغت عمال
وضباط وجنود وباتمام حجت بر ایشان والهم ممکن نیست مگر بتوسعهٔ سلطان در امور ایشان
مؤلف گوید بدانکه والی را نشاید که تغافل نماید از رعیت واحوال جنود ولشکریان
وبخصوص تفحص وتجسس سلوک عمال با رعیت از اهم امور سلطانیست زیرا که چنانچه
مستقل شان دیگری را در امر رعیت از خراج وباج وبیت المال ایمن از تعدی وظلم
نخواهد بود ودر این صورت حفظ امانت که رعیت نموده است بلکه تفریط فرموده که باج
گرفته است وباصلاح امور ایشان نپرداخته بلکه روح را که مرحمت سلطانیست از ایشان
سلب فرموده وشرط خواجگی بجا نیاورده است خواجه آنست که باشد غم خدمتکارش
تغافل سلطان موجب اطمینان اعوان است از سیاست وعقوبت واطمینان از عقوبت باعث
جرئت بر ظلم وتعدی ایشانست زیرا که دزدان چون بازار را بی پاسبان بینند وصاحب
دکان را غافل یافته فرصت غنیمت شمرده کار خود را میکنند وچون خصم لشکر را در خواب بیند
شبیخون میزنند. فصل سیم در تفقد اعمال عمال اصل ثم تفقد اعمالهم وابعث العیون من
اهل الصدق والوفاء علیهم فان تعاهدک فی السر لامورهم حدوة لهم علی استعمال الامانة
والرفق بالرعیة وتحفظ من الاعوان فان احد منهم بسط یده الی خیانة اجتمعت بها علیه

اخبار رعیت ملک گفت نیک للک شاهداً فسقطت علیها العقوبة بیده واخذته بما اجلب من عمل
ثم نصبته بمقام المذلة و وسمته بالخیانة وقلدته عار التهمة چون نصب نمودی عمال را
و تمام نمودی تجربه را با ایشان تفحص و تجسس نما اعمال ایشان را و بفرست جاسوسان را
از اهل راستی و وفا که تجسس نمایند اعمال ایشان را پس تحقیق که تفحص نمودن تو امر
ایشان را در پنهان سبب شتاب نمودن ایشان است بسوی عمل نمودن براستی و مدارا با
رعیت و باز داشتن کارکنان ایشان است از تعدی پس اگر یکی از ایشان بلند نماید
دست خود را بسوی خیانتی که متفق شد بان خبرهای جاسوسان کفایت میکند تو را
شهادت جاسوسان پس بگشا با او دست عقوبت را در بدنش و بگیر او را بانچه رسیده است
از عمل پس قرار ده او را در مقام ذلت و خواری و نشان ده او را بخیانت و بگردان
او را متهم ساز یعنی مطعون شوا از او نمایش در این فقره امر فرموده است بلزوم تفقد اعمال
عمال و ارشاد فرموده است بکیفیت تفقد و لوازم ان پس در این مقام سه بحث است
اول لزوم تفقد پوشیده نیست که بمحض اختبار و امتحان و حصول حسن ظن نتوان
عنان امور تمام مهام رعیت را بکسی واگذار نمود زیرا که محتمل است که حسن ظن خطا باشد
و بسا پس بعد خود را بصلاح و درستی نموده باشد بسلطان و در باطن اهل خیانت
باشد و یا انکه چون بمنصب رسیده باشد طغیان نماید زیرا که چه بسیار کسانیکه
در حال ادبار و فقر بصلاح و ورع بوده اند و چون بثروت و دولت رسیده اند
طغیان نموده اند چنانچه صریح ایه شریفه است که طبع ادمی این چنین است کلا ان الانسان
لیطغی ان راه استغنی و ایضا اذا مسه الشر جزوعا و اذا مسه الخیر منوعا الا قلیل
دوم در کیفیت تفقد چون معلوم شد لزوم تفقد ظاهر است که تفقد ممکن نیست

نیست مگر بجاسوسانیکه خبر نمایند و اطلاع دهند امیر را باعمال عمال زیرا که هیچ شاهی
نمیتواند معلوم نماید احوال عمال جمیع مملکت را پس باید باستخبار معلوم نماید
و معلوم است که اعتماد بر خبر هر کس نتوان نمود لهذا باید که جاسوسان را اختیار نماید
که از اهل راستی و وفا باشند که خیانت با امیر روا ندارند بلکه امیر را که مشاهده نمایند
از عمال و ضبط ان بدون زیاده و نقصان بعرض سلطان رسانند که بمقتضای ان
امر فرماید و سزاوار نیست که اهل غدر و مکر را جاسوس نماید زیرا که باخبار ایشان
حاصل نمیشود علمی و چنانچه باخبار ایشان کسی را مرحمت نماید یا عقوبت نماید
ظلم نموده است و از عدالت خارج شده زیرا که مطمئن شده است بخبر کسانیکه
سزاوار نبوده است اطمینان باخبار ایشان و سزاوار بوده است تفحص از صدق و کذب
ایشان که ان جاءکم فاسق بنبا فتبینوا سیم در لوازم تفقد و ان اینست که
انکه فرستاد جاسوسان را اگر بصدق و وفا متصف باشند اخبار ایشان را بر راستی
حمل نماید و بمقتضای ان عمل کند و چون خبر دهند بخوبی رفتار و درستی عامل
با رعیت باید با او الطاف و اکرام فرماید تا انکه سایرین میل نمایند و هرگاه خبر دهند
ببدرفتاری و خیانت او را سیاست فرماید تا انکه سایرین جرئت بان ننمایند و او را
عزل فرموده و بعد مطمئن از ایشان نشود و هرگاه باز دانا معلوم از ایشان
ظاهر شود که بظاهر صداقت و راستی نمایند و در باطن با ایشان خیانت ورزند
و متهم سازد والسلام و مناسب که ذکر شود در این مقام بعضی از کتب امیر المؤمنین
که بعضی از عمال فرستاده اند که مشتمل است بر اعتبار و امضا نموده باشد از ان جمله
نامه مضمونش اما بعد پس تحقیق که تو از کسانی میباشی که یاری جستیم بان بر اقامه

دین و کشتیم با دشمنت کناه آکنون را وسد بنمودیم باو دشمنها و سرحدات که محل اجتماع اعدائست پس
استغنا نجوید بخدا با چیزی وارد نشود تو را مخلوط کن شده دلیر پاره از ملا منند و عدالت بما
مادام که ملالت نیکو تو باشد عزم نماننده را دروغی که بنیان نمایند تو را مکر شده و در دین بما
با رعیت و ملازمت نما با ایشان و شوی نما مثل ایشان از اهمال احتیاط و نظر و اشاره نما
تا انکه طمع نمایند عظما در حیف تو و مایوس نکردند ضعفا از عدل تو و از جمله کتابهای
آنحضرت بسوی بعضی از عمال که خیانت کرده بود اما بعد بودم که شریک نمودم ترا
در امانت خود و نبود در اهل من مردیکه معتمدتر باشد از تو در نزد من از برای مواساة من
و مشاورة من و ادا امانت بسوی من پس چون دیدی زمانه را بر پسر عم تو که حریص شده
و دشمن را تحقیق که جنگ شده و امانت مردم را که ضایع شده و این امت را که متجاهر شده
و نکردند کردار عما را که جهد کردند بران بعض نفاق کردند از برای پسر عم خود ترا پشت را
نوع پشت کردن سر پس و دوری نمودی از او با دوری کنندگان و وا گذاردی او را
با وا گذارندگان و خیانت نمودی با خیانت کنندگان پس نه با پسر عمت مواساة
نمودی و نه امانت را ادا کردی گویا مقصود تو از جهاد خدا نبود و گویا نبودی از پروردگار
خود حجت نداشتی و خدعه میخواستی امت را از دنیای ایشان و قصد مکر کردی اموال ایشان
بوده است که فیئی ایشانرا پس چون تو را ممکن شدی خیانت خود در خیانت امت شتاب
نمودی در حمله و تعجیل کردی در جستن از جنگ و بر بودی آنچه بتوانستی از اموال ایشان
که بجهة بیوه زنها و یتیمها نگاه داشته شده بود نوع بردن گرگ شدیدی که گرفته باشد
گوسفند شکسته را پس بار کردی بسوی حجاز با سینه کشاده بار کردن آن بدانکه گناه خود
دانی از گرفتن گویا که پدر نداشته عزیز تو فرستادی از برای اهلت میراث خود ترا کان

که از پدرت و مادرت بود سبحان الله آیا ایمان به معاد نداری یا نمیترسی از کشاکش حساب
ای کسیکه شمرده شده بودی در نزد ما از صاحبان عقول چگونه فرو میبری طعام را
که میدانی که میخوری و میاشامی بر وجه حرام و میخری کنیزها و نکاح میکنی زنان از مال
ایتام و مساکین و مؤمنین و مجاهدین آن کسانیکه برگردانیده است حق تعالی بر ایشان
این اموال را و جمع آوری نموده است بایشان این شهرها را پس بپرهیز حق تعالی را
و باز گردان بسوی این قوم اموال ایشان را که اگر چنین نکنی و من قادر شوم بر تو هر آینه
خواهم بود بسوی حق تعالی در تو و هر آینه میزنم تو را بشمشیر چنان ضربتی که نزده ام بان
احدی مگر آنکه وارد جهنم شده است و قسم بخدا که اگر حسن و حسین کرده بودند مثل
عمل که تو بجا آوردی از برای ایشان در نزد من ملایمتی و نه ظفری یافتند از من با اراده تا آنکه
بگیرم حق را از ایشان و زایل سازم باطل را از محل ظلم آن دو و قسم میخورم به پروردگار
عالمیان که خوش نمی‌آید مرا هیچ آنکه گرفتی از اموال ایشان که حلال آن از برای من
باشد و آنرا میراث بگذارم از برای بعد خودم پس گویا تو رسیده ای آخر مدت و مدفون
شده در زیر گل و خاک و عرض شده بر تو اعمال تو در جائیکه ظالم ندا میکند بحسرت و ضایع
کننده آرزو میکند برگشتن را و نیست راهی در آن وقت والسلام و ایضا از جمله کتب
آنحضرت بسوی اشعث بن قیس که عامل آذربایجان بود اما بعد که بدرستیکه عمل
نیست طعمه از برای تو بلکه امانتی است در گردن تو و تو رعیت میباشی از برای کسیکه بالاتر
از تو است و جایز نیست از برای تو که اغتشاش نمائی در رعیتی و نه آنکه خیال نمائی
عمل محکمی را مگر باعتمادی و در دست تو است مالی از مالهای حق سبحانه و تعالی و تو
از خزانه داران آنی تا تسلیم نمائی آنرا بمن و شاید که من از ولاة بد نباشم و ایضا از سخنان بسوی بعضی

از غل الحجود اما بعد پس بدرستی که دهقانان شهر تو شکایت نموده اند از درشتی و قساوت قلب و غلظت و احتقار

و جفای تو را پس نظر کردم و ندیدم ایشان را سزاوار آنکه نزدیک شوند بجهت شرک ایشان و

آنکه جفا شود با ایشان بجهت عهد ایشان پس بپوشان از ایشان پیراهنی را از لینت

که آمیخته باشد بطرفی از شدت و بگردان با ایشان میانه درشتی و رافت و مخلوط کن از برای ایشان

از نزدیک نمودن و دور کردن … و ایضا

نوشته است بسوی زیاد بن ابیه و او خلیفه عبدالله بن عباس بود در بصره و عبدالله عامل

امیر المؤمنین بود در آن وقت بر بصره و کورهای اهواز و فارس و کرمان و بدرستی که من قسم

میخورم قسم براستی که اگر مطلع شوم که خیانت نموده از فیء مسلمین چیزی را کوچک یا بزرگ

هرآینه شدت میکنم بر تو شدتی که … کم … ذلیل …

و ایضا نوشته است بسوی او که … اسراف را در حالتی که توسط کننده باشی و امروز …

کن … از برای روز احتیاج

آیا امید داری که عطا نماید ترا حق تعالی اجر متواضعین … از متکبرین باشی

و طمع … صدقات …

بسوی ثواب تصدق کنندگان … و مرد جزا داده میشود بآنچه پیش فرستاده است

و قدوم … پیش انداخته است والسلام **طبقه چهارم** ارباب خراج و اهل ذمت

و تفقد … ارباب خراج آنچه واجب … از برای سلطان و رعایت

ایشان …

و خراب میشود … امر خراج و …

لشکریان مختل … سلطنت … نظر در امر خراج در چند

در چند مقام است **فصل** اول در رعایت اهل آن و حقوق ایشان **اصل** وتفقد امر الخراج بما

يصلح اهله فان في صلاحه وصلاحهم صلاحا لمن سواهم ولا صلاح لمن سواهم الا بهم لان

الناس كلهم عيال على الخراج واهله **شرح** تجسس نما امر خراج را بنحوی که بصلاح آورد اهل او پس

بدرستی که در صلاح خراج و صلاح اهل او است صلاح ما سوای ایشان و نیست صلاح

از برای غیر ایشان مگر با ایشان زیرا که کل مردم عیال میباشند از برای خراج و اهل آن

در این کلمات … اشارت … فرموده است برعایت خراج بنحوی که مصلحت باشد

از برای اهل آن تحقیق که ذکر شد وجه احتیاج بآن و وجوه … در شرح

عنوان و در این مقام بیان … بعضی از احکام خراج … خراج مبلغ و مقدار

و جنس معینی نیست بلکه بصلاح دید سلطان است زراره از حضرت صادق ع روایت

نموده است که سؤال کردم از آن حضرت که چه چیز است جزیه با اهل کتاب … ایشان

چیز معینی است که جائز نباشد … از آن … فرمود که این موکول است بصواب

دید امام میگیرد از هر یک از ایشان آنچه خواهد بقدر طاقت او …

… میباشند که نگاه داشتند خود را … از آنکه … بسوی عبادت خدا

… کشته شوند پس گرفته میشود از ایشان جزیه بقدر طاقت ایشان تا آنکه گرفته شود

از ایشان تا مسلمان شوند حق تعالی فرموده است که تا بدهند جزیه را و حال آنکه ذلیل

باشند و … ذلیل میباشد و حال آنکه … از آنچه گرفته میشود از او تا آنکه

… در حق … پس مسلمان شود و … مصعب بن

زید انصاری … که گفت عامل فرمود مرا امیر المؤمنین ع بر چهار روستاق …

… فرمود که قرار دهم بر هر یک جریب …

هر جریب

یک درهم و نصف و هر یک جریب وسطی یک درهم و هر جریب رقیق دو ثلث درهم و بر
انگور ده درهم و بر هر جریب خرما ده درهم و هر جریب باغستان که اشجار مخلوط از خرما
و عنب دارد ده درهم و فرموده هر نخلیکه دور است از قریهای بای مترددین را کذارم و
چیزی نکیرم و فرموده که قرار دهم بر هر دهقانها که سوار یابو ها میشوند و انکشتر طلا
در دست میکنند بر هر مردی از ایشان چهل و هشت درهم و بر اوساط و تجار ایشان
بر هر مردی بیست و چهار درهم و بر سفله و فقراء ایشان دوازده درهم بر هر انسانی
از ایشان پس کفت جمع کردم همچنین هزار هزار درهم و علما این حدیث را و امثال این
که معین شده است حمل بر مصلحت در مقام فرموده اند و پیغمبر ص از فضائل نجران
دو هزار حله کرفت و امیر المؤمنین ع چنین میکرفت و ان زمانها هنای امیر المؤمنین
ع است لبوی عمال خراج باین مضمون که اما بعد پس بتحقیق کسی که نزد شما مخبر را که
خواهد کرد بد از بعض عا فیتر ک را پیش نفر ستاده است از برای خود حرز بر اکر نکاه دارد
او را و بد باشد که انچه تکلیف کرده شده بید کم است و بدرستی که ثواب او بسیار است
و اکر نبود در انچه نهی نموده است حق تعالی از ان از ظلم عقابیکه ترسیده میشد هر اینه بود
در ثواب اجتناب از ان چیز یکه نیست عذری در ترک طلب پس انصاف دهید مردم را
از خود و صبر کنید در حوائج ایشان پس بدرستی که شما خزینهای رعیت میباشید و
وکیلهای امت و فرستادکان ائمه ع نباشد و خجالت ندهید مردی را از حاجت
او و حبس ننمایید مطلوب او و مفروشید از برای مردم لباس تابستان و زمستان را
و نه چهارپایی که کار میفرماید بر او [illegible] حدی از ایشان بجهت درهمی و نه
مزنید مال احدی از مسلم و ضعا هد مکر انکه بیابید اسپی با سلاحی که عداوت شود با و بر
سلام

دیگر با مال ایشان هم انتقام مرد باشد [illegible]

بر اسلام پس بتحقیق که سزاوار نیست از برای مسلم که واکذارد این را در دست دشمنان اسلام پس تقویت
باشد مثر که بر او و ذخیره مکنید از برای خود بر نصیحتی و مزالشکر را و حسن سیرتی و مزرعیت را و اعانت
مزدین خدا را و قوتی بعض این امور در عهده تا حق بد است عطا نماید در راه خدا چیزی که
واجب است بر شما پس بتحقیق که خدا واجب کرده است بر شما نزد ما نزد شما انکه شکر نماییم
او را بجهد و کوشش خود و طاعت که مدد هم او را بانچه برسد او را قوت ما و نیست قوت مکر
بحق تعالی و هر صورت از اینجا که وضع خراج بجهت اصلاح مفاسد و ابقاء مصالح است
باید در کرفتن ان کما ینبغی مصلحت ارباب خراج و مناسب رعیت ملاحظه شود پس باید که
مبلغ و مقداری اخذ شود که باعث تخریب املاک نشود و باید بنحوی کرفته شود که صلاح
اهل ان باشد مثل انکه در وقتی بکیرند که رعیت در وسعت باشند و حیلها را بکیرند
که هم به بیت المال برسد و صلاح رعیت هم باشد و بنوعی مطالبه نماید که اسان باشد
ادا نمودن ان بر رعیت مثل انکه بتدریج حواله شود و یکدفعه حواله نشود و عمال او وقف حیلها را
بر ایشان بکمارند که مخارج و واردات بر ان وارد نیاورند و خیر خواه رعیت و دولتخواه
امیر باشند و هرکاه بر خلاف مذکورات مطالبه نماید البته فاسد میشود امور قاطبه رعایا
زیرا که خراج جهة مصارف مصالح بر عامه رعیت است و لهذا جمیع اعمال میباشد بر خراج
و بر تضییع ان و افنا اهل انصنایع و فاسد میکردد امور عامه خلایق **فصل دوم** در وجوب
اهتمام بتعمیر قبل از خراج اصل و لیکن نظرک فی عمارة الارض ابلغ من نظرک فی استجلاب
الخراج لان ذلک لایدرک الا بالعمارة و من طلب الخراج بغیر عمارة اخرب البلاد و اهلک
العباد و لم یستقم امره الا قلیلا ترجمه باید که بوده باشد نظر تو در تعمیر بلاد و نواحی ان زیاده تر
از نظر تو بسوی جمع نمودن خراج زیرا که دریافت نمیشود خراج مکر بعمارة و کسی که طلب نمود

موجب تغییر غایت ... بلاد و هلاک ساختن عباد را و دراست ... امرا و ملوک
نباشد در این فقره امر فرموده است بمواظبت بودن در یکسبب تعمیر و آبادی مملکت باشد
قال الحق استاد ... صاحبان قدرت تعمیر زمین را که فرموده است واستعمرکم فی الارض
بنابر تفسیر ... موافق روایت مرویه از تفسیر نعمانی از علی ع که در حدیثی که فرموده
تحقیق که معایش خلق بر پنج است اماره وعماره وتجاره واجاره وصدقات تا انکه فرموده
حق تعالی امر فرموده است بعماره تا انکه بوده باشد این سبب از برای معایش ایشان بانچه
بیرون اورده است از زمین از حبوب و ثمرات و هر چه شبیه باشد از انها از چیزهای
وا دارد فرموده است حق تعالی معایش از برای خلق و از حضرت رسول ص مرویست که فرموده
کسیکه احیا نماید زمین مواتیرا پس از برای او ... بخورند از او حیوانات
پس از برای او صدقه است و لکن بباید دانست که مراد از تعمیر انست که مقصود از او حصول
فائده از برای خلایق و عیال باشد و رفع احتیاج لهذا ... انچه مقصود از او ... و
فخر و خیلا است مثل انکه خانهای زیاده از قدر ضرورت و کفاف بنا نماید و قصرها
بنا ... احتیاج تعمیر نماید و زینتهای زیاده از حد کند از حضرت امیر المومنین ع
مرویست که مطلع شد انحضرت که خریده است شریح قاضی خانه را بهشتاد دینار پس ان حضرت
طلبید شریح را و فرمود که رسیده است بمن که خریده خانه را بهشتاد دینار و قباله نوشتی
و شهود گرفتی پس عرض نمود چنین است یا امیر المومنین پس نظر کرد ان حضرت باو از روی
غضب پس فرمود باو ای شریح آگاه باش زود باشد که بیاید ترا کسی که نظر نکند در کتاب
تو و سوال نکند از شاهد تا انکه بیرون برد ترا از ان در حالتی که تنها باشی و تسلیم نماید
ترا بسوی قبر تو در حالتی که خالص باشی پس نظر کن ای شریح که این خانه را از غیر مال خود

خود نخریده باشی یا انکه گرفته باشی ثمن ان را بغیر از حلال پس بوده باشی خسر الدنیا والاخرة
باش که تو اگر بودیکه امده بودی مرا در وقت خریدن انچه خریدی هر اینه می نوشتم ...
نسخه پس رغبت نمی نمودی در خریدن این خانه بیک درهم و بالاتر و نسخه انست که ...
که خریده است از بنده ذلیل از مرده که بتحقیق که بنار زده است از برای کوچ کردن ...
است از او خانه را از خانه غرور از طرف کسانیکه تمام و فنا شده اند و از سرمنزل
هلاک شونده اند و جامع است این خانه حدود اربعه را حد اول منتهی میگردد بسوی
خوانندهای آفات و حد دویم منتهی میشود بسوی خوانندهای مصیبتها و حد سیم
منتهی میشود بسوی نفس هلاک کننده و حد چهارم منتهی میگردد بسوی شیطان اغوا کننده
و از او است ... این خانه که خریده است اینکه از خود بخرد بار ... از این ... باشد
این خانه ببیرون رفتن از عزت قناعت و داخل شدن در ذلت طلب و حرص پس ضمان درک این
که بر مشتری وارد اید بکشند کننده اجسام ملوک و ربانیده نفسهای جبابره و زایل کننده
مثل کسری و قیصر و تبع و حمیر است و کسیکه جمع نماید مال را بر مال و بسیار کند و محکم نماید
و زینت کند و بزرگ کند و ذخیره نماید و اعتقاد کند و نظر نماید بگمان خود که از برای ...
اشخاص ایشان همه بسوی موقف عرض و حساب و محل ثواب و عقاب هرگاه واقع
شود امر بفصل قضا و زیان کار میشوند در انجا باطل کنندگان شهادت میدهد
عقل هرگاه بیرون اید از اسیری هوای نفس و سالم گردد از علایق دنیا که مؤلف گوید
با انکه سلاطین فی الحقیقه مالک مملکت میباشند و رعایا کارکنان ایشانند لهذا باید
در تعمیر ملک خود و اصلاح امور رعایا اهتمام نمایند زیرا که اراضی عمده سواد منافع
و منفعت عاید بایشان ... مگر از معموره پس هر سلطانیکه طالب ... باشند باید که مباشرت کنند

در تعمیر بلاد و آبادانی مملکت که در این صورت فواید بسیار و عواید بی‌شمار لازم اوست و تعمیر بلاد
به دو چیز است اول نیکوئی و بخوبی سلوک و خوش رفتاری والی با رعیت و این عمده است در این عمل
زیرا که از این جهت املاک و رقبات معتبر و مرغوب می‌شود و صاحبان کشت و قدرت میل به بنا می‌شوند
به تعمیر آنها و ارباب املاک و رقبات شایق می‌شوند باحیاء موات و آبادانی و این سبب آبادی
می‌شود و همانا اینجا است که گفته‌اند که عدل ملوک باعث آبادانی ملک و ظلم ایشان خرابی آنست
و اما طریق دویم آنست که امر کند عمال بلاد را که خود مستقیما آبادی و تعمیر بلاد مخروبه
و احیاء موات و اجراء قنوات و اصلاح طرق و احداث بناها و حفر جوی‌ها [illegible] مزارع
نشوند و لیکن این نوع از تعمیر اقل قلیلی می‌شود و عمده آنست که رعیت شایق بتعمیر باشند
و در هر صورت در تعمیر بلاد از سلطان و صنعت مملکت و رونق خراج و محبت رعیت
و دعا گوئی ایشان است و از شهریاران [illegible] خود گفته‌اند [illegible] که هر کار ملک شهریار
در مملکت [illegible] که تخریب [illegible] باشد [illegible] بار کشد و [illegible] در تعمیر فواید بسیار است
در تخریب معمورات [illegible] و از برای تخریب اسباب بسیار است اول آنکه اقل
ما یحتاج الیها است که [illegible] رعیت و مملکت است زیرا که هر گاه حاکم ملک
التفات ننمایند [illegible] و [illegible] التفات [illegible] خواهند بود و این سبب آنکه
معموره [illegible] خراب می‌شود [illegible] مملکت [illegible] زیرا که معموره را احتیاج [illegible]
و مخروبه را احتیاج بتعمیر است و علاج [illegible] باشد که در صورت بی التفاتی والی ارباب
[illegible] از رعیت تعدی ننمایند و بکلی ویران شود مملکت و در این صورت عذری
از برای عمال نخواهد بود لهذا بر اولیاء دولت که خراج [illegible] نگیرند مگر آنکه از احوال آن ملک
مطلع شوند در حقیقت [illegible] **فصل سیم** در وجوب تخفیف انواع اهل

اهل هر مملکتی که بر ایشان خراج است زیرا که مملکت خالی از حوادث [illegible] و [illegible]
هرگاه اسباب نوع حادثه در باب جزئی از اجزاء آن حادث خواهد شد و لا اقل فقراء [illegible]
[illegible] که قدرت بر ادای خراج ندارند و در هر ملکی خواهند بود لهذا از اوازم است که
سلاطین و ولاة [illegible] خراج [illegible] معمول [illegible] مقرر فرمایند که هر سال [illegible] و محال
مخروبه و [illegible] فقراء [illegible] [illegible] تا [illegible] [illegible] [illegible] مخروبه [illegible]
آن ملک [illegible] تخفیف [illegible] معمور شود و در [illegible] دهد سلطان و
رعیت را [illegible] تخفیف [illegible] انواع ملک و هر گاه حادثه کلی
روی دهد اتفاق [illegible] [illegible] تخفیف سال
[illegible] نماید و اشاره فرموده است [illegible] امام [illegible] بقولش **اصل** فان شکوا ثقلا او علة
او انقطاع شرب او بالة او احالة ارض اغتمرها غرق او اجحف بها عطش خففت
عنهم بما ترجو ان یصلح به امرهم و لا یثقلن علیک شیء خففت به المؤونة عنهم **شرح** [illegible] علی [illegible] منقطع
[illegible] [illegible] منقلب شدن زمین [illegible] [illegible] [illegible] زیاد
عطش [illegible] کرمان [illegible] [illegible] اصلاح [illegible] اموال [illegible] **نمایش** زیاد
مقام بیان فرموده است [illegible] حصول [illegible] کلام امام [illegible] است که
حوادث و [illegible] [illegible] [illegible] است که مقتضی آن باشد رعیت
عمل نماید تا امور ایشان مستوا شود و [illegible] ایشان [illegible] باشد [illegible] کم
حادثه [illegible] اهل بلدی [illegible] [illegible] نماید [illegible] از منبع خادث
شود و با خادثه از حوادث ارضی [illegible] [illegible] عارض شود که سبب کم
ثمرات یا سلب منافع شود [illegible] است که چون بسلطان عرض شود تخفیفی مرحمت

فرماید و سنجیده تمیز مقتضی عدالت خراج کم کرده از مملکت تا آنکه آثار آبادی در ملک ظاهر
شود چه اینکه خراج گرفتن در وقت تنگی و عسرت و صعوبت باعث خرابی ملک و از معموره و مخروبه بلکه
ظلم است بر رعیت و سبب است از برای خرابی معموره زیرا که غالب اینست که ارباب معموره
ارباب مخروبه می‌باشند و چون ظلم بر ایشان شود لا محاله رعیت مخروبه وارد معموره شود
معموره و خراب نشود علاوه بر اینکه ظلم بر جمیع موجب خرابی ایشان و جمیع بلاد است
بدانکه سبب نزول بلیات مذکوره و غیر مذکوره نزد متشرعین معاصی چند است
از آن جمله سبب قحط و غلا و کمی باران و خطا برکات جور سلطان و حکام است چنانچه
در اخبار وارد شده است از صادق آل محمد که هرگاه منتشر شد چهار چیز ظاهر شود
چهار چیز هرگاه منتشر شود زنا ظاهر شود زلزله و هرگاه منتشر شود جور در حکم حبس شود
قطر السحاب از سید الساجدین نیز مرویست در حدیثی که که هم یکی جبس میشود باران جور
حکام است در حکم و شهادت و غیره الخ و از کلمات امیر المؤمنین است که در وقت طلب
باران فرمود باین مضمون که آگاه باشید که زمینی که بر داشته است شما را و آسمانی که
سایه انداخته است بر شما مطیع می‌باشند امر پروردگار خود را و صبح ننموده‌اند که بخشش نمایند
از برای شما بر که خودشان بجهت اندوه بر شما و بجهت نزدیکی جستن بسوی شما و لیکن امر شده
که نفع بخشند شما را پس اطاعت نموده‌اند و بر پا شده‌اند بر اطراف مصالح شما پس بر پا شده‌اند
بدرستی که حق تعالی مبتلا میسازد بندگان خود را نزد اعمال بد بکمی ثمرات و حبس برکات
و بستن خزینهای خیرات تا توبه نماید توبه کننده و بازایستد بازایستاده و متذکر شود
متذکر و منزجر شود منزجر شونده بتحقیق که حق تعالی قرار داده است استغفار را سبب
از برای مزید بخشش رزق و رحمت خلق پس فرموده است که واستغفروا ربکم انه کان غفارا

غفارا یرسل السماء علیکم مدرارا و یمددکم باموال و بنین ترجمه ظاهر اینست که توبه کنید پروردگار
خود را بدرستی که او آمرزنده است بسیار می‌فرستد آسمان را بر شما باران‌ها و امداد می‌نماید شما را بمالها
و اولادها پس بیامرزد حق تعالی مردی را که پیش فرستد توبه خود را و بازایستد از گناه خود
و پیشی گیرد مرگ خود را **فصل سیم** در فواید تخفیف و مضرات تحمیل و اسباب خرابی ملک
و تعقیب این مطلب بر تخفیف بجهت گذاری و شکایت مالک و مسابره ولاة است که مشکل
نباشد بر ایشان تخفیف نمودن در خراج و چنان ندانند که این تخفیف ضرر است که
بر ایشان وارد شده است و بدانند که تخفیف بر رعیت عین منفعت است از برای ایشان
اصل ولا یثقلن علیک شیء خففت به المؤونة عنهم فانه ذخر یعودون به علیک فی عمارة
بلادک وتزیین ولایتک مع استجلابک حسن ثنائهم وتبجحک باستفاضة العدل فیهم معتمدا
فضل قوتهم بما ذخرت عندهم من اجمامک لهم والثقة منهم بما عودتهم من عدلک علیهم
فی رفقک بهم فربما حدث من الامور ما اذا عولت فیه علیهم من بعد احتملوه طیبة انفسهم
به فان العمران محتمل ما حملته وانما یؤتی خراب الارض من اعواز اهلها وانما یعوز اهلها
لاشراف انفس الولاة علی الجمع وسوء ظنهم بالبقاء وقلة انتفاعهم بالعبر **شرح** سنگین ننماید
بر تو چیزی که سبب فرمودی بآن سبکی را از ایشان پس بدرستی که آن ذخیره است که
بعمل آورند آنها را بر تو در عمارت شهرهای تو و نیکو کردن امارت تو با مدح و ثنای نیک
ایشان بر تو و خوش وقتی تو بسبب منتشر شدن عدل در ایشان در حالتی که قصد
کننده باشی زیادتی قوة ایشان را بسبب ذخیره نمودن راحت ایشان از احتیاج
تو ایشان را و امین بودن تو از ایشان باعتماد عادت دادن ایشان را از عدالت تو بر ایشان و
مدارا نمودن تو با ایشان پس بسا باشد که حادث شود از امور که هرگاه اعتماد نمائی در آن بر ایشان

و مدارا نمودن با ایشان پس بنا باشد که حادث شود امری ناموزون که هرگاه اعتماد بنمایند در آن با ایشان
بعد از آنکه تخفیف داده باشی بر ایشان و مدارا کرده باشی با ایشان بحیثیتی که مایل نموده
باشی قلوب ایشان را بر خویش متحمل شوند از او در حالتی که بطیب خواطر باشند پس تحقیق
که معموره قابل است متحمل شدن آنچه را که حمل نمائی بر او واجب و عمران این نسبت که با
میشود خرابی اهل زمین از فقر اهل او واجب و خرابی نسبت که فقیر میکردند اهل او بجهت
گشتن حکام بر جمع اموال و بدگمانی ایشان ببقا و کمی فایده بردن ایشان بعبرتها
در این فقرات بیان فرموده است بعضی از فواید تخفیف و مضرات تحمیل بر اسباب
خرابی ملک را اما از جمله فواید تخفیف آنست که ذخیره سلطانست که غایب میشود او را
در زمان بعد بجهت اول آنکه تخفیف در وقت تنگی سببیست از برای آبادی مملکت
زیرا که تخفیف و وسعت داده میشود بر رعیت و باین جهت قادر میشوند بر تعمیر و شایق
میشوند بان و از این جهت مملکت وسیع میشود و آن سببیست از برای زیادتی خراج در زمان
بعد پس فی الحقیقت این تخفیف ذخیره است از برای سلطان و عمده نسبت از برای او بجهت
آنکه هرگاه مضایقه نماید در تخفیف که هرگاه این دفعه چیزی غایب شود مرتبه دیگر
چیزی که غایب شود بجهت عدم قدرت بر تعمیر و از اینجاست که گفته اند که رعیت گنج است از
برای سلطان آورده اند که در زمان سلطان ابو سعید چند نفر از امرای او با رعایا زیادتی
میکردند و عصاده مال ایشان را میگرفتند روزی سلطان با امرا گفت من تا امروز نجات
رعیت را میگرفتم و بعد الیوم رعایا را بطرف میکنم و اگر مصلحت تمام را غارت میکنیم
و هیچ الحمد و عوض آن از برای ایشان نگذاریم اما بشرط آنکه دیگر از من علوفه و مرسوم طلب
نکنید و اگر بعد از این یکی از شما این نوع التماس از من کند او را سیاست کنم امرا گفتند که ما بی

بی علوفه و مرسوم چگونه توانیم بود و وظیفه خدمت چه نوع توانیم بجای آورد گفت
مجموع مصالح ما و شما از سعی رعایا باشد در زراعت و حرفه و تجارت چون ایشان را غارت
کنیم از زمان چنین منفعت از که توان کرد اندیشه کنید که اگر کاد و تخم از رعایا
و غلات ایشان را بجور بیاید ایشان را بالضروره ترک زراعت باید کرد و بعد از آنکه زراعت
نکنند شما هر چه خواهید بخورید و امرا چون چنین سخنان استماع کردند روی نیاز بر عجز و
بعفو آوردند **بیت** شنیدم از بزرگان سخن سنج ٭ که سلطان از رعیت بهتر از گنج
کز او خرج ار شود آخر نیاید ٭ و از این هر لحظه دخل دیگر آید دوم آنکه چون سلطان
در حصد ... میکند سلطنت او و بر آن ... از برای سلطنت نظام
سلطنت غالب میشود او را منافع بسیاری که بالطوع و الرغبه از اطراف و جوانب با
میرسد علاوه بر آنکه تخفیف بر رعیت باعث نیکنامی سلطانست زیرا که چون وکلا
رعیت کم گردد لا محاله نام نیک سلطان منتشر میشود و آن از هر گنجی بهتر است تا
عالم که گفته اند **قطعه** این همه هیچ است چون میبگذرد ٭ تخت و بخت و امر و نهی و گیر و دار
نام نیکو گر بماند ز آدمی ٭ به کز او ماند سرای زرنگار و ذکر جمیل عبادت است
سلطان و حضرات و ند عالم علامه ... در حیات و بعد از وفات
که نام نیک ایشان که باقی است مثل زندگانست اگر چه مرده باشند و بدان از جمله مرده
اگر چه زنده باشند **حکایت** آورده اند که بزرگی را در مجلس شاه تعریف بسیار کردند
و از فصاحت و بلاغت و فضایل و معارف او بسی شرح دادند بمرتبه که شوق پادشاه
ملاقات او از سرحد بیان تجاوز کرد باحضار آن مثال عالی نفاذ فرمود آن عزیز که
مجلس در آمد بعد از ادای سلام گفت پادشاه را هزار سال بقا باد پادشاه گفت او

تا روی سخن محال گفتن واین از فضل تو عجب بود واز مثل تو کسی غریب نمود جواب داد که
حیات مردم نه همین بقای بدن است هر که بماند که لقای بقا نماید هزار سال او زنده است اما
چون نام نیکو بعد از وفات حیات دیگر است عرض من آنست که رقم نیک نامی آنحضرت کان
هزار سال در صحیفه روزگار باقی ماند قطعه کسی کو رفت بنام نیک مشهور پس از مرگش بزنده
زنده دانند وانکه به غفلت و بدنام اگرچه زنده باشد مرده دانند هر ازین عیب
منقولست بیت سعدیا مرد نکونام نمیرد هرگز مرده آنست که نامش به نکوئی نبرند
سیم آنکه هرگاه سلطان از ضرورت داعی شود که از رعیت استمداد جوید در مال و جان
بجهت دفع دشمنان بطیب خواطر اجابت نموده متحمل میشوند زیرا که مملکت از تخفیف معمور
و قلوب رعیت از آن جهت مسرور است و چون مملکت معمور است متحمل میتوانند شد
و چون قلوب مسرور است دفع دشمنان نمود و هرگاه قلوب محزون باشد [illegible] آن
کاری ساختن نخواهد بود و اگرچه خواسته باشند که کاری کنند یا امدادی نمایند
و از این تقریرات معلوم شد مضرات جور و اما اسباب خرابی مملکت پس عمده آن
سلطانست که جور نماید البته مملکت خراب میشود از جهات ظاهری و باطنی اما جهت ظاهری
آنست که چون سلطان جور نماید در حرص بجمع مال باشد البته رعیت مستاصل
و بی معونه میشوند و قدرت بر عمارت ندارند بلکه شوق هم ندارند واما جهت باطنی آنست
که نیت سلطان چنانچه از آثار و اخبار و تجربه ظاهر شده است مملکت تغییر میکند چنانچه
از امیرالمؤمنین مرویست که اذا تغیر السلطان تغیر الزمان هرگاه تغییر کرد سلطان تغییر
میکند زمانه و در حدیث دیگر هرگاه تغییر کرد نیت سلطان تغییر میکند زمانه و در انگشتر
انوشیروان عادل نقش بود که نباشد معموره هرگاه که جور کند سلطان و نیز در اخبار وارد

وارد شده است که جور در حکم موجب قطع نظرات است و حکایت بهرام گور و دانا روباغبان مشهور است
و بالجمله حاصل خرابی مملکت بلکه همان در حرص شدن ولاة و سلاطین است بر جمع زخارف دنیویه
و سبب حرص ایشان بد گمانها ایشان است ببقاء که گمان میبرند که همیشه خواهند بود و این
سلطنت از برای ایشان باقی خواهد ماند و حال آنکه می بینند تقلب روزگار را با امثال ایشان
و ان با او نمی سپارند و در مقام دیگران که بوده و گذشته اند تکیه نموده اند و باز متنبه
نمیشوند نظم شنیدم که جمشید فرخ سرشت به سر چشمه بر سنگی نوشت بر این چشمه
چون ما بسی دم زدند برفتند تا چشم بر هم زدند گرفتیم عالم بمردی و زور ولیکن نبردیم
عالم بگور چه آمد بپایان کار آنکه همیم که با این همه عجب آدم از خواب
سنگدل که شهری عجب [illegible] سنگدل و کلام امیرالمؤمنین شاهد است و گفته شده
است که [illegible] اهل خراج که شما [illegible] خواهید بود مادام که ایشان
میباشند و [illegible] اند که خبر داده شد انوشیروان را که تحقیق کن عامل اهواز [illegible] نموده است
خراجی زیاده از قدر معتاد [illegible] باشد که اجحاف نموده باشد پس نوشت که باز گرداند
انچه [illegible] کسی که گرفته اند [illegible] اگر بسیار نمودن پادشاه [illegible] باموال عیش
[illegible] کسی است که محکم [illegible] سقف [illegible] از سقف والله الموفق
الموفق للصواب مؤلف گوید چنانچه عامه رعیت را در انکه احتیاج است بسوی
سلطان بجهت اصلاح امور ایشان هم چنین سلطان را در نظم ملک و ملت در بسیاری
ناچار است از استمداد از رعیت و امداد ممکن نیست مگر برفق و مدارا که ملوک در اخذ و جمع
خراج که تحمل برایشان نمایند تا آنکه مستاصل گردند زیرا که چون رعیت مستاصل شوند اراضی
ایشان خراب میشود و استطاعت بر امداد ندارند و مدارا با ایشان موقوفست بجهت اعتقاد

ایشان و رونقا و بقا و عزت گرفتن و پند گرفتن از ملوک سلف که می بینند که چگونه بوده است
حال ایشان و چه کرده است مال ایشان پس نظر نمایند در افعال قبیحه ایشان و احتراز نمایند
و ملاحظه کنند افعال حسنه ایشان را که سبب دوام ملک و دولت و سلطنت ایشان بوده است
و شعار خود سازند که در آن هنگام نام نیک ایشان تا انقراض عالم باقی خواهد ماند و اعدا
ایشان ضعیف و مملکت معموره خواهد گشت و هرگاه سلطان حضور در روی دهد عدل
قدرت با امداد هست **انجام** آورده اند که شاپور بن اردشیر به حلیه خود نوشت که تحقیق
که قوام امر پادشاهی خراج است و مدار خراج بعمارت بلاد است و نیست عمارت با استصلاح
اهل او است و عدالت با ایشان و اعانت ایشان پس بدرستی که بعضی از امور سبب است
از برای بعضی و عوام الناس معین میباشند از برای خواص و هر صنفی از ایشان احتیاج است
بسوی دیگری پس اختیار نما از برای جمع خراج بهتر کسی را که مقرب تو باشد از کتاب خود و باید
که بوده باشد از اهل بصیرت و عفت و کفایت و قرار ده بسوی هر یک از ایشان کسی را که قادر باشد
و متمکن باشد او را التعجیل فراغ از آن پس اگر مطلع شدی که احدی از ایشان خیانت کرده یا تعدی
نموده پس سزا است که ادا و منال او نمائی در عقوبت او و بپرهیز که عامل گردانی بر زمینی که باشد خراج
خراج او مگر کسی را که رضای او بلند رتبه باشد و الی مگردان احدی از رؤسای لشکر را که معین
میباشد از برای جنگها و مصیر میباشد از اعدا چیزی از خراج پس شاید که غضب نمائی بعضی
از ایشان را بسبب خیانتی در مال و یا تضییعی در عمل پس اگر تو روا داری خیانت را از برای او
و درگذری از او در تضییعی هست این عمل هلاک نمودن و ضرور رسانیدن بر عرصه خواند
فساد عمود او اگر مکافات نمائی او را پس قتل نموده و تنگ کردی سینه او را و این امری است که
از اندیشه دور است و اقدام بر او نا نمودن او است و تقصیر او عجز است بیان بدرستی که از اهل

کار از اهل خراج کم است که ملحق میکرده و با وردن بعضی از املاک خود و اسقاط خود بسوی خواص
پادشاه و اهل بیت او و بجهت یکجا اندوام کرده تو سنه فاید بتا خویش و داشتن آن با امتناع از جور
عمال او ظلم ولاة و این منزل است که ظاهر میشود با و بدی امر عمال و ضعف پادشاه و
اختلال او یا بچیز زیر دست او است و با بجهت آنچه ذکر شد با و ازحق و بجهت کسی را و این
چیز است که فاسد میگردد با آن اسباب رعیت و ناقص میکرده با آن ملک پادشاه چیز نیز
این را و عاقبت کسانی را که پنا میبرند و کسانی را که پناه آورده میشود با ایشان طبقه
پنجم کتاب و اهل قلم است بدانکه ناچار است سلاطین را از کتابی که از اهل قلم بوده
باشند که با ایشان ضبط نمایند محاسبات خراج و اخبار کلی بلاد و وقایع ممالک را تا
آنکه آن ودیعه را نزد خود نصب کرده عمل نمایند و امور خراج و رعیت هرج و مرج نشود و کتابت امریست
که لغایت ضرور است در امر معاش و معاد و حق تعالی منت گذارده است بر بندگان
خود که ایشان را تعلیم فرموده است کتابت و تعظیم فرموده است قلم را که قسم خورده است
بان و هم مذمت کرده است قومی را که حکم مینمایند بغیر کتاب فرموده است ام لکم کتاب
فیه تدرسون و تعبیر فرموده است جماعتی را که کتابت از روی هوای خود مینویسند فویل للذین
یکتبون الکتاب بایدیهم ثم یقولون هذا من عند الله و امر فرموده است بکتابت در معاملات
که فرموده است فلیکتب کاتب بینهم بالعدل زیرا که امر مضبوط نمیشود مگر بکتابت و نمی
رسد بما اخبار گذشتگان از برای بازماندگان و باقی است بقای کتب علوم و غیر آنها
و بکتابت حفظ مینمایند آدمی آنچیزی را که میان او و غیر او است از معاملات و محاسبات
و اگر نمیبود کتابت هر آینه منقطع میشد اخبار بعضی از مردم از بعضی و اخبار غایبین از
وطنها ایشان از حاضرین و محو میشد علوم و صنایع و آداب و بزرگ میشد خلل

درامور مردم و معاملات و آداب و امثال آن که محتاجند باو در امور و امثال روایات شده است
از برای ایشان امثال آن که وسعت ندارند ضبط آنرا و از حضرت صادق مرویست که
مسکر در دل کتابت و اضافه نمودن بنویسید بدرستی که حفظ نمی‌باشد تا آنکه بنویسید و از حضرت
نبویه مرویست که اگر بمیرد کسی و باقی ماند از او علم بورق که برو نوشته باشد علمی
این ورق در روز قیامت پرده خواهد بود میان او و میان آتش و عطا میفرماید حق تعالی بعوض هر حرفی
که نوشته شده است بر او شهری که بزرگتر باشد از دنیا هفت بار و اول کسیکه نوشت
است حضرت آدم است چنانچه از قصص او وارد و معلوم میشود و بعضی از کتب
و حق سبحانه را دو مخلوقست که یکی را لوح نام کرده است و دیگری را قلم و بالجمله
امر کتابت مرتبه‌ایست از برای خاصه و عامه بغایت مهم لاسیما ملوک و سلاطین را تا جائی
از او که بقلم امور بسیاری ساخته است که بعضی آن بخشت قلم را بجای توانند
کشید که بشمشیر نتوانند انجام دهند لهذا امیر المؤمنین ایشان را وصیت فرموده است در باب
کتابت که ذکر میشود در ضمن چند عهد که فصل اول در اهل سر از ایشان اصل ثم انظر
فی حال کتابک فول علی امورک خیرهم واخصص رسائلک التی تدخل فیها مکائدک
واسرارک باجمعهم لوجوه صالح الاخلاق ممن لا تبطره الکرامة فیجتری بها علیک
فی خلاف لک بحضرة ملاء ولا تقصر به الغفلة عن ایراد مکاتبات عمالک علیک
واصدار جواباتها علی الصواب عنک وفیما یاخذ لک ویعطی منک ولا یضعف عقدا اعتقده
لک ولا یعجز عن اطلاق ما عقد علیک ولا یجهل مبلغ قدر نفسه فی الامور فان الجاهل
بقدر نفسه یکون بقدر غیره اجهل شرح بعد از آن نظر کن در حال نویسندگان پس والی
کردان در امور خود بهترین ایشان را مخصوص گردان نوشته‌هائی را که داخل میشود در آن

در آن حیله‌ها و اسرار خود را بجامع‌ترین ایشان مر وجوه محاسن اخلاق را از کسانیکه مغرور
نمیشوند اعطا کرامت پس جرات نماید بسبب آن بر خلاف تو در محضر جمعی و مقصر نسازد
او را غفلت از ایراد مکاتبات عمال تو بر تو و صادر ساختن جوابات مکاتبات از تو بطریق صواب
و در آنچه میگیرد از برای تو و عطا مینماید از تو و ضعیف نمی‌نماید عهدیرا که بسته است
از برای تو و عاجز نمیگردد از باز گشادن کارهائیکه بسته شده است بر تو و جاهل
نیست قدر و منزلت خود را پس بتحقیق که جاهل بقدر خود میباشد بقدر غیر خود جاهل‌تر
تمام چون اصلاح غالب امور بکتابت و اهل او است سزاوار است که اهل قلم و امنای امور
و اهل سر سلطان بوده باشند و بالجمله وزیر باشند و لکن بعد از ملاحظه چند
اول اینکه بهترین ایشان بوده باشد و آن کسی است که از حیثیت حسب و نسب بهتر باشد
از دیگران چنانچه وارد شده است که بهترین مردم مؤمنی است که پدر و جد او مؤمن باشند
و از حضرت رسول مرویست که فرموده در خطبه که خبر دهم شما را که کیست بهترین
خلایق در دنیا و آخرت آن کسی است که عفو نماید از کسی که ظلم کرده است بر او و وصل
نماید کسی را که قطع کرده است از او و عطا نماید کسی را که محروم کرده است او را و بالجمله
شرط است در کتاب و وزارت که جامع‌تر باشد از دیگران از هر جهتی چنانچه در صفات
وزیر گذشت زیرا که ولایت بمعنی صاحب اختیار بودن در امر و والی بودن از غیر است
با مروت و شهرت نیست که اولویت کسی را سزاست که استعداد او از برای اصلاح امور
شان دیگر باشد و که بخبر تقدیم مفضول بر افضل فعل جاهلانست و ترجیح بلا مرجح عمل نادانان
لهذا کسی شایسته ولایت امور است که بهتر باشد از دیگران من جمیع الجهات بالیقین

کسیرا که در بر و اهل خود
مکرم داشته اند

که هر چه خواهد تو چنین ده ان تو خبر کن تا باشد از بندگان خدا و رعیت پادشاه
انکه کسی را که اهل سر خود قرار دهد از ایشان جامع تر باشد از سایر در مکارم اخلاق
از چیزها انکه ممدوح عقل و شرع است و از صادق آل محمد علیه السلام مرویست که سزاوار است
از برای مؤمن که بوده باشد در او هشت خصلت وقار بسیار در تمام شدائد صبر بسیار در بلا
شکر بسیار در وسعت قناعت بهر چیزی که روزی کرده او را حق تعالی ظلم ننماید بر دشمنان
و تحمل نکند بدوستان بدن او از او در تعب باشد و مردم از او در راحت بدرستی
که علم دوست مؤمن و حلم وزیر او است و عقل امیر لشکر او است و مدارا برادر او است
و ملایمت و نیکی پدر او است و از علامات مؤمن از برای او قوت در دین و اندیشه نیک در ملاینه
و ایمانست در یقین و حرص در فقه و گشاده گی در هدایت و نیکیست در استقامة
و تعلیمست در حلم و زیرکیست در رفق و سخاوتیست در حق و میانه رویست در بی نیازی
و نیکوئی در فقر و عفو در قدرت و طاعتی از برای خدا در نصیحت و امتناعی در شهوت
و ورعی در رغبت و حرصی در جهاد و نمازی در شغل و صبری در شدت و در تحول بلا
شدائد صاحب وقار بسیار است و در ناخوشیها صاحب صبر بسیار است و در وسعة
صاحب شکر بسیار است و عیب جوئی نمینماید و تکبر نمیکند و قطع نمینماید رحم را و
سست کننده رحم نیست نمینماید فقیر را نفس او از او در تعب و مردم از او در راحت و از عنت
نمیکند در عزة دنیا و جزع نمیکند از ذلة او و بسوی مردم ایشان روی آورده اند باو و از برای
او عملی که بتحقیق که مشغول ساخته است او را و میبیند در حلم خود او کوتاهی و در رای خود
سستی و در دین خود ضایع هدایت میکند کسی را که مشورت نموده است او را

او را و اغاثت میکند کسی را که طلب یاری کرده است با وجود دوری از عنف و نادانی امر بکه فرموده اند
که بدرستی که از برای اهل دین علامتی چند است شناخته میشود بآن راستی حدیث و ادای امانة
و وفاء بعهد و صله ارحام و رحم ضعیف کمی با زنان بخشش معروف نیکو همسایه و وسعت خلق
پیروی علم و انچه باعث قرب بسوی حق تعالی است تا انکه فرموده که مؤمن نفس او از او در
تعب است و مردم از او در راحت هرگاه فرا گیرد او را تاریکی شب را سجاده انداز د و سجده
نماید از برای خدا بجمیع مواضع بلند بدن خود مناجات مینماید کسی را که او را خلق فرموده
بجهت ازاد کردن خود اگاه باشد چه هم چنین بوده باشد و بالجمله استیفاد اخلاق حسنه
از قبیح محتاج بیان نیست و بدیهی عقل و نظر ما دیست که قد تبین الرشد من الغی و سزاوار
کردیدن سر اهل سلطان کسی است که جامع تر باشد صفات کمال را او عجب نورزد
که چون عجب نمود مترتب میگردد از او چیزهای چند که باعث مفاسد ملک و ملت مشود
از انجمله انکه جرئت مینماید بخلاف ملکه جمیع فوائد انها بر خلاف میشود و بالجمله وجدان
لازم است دولت خیر چیز سیم انکه پست فطرت و دون طبع نباشد زیرا که پست فطرتان لایق
دولت و ثروت نیستند زیرا که چون بثروت رسند از حد خود بیش تجاوز میکنند و دوستان را از دشمن
نمیشناسند و از زمان پستی و احتیاج فراموش میکنند و بنا باشد که بنیان مملکت را همت
ضایع میکند و حق نعمت نمیشناسند و مصداق اینمقال است بحر وارد شده است که ثلثه
ان لم تظلمهم ظلموك الزوجة والسفلة والملوك یعنی سه جماعتند که هرگاه بر ایشان ظلم
نکنی ظلم میکنند بر تو زن و سفله ناس و ملوک و ظاهر است که همه اینها بجهت کمی ظرف و قدر ناشناسی
همه است و از اینجا است که گفته اند دولة الاندال افة الرجال بلندی دون فطرتان
تمام شدن بلندی همتانست از کتاب سراج الملوک نقل شده است که نوشیروان از موبد پرسید

پرسید که زوال مملکت در چه چیز است گفت در دو چیز اول در پوشیدن خبرها از پادشاه دوم
فرومایگان نوشیروان گفت چه دلیل سخن میگوئی جواب داد که چون خبر ولایت و رعیت
از سلطان انقطاع یابد و از دوست و دشمن فارغ و غافل باشد هر کسی هر چه خواهد بکند
و چون او بیخبر است انواع فتنها از هر گوشه سر زند و مملکت در شور اهل فتنه رود و دیگر
مردم دون و رذل چون مرتبه یابند از ثابت همه بر جمع مال حریص باشند و از هر کسی طمع
کنند و قدر اکابر و اشراف نشناسند و حرمت مردم بزرگ فرو گذارند و دلهای خلایق
بسبب این اخلاق رنجیده شود و از اینجاست که گفته اند زوال الدولة بارتفاع السفلة
زایل شدن پادشاهی بلند شدن سفله است که چون سفله را تیغ دست دهد دولت
روی بتنزل نهد قطعه که سفله بجاه دست یابد تا زار علل شکست یابد دونان نه سزای
جاه باشند بل در خور بند و چاه باشند تو کند شد در صفات امرا لشکر و عمال
در مدخلیت حب و نسب در امارت و ریاست چهارم آنکه بی مبالاة و غفلت شعار نباشد
در مراسلات و مکاتبات عمال البلاد مملکت و دول خارجه را مراقب باشد و دستور العمل
هر کس را موافق قاعده بنویسد و مکاتبات که از هر طلبه و هر ناحیه ان در روز مطلب میرسد
متوجه جواب نوشتن بر وفق قاعده و قانون بوده باشد و موافقت عقل و مناسبه مصلحت
ملک و ملت را فرو گذاشت نکند و در ثبت ماخذ یافت و وجوهات کوتاهی ننماید
و محاسبات حکام و عمال و لشکریان و ارباب وظائف را کماهی ثبت نماید و کلیه
از کلیات و جزئیات غافل نگردد زیرا که تقصیر در نوشتن ارقام و فرامین بسبب اینست از برای
اطمینان عمال از ظلم و تعدی با حجرا اینان و هر یک که باشد موجب اغتشاش و پریشانی
حال رعیت میشود و دنیا باشد که بجز غفلتی امور کلیه از دست می رود بلکه غفلة لکنا

کتاب که اسناد سلطان میباشند سبب تغافل سلطان میگردد و چون سلطان تغافل ورزید
عمال و حکام دست ظلم و ستم بلند نموده امور رعیت را مختل مینمایند و سلطنت بالخراب
و ویران مینمایند و تغافل از محاسبات و ثبت آن موجب فراموشی و لیاقت و باعث
تفریق و ضرر و مفسده آن اظهر است از انکه ذکر شود پنجم آنکه دولت خواه سلطان و
مساعی در امور باشد و هر امری که روی دهد از آن نگذرد تا با نجام رساند و چنانکه هر چیزی
که در خواطر و در حضور نماید تا بسمع او رسد که باعث دوام دولت و نشر عزت و رونق
مملکت سلطان باشد از آن نگذرد تا با نجام رساند که هر گاه چنین باشد باندک زمانی
مملکت معمور و وسیع شود و نام نیک امیر شرق و غرب عالم را بگیرد و هر گاه خلاف آن
رفتار نماید البته مثار رو بلاد خراب و ویران گشته سلطان به بدنامی و بی نظمی معروف گردد
بلکه اعدا قصد او نمایند ششم آنکه معتقد بامور باشد و هر گاه مطلع گردد بر امری که باعث
سستی سلطان یا باعث بدنامی او یا فساد در مملکت و علت باشد فی الفور در مقام رفع
آن برآمده معتقد به اصلاح یا دفع آن باشد هفتم آنکه قدردان و نعمت شناس باشد
زیرا که هر گاه قدردان نباشد در مراسم دولت خواهی و رعیت نوازی مملکت را مبالغه ننماید و
در مقام تقویت لشکریان را در رسیده و لحوق بر نیاید و بر ضعفا رحم ننماید و عزت اعزه را
نگاه نمیدارد و بیت المال را انکه مال روی نکند و علامت آن اینست که قدر خود را بشناسد
و محافظت ال دین و نفس و عقل و نسب خود نماید و در مال خود اسراف ننماید و در دین
مخالفت قوانین شرع مبین و احکام سید المرسلین ننماید و نفس خود را در معرض هلاکت
نیندازد و پیرامون چیزی که باعث تضییع عقل میگردد نگردد و چون شرب خمر و امثال
آن و خود را محافظت نماید که پیرامون زنا و لواطه و هر چیزی از منکرات که خلاف

غلام حرام کرده‌اند به نزد او از چیزها آنکه دلیل است بر پستی فطرت و دنائت طبیعت بر چند باشد
و عرض خود را محترم است نماید و بجهت بنیاد بر خود را از دست ندهد و بجهت مال عرض خود را
بباد ندهد و هر امیر را که نباید خود مباشرت نماید مباشر شود و بجهت جزئی مالی گفت و شنید
بسیار نکند و از حضرت ابی الحسن ع مرویست که تواضع را چند درجات است و بعضی
از آنها اینست که بشناسد مرتبه خود را پس فرود آرد خود را در مقام خود بقلب سالم دوست
نمیدارد که بیاورد احدی را مگر چنین دوست میدارد که آورده شود بسوی او و اگر ببیند سیئه
تلافی نماید به حسنه و از حضرت صادق ع مرویست که فرمودند در خطبه که کفایت مینماید
مرد را از حیثیت جهل که نشناسد قدر خود را و حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود که عالم کسی است
که بشناسد قدر خود را و کفایت میکند مرد را از حیثیت جهل که نشناسد قدر خود را
بالجمله در کلی و جزئی امورات خود را محافظت کند زیرا که کسی که خود را نگاه ندارد و نعمتهائی
که خداوند با او عطا فرموده است ضایع و از دست بطریق اولی دیگری را محافظت نتواند و پاس
دولت و نعمت بنده را منظور نمیدارد و شکر او را نمیگذارد مؤلف گوید چنانچه از
کلمات امیر ع در این مقام ظاهر میشود مراد از کاتب منشی است و ابن ابی الحدید هم
چنین گفته است و سابقا ذکر شد احتیاج بسوی وزیر و بعضی از صفات و وظایف او و
در اینجا ذکر میشود کلامی که ابو بن نجابات خود گفت و ابن ابی الحدید ذکر نموده است که گفت
بپوشان مرا و را است کن حدیث را و کوتاه سخن کن تفصیل یعنی خلاصه و بر نویسنده بس
بلندی که حق تو بیست که تعجیل نمایم برتو تا مثل نمایم از برای تو و قبول نمایم در حق تو
قولی را تا یقین کنم و طمع خود را لازم در تو احدی را پس هلاک شوی و چنانکه تو در مقام بلند
رفعتی میباشی پس فرمود نزدیک من باش و دور از او و دور شو از او پس تامل مکن او را و نزدیکی نمایم

که مردم بحسن معاشرت از خود دور ننماید و از مجادله از دشمن خود و میل ننماید بسوی بنگی بجهت دنیای حقیره
فردا و پاکیزه نماید خود را به عفاف بجهت نگاه داشتن عرض خود و بنگی کن در ریزه دمن انجمن
بتوانی و سرعت نما بجهت بسیاری گفت و شنید مردم در حق تو و قبیح نما حدیث را
از خود نگاه دار نفس خود را مثل نگاه داشتن در مضاف و خالص کن مثل خالص
کردن نقره سفید و عتاب کن او را به نوع عتاب نمودن ترساننده مهربان حصار نما او را
بنوع حصار شهر بزرگ و وامگذار که عرض نماید بسوی من کوچک را زیرا که کوچک
بمیل از بزرگ است و مشوش از من بزرگ را که از بابت منبه از صغیر و پاکیزه کن
امور خود را بعد از آن خبر ده مرا و محکم کن امر را پس من مشورت نما ندان و جواب
نما بمن پس ناخوش کرده قلب تو بغضب من در دور هم مکش از من پس متهم کرده
و ضعیف شمار احدی را که ملاقات مینماید مرا با بان و ناقص نما ان را و هرگاه فکر
نمائی تعجیل مکن و هرگاه بنویسی پس حیله مکن و مطلب باری مکن بنیاد تنهاکه زیرا تنها
علاوه بر کفایت است و تقصیر منما در تحقیق زیرا که تقصیر از تحقیق ستمی است در کلام
و کلام مرا مخلوط بکلام منما و تجاوز منما از معنی بمعنی و اکرام نما مرا بمن کتابه که
مشغولیها از سه چیز یعنی خالص نما کلام خود را از آن پس اکرام نمودی مرا تواضع که
حفظ نمائی آن را و بسطی که زشت نماید آن را و معانی که ضمیمه نشود و جمع نما بسیار
مطلب خود را در عبارت که دو باید بوده باشد تمام ساز تمامیت کلام تو بر کلام زعبت مثل
سلطانی که صحبت میدارد از او بر ملوک نبوده باشد هیچ رسیدی از او بزرگ و اگر
تکلم مینمائی با آن کوچک پس بدرستی که کلام کاتب بر مقدار سلطان ملک است و قرار
ده آن را بلندی مثل بلندی او زیرا که تمام کلام چهار خصلت است سؤال نمودن توجیه

(چهار چیز)
وسؤال نمودن تو از چیزی و امر نمودن تو بچیزی و خبر دادن تو از چیزی پس این
ستونهای کلام است که اگر خواهی پای بیچوبها از برای آنها نافت نمیشود و اگر کم نمایی
از آنها یکی را نا تمامست هرگاه امر کردی و هرگاه سؤال نمودی واضح کن و هرگاه طلب
کرده شدی سخاوت کن و هرگاه خبر داده شدی تحقیق نما که هرگاه چنین کنی گرفتی
اطراف قول را کل اطراف پس مشتبه نشده است بر تو واردان و عاجز نموده است
تو را صادران و ثبت نما در دیوانها آنچه میگیری و قلم کیرا آنچه بیرون میکنی و همانا
باش از برای آنچه میگیری و مجری باش از برای آنچه میگیری و فراموش مکن از شمردن
و حساب داشتن و کندی منما از پیش گرفتن حساب و اخراج منما درهمی حق بعدد
قیراطی و بزرگ ننماید در نظر تو خرج نمودن هزارهای و نبایدبوده باشد جمیع اینها
مشورت من **انجام** بدانکه ارباب قلم بر دو قسم اند یکی آنکه اهل حساب و استیفاء
محاسبات میباشند و دیگری آنکه ارباب ارقام و فرامین و مکاتیبات است هر دو
طایفه را لازم است آنچه ذکر شد و ارباب محاسبات را لابد است از دانستن بعضی
از قواعد علم حساب و ارباب ارقام و فرامین را لابد است از استحضار آداب مکاتبات
و انشاءات از قواعد فصاحت و بلاغت **فصل دوم** در امتحان وزراء و کتاب
پوشیده نیست که هر کس خواهد کسی را بمباشرت امری نماید و خواهد که از وقوع در مکاید
و مفاسد ایمن باشد بایست اول امتحان نماید بنحوی که معلوم نماید امانت و دیانت او را و بر خفیات
امور او مطلع گردد تا از شیمه ما ایمن باشد و چون آنکه امر اعظم باشد امتحان باید
ابلغ باشد و معلوم است که امر کتاب سلاطین و صدارت اعظم امورات و با لجمله از اهم
و دوما ... عقلا است در هیچ حال نشاید از آن گذشت خصوصا در

در امور عظیمه ... اصل ثم لا یکن اختیارک ایاهم علی فراستک و استنامتک
وحسن الظن منک فان الرجال یتعرفون لفراسات الولاة بتصنعهم وحسن خدمتهم ولیس
وراء ذلک من النصیحة والامانة شیء ولکن اختبرهم بما ولوا للصالحین قبلک فاعمد
لاحسنهم کان فی العامة اثرا واعرفهم بالامانة وجها فان ذلک دلیل علی نصیحتک لله
ولمن ولیت امره **شرح** باید بوده باشد از مودت تو ایشان را بزرگی و اطمینان و تمکین
تو با ایشان پس تحقیق که مردمان ملتفتند ... خود را بولاة باعمال شایسته و حسن خدمت
ایشان و نیست در عقب این امر خلوصی و لکن امتحان نما ایشان را بآنچه مرتکب شده اند
از برای صالحین پیش از تو پس اعتماد نما بنیکوترین ایشان که بوده است در عامه از حیثیت
اثر و معروف ترین ایشان بامانت از حیثیت رخساره پس بدرستی که این عمل دلیل است
یعنی کسانی که معروفند بامانت و دیانت
بخلوص نیت از برای خدا و کسیکه تو والی گشته امر او را **نمایش** در این فقره بیان
فرموده است کیفیت امتحان کتاب را که هرگاه باین کیفیت امتحان نماید پیشمانه ... حاصل
علاوه میشود پس ارشاد فرموده بدو امر **اول** آنکه اکتفا بفراست و ذهن خود ننماید و بمجرد
عمل نکند و بمحض ظاهر ایشان در خدمت سلطان اعتماد ننماید چه بسیار کسانی که
تظاهر باین و صادق القول میباشند و در واقع خائن و کاذب اند چنانچه کتاب الله
بآن ناطق است فی قلوبهم مرض و قلن قولا معروفا یعنی در دلهای ایشان مرض است و سخن
سخنان خوش ... هرگاه سلطان اعتماد نماید بکسی بمجرد اعتماد بفراست خود ... بقول
کسی که او را امتحان ننموده باشد ... قواعد علم ... البته خواهد بود مثل کسیکه
بار خانه در راه سیل انداخته باشد و شاید که سیل بار خانه او را ببرد بلکه ... هلاک
نماید و ظلم کرده است بر عقب و خیانت نموده است ... و ... عقل و شرع

تجاوز نموده است و هرگاه برسد او را از آن ملامت نکند مگر خود را بتر از آن که چه بسیار کسانی که
بانواع زیورها و تصنعات ظاهری آراسته و بلباس صلاح و تقوی رنگ برآراسته‌اند و در واقع
محیل و مزور و خائن می‌باشند و چون بحقیقت نظر کنی می‌خواهند که بمناصب و مفاخر سلطانی
سرافراز گردند و بانواع تدلیسات خود را امرا سازند و در واقع کاذب و خائن می‌باشند
تا مقصود ایشان حاصل شود و حاجت ایشان برآید و چون مطلب ایشان برآورده شد
دست ستم و ظلم و تعدی بر رعیت بلند می‌کنند دوم آنکه نظر نماید در اعمال کسانی که پیش
سلاطین سابقین بوده‌اند و دیانت و امانت و قابلیت ایشان را از آنجا معلوم کند و کسانی که
آثار خیر ایشان در میان رعیت و ضعفا منتشرتر و با امانت و دیانت مشهورترند بر ایشان
اعتماد نماید زیرا که اعتبار عمل خیر دلیل است بر صلاحیت و صاحب مؤلف گوید که این کلام
امام هم اشاره است باینکه اعتماد بر کسی نباید کرد مگر آزموده و معاشرت بسیار نموده باشی و آنکه
انتقید امور دیگران متوجه شده باشد که شهره در امانت و دیانت او نباشد انجام
سزاوار است که بعد از امتحان تمام یکدفعه کسی را بمناصب عالیه سرافراز ننمایند بلکه بتدریج
هر کس را که خواهند بتوانند ترقی دهند و سزاوار است که هر کس را که با او التفات میفرمایند
در هنگام عمل خود که سابق داشته یا آباء و اجداد او داشته‌اند التفات فرمایند و ترقی دهند
که غالب است که هر کس خودش یا آباء و اجدادش در عملی بوده‌اند در آن سابق‌تر و جری‌تر است
و چیزی نیست او در آن عمل زیادتر است والسلام **فصل سیم** در تقسیم امور فیما بین کتاب
اصل واجعل لرأس کل امر من امورک راسا منهم لا یقهره کبیرها ولا یتشتت علیه کثیرها
و مهما کان فی کتابک من عیب فتغابیت عنه الزمته و فرموده از برای هر امر عظیمی از امور خودت
یک نفر از رؤسای ایشان را که عاجز و پریشان احوال نمی‌سازد او را بسیاری آن و هر زمان بکه بوده باشد

باشد در نویسندگان تو از عیبی پس تغافل نمائی از آن ملتزم گشته او را **نمانی** و صفت
فرموده است در این فقره بچند چیز اول آنکه از برای هر امری از امور سرکرده و صاحب
اختیاری قرار دهد و در یک امر جمعی را مختار نکرده‌اند و یک نفر را هم چندین امر بار و رجوع
نفرماید زیرا که هرگاه در یک امر جمعی بسیار باشند نباشد که آراء ایشان متفق نشود
زیرا که اتفاق تدابیر در یک مطلب از جماعات محال است و چون اختلاف شد
هیچ امری از پیش نمی‌رود و بانجام نمی‌رسد و در این هنگام دشمن از قوت و قدرت
و تقلیب ایمن گشته تدبیر و حیله و مکر میکند تا آنکه مقصودش حاصل گردد و از این جهات
که فرموده‌اند ائمه معصومین که هرگاه نباشد نمانند دو پادشاه مگر دو نفر در یک جا از آن
بفهمانان دو چیز است بدیگری و هرگاه امر را مختل کند از ... و قرار
ندهند امر البته ابدا مختل و معوق میمانند و نظم در مملکت بهم میرسد و حضرت حکیم
علی الاطلاق هرگز نظام را از عجز خالی نگذاشته و دو پیغمبر مستقل بر یک طایفه در یک
امر قرار نداده و جمیع پیغمبران را در علم و عمل زیادتی داده و با مجتهد هرگاه تخلف شود از این
مقتضیه عمال ممالک و حکام بلاد و کلا چیزی بر ظلم و تعدی میمانند و هر یک بهر یک از دست
که میل و هوای ایشان است الحال میرسند و از این واسطه مملکت مغشوش میگردد و مخروب
میشود و چنانچه سزاوار نیست نه یک جمعی در یک امر سزاوار نیست تفویض چندین امر
بیک نفر زیرا که هرگاه یک نفر اشتغال زیاده باشد حواس او جمع نخواهد بود و هیچ یک از امور
کما هو حقه نخواهد پرداخت [illegible] [illegible]
رو کرده در یک عمل ضایع کند دوم آنکه کسی را از برای ریاست
اختیار نماید که قوی دل و شجاع باشد و از ... و کارهای عظیم عاجز نکرده و در آن حکام

خلق اضطراب وفهم وخوف بهم رسانند و انتقاص را در این مقام تفاوت بسیار است و اعتقاد حضر
اینست که هرگاه کسی را ستم شود و رحم اعلام آن از تفضلات بی‌نهایت حضرت باری تعالی است
چنانچه شاهد است بر این مطلب ایه و اذ هدا انهم ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه و اما کتابه
این حاصل نمی‌شود و نکبة نمی‌رسد امور شاقه و با انجام رسیدن آنها بر وفق مطلوب سیم
آنکه از عیوب کتاب ورنگ کدر و سهل تشمر و زیرا که چون چنین کند البته لشکریان و رعیت‌ها
از عیب ممتنع باشند و سهل می‌نگارند و آن عیب منتشر می‌گردد و در رعیت و لشکر و فی
الحقیقه سلطان سبب شده است از برای آن و ملامتی بر سلطان رخ نهفت چنانچه گفته شد
که الناس علی دین ملوکهم مصراع هر عیب که سلطان بپسندد هنر است و علاوه بر این
بنا باشد که از جزئی عیبی عیوب کلی مترتب شود پس باید که عیوب عمده و کبائر امعان
نماید و چنانچه ظلم یا جوری نباشد یا معصیتی را مرتکب شوند حد فرماید و حنانچه حدی
لازم اید جاری نماید زیرا که اقامه یک حد در زمین نافع‌تر است از باران چهل شبانه روز
و هرگاه قصاصی لازم آید مسامحه ننماید تا آنکه صاحب جور را راضی نماید و بالجمله در اقامه
حدود و اجرای احکام و سیاسات تکاسل و تساهل ننماید زیرا که استقامت دین بدون اینها
محال است و منا‌ط‌ ملک سلطان تغافل ننماید بلکه اهتمام نماید طبقه ششم
تجار و سوداگران و ارباب صناعات و مراقبه حالات ایشان از اهم و الزم است چه اینکه
ایشان آلات و اسباب‌اند از برای معیشت خلق و وسائط و وسائل‌اند از برای جلب منافع
ایشان و بدست ایشان که از دیار دور و نزدیک و شهرها و ملکها و چون ایشان
بنای ظلم و تعدی بگذارند کار مردم سخت می‌شود و چون بنای عدالت و رفق گذارند کار خلق
سهل و آسان می‌کردد پس بنابراین ظلم بر ایشان ظلم است بر جمیع رعیت از خواص و عوام و عدالت

بر ایشان عدل است با کافه انام چرا که ایشان تجاوز نمی‌نمایند چنانچه شرع الهی بالسویه
ساختن لهذا تغافل از ایشان و تجاهل از افعال و اطوار ایشان موجب اغتشاش و اختلال
امور خلایق است چرا که هرگاه تفقد افعال و اطوار ایشان نشود در انجه در دست ایشان است
از امور ظلم می‌نمایند و نرخ‌ها را زیاد می‌نمایند و آنچه از طعام را که بتوانند نگاه می‌دارند و
نگاه می‌دارند تا نرخ‌ها زیاد شود و بر رعیت احجاف نمایند و بسیار معاملات می‌نمایند و خود
و بلاد را درهم می‌کنند و بالجمله اوقات بر مردم تلخ می‌نمایند و شرح احوال این طبقه در طی دو
فصل است فصل اول در رعایت کلیه تجار و خواص ایشان اصل ثم استوصی بالتجار
و ذوی الصناعات و اوص بهم خیراً المقیم منهم و المضطرب بماله و المترفق ببدنه فانهم مواد
المنافع و اسباب المرافق و جلابها من المباعد و المطارح فی برک و بحرک و سهلک
و جبلک و حیث لا یلتئم الناس و لا یجترئون علیها فانهم سلم لا تخاف بائقته و صلح
لا تخشی غائلته و تفقد امورهم بحضرتک و فی حواشی بلادک تعلیل از انچه ذکر شد شرح
سفر نمائیم که تعهد خود و ادا در باب مکاسب و اصحاب حرفه‌ها و تعهد کیرا از ایشان
عهد خیر از کسانیکه مسافرت می‌نمایند و کسانیکه کسب می‌کنند به بدن خود پس تحقیق که
ایشان مواد منافع و اسباب آسایش مردم و جمع نمایند که آنرا اسباب آسایش‌اند از مکانهای
دور و صحراها و دریاها و کوهها و هامون هر کجا که ملایم نمی‌کنند مردم مر مکانهای
منافع را و جرئت نمی‌کنند در آن مکانها پس تحقیق که تجار و کسبه مسالمند که ترسی نمی‌شود
هلاک از آن و صلح‌اند که ترسی نمی‌شود فساد او و جستجو نما امور ایشان را در حضور تو یا
در اطراف ملک تو تنبیه و بدان تنبیه اول بدانکه این جماعت هر چند طبقات و اعظم
اصناف رعیت‌اند که منضبط نمی‌گردد امر احدی مگر با این جماعت زیرا که تجار واسطه‌اند

میان خلق که از هر شهری و هر قریه و محلی استعداد اهل هستند به شهری و قریه و محلی دیگر و این عمل
هر کس را ممکن نیست و باین واسطه معاش خلایق از ماکولات و مشروبات و ملبوسات
و آلات صناعات چون چرم و آهن و مس و نیل و غیر اینها کلا از برای هر جماعتی میسر میگردد
و باین واسطه اسباب معاش و چیزهائی که احتیاج بعمل دارد بصنعت ارباب صناعات
تمام میشود چون صباغی و کفاشی و حدادی و سراجی و غیر ذلک و باین سبب امور مملکت
منضبط است زیرا که تجارت و معامله ممکن نیست مگر باسباب و آلات و اهل مهیا نمیگردد
مگر بانچه ذکر شد و هم چنین هر یک از طوایف محتاج است بعمل دیگری چون حداد بنجار
و عکس و سراج بدباغ و عکس و بالجمله هر یک از طوایف محتاجند بدیگری لهذا ضعف
و شدت دارد و لکن استغناء از کل محالست که حاصل گردد و مزد رحمت و زحمت
این طبقه زیاده که با ایشانست عمل بلکه جمیع امر معاش مگر بجز و احسان باصناف این
طبقه و امر نمودن سایر طبقات باحسان با ایشان از فرایض عینیه است زیرا که احسان
با ایشان سببیست از برای قوت و شوق و شفقت ایشان و سبب نمودن ایشان بعمل خود
و سبب نمودن ایشان سببیست از برای تعویز نعمت و ادای ملک و علت و فراغ از برای
عبادت و رستگاری دنیا و آخرت از برای سلطان و رعیت اینست اجمال از فضیلت
این طبقه است و اما التفصیل پس بدانکه اصناف این طبقه را تفاوتست از حیث
فضیلت بعضی بر بعضی بحسب تفاوت صنایع ایشان پس بعضی از صنایع و مکاسب
حرام است و بعضی مباح است و اصحاب محرمات از احسان نیست بلکه احسان با ایشان
جایز نیست و محرمات امور چندیست که خواهد اشاره شد بسوی بعضی از آنها انشاء الله
بخش دوم در آنکه طلب رزق از برای عیال واجب لنفقه از واجبات است و ترک آن

از محرمات و طلب رزق از ممر حلال افضل است از جمیع عبادات و از حضرت صادق منقول است
که آن جناب از رسول خدا صلعم روایت فرموده است که عبادت هفتاد جزو است و افضل آنها طلب
حلال است و از حضرت صلعم روایتست که کسی که طلب نماید حلال را از برای اینکه بعفت احد در امانست و عیال خود کرداند
شده است و از امیر المؤمنین مرویست که بتحقیق که خداوند تبارک و تعالی دوست میدارد امینان حیان
کسب را و اعتبار نیست در آن که کرده شده است و ناجر داشته شده است و مذموم است ترک
طلب رزق حتی بر کسیکه خبر داشته باشد از برای خود و دیگر هشام همدانی از حضرت صادق
علیه السلام روایت کرده است که آنحضرت فرمودند ای هشام اگر ببینی دو صف را که ملاقات نموده اند
پس وامگذار طلب رزق را در آن روز و شهاب بن عبد ربه از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که
اگر گمان کنی یا برسد ترا اینکه امر یا شده است و فرود آمده پس وامگذار طلب رزق را و اگر بتوانی که نبوده
باشی مسکینی بعد از پس بکن و از حضرت نبوی صلعم مرویست که بدرستی که اصناف چند مستجاب
نمیشود از برای ایشان دعوت مردیکه نفرین نماید در حق والدین خود و مردیکه نفرین کند بغریم
بوده است مالش را پس ننوشته است از برای او و شاهد نگرفته است و مردیکه نفرین میکند
بزن خود و بتحقیق که قرار داده است از برای او طلاق را اگر رضا نماید او را در دست او و مردیکه
در نشسته در خانه و میگوید که پروردگارا روزی مرا بده و بیرون نمیرود و طلب نماید روزی را پس
بنده را میگویند که حق تعالی میفرماید ای بنده آیا قرار ندادم از برای تو راهی بسوی طلب و تصرف در زمین با اعضای
صحیح پس بوده باشی معذور نزد من در فیما بین من و تو در طلب کردن بجهة پیروی نمودن امر من تا اینکه
نبوده باشی مسکینی بر اهل خود پس اگر خواهم روزی میدهم ترا و اگر خواهم تنگ میگیرم بر تو
و تو معذوری نزد من و مردیکه روزی کرده است خداوند او را مال بسیاری پس خرج کرد
آنها را بیان روزی خود را و دعا کند که پروردگارا روزی بده مرا پس میفرماید ای بنده آیا روزی

نداریم تا روزی وسیع شود پس چرا ما اندوهی نکردید و ان هم چنانکه امر کرده بود ترا و تحقیق که نهی کرده

ترا از اسراف چون کسی که دعا میکند در قطع بودن رحم و از حضرت باقر ع مرویست که فرموده

خوب یاوریست از برای اخرة دنیا و از حضرت صادق ع مرویست از رسول خدا ص که فرمودند

ملعونست کسی که میاندازد سنگینی خود را بر مردم **بخش سیم** بدانکه معاش خلق از وجوه

چندیست که مرجع انها بسوی پنج چیز است اینست که امیر المؤمنین ع فرمودند بدرستی که معاش

خلق پنج است امارة و عمارة و تجارة و اجارة و صدقات و مستحبات یک حضرت امیر

المؤمنین ع که خداوند حق فرموده بحضرت داود که بدرستی که تو خوب بنده می بودی اگر نمیخوردی

از بیت المال و کسب میکردی **بخش چهارم** بدانکه مکاسب منقسم میشود باقسام احکام

یعنی مباح است و مستحب و مکروه و واجب و حرام اما محرمات بیع اعیان نجسه و

متنجس نابل چون بول حرام گوشت و غائط ان و بیع میته و هر چه منتفع نمیشود بان چون

بتم و حشرات و سباع کلا مگر گربه و شکاری [illegible] بعضی تجویز نموده اند سباع را [illegible]

لهو و لعب و بیع چیزی بجهة فعل محرم چون بیع سلاح بدشمنان دین و بیع انگور بجهة

شراب و اجرت بفعل حرام چون غنا و امثال ان و اجرت بر فعل واجب چون نماز

میت و اجرت بر تغسیل و تکفین مسلمین و اعمال محرمه و نفسها چون غنا و عمل صور مجسمه

و معونت ظالمین و توجیه باطل و حفظ کتب ضلال و نسخ ان بجهة غیر نقض و هجو مومنین

و تعلم سحر و کهانة و قیافه و شعبده و قمار و جمیع انواع ان چون نرد و شطرنج و امثال ان

و مخلوط نمودن خوب باید بچیزی که پنهان باشد مثل اب با شیر و تدلیس ماشطه [illegible]

با هیچ حرام است بر مرد شرعا و اما مکروهات بعضی از انها چیزیست که کشاننده باشد

بسوی مکروهی یا بسوی محرمی غالبا مثل بیع اکفان و طعام و درست [illegible] بجهة مجزی شدن انها

انها بسوی تجارة و بعضی از انها چیزیست که مکروه هست [illegible] چون جولائی و حجامت هرگاه

شرط کند و کشیدن زیاده و بعضی از انها چیزیست که منجر میشود بسوی شبهه مثل کسب

اطفال و کسب که دوری نمیکند حرام را و اما مستحبات انست که مقدمه باشد از برای مستحبی

چون وسعت بر عیال یا اضافه مومنین یا زیارت ائمه دین و غیر ذلک و اما واجبات

انست که مقدمه باشد از برای فعل واجبی چون بیع نزد نفقه عیال واجب النفقه

و ادای دین و حج الاسلام و اما مباحات ماسوای مذکورات است و از برای تفصیل

این مقام محل دیگر است از حضرت صادق ع منقولست که سوال شد از انحضرت

از معاش عیال پس فرمود جمیع معاش کل انها از وجوه معاملات در میان ایشان

از چیزهائیکه میباشد از برای ایشان در ان کسبی چهار جهت است و میباشد از انها

حلال از جهتی و حرام از جهتی پس اول این جهات چهارگانه ولایت است بعد تجارت

بعد صناعت بعد اجاره فرض از حق تعالی بر بندگان در همه معاملات حلال در

حلال و عمل بان حلال و اجتناب جهات حرام از انها است **بخش پنجم**

بدانکه افضل مکاسب تجارة است و عداوت ده عشر برکت و بلکه عشر دیگر در غیر ان

و روایات بیان از انچیز در دست خلق است و زیاد میکند عقل را و ترک ان

کم میکند عقل را و اما زراعت بهترین مکاسب است و کسب انبیاء است و امیر ع میفرمایند

از برای احیا میخواهد که تجارت کنید که مبارک گردانید خداوند از برای شما بتحقیق

که شنیدم از رسول خدا ص که رزق ده جزو است نه جزو ان در تجارة است و یک جزو در غیر

ان و از حضرت باقر ع مرویست که از رسول خدا ص روایت کرده که برکت ده جزو است

نه جزو ان در تجارة است و یک جزو باقی در پوست گوسفند و امیر ع فرمودند که [illegible]

شوید تجارت را پس بدرستی که از برای شما است ده دانگ نه دانگ از آنچه در دست خلایق است
بتحقیق که خداوند دوست میدارد صاحب کسب امین را مغبون نه ستانی کرده میشود و نه اجر داده
میشود و از حضرت صادق ع مرویست که فرمودند ترک تجارت کم میکند عقل را و در
روایتی میبرد دو ثلث عقل را و از حضرت امام محمد باقر ع فرمودند که بود پدرم که میگفت
بهترین اعمال زراعتست هر که زراعت کند پس میخورند از آن خوب و بد اما خوب پس
آنچه میخورد از او چیزی استغفار میکند از برای او و اما بد پس آنچه میخورد از او چیزی
لعنت میکند او را و میخورند از او حیوانات و پرندگان و از حضرت صادق ع مرویست
که زرع نمائید و غرس کنید که عملی نکردند مردم عملی را که حلال تر باشد از زراعت الحدیث
و ایضا فرمودند که کیمیای بزرگ زراعتست پس بدرستی که حق تعالی اختیار فرموده است
از برای انبیا حرث و زرع را تا آنکه ناخوش ندارند چیزی از قطرات آسمان را و ایضا
حق تعالی قرار داده است ارزاق انبیا را در زراعت تا آنکه ناخوش ندارند چیزی از قطرات
آسمان را و ایضا سؤال شد از رسول خدا ص که کدام مال بهتر است از مالها فرمودند
مالیکه زراعت میکند شود و زراعتی که زراعت نماید او را زارع و بدهد حق او را در روز
درویدن آن **بخش ششم** در آداب تجارت و زراعت مستحب است تا آنکه
در آنچه متعرض آن میشود و در شریدهای ترا بعین در انصاف و قبول بودن از پشیمان و
کتابت و شهادة و الله اکبر گفتن در وقت خریدن و دعا و ذکر گفتن و خواندن دعا
در وقت داخل شدن بازار و از حضرت باقر ع مرویست که کسی که داخل شود در بازار
پس نظر کند بسوی شیرین و تلخ و ترش پس باید بگوید اشهد ان لا اله الا الله وحده
لا شریک له و ان محمدا عبده و رسوله اللهم انی اسئلک من فضلک و استجیر بک من الظلم

والغرم والمأثم و مکروه است مدح بایع و ذم مشتری و قسم خوردن بر بیع هرگاه قسم حق
باشد و الا حرام است و بیع در موضعیکه عیب مال دیده نشود و ربح مگر با ضرورت
و بیع بر کسیکه وعده نیکی با او داده باشی و قیمت کردن چیزی ما بین طلوع صبح تا طلوع
آفتاب و داخل شدن بازار اول و لا و منبا بعد از بابت عطرتان و صاحبان ناخوش سیما
و کورها و متعرض شدن کیل و وزن از برای کسیکه نیکو نمیداند او را و طلب کم کردن
از ثمن بعد از معقود بودن و زیاد گفتن قیمت در وقت حراج و داخل شدن مؤمن در معامله
مؤمن دیگر و وکیل شدن شهری از برای صحرائی و رفتن در راه صاحبان متاعها
بجهت خریدن   و اما آداب زراعت بدانکه مستحبست ریختن آب در اصلهای درخت
که غرس میشود پیش از ریختن خاک و کندن زمین و خواندن دعا از حضرت صادق ع
مرویست که چون فرود آمد حضرت آدم ع بزمین تا آنکه فرمود ای آدم باش زراعت کنند
پس آدم گفت تعلیم نما مرا دعائی گفت بگو اللهم اکفنی مؤنة الدنیا و کل هول دون
الجنة و البسنی العافیة حتی تهنئنی المعیشة **فصل دوم** در صفات ذمیمه تجار
اصل و اعلم ان مع ذلک فی کثیر منهم ضیقا فاحشا و شحا قبیحا و احتکارا للمنافع
و تحکما فی البیاعات و ذلک باب مضرة للعامة و عیب علی الولاة فامنع من الاحتکار
فان رسول الله ص منع منه و لیکن البیع بیعا سمحا بموازین عدل و اسعار لا تجحف
بالفریقین من البایع و المبتاع فمن قارف حکرة بعد نهیک ایاه فنکل و عاقبه فی غیر
اسراف یعنی بعد از آنچه فرمودیم آگاه میگردانم ترا که بدان که با وجود آنکه اسباب
مکاسب از برای ایشان فضایل مزبوره است و بسیار از احسان میباشند و لایق آنند
که در جستجوی ایشان باشی چنان بدان که مطلق العنان میباشند بلکه در بسیاری

از ایشان تنگی از حد بیرون رفت و بخل و حرص زشتی و حبس نمودن منافعت را بخلایق
در معاملات و این عمل از باب مضرات است از برای جمیع رعیت و عیب است بر دولة پس
منع نما از حبس نمودن و باید بوده باشد بیع بیع آسان بوزنهای درست و نرخها
که زیاده روی در آن نشود بر خریدار و فروشنده پس کسی که مرتکب شود حبس نمودن را بعد
از نهی تو او را سزا است و عقاب نما او را عقابی که زیاد نباشد نمایش و در آن
پنج بخش است اول سزاوار است بودن آدمی سهل البیع و سهل الشراء و سهل القضاء و
سهل الاقتضاء و ایضا از رسول خدا ص مرویست که حق تعالی آمرزیده است مردی را
که بوده است پیش از شما و بوده است سهل هرگاه میفروخته و سهل هرگاه میخریده و
هرگاه طلب مینموده و سهل هرگاه طلب میشده دوم در شح و آن بخل با حرص است و
از ارذل صفات است چنانچه گذشت در صفات رذایل و عنوان و همین صفة سبب
از برای ضیق و احتکار و امثال آن است سیم در احتکار و آن عبارتست از حبس نمودن
گندم یا جو یا مویز یا خرما یا روغن جهت گران شدن یا نبودن دیگری که رفع احتیاج
خلق بآن بشود و آن حرام است شرعا با احتیاج خلق بآن و جایز است منع آن و جبر
او بفروختن چنانچه کلام معجز نظام صریح است در آن و اخبار و بکریم موافق است با آن
و در غیر مذکورات ممنوع نیست از حضرت صادق ع مرویست که نیست حکره مگر
در گندم و جو و خرما و مویز و روغن و علوی مثل اینست بعد از نهی از حکره حضرت
با فتح ع اثنا با خود از رسول خدا ص روایت نموده مثل این دو را و حضرت نبوی ص از
حضرت جبرئیل ع روایت نموده که گفت مشرف شدم بآتش پس دیدم وادی که در جهنم
میجوشد پس گفتم که ای مالک این وادی از برای کیست گفت از برای سه جماعت

سؤال

سه جماعت محتکرین و مدمنین خمر و قوادین از حضرت صادق ع مرویست که
شد از حکره فرمودند که اینست که بخری طعامی را و حال آنکه نبوده باشد در شهر
غیر از آن پس اگر بوده باشد در شهر طعامی یا متاعی غیر از او پس نیست باکی که التماس
نماید بمتاع خود بنا دهد او را و حضرت صادق ع فرمودند آورنده روزی داده شده
است و حبس کننده ملعونست چهارم و سزاوار است که قیمت اجناس تعیین
نباشد و هرگاه تجار خواهند که جبر نمایند سزاوار است که والی منع نماید ایشان را
از آن و لکن ابا داراست تعیین قیمت باند محل خلافست اظهر عدم است و عبارة
امیر ع دلالت بر زیاده از این ندارد و امیر ع فرمود که گذشت رسول خدا ص بجماعتی
که انبار داران بودند پس امر فرمود که اجناس ایشان بیرون آورده شود که بسوی
بازارها و مکانها که بر بینند چشمهای ایشان پس گفته شد از برای رسول که کاش
قیمتی قرار میدادی پس غضب فرمود رسول خدا ص تا آنکه معلوم شد غضب در صورت
او پس فرمود که من قیمت نمایم برای ایشان اینست و غیر این نیست که نرخ بسوی خداست
بلند میکند هر وقت که خواهد و فرود میاورد هر وقت که خواهد و فرمودند حضرت
صادق ع که بدرستی که حق تعالی موکل فرموده است بر نرخ ملکی را که تدبیر مینماید
او را با مر خداوند پنجم بدانکه شرط است در صحة سودا بعد علم خریدار و فروشنده
بمبیع و ثمن پس صحیح نیست سودا بعد چیزها مکیله یا وزنه بدون وزن و این مسئله
مسلم و اجماعیست مگر در صورتی که صاحب متاع بکیل یا وزن دیده باشد و خریدار
راضی شود بکیل و وزن او پس جایز است و حضرت صادق ع فرمودند که اگر نبوده
باشد از طعام که نام گذارده شده است وزن و کیلی پس صحیح نیست بیع او تخمین و این

از چیزهایی که ناخوش است از بیع طعام و مثل آن و احتیاط و بکر از آن و طلب ربا و است و بهر صورة

واجب است که بوده باشد کیل و وزن تمام و درست و حرام است کم بودن آن و مستحب است

زیاده دادن به قدر یک عرف صدق نماید بر آن زیادتی و از اندازه عرف بیرون نرود قال تبارک

و تعالی و تقدس واقیموا الوزن بالقسط ولا تخسروا المیزان وایضا قال تعالی ولا تبخسوا

الناس اشیاءهم ولا تعثوا فی الارض مفسدین وایضا قال تعالی ویل للمطففین الذین

اذا اکتالوا علی الناس یستوفون واذا کالوهم او وزنوهم یخسرون وقال جل شانه وزنوا

بالقسطاس المستقیم **طبقه هفتم** اندر عیب ذوالحاجات از فقراء و ضعفاء و

طایفه کسانی هستند که قطع شده است امید ایشان از جمیع اسباب ظاهریه و محروم

کردیده اند از ما سوای حضرت باری تعالی پس کردیده است دلهای ایشان محل نزول

فیوضات ربانیه و ابدان ایشان مقام رحمت الهیه و هر کس که میل کند با ایشان نزدیک است

برحمت پروردگار و امیدوار برسیدن حاجات از قاضی الحاجات و قضای حاجت

ایشان سبب است از برای رسیدن بحوائج عظیمه و اعانه این جماعت کفارات است از برای

گناهان عظیمه زیرا که مرحمت با ایشان خالص قربت است چنانکه از ایشان امیدواری

اعانه در امور دنیوی نیست و طمع در مال و جاه نیز متصور نمی شود و بیان احوال این طبقه

در چند فصل است **فصل اول** در وصیت برعایت کلیه فقراء **اصل** ثم الله الله فی الطبقة

السفلی من الذین لا حیلة لهم والمساکین والمحتاجین واهل البؤسی والزمنی فان فی هذه الطبقة

قانعا ومعترا واحفظ لله ما استحفظک من حقه فیهم واجعل لهم قسما من بیت مالک

وقسما من غلات صوافی الاسلام فی کل بلد فان للاقصی منهم مثل الذی للادنی وکل قد استرعیت

حقه فلا یشغلنک عنهم بطر فانک لا تعذر بتضییعک التافه لاحکامک الکثیر المهم فلا تشخص همک

عنهم ولا تصعر خدک لهم **شرح** یعنی از آنکه ارشاد فرموده بود ترا بکیفیت معاشرت با شش طبقه مذکوره

انصحیت تو بر هدایت بسیار بهم تو را بطریقه سلوک با طبقه هفتم پس میفرماید تو را که بپرهیز

حق تعالی را و ملاحظه نمودن حق طبقه زیرین از کسانی که نیست حیله از برای ایشان و بیچارگان

و طلبکاران و محتاجین و افتادگان پس بتحقیق که در این طایفه سائلان و قانعان و محتاجان

و ساکتانند و حفظ نما بجهة رضای خدا آنچه را که حافظ کردانیده است ترا از برای ادای

و قرار داده از برای ایشان قسمی از بیت المال خود را و قسمی از غلات اراضی اسلام که از اهل

شرک گرفته شده است پس بدرستی که از برای دور ایشان سهمی است مثل سهمی که از برای

نزدیکانست و هر یک از ایشان بتحقیق که طلب کرده شده مراعات حق ایشان را پس غافل

نسازد ترا از ایشان شادمانی پس بتحقیق که تو معذور نیستی بضایع ساختن حقیر بسبب

محکم نمودن تو بسیار مهم را پس برمدار همت خود را از ایشان و مکردان روی خود را از جهة

ایشان **تنبیه** در این فقرات حضرت فرموده باحسان با فقراء و ادای حقوق ایشان

و اشاره فرموده بسوی حقوق فقراء و اقسام ایشان و بیان این مراتب در ضمن چند سخن است

اول در فضل فقراء مؤمنین حضرت صادق ع فرموده بتحقیق که فقراء مؤمنین داخل میشوند

بهشت را پیش از اغنیاء بچهل سال بعد فرموده که زود باشد که بیاورم از برای تو مثل این را

مثل این بهشت که مثل این دو کشتی است که بگذرد بر باج عشار که بر نده پس نظر کند در آن

دو پس نه بیند در آن چیزی پس بگوید بگذرید او را و نظر کند در دیگری پس به بیند که سنگینی

میبرد پس بگوید که نگاه دارید او را و همچنین روایتی باین مضمون است و ایضا وارد شده که فقراء

پادشاهان بهشتند و ایضا فرموده بدرستی که حق تعالی التفات میفرماید در روز قیامت

بسوی فقراء مؤمنین در حالتی که شباهت دارد کسی را که عذر خواهی نماید بسوی ایشان

پس میفرماید بعزت و جلال خودم قسم که فقیر نکردانیدم شما را در دنیا بجهة خواری شما بر من

و هم از پیغمبر منقولست که عمل میکنم شما را مرد فقیر که داده است نوشته بدست خودش یعنی از
درهای بهشت پس بگیرید دست او را پس داخل بهشت شوید پس میگوید مردی از ایشان به
که اهل بهشت عیب نمودند پس نشان پس زن گرفتند و پوشیدند لباسهای نرم و خوردند
طعامهای لذیذ و ساکن شدند خانه ها را و سوار شدند حیوانهای مشهور را پس عطا نما مرا مثل
آنچه عطا فرمودی ایشان را پس میفرماید حق تعالی از برای تست و از برای هر بنده از شما
مثل آنچه عطا فرمودم اهل دنیا را از روزی که بوده است دنیا تا وقتی که تمام شده است
هفتاد مقابل و ایضا فرموده که نبوده است از اولاد آدم مؤمنی مگر فقیر و نبوده است
کافری مگر غنی تا آنکه آمد ابرهیم پس گفت ربنا لا تجعلنا فتنة للذین کفروا
یعنی پروردگارا قرار مده ما را از برای آنانکه کافر شده اند پس گردید است
جماعت مالدار و احتیاج و در آن جماعت مالدار و احتیاج و ایضا فرموده در مناجات
موسی هرگاه ببینی فقر که رو کرده است پس بگو مرحبا بشعار صالحین و هرگاه
غنا را که رو آورده است پس بگو گناهی تعجیل شده است عقوبتش و ایضا فرموده
بوده باشد در روز قیامت بر میخیزند جماعتی را از مردم تا آنکه میآیند در بهشت را پس
در بهشت را پس گفته میشود که اول بعد از حساب پس میگویند چیزی به ما نداده که
حساب کنیم پس حق تعالی میگوید که راست گفتند داخل شوید بهشت را و بالجمله اخبار
و آثار در فضیلت فقرا و سهولت حساب ایشان بیحد است و مراد اینست که هرگاه
فقیر باشد فقیر غنی حالت فقر بهتر است از برای او و عوض آنست که از عبادت
توان نمود **دویم** سزاوار است که فقرا پنهان دارند فقر خود را و اظهار احتیاج
لاسیما از برای منافقین و مخالفین و سزاوار است که سؤال ننمایند و قناعت کنند
مفضل بن عمر گوید که داخل شدم بر حضرت صادق پس ذکر کردم بعض حال خود را پس گفت

گفت ای غلام بیاور آن کیسه را که در آن چهار صد درهم است که عطا فرموده است مرا ابا جعفر
پس بگیر این را و تفرج نما بآن گفتم نه بخدا قسم که نبود این روز کار من و لکن دوست
داشتم که دعا کنی مرا گفت پس فرمود بدرستی که زود باشد که دعا کنم و لکن بپرهیز
هنگامی که مردم را خبر حال خود رسوا شوی با ایشان امیر المؤمنین از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت نموده که
حوائج امانتی است از حق تعالی در سینه های بندگان پس کسی که بپوشد از آن نوشته میشود
از برای او عبادت رسول خدا و فرمودند رسول خدا که ای علی بدرستی که خدا قرار
داده است فقر را امانتی نزد خلقش پس کسیکه بپوشد از ایشان مثل روزه دار و نماز
گذار کسیکه فاش کند آن را در نزد کسی که قادر است بر قضای حاجت او پس نکند بتحقیق که
کشته است او را آنکس نه اینکه کشته است او را بشمشیر و لکن کشته است او را با آنچه شکسته است دل او را حضرت
صادق از آبا کرام خود از رسول خدا روایت کرده است که ای گروه فقرا و مساکین پاکیزه
کنید نفس خود را و عطا کنید خدا را از قلب خود تا آنکه ببخشد حق تعالی شما را ثواب فقر
شما را اگر نکنید نیست ثوابی از برای شما و از حضرت صادق منقولست که بیامرزد خدا
مردی را که عفت و تعفف پیشه خود کند پس باز ایستد از سؤال نمودن و امیر المؤمنین فرمودند بدرستی
که عزت حاجت شما نزد دل است از طلب نمودن از ناسزاوار و ایضا عفاف زینت
فقر است و شکر زینت غنا و از آنحضرت مرویست که سخا مرد از آنچه در دست مردم است
بیشتر است از سخا نفس و بذل و مروت صبر در حالت فاقه و حاجت و تعفف و غنی
از روزی که اعطا و بخشش را خدا عادت کرده است و ناامید شدن از آنچه در دست مردم است
از حضرت صادق منقولست که نیست بنده که سؤال نماید از غیر احتیاج پس بمیرد
تا آنکه محتاج نماید او را حق تعالی بسبب آن و از برای او و بسبب سؤال آتش را **سیم**

احسان الفقرا از حضرت باقر ع منقولست که چون روز قیامت شود امر نماید خداوند
منادی را که ندا کند در میان مردم که کجا اند فقرا پس میایستند جمع بسیاری از مردم پس میفرماید
پروردگار که ای بندگان من عرض میکنند که لبیک ای پروردگار ما پس خداوند فرماید که من
شما را فقیر نکردم بجهة خواری شما بر من و لکن برگزیدم شما را بجهة مثل امروز تفحص نمائید
روهای مردم را پس کسیکه عمل نموده بسوی شما عملی نیکو را عمل نموده است مگر اینکه من جزا
دهم او را از من بهشت را و به تحقیق که ذکر نمودیم در طی ابواب فضل ادخال سرور را
در قلب مومن و قضاء حاجت او و در این دو باب از ابواب بسیاری از محاسن مندرج است
چون تصدق و اطعام و اکساء و غیرانها از چیزهائی که مسرور میکردند باو مومنین
و پوشیده نیست که بهترین معروفها آنست که با اهل معروف بشود و بهترین صدقات
که محتاجین که بدون سوال بگذارند و از کسی سوال نمیکنند باشد قال تعالی انما الصدقات
للفقراء و قال تعالی انفقتم من شیء للفقراء الذین احصروا فی سبیل الله [illegible] و امیر المومنین
فرمودند که مسکین رسول خداست هر کسیکه منع نماید او را منع نموده است خدا را و کسیکه عطا
نماید او را عطا نموده است خدا را محمد بن عجلان گوید که بودم در خدمت حضرت صادق ع
که داخل شد مردی پس سوال نمود آن حضرت که چگونه واگذاردی برادران مومن خود را
پس نیکو کرد ثنا بر ایشان و مدح کرد پس فرمود چگونه است عیادت اغنیاء ایشان فقراء
ایشان پس گفت کم است فرمود که چگونه است مشاهده اغنیاء ایشان بر فقراء ایشان عرض کرد
کم است فرمود که چگونه است صله اغنیاء ایشان مر فقراء ایشان را در آنچه در دست ایشان است
عرض کرد به تحقیق که ذکر کردی اخلاقی چند را که کم است در نزد ما پس فرمود که چگونه گمان
میبرند این جماعت که شیعه ما میباشند ابا اسمعیل گوید که گفتم از برای ابی جعفر ع که فدات

تو شوم بدرستی که شیعه در نزد ما بسیار است پس فرمود که آیا مهربانی میباشند غنی بر فقیر
و آیا میگذرد نیکوکار از بدکار و مواسات میباشند گفتم نه فرمود که نیستند این جماعت
شیعه شیعه کسی است که میکند این را از حضرت باقر ع مرویست که فرمودند از احب اعمال
بسوی حق تعالی سیر است که طعام دهد مسلم را از گرسنگی و ادا نماید بدهی از مسلمی و ادا نماید
قرض از مسلمی را و حضرت صادق ع فرمودند که بر تو باد سیر کردن از فقراء پس بدرستی که
حق تعالی میفرماید که وما یبدئ الباطل وما یعید یعنی ابتدا نمیکند باطل را و اعاده نمیکند
و رسول خدا هم فرمودند ان ولیمه که مختص باشد باغنیا و ترک شود از فقراء و از حضرت
صادق ع مرویست که کسیکه سیر نماید گرسنه را واجب است از برای او بهشت و حضرت
صادق ع فرمودند که حق تعالی خلق فرموده است از خلق خود که اختیار فرموده است ایشان را
برای بهشت پس اگر توانی که بوده باشی از ایشان پس باش و امیر المومنین ع مرویست در حدیثی
که سوال شد از رسول خدا ص که از حسنات مومن فرمودند که بهترین خصلت است از جمله
طعام دهد کسانی که محتاج اند او اکرام نماید ایتام را از حضرت رسول ص مرویست
در حدیثی پنج هزار نان یا پنج دینار یا پنج درهم یا الف باشد از برای انسان و اراده
باشد که صدقه بدهد پس بهتر آنست که اول خرج نماید بر پدر و مادر خود و دوم بر خود و عیال
خود پس سیم بر خویشان خود خصوصا بر فقراء خویشان خود پس چهارم بر همسایگان خود
خصوصا فقیران ایشان پس پنجم در راه خدا و این کمتر است از همه از حیثیت اجر
پوشیده نیست که صدقات باطل میشود بمنت گذاردن و مستحب است تصدق در صبح
و مستحب است امر نمودن اطفال بدادن صدقه بدست خود و سزاوار است که در قضای
حاجت تاخیر ننماید بجناب ختمی مآب و حضرت سید اوصیا شود که ابدا بر تو نموده اند چهارم

در فضل قناعت قناعت از انواع منجیه و در تحت عفت است و از حضرت رسول مرویست
که فرمود بجبرئیل که چه چیز است تفسیر قناعت عرض کرد که قناعت میکند بآنچه میرسد از دنیا
قناعت مینماید بقلیل و شکر میکند بر یسیر و شیخ طوسی تفسیر نموده است از آن برضای نفس
در ماکل و مشارب و غیر آن بآنچه برسد نباید خلل یا اثر حرجی که اتفاق افتد و تحریص
و ترغیب شده است بآن در کتاب و سنت قال تعالی و لا تعجبک اموالهم و قال تعالی
و لا تمدن عینیک الی ما متعنا به ازواجا منهم زهرة الحیوة الدنیا و در حدیث است
که کسی که قناعت نمود بهرچه بارز شد و از حضرت باقر مرویست که کسی که قناعت نماید بآنچه
روزی کرده است او را حق تعالی پس از غنی ترین مردم است و امیر المؤمنین فرمودند
که قناعت مالیست که هرگز تمام نمیشود و از طریق عامه روایت شده که قناعت گنجیست که
تمام نمیشود و معنی آن اینست که هر قدر که کم شود از قانع از متاع دنیوی راضی میشود
از آن و از امیر مرویست که کفایت میکند بقناعت ملکی و بالجمله قناعت از صفات
اولیا و صلحا است که رئیس و خاتم و مولای ایشان محمد بن عبد الله است که قوت او
جو بود و سیر نمیخورد از آن و شکم بخیانش خوراک بود و جامه های درشت میپوشید و ضد آن
انطول و افراط حرص است یعنی طلب دنیا زیاده از قدر ضرورت و ذکر نمودیم مطالب او را
و لیکن باید دانست که مشتبه میشود طلب مال بجهت توسعه بر عیال و سایر وجوه بر حرص
و ترک طلب و تضییق بر عیال بقناعت و باید که عاقل مشتبه ننماید و جدا کند آنچه عقل
و نقل حکم مینماید بر آن که طلب رزق است از راه حلال و بر وجه حلال بجهت صرف در عیال
واجب النفقه و رسول خدا فرمودند که زحمت کشنده بر عیال مثل جهاد کننده
در راه خدا است و گذشت کلامی در استحباب تکسب

پنجم در حقوق در اموال

در اموال سوای حقوق واجبه بدانکه در اموال حقوق چند واجب چون خمس و زکوة
و هر چه مقدمه باشد از برای فعل واجبی چون حج و ابتیاع آب بجهت وضو در وقت
ضرورة و نفقه عیال واجب النفقه و غیر ذلک از چیزها که واجب میشود
بعوارض و حقوق چند که مستحب است که اشاره شده است بآن در کتاب عزیز و سنت
نبویه چون قرض دادن و صدقه نمودن باسیر و ابن سبیل و اقارب یعنی خویشان و عاریه دادن
ظرفها و کتابها و مثل آن و ارتباط خیل و حج مستحب و زکوة در غیر نه چیز مذکوره
معهوده و غیر ذلک قال تعالی الذین فی اموالهم حق معلوم للسائل و المحروم و قال سبحانه
و اقرضوا الله قرضا حسنا و قال عز و جل الذین ینفقون اموالهم سرا و علانیة
و قال جل شانه الذین هم یراؤن و یمنعون الماعون و قال عز اسمه الذین یصلون
ما امر الله به ان یوصل و قال جل شانه ان تبدوا الصدقات فنعما هی و ان تخفوها و
تؤتوها الفقراء فهو خیر لکم و قال تبارک و تعالی و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا
و یتیما و اسیرا و قال تعالی و یؤثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة و من یوق
شح نفسه فاولئک هم المفلحون و قال عز و جل کلا بل لا تکرمون الیتیم و لا تحاضون
علی طعام المسکین و قال جل شانه و آتوا حقه یوم حصاده و حضرت صادق فرموده
در حدیثی و لکن حق تعالی واجب کرده است در اموال اغنیا حقوقی را غیر زکوة
پس فرموده است که و الذین فی اموالهم حق معلوم للسائل و المحروم پس حق معلوم غیر
زکوة است و آن چیزیست که واجب میکند آن را مرد بر مال خود و واجب است بر او
که فرض نماید بقدر طاقت و وسعت مال خود پس ادا کند آنچه را که بر خود واجب کرده است
اگر خواهد در هر روز و اگر خواهد در هر جمعه و اگر خواهد در هر ماه و فرموده و اقرضوا

قرضاً حسناً و این عبارت از زکوة است و فرموده است که ینفقون اموالهم سراً و علانیة و عوض ما
دان قرض است که قرض میدهد امور امتاع است که غارم میدهد او را و معروف که عمل
منها ایشان و از جمله چیزها یکه واجب کرده است حق تعالی در مال غیر زکوة قول
تعالی الذین یصلون ما امر الله به ان یوصل یعنی کسانیکه وصل میکنند آنچه راکه
حق تعالی امر فرموده است بان که وصل کنند و کسیکه ادا نماید آنچه را که خداوند
تبارک و تعالی واجب کرده است بر او پس بتحقیق که ادا نموده است آنچه راکه
خداوند بر او واجب کرده بوده است و ادا کرده است شکر آنچه را که خداوند باو
انعام فرموده بوده است در مال ش و در این هنگام از محض حمد نموده است حق تعالی
با آنچه انعام نموده است بر او در مال او از چیزهائیکه بتفضل داده است او را با
از وسعت نعمت و بجهة آنچه توفیق داده است از برای ادا آنچه واجب کرده است
حق تعالی باو و اعانت نموده است او را ابو بصیر گوید که بودیم در نزد ابی عبدالله
و با ما بودند بعضی از اصحاب دیگر از ما گذاران چیز که مینمودند زکوة را پس فرمودند
حضرت صادق عم که بدرستیکه زکوة مسئلتی کرده میشود بان صاحبش و ثابت
و غیر این نیست که زکوة امر بست ظاهر ایست و جز این نیست که بتحقیق داشته شده است
بزکوة خون صاحبش و نام گذارده شده است مسلمان و اگر ادا نمینمود زکوة را قبول
نمیشد نماز او و بدرستیکه بر شما است در اموال شما غیر زکوة پس گفتم خدا ابقاک الله ما
در مقام چیست در اموال ما غیر زکوة پس فرمود که سبحان الله آیا نشنیده در قرآن که
میفرماید حق تعالی و الذین فی اموالهم حق معلوم للسائل و المحروم یعنی کسانیکه در اموال
ایشان حق معلومیست از برای سائل و محروم یعنی کسیکه وقفتیکه نماید بحاجت او کسی

او گفت عرض نمودم که چه چیز است این حق معلوم که بر ما است فرمود که این چیزیست که عمل میکنند
مرد در مال خود و عطا میکند او را در روز جمعه یا ماه که باشد یا سال اما قول حق تعالی و
یمنعون الماعون یعنی منع مینمایند ماعون را گفت قرض است که قرض میدهد او را و معروف
که عمل مینمایند او را و اسباب خانه است که عاریه میدهد او را و از او است زکوة پس گفتم که
از برای ما همسایه است که هرگاه عاریه دهیم ایشان را می شکنند آنرا و ضایع میسازند
پس بر ما عیبی هست که منع نمائیم ایشان را فرمودند بر شما عیبی نیست که منع کنید ایشان را
اگر بوده باشند چنین گفت که عرض نمودم از برای او و یطعمون الطعام علی حبه مسکیناً
و یتیماً و اسیراً فرمود که نیست مگر از زکوة پس گفتم ان تبدوا الصدقات فنعما هی و ان
تخفوها و تؤتوها الفقراء فهو خیر لکم فرمود که نیست از زکوة و صله قرابت تو نیست
از زکوة و از حضرت رضا عم مرویست که عرض شد با بی الحسن آیا در مال حقی است غیر
از زکوة فرمود بلی نیکی با رحم هرگاه پشت کند و صله همسایه مؤمن ایمان نیاورده است
بمن کسیکه صبح کند سیر و حال آنکه همسایه مسلم او گرسنه باشد **مولف گوید** با آنکه واجب
است تسویه فیما بین مستحقین زکوة بلکه جایز است تفاضل و بنا بر اعتبار است تفاضل بسبب فضیلت
در علم و فقر و شرف باشد و اما در محصول الارض اسلام که اراضی مفتوحة العنوة است و
الارضی کفار که مصالحه شده است بان پس وجوب تسویه نیز در آن معلوم نیست بلکه
عدم وجوب ظاهر است و کلام امیر عم دلالت بر وجوب تسویه نیست بلکه تمثیل فیما حصل
بثبوت حق است چرا که الارضی مزبوره از برای مصالح مسلمین است و حق هر دو نزد یک دیگر
ثابت است **انجام** بر سلطان عادل واجب است که احقاق نماید حقوق رعیت را از ان
و هر حقی را با هلش برساند بحقوق مردود نزد یک و ضیع و شریف را ضایع نسازند و حیات بخیر

کلام ...

اهتمام در امور کلیه بیشتر باید در امور جزئیه نیز اهتمام نماید زیرا که کلیات منتظم از جزئیات
و خداوند عالم از هیچ امری و حقی از حقوق در نمیگذرد و بلکه از کل حساب طلبد پس
سزاوار است که سلطان تغافل نورزد و تا اهل نماید و اعراض از فقرا و ضعفا
اهتمام نکند و غرض ایشان را از خود دور نسازد چنانچه جناب امیر فرمودند در حالی که اشاره
بکتاب کریم فرموده ولا تصعر خدک یعنی روی خود را از مردم مگردان و آن کنایت
از تکبر زیرا که تکبر ظلم است و موجب تنزل است چه فرموده است که من تکبر وضعه الله
ومن تواضع رفعه الله یعنی کسیکه تکبر نمود پست فرمود او را حق تعالی و کسیکه تواضع
نمود بلند مرتبه فرمود او را حق تعالی و با جمله قبح تکبر اظهر من الشمس است ولکن باید دانست
که بسیاری از اوقات مشتبه میگردد با وقار و آن از صفات مومنین است و ممدوح
عقلا و نقلا و فرق این است که در معارک مضطرب نمیگردد و از امور مشکله دهشت نمیکند
خلاصه سزاوار است که بنظر حقارت در فقرا نظر نشود زیرا که ایشان پادشاهان
بهشتند و باید رعایت احوال ایشان در هیچ حال از دست داده نشود حتی اینکه باید
بمهمانی جمعی که اغنیا را میخوانند فقرا را اضافه نمود و از حضرت صادق علیه السلام
روایت شده است که فرمود بر شما باد بدوست داشتن فقرا مسلمانان زیرا که کسی که
ایشان را حقیر شمرد و بر ایشان تکبر کند و بزرگی کند از دین خدا لغزیده است
و خدا تعالی او را حقیر میشمارد و دشمن میدارد و بتحقیق که پدر ما پیغمبر فرموده که خداوند
من مرا امر فرموده است بدوستی مساکین مسلمانان و بدانید کسی که حقیر شمارد یکی از
مسلمانان را خدا تعالی بر او میاندازد غضب خود را و حقیر مینماید او را تا اینکه مردم او را
دشمن دارند و غضب و دشمنی خداوند تعالی سخت تر است از دشمنی مردم پس از خدای تعالی

حذر کنید در باب بی ادبان مسلمانان خود که فقیر باشند زیرا که ایشان بر شما حق دارند و آن دوست
داشتن ایشان است زیرا که خدا تعالی رسول خود را امر کرده است بدوستی ایشان پس کسیکه
دوست ندارد کسی را که خدا امر بدوستی او کرده باشد خدا و رسول را عصیان نموده و کسیکه
خدا و رسول را عصیان کند و بدان حال بمیرد از جمله گمراهان خواهد بود و از فرمایشات
حضرت امیر است بعثمان بن حنیف رضی الله عنه و عامل آن حضرت بود در بصره و رسیده
بود بآن حضرت که خوانده شده است بسوی مهمانی قومی از اهل بصره پس رفته است
اما بعد ای پسر حنیف پس بتحقیق که رسیده است مرا که بدرستیکه مردی از جوانان اهل
بصره خوانده است ترا بسوی مهمانی پس رفتی بسوی آن و آورده است در نزد تو طعامهای
خوب الوان را و آورده بسوی تو طعامهای خالص خوب و من گمان نمیبردم که تو اجابت
کنی بسوی مهمانی طعام قومی را که فقیر ایشان جفا کرده شده و غنی ایشان خوانده شده است
پس نظر کن بسوی آنچه میخوری از این طعام پس آنچه مشتبه شود بر تو علم آن پس بینداز آن را
و آنچه قطع داری بخوبی آن از هر جهتی پس تناول نما از آن آگاه باش که از برای هر
ماموری امامی است که اقتدا مینماید باو و طلب روشنی میکند بنور علم او آگاه باش
که امام شما اکتفا نموده از دنیا بجامه کهنه و از طعامهای بنان خود آگاه
باش که شما قدرت ندارید بر چنین عمل ولکن اعانت نمائید مرا بورع و کوشش بخدا قسم
که من گنج نگذاشتم از دنیای شما و ذخیره ننمودم از غنیمتهای آن چیزی را و مهیا ننمودم از برای
کهنگی جامه خود کهنه دیگر را بلی بود در دست من فدک در کل آنچه پس حرص نمودند بر آن
قومی و سخاوت ورزیدند قومی دیگر و خوب حاکمیست حق سبحانه و چه خواهم کرد بفدک و غیر
فدک و حال اینکه نفس در محل خود فردا قبر است قطع میشود در تاریکی او آثار او

وپنهان نمی‌شود اختیار ان و کودی اکر زیاده شده بود در وسعت ان هر دو دست کننده ان
کودی که مغشار بها از ان سنک و عباران و سد میکرد فرجهای در خنهای از اخا کها که
بر هم ریخته واعیت و عنیز این نیست که زجر میکنم نفس خود را بتقوی تا اینکه بیاید ایمن
در روز خوف اکبر و ثابت شود در اطراف محل که میلغزد پاها و اکر خواسته بودم
راه را بسوی مصفای این عسل و خالص این کندم و بافتهای این ابریشم ولکن هیهات
که غالب شود بر من هوای نفس من و بکشد مرا حرص من بسوی اختیار نمودن اطعمه شاید
که در حجاز یا یمامه کسی باشد که طمع در قرص نانی نداشته باشد و عهدی از سیری او و در سیری و شب را
روز میکنم با شکم پر و در دور من شکمهای خالی و جکرهای سوخته باشد تا بوده باشم چنانچه
کفته است کوینده «وحسبك داء ان تبيت ببطنة وحولك اكباد تحن الى القد» قناعت نمایم
بخود که کفته شود در حق امیر المؤمنین و شریک نباشم ایشان را در ناخوشیهای روزکار
تا بوده باشم شریک ایشان در ناخوشی زندکانی پس خلق نشده‌ام که مشغول باشم بخوردن اطعمه
لذیذه مثل حیوانی که رها کرده باشند و همتش خوردن و همه همّ او فربهی خودش باشد که نشخوار
کند از علفها که خورده و غافل باشد از انچه مطلب صاحبش میباشد از او یا اینکه
واکذاشته شده‌ام بیکار یا اینکه واکذارده شده‌ام عبث یا اینکه بکشم ریسمان ضلالت را یا بسلوک
کنم راه هلاکت را و کویا قائلی از شما ها میکوید این قوت پسر ابوطالب است پس تحقیق
که کشانیده است او را ضعف از قتال اقران و مبارزه از شجاعان اکاه باش درخت
صحرائی محکم تر است چوب او و شاخهای سبز نازک تر است پوست انها و کیاههای
محکم تر است اتش انها و دیر تر است خاموش شدن اتش انها و من از رسول خدا مثل شاخ
درخت از شاخ و ذراع از بازو میباشم و بخدا قسم که اکر جمع شوند عرب بجنک با من

با من روی نمیکردانم از ان و اکر فرصت مییافتم در روزکار هر اینه شتاب مینمودم بسوی انها
و دور باشد کوشش نمایم در اینکه پاک نمایم زمین را از این شخص معکوس صاحب جسم
مرکوس مقلوب تا بیرون رود مدره دانه از میان کندم درو پس دور شو ای دنیا بسوی
که ریسمان تو بر کردن تو است پس برو هر جا که خواهی بتحقیق که من رها شده‌ام و کنده شده‌ام از چنکالهای
تو و جسته‌ام از دامهای تو و پرهیز نموده‌ام از رفتن در راههای تو کجایند قومی که تو
کول زدی ایشانرا بازیچه‌های خود کجایند کروهی که کول زدی ایشانرا
بزینتهای خود اکاه باش ایشان رهینهای قبرها شدند و مضامین لحدها شدند بخدا قسم
که اکر بوده باشی شخصی که دیده شود یا قالبی که محسوس ظاهر و مرئی باشد هر اینه بر پا میداشتم
بر تو حدهای خدا را در بندهائی که کول زدی ایشانرا بارزوها و انداختی در هلاکت
امتها را که ایشانرا در محلهای هلاکت دادی و کاتشانرا در محلهای تلف انداختی و وارد
نمودی انها را در مواردی که نیست از برای انها صادری هیهات کسی که قدم
در لغزشکاههای تو نهد لغزیده و کسی که سوار شد دریاهای ترا غرق شد و کسیکه منحرف شد
از دام تو توفیق یافت و کسیکه سالم ماند از تو باک ندارد که تنک شود بر او خوابکاه او
و دنیا نزد او مثل روزیست که نزدیک باشد بسر امدن ان دور شو از من پس بخدا قسم که ذلیل
نمیشوم در نزد تو که مرا ذلیل نمائی و مطیع نمیشوم که بکشی مرا و قسم میخورم بخدا
قسمیکه استثنا میکنم در ان مشیت حق سبحانه که ریاضت میدهم نفس خود را ریاضتی
که شاد شود بان بسوی یک کرده نان اکر بیابد که تناول نماید و قناعت نماید بنمک
که خورش نماید و هر اینه سر میدهم چشم خود را مثل چشمه اینکه جاری شده است
اب او در حالتی که منقطع شود اشک او ایا سیر شده است شتر در چراکاه که خوابیده

یا سیر شده است که سفیدار گیاههای سبز پس ورا نمیخواهد میکند عوض نمایند او را و نمیخورد علی
از توشه خود پس نمیخواهد بخشند مار در این هنگام چشم او هر گاه پیروی نماید بعد از آن ما الهامه
بحیوانات به تکلیف و حیوانات رها کرده شده پس خوشا حال کسی که ادا کرده است فرایض
خداوند را و صبر کرده است بر پهلوی خود و رنج خود را دفع نموده است در شب خواب
خوش را تا آنکه غلبه نماید خواب باو فرش میکند زمین را یعنی بر روی زمین میخوابد و دست را
بجای متکا بزیر سر میکند و در جماعتیکه بیدار شده است بیداری ایشان از ترس معاد
و خالی است از خوابگاه پهلوی ایشان و لبهای ایشان دایم در حرکت است بذکر پروردگار و
پاره شده است در بسیاری استغفار گناهان ایشان این جماعت لشکر خدایند آگاه باش
لشکر خدا رستگارانند **فصل دوم** در حقوق فقرا آنکه دست رس بحضور ندارند اصلا
تفقد امور من لا یصل الیک منهم ممن تقتحمه العیون و تحقره الرجال ففرغ لاولئک
ثقتک من اهل الخشیة و التواضع فلیرفع الیک امورهم ثم اعمل فیهم بالاعذار الی الله سبحانه
یوم تلقاه فان هؤلاء من بین الرعیة احوج الی الانصاف من غیرهم و کل فاعذر الی الله فی تأدیة
حقه الیه یعنی آنحضرت وصیت فرموده‌اند ترا باین اندر غایت فقرا و ضعفا و عمل نمودی باین وفق
که جستجو نمائی امور کسانیرا که دست ایشان کوتاهست از رسیدن بسوی تو از آن
از کسانیکه کوچک میشمارد او را چشمها و خلایق و حقیر و پست میشمارند او را مردان پس
فارغ ساز از برای ایشان معتمد خود را که باشند از خداوند ترسان و متواضع
تا آنکه عرض نماید بسوی تو امور ایشانرا و بعد از آن عمل نما با ایشان بعذر خواهی بسوی
حق تعالی در روزیکه ملاقات مینمائی او را پس تحقیق که این جماعت از میان رعیت محتاج ترند
میباشند بسوی انصاف از غیر ایشان و همه ایشانرا پس عذر خواه بسوی حق تعالی در ادا نمودن

حق او را بسوی او **نامش** چون در فقرات سابقه وصیت فرموده است برعایت کلیه فقرا
و ضعفا در این فقره بیان میفرماید کیفیت رعایت بعضی از اصناف را که دست رس ندارند
بخدمت سلطنت و ایشانرا اهل دنیا حقیر میشمارند زیرا که در نظر اهل دنیا کسی عزیز و محترم است
که دنیا وسعتی با او باشد و از زخارف دنیا بسیار جمع باشد و آنکسی که از مال دنیا از برای
او چیزی نباشد در نزد اهل دنیا پست و حقیر و خوار است بلکه در وطن غریبست چنانکه
امیر المؤمنین ع فرموده‌اند که المقل غریب فی بلدته یعنی که چیز غریب است در شهر خودش
و ایضا فرموده‌اند که الفقر فی الوطن غربة یعنی احتیاج در وطن غربتست و چنین کسی را
دست رس نیست بحضرت سلطان و اگر باتفاق او در حضور سلطان رسانند قدرت و جرئت
بتکلم ندارد چنانچه فرموده است الفقر یخرس الفطن عن حجته یعنی فقر کند میسازد
صاحبش را از حجت خود یعنی حجتی که دارد صریح نمیتواند اظهار نماید بجهة آنکه مبادا اگر ضرر
باو برسد و قوت یوم و لیله او از دست برود و تفقد احوال این جماعت از شان انبیا است
و حضرت کردگار ایشان شان اولیاست لهذا واجب است بر سلطان که جستجو نماید
امور ایشانرا و بگمارد بر ایشان خدا ترسی را که عرض نماید با و مطالب ایشانرا تا صداقت
و راستی و سلطان انصاف دهد ایشانرا از خود یعنی راضی شوند از برای اینکه با خبر از حضرت
میباشد از برای خود زیرا که انصاف کردن با این جماعت عین عدالتست و سبب دوام دولت
و ملک و عزت و مملکت است و حضرت امیر المؤمنین ع قرار داده فرموده بودند محلی را که
نام گذاشته بودند از بیت القصص که مراد از آن ارباب حوایج عریضه‌های خود را در آنجا
و مهتدی که یکی از خلفای بنی عباس است ۳۷ بهمین طریق قرار داده بود محلی را که مینشست
بجهت رسیدن بارباب حوایج از فقراء و غیرهم و اعتماد مینمود بعضی از این محل چنان
بود که میرسید صداها را و چون مینشنید صدای کسی را که میگفت او را اولاد مینمودند

و گوش بشنید و لیکن او و بعد از آنکه گرسنه گشت که منادی او ندا کند که سلطان مسافر نباید سکنی
در شهر معین عارض شده پس هر کس را مطلب باشد لباس سرخ بپوشد و بعد از آن مردم چنین
میکردند و او بر بلندی می نشست که ببیند اشباه زاد با جمله از برای رفاهیت رعیت و تخویف
ظالمین اطلاع سلطان بحوائج رعیت واجب است و هذا تحت حکومت نشستن آسان
نیست و در این مقام بسی احتیاط باید کرد و مراد و عاجز محنت کشیده باید داد و غم فقیر منفعت
کشیده باید خورد و هر گاه کسی گماشته شود بحوائج باید منصف باشد بدو صفت اول
خشیت و آن از جمله صفاتیست که حق تعالی مدح فرموده است صاحبش را قال الله تعالی
من خشیة ربهم مشفقون و قال تعالی انما یخشی الله من عباده العلماء و قال عز و جل
انما المؤمنون الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم و قال جل شانه فلا تخشوا الناس
واخشون و قال عز اسمه و لمن خاف مقام ربه جنتان و قال جل شانه ذلک لمن خشی ربه
و از حضرت صادق علیه السلام مرویست که فرمودند کسی که بترسد خدا را میترساند از او همه چیز را
و کسی نترسد از خدا میترساند او را حق تعالی از هر چیزی و ایضا کسی که باشد خدا را
میترسد از خدا و کسی که بترسد خدا را دوست میدارد از خود دنیا را و رسول خدا فرمودند که ای مردم
پس بدرستی که از برای شما نهایتیست پس باز ایستید بسوی نهایت خود و از کار ما باشد بدرستی
که مؤمن عمل میکند میان دو ترس میان اجلی که گذشته است نمیداند حق تعالی چه خواهد کرد با او
در آن و میان اجلی که تحقیق که باقیست نمیداند حق تعالی چه حکم میفرماید در آن پس باید که
بگیرد بنده مؤمن از خودش از برای خودش و از دنیا خود از برای آخرتش و در جوانی
پیش از پیری و در زندگی پیش از مردن پس قسم بکسی که جان محمد در دست او است که
بعد از دنیا عتبیست بعد از آن خانه مگر بهشت و جهنم و ایضا سر جمیع حکمها خوف
از حق تعالی است و امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند بدرستی که مؤمن صبح میکند مگر ترسان

ترسان اگرچه نیکوکار باشد و شام میکند مگر ترسان اگرچه نیکوکار باشد زیرا که میان دو امر است میان زمانی
وقتی که گذشته است نمیداند که خداوند عالم چه میکند با او و میان اجلی که نزدیک است نمیداند
که چه میرسد او را از هلکات و رسول خدا فرمودند که هر چشمی در روز قیامت گریان است
مگر سه چشم اول چشمی که گریان شده است از ترس خداوند تعالی دویم چشمی که پوشیده شده
است از نامحرم سیم چشمی که بیداری کشیده در راه خداوند و از حضرت رضا مرویست
که خداوند میفرماید که نزدیک نشده اند نزدیک من شوندگان بسوی من بمثل گریه از ترس
من و از حضرت امام محمد باقر مرویست که نیست چیزی مگر آنکه از برای او چیزیست
که مقابل او است مگر حق تعالی که مقابلی نمیکند او را چیزی و نیست خدائی مگر حق سبحانه
و تعالی که مقابلی نمیکند او را چیز دیگر و اشک چشمی که از خوف خدا باشد پس بدرستی
که نیست از برای او مقابلی پس اگر جاری شود بر صورت فرا نمیگیرد او را غباری و نه ذلتی
بعد از آن هرگز و حضرت صادق فرمودند که نیست چیزی مگر آنکه از برای او پیمانیست
و وزنیست مگر اشکها که پس بدرستی که قطره از آن فرو می نشاند دریاهائی از آتش را پس
هر گاه فرا گرفته شود چشم باب خود فرا نمیگیرد رخساره او را غباری و نه ذلتی
و هر گاه جاری شود حرام میشود او را آتش و با جمله سزاوار است که جاسوس فقرا کسی
باشد که ترسان باشد از عظمت خداوند تا آنکه جرئت نکند بر نافرمانی حق سبحانه و تعالی
نماید دویم تواضع بدانکه تواضع از برای حق سبحانه و تعالی و از برای بندگان مؤمنین
از اعاظم لشکریان عقل و مکارم اخلاق انسانیه و محاسن اوصاف نفسانیه است
که با آن بالا میرود آدمی بسوی مرتبهای قرب و انقضاض ملیت کمند بحث است و تحت
شجاعت و بیداری حرکت قوه غضبیه است باعتدال و منقاد شدن او مرقوه عاقله را

وان هیئتی است نفسانیه که باعث میشود بر شمردن انسان خود را پست تر از غیر از جهت ~~ ... مت~~
وحاصل میشود این فضیلت از معرفت حق تعالی بوحدة وعظمت ووجود وکرم وسایر صفات
ثبوتیه وسلبیه ومعرفة مبدء ومعاد خود بانکه در بدو والامر کالشی صرف بوده است و حکم بر
ان اب کند به بوجود اماء ماءیخرج من بین الصلب والترائب ودر حال حیاة او محتاج بر ان
موجود است وحامل نجاسات وعبارات وفات مردار کند به وکفایة میکند در وصف او
این ایه شریفه ولقد خلقنا الانسان من سلالة من طین وکتاب وسنت ناطق است
با مر بتواضع امر فرموده است پیغمبر خود را بتواضع مؤمنین که واخفض جناحک لمن
اتبعک من المؤمنین واخرت را از برای متواضعین قرار داده است که تلک الدار
الاخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض ولا فسادا والعاقبة للمتقین ورسول
فرموده که تواضع نما ومنها بصاحبش الارفعة وطلب کنی فروتنی نمایند که بلند میکند
شما را حق تعالی **مؤلف گوید** بدانکه شرط نموده است در کسب که کاسته میشود بر فقرا این
دو صفت را بجهة انکه کسی که صاحب خشیة باشد از حق تعالی لا محیص نمیباید بر عمل
انچه عملیکه مفروض داشته باشد از برای بندگان حق تعالی وکسی که صاحب تواضع باشد فقرا را
جز به بر مکاملدیه او منما هند علاوه بانکه از برای هر طالب از این دو صفت لوازم نسبیاً ثابت
زیرا که این دو صفت روشیه شود از قلب وجاری شود در حالی اول اعضا وجوارح مختلف از
او صفت واقع انواع استحباب فضایل که از انهاست عبادات بدنیه مثل ذکر وصلوة وصوم ومانند
انها فی استکبار منها بدار مجالسة ومصاحبة فقرا ومحبت ومواکلة ایشان
وتقدیم ایشان بر نفس در مجالس وطرق ولین در کلام ورفق بذویها احتیاجات وشکر
نزد حدوث نعمة وزوال نعمة وابتدا بسلام ومانند ذلک مرارا وعن ذلک **واذا** بدانکه

خشیة

نامحرم ظ

عالم است کلام اورا

خشیة وتواضع لازم است معرفة را چنانچه از اخبار وآثار ظاهر میشود پس مراد از بودن متخصص
از اهل این دو صفت که بوده باشد از اهل معرفة وعمل وتقوی که بهیچ وجه من الوجوه ترجیح
نفس هوای نفس را بر هوای حق تعالی اصلا مرا دار این دو کسی است که متصف باشد بجمیع صفات
حمیده واخلاق پسندیده ومبرا باشد از جمیع خصال ذمیمه **انجام** با انکه اتصاف بعبارت
از رضا بودن از برای غیر بمثل انچه رضاست از برای نفس خود چنانچه گذشت در صفات
والد وامر فرموده است امام علیه السلام باتصاف بانصاف با فقرا در احیان نداند که ولایة وامارة او سبب
شده است از برای برتری وتقدم بر رعیت در امری از امور بلکه برای رعیت همان سزاوار است
که از برای ملک سزاوار است حتی انکه در ماکول ومشروب وملبوس سزاوار است
که مقدم دارد خود را بر فقرا وباید که در پست ترین ملبوسات وماکولات اختیار نماید
وتاسی بامام خود نماید **مسئله** سؤال اگر گوئی که از این ظاهر از قول امام علیه السلام بلقاه
جواز رویة ذات مقدس الهی است نه قوة باصره که مستلزم است مقابله ومکان ولوازم
دیگر را از برای مرئی میگوئیم که از لقا در کلام امیر علیه السلام دلالتی بر ان نیست وبر فرض احتمال
در کلام انحضرت بران واجب است حمل بر نوع از مجوز بجهة محال العقل ان بدیهی عقل ونقل را
واصحاب ما سوای مشبهه ومجسمه مثل کرامیه قائل بان نشده اند ونفی نموده اند حتی اشاعره
قائلین بجواز رویة بمعنی دیگر بجهة استلزام ان جسمیة را تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا
زیرا که رویة باین چنین عبارت است از انفصال شعاع چشم رائی بسوی مرئی یا انطباع شبح
از مرئی در حدقه رائی وهر دو در حق باری تعالی محال است بجهة منزه بودن حق سبحانه وتعالی
از جسمیة واختصاص این دو بجسمانیات وجسمانیه ومعنا است مراد از قول حضرت صادق فرموده
جایز نیست رویة ما دامیکه نبوده باشد هوائی ما بین رائی ومرئی که نفوذ کند ادرا البصر ب

یعنی مشتبه نشود میان خالق و مخلوق مع

هرگاه منقطع شود هوا از زائده و مرئی ممکن نیست رؤیت و هست در این اشتباه زیرا که رائی
هرزمانی که مقابل شود مرئی را دیدن به سببی که باعث بیان این دو است در رؤیت واجب می‌شود
اشتباه و این شبهه صحیح السند که اسباب ناچار است از اتصال آنها تمثیلات و کتاب
کریم ناطق است بعدم رؤیت قال تعالی لا تدرکه الابصار و هرگاه مراد از رؤیت معنی دیگر
باشد چنانچه اشاعره می‌گویند و مثل می‌زنند باینکه هرگاه بشناسیم آفتاب را بعد از آنکه
هست نوعی از معرفت بعد از آن هرگاه ببینیم او را و بپوشیم چشم را هست نوعی دیگر از معرفت
بالاتر از اول و هرگاه بگشائیم چشم را هست نوع دیگر از ادراک بالاتر از آن دو و این را
رؤیت می‌نامیم و تعلق نمی‌گیرد در دار دنیا مگر به چیزی که از برای او جهتی و مکانی باشد و مثل
این حالت ادراک ممکن است بدون جهت و مکان و گفته‌اند که ممکن است که تعلق گیرد
چنین ادراکی بذات حق سبحانه پس می‌گوییم او لا که چنانچه مراد این باشد که علاوه از آنکه
در جهت و مکان نیست هیچ شباهت ندارد به هیچ شیئی از ممکنات از جهت جسمیت و جوهریت و هرگاه
و عرضیت و غیر ذلک پس این نوع از رؤیت تصور نمی‌شود مگر به قلب و ما از آن منکر نیستیم و
معنی تو هم تصور شد فایده در ذکر آن نیست و بالجمله عقل و نقل شاهدان است بعدم
جواز و عدم وقوع رؤیت از آن حدیث اتحاد حق از رسول در شب معراج و در مقام
تکلم مناسب نیست مقام را و اما سؤال موسی محض اسکات قوم است و اما قول حق تعالی
الی ربها ناظرة یعنی الی رحمة ربها منتظرة ناظرة **فصل سیم** در حقوق ایتام و اطفال
اصل و تعهد اهل الیتم و ذوی الرقة فی السن ممن لا حیلة له و لا ینصب للمسألة نفسه و ذلک
علی الولاة ثقیل و قد یخففه الله علی قوم طلبوا العاقبة فصبروا انفسهم و وثقوا بصدق
موعود الله لهم **شرح** تعهد ایتام و اطفال را از کسانی که چاره از برای ایشان نیست

لیان

در غیر امور دولت نمی‌خوانند و نفس خود را به جهت عرض مطلب و این عمل از برای والیان
سنگین است و حق همه آن سنگین است و گاهی سبک می‌گرداند خدا و سبک می‌گرداند بر قومی که طلب
نموده‌اند عاقبت را پس امر به صبر نموده‌اند نفسهای خود را و اعتماد نموده‌اند به راستی
وعدهای خداوندی از برای ایشان **تنبیه** باید دانست که خداوند عالم مرحمت
بسوی ایتام که بسوی دیگران نیست چنانچه ظاهر است از عقل و نقل چه ایتام که
و معین نیست و اگر چه ایشان را کسان بسیار باشد چنانچه گفته‌اند هزار دوست کم است
چون پدر نمی‌گردد و ترحم بایتام از اعظم خصال حمیده و صفات پسندیده است
که قال تعالی بل لا تکرمون الیتیم و ایضا قال تعالی و اما الیتیم فلا تقهر و این عمل از شأن
ائمه اطهار و اولیا و اخیار است حضرت فرمود که من و کافل یتیم مثل این دو هستیم و اشاره
فرموده به دو انگشت خود که بهم متصل فرموده بود و از حضرت نبوی مرویست که در وصیت
از حضرت با امیر که یا علی چهار چیز کسی که بوده باشد در آن بنا می‌گذارد از برای او
خداوند خانه را در بهشت کسی که جای دهد یتیم را و رحم کند ضعیف را و مهربانی کند
با والدین خود و مدارا کند با بنده خود یا علی کسی که کفالت نماید یتیم را در نفقه از مال خود
بجنانش شود واجب است از برای او بهشت البته یا علی کسی که بمالد دست خود را بر سر
یتیمی به جهت ترحم بر او عطا می‌فرماید خداوند عالم بعدد هر مویی که در زیر دست او واقع
است نوری در روز قیامت و حضرت صادق ع از آباء خود از رسول خدا روایت
کرده که گذشت حضرت عیسی بن مریم به قبری که عذاب کرده می‌شد بعد از آن صاحب
گذشت باو قبر عذاب کرده نمی‌شد پس گفت ای پروردگار گذشتم بان قبر در سال اول
و او عذاب کرده می‌شد و گذشتم باو در این سال و او نیست که عذاب کرده شود پس وحی

فرموده حق تعالی قبول فرمود امکان روح الله بدرستی که رسیده است از برای او پسری صالح پس اصلاح
نموده است راه او را و جای داده است یتیم را پس امرزیدیم او را از جهة عمل پسرش و حضرت صادق
فرمودند که هر گاه گریه کند یتیمی میلرزد بجهة او عرش پس میگوید که خداوند که گریانیده است بنده
مرا که بردم پدر و مادر او را در کودکی پس قسم بعزت و جلال من و بلندی مکان من که ساکت
نمیکند او را بنده از بندگان من مگر انکه واجب کردانم از برای او بهشت را و چون بلغی یتیمی را نکته
پیش مده بوسه بر روی فرزند خویش الا انکه بدیده عرش عظیم بلرزد چون ببیند که گریه یتیم
مکرر مذکور شد که مقتضای طبیعت ادمی حب شهوات و لذات است و لذت ادمی بالطبع
نبوی باطل است چنانچه امیر المؤمنین ع فرموده اند که الجنة حفت بالمکاره و النار حفت
بالشهوات و ما من طاعة الله شیء الا و یاتی فی کره و ما من معصیة الله شیء الا و یاتی فی شهوة
تصریح فرموده و در این فقره لسلکی تعهد ایتام بجهة اشاره باینکه این عمل بهتر از اعمال است
زیرا که افضل الاعمال مشکل تر انها است چنانچه فرموده اند که افضل الاعمال احمزها و
افضل الاعمال ما اکرهت نفسك علیه و لکن سزاوار است که اجتناب نماید عاقل نفس خود را از صرف
نماید بر مکروهات نفس بر خلاف مقتضای او و عمل نماید بر وفق احکام شریعت نبوی رفتار
نماید تا انکه حق تعالی بانچه وعده فرموده است وفا نماید چه حق تعالی وفا کننده است بعهد خود
و بالجمله تعهد ایتام امریست نهایت لازم و بنهایت واجب و تغافل از ایشان از برای
سلطان بسیار شنیع است زیرا که سلطان مملکت بمنزله پدر رعیت است و چنانچه ارزاق
ایشان که وجوهات بیت المال است در دست تصرف او است سزاوار است که تعهد
احوال ایشان در کف کفالت او باشد و اگر چنین نباشد البته ظلم و تعدی نموده است که از ان
ایشان را گرفته است و احوال ایشان را نگرفته است **فصل چهارم** در حقوق ذوی الحاجات

الحاجات **اصل** و احمل لذوی الحاجات منك فیما تفرغ فیه لهم شخصك و تجلس لهم مجلسا
عاما فتتواضع فیه لله الذی خلقك و تقعد عنهم جندك و اعوانك من احراسك و شرطك
حتی یکلمك متکلمهم غیر متتعتع فانی سمعت رسول الله یقول فی غیر موطن لن تقدس امة
لا یؤخذ فیها للضعیف حقه من القوی غیر متتعتع ثم احمل الخرق منهم و العی و نح عنك
الضیق و الانف یبسط الله علیك بذلك اکناف رحمته و یوجب لك ثواب طاعته و اعط ما
اعطیت هنیئا و امنع فی اجمال و اعذار **شرح** فرموده از برای ارباب مطالب و اهل احتیاج از خود وقت
معینی که فارغ شوی در ان وقت از برای ایشان و بنشین از برای ایشان در محضر عام و
تواضع نما در ان مجلس محضا لله ... و منع نما از ایشان لشکریان و پاسبانان را تا انکه
عرض نماید عرض نماینده ایشان در حالتی که مطمئن خاطر باشد پس بدرستی که من شنیدم از
رسول خدا ص که میفرمود در چند موضع لن تقدس امة لا یؤخذ فیها للضعیف حقه من القوی
غیر متتعتع یعنی پاکیزه نمیشود امتی که گرفته نشود در ان از برای ضعیف حق او از قوی در حالتی
که غیر مضطرب باشد بعد از ان حمل نما و تحمل نما درشتی و خشونت و خلاف ایشان را و از ایشان
بینی و هم چنین تجبر را که ملاحظه نمائی و دور نما از خود تنگ گیری و کبر و نخوت را که وسعت
بدهد باین سبب حق تعالی بر تو اطراف رحمت خود را و باعث میشود از برای تو ثواب طاعت او
بده انچه را که میدهی بخوشی و منع نما در حالتی که نیکی کنند و عذر خواه باش در باب فقرات
امر فرموده است باهتمام امور فقراء و قضاء حوائج ایشان پس وصیت فرموده است مورد
چند که سزاوار است که ارباب ولایت و سلطنت از ان تخلف ننمایند و مذکوران در چند امر
اول قضاء حاجت مؤمن بدانکه از برای این عمل فواید بسیار است و فواید بیشمار خصوصا
از برای حکام و سلاطین از حضرت صادق ع مرویست که فرمود که بکه براورده از برای احد مؤمن

خود حاجتی برادر روا نماید حق تعالی در روز قیامت صد هزار حاجت او را که از جمله آن است دخول بهشت
و داخل نماید به جنت خویشان و آشنایان و برادران او را در بهشت بعد از آنکه ناصبی نبوده اند و ایضا
هر مؤمنی که طلب نماید برادر مؤمن او را که حاجتی و قدرت داشته باشد برآوردن آن پس ادا ننماید مسلط سازد
حق تعالی بر او ماری را در قبرش که از انگشتان او ... و ایضا فرموده که اگر سعی نمایم
در حاجت برادر خود که مسلم باشد محبوب تر است در نزد من از آنکه آزاد نمایم هزار بنده را
و سوار نمایم در راه خدا بر هزار اسب صاحب زین و لجام و از حضرت باقر مروی است که
کسی که برادر او نزد او آید در حاجتی که ادا نماید سوای آنکه قضا شود یا نشود مثل
کسی که عبادت نموده است حق تعالی را در عمر خود و از حضرت رسول مروی است که
عظیم شده است نعمت حق تعالی بر بنده مگر آنکه عظیم می شود سنگینی مردم بر او پس
کسی که متحمل شود سنگینی را پس به درستی که عرض نموده است این نعمت را به زوال و از حضرت
صادق مروی است که کسی که بزرگ شود بر او نعمت شدید می شود بر او سنگینی مردم بر او پس
اگر صبر باشد سنگینی ایشان بخود او داده است زیادتی نعمتهای حق را و اگر چنین
نکرد پس به تحقیق که عرض نموده است نعمت خود را به زوال و امیر علیه السلام فرمودند بجابر که ای جابر
کسی که بسیار شد نعمتهای حق تعالی بر او بسیار است حاجتهای خلق به سوی او پس اگر
بوده باشد با هیچ دوست سپارد حق تعالی از آن حوائج عرض نموده است نعمت خود را به همیشگی
او و اگر ضایع نموده آنچه را که خداوند دوست می دارد از او عرض نموده است نعمت خود را
به سوی زوال آن و از حضرت رسول خدا مروی است که کسی که بشنود فریاد مردی را که می گوید
ای مسلمین به فریاد من برسید و جواب نگوید او را پس چنین کسی را نمی گویند مسلم که نیست مسلم
و معلوم است که حکام و سلاطین سزاوار تر می باشند به قضای حوائج ملکی بر ایشان تا

واجب است این عمل زیرا که انتظام امور را حق تعالی بکیفیت اهتمام ایشان قرار داده است
و رعیت را با امانت به دست ایشان سپرده است نامس... اول آنکه مجلس عام مقرر نماید جهت
استماع عرایض و حوائج رعیت که مانع از عرض نمودن ایشان نبوده باشد و سابقا ذکر
شد که امیرالمؤمنین علیه السلام را بیت القصص بود که مردم عرایض خود را می نوشتند و در آنجا
می انداختند و بسیاری از سلاطین که مشهور بعدل و انصاف بوده اند تدبیرها جهت
استماع حوائج رعیت می نمودند چنانچه ذکر شد بر خوانندها دوم آنکه در آن مجلس وسعت
دهد به مردم من جمیع الوجوه یعنی از حیثیت مجلس و مکالمه و محاوره تا آنکه جرئت بر تکلم
نمایند زیرا که مردم را مراتب متفاوته است در جرئت و جبن و شرم و بی شرمی و باید که هیچ
باشد مجلس عام که جمیعا را قدرت و جرئت بر تکلم باشد و اصلا کسی در آن مجلس نبوده باشد
که از کلمات امیرالمؤمنین علیه السلام است که فرمود به یکی از اصحاب خود که باش که وسعت دهی
اصحاب خود را در مجلس و تکلم سیم آنکه به نیکی جواب دهد مردم را یعنی هر گاه خطاب
قابل دعا نمودن باشد به خوش رویی و گشاده رویی بدون تعنیف دعا نماید و بعد از آن منت
و اذیت نبوده باشد بلکه از اول بعد از خواهش و در آخر معذرت جویی باشد و هر گاه
حاجتی هم قابل دعا نبوده باشد و مصلحت در دادن نباشد بدون تندی و خشونت بلکه
به زبان ملایمت و نصیحت رد نماید چونکه با وجود آن دل رنجیده باشد صاحب حاجت
مطرح کنند و خشونت ننماید که باعث خوف و ترس ایشان شود و دیگر جرئت بر اظهار ننمایند
قول معروف خیر من صدقة یتبعها اذی یعنی یک سخن نیکو بهتر است از صدقه ای که
در عقب آن اذیتی باشد مؤلف گوید پوشیده نیست که اقدام بقضای حوائج فقرا و
ممکن نیست مگر با اطلاع بحوائج ایشان و اطلاع صحیح حاصل نمی شود مگر باستماع عرایض

و باید این مجلس جامع باشد جهت مراتب اول اینکه

دشاه
ایشان و مواجهه رعیت با ولاة و وجود وزرا و خاجبان لسیما رعیت است لهذا بر پا
عادل سزاوار است که مجلسی را مقرر فرماید که وضیع و شریف را از ان مجلس منع ننماید
و در رفاهیت خضوع و خشوع در ان مجلس بنشیند و ملاطفه و ملایمت و مهربانی سخن
گوید و سبب ابتلای ایشان و تحرز ایشان از ناسزا جویند تا انکه هیچ وجه من الوجوه فقرا را در ان
محل اضطراب و تزلزل نباشد و تکلم نماید بدون انکه در خواطر ایشان رعب و
وحشتی بوده باشد و هر گاه درشتی یا خلاف قاعده در سخن گفتن ایشان
به محمل صحیح حمل فرماید زیرا که سطوت سلطان ایشان را مانع است از تکلم نمودن
و حقیقت حاجت خود را عرض نمودن زیرا که عقول مردم بالنسبه بهم متفاوت و عوام
الناس را عقل خواص نیست و تمیز را فهم سلطان نیست و حوادث را شعور بریاست
نیست پس لازم است که سلطان تکلم نماید با هر فرقه بقدر عقل خود ایشان چنانچه
گفته اند کلم الناس علی قدر عقولهم و تکلم نمودن بقدر عقل شعار انبیا و اوصیا
و عقلاست چنانچه در اخبار آمده که ما معاشر انبیا تکلم سهّلا نمیم با مردم بقدر
عقلهای ایشان و ایضا آمده است که تکلم نفرمود سید عالم با احدی بکنه عقل خود
و خداوند تکلیف فرموده است بندگان خود را بقدر آنچه عطا فرموده است
ایشان را از عقول و هر گاه چنین نفرماید عدالت و ولایت منتشر نمیکردد و ظالم
جرئت بر ظلم کردن میشود و اقویا جبر بر ضعفا مینمایند و اغنیا بر فقرا تعدی
و اگر چنانچه برخلاف این رفتار نماید ظلم و جور در مملکت او فراگیرد و اقویا بر ضعفا
ظلم و تعدی میکنند و اغنیا زیاده قصد به ان بر سلطان وارد میشود زیرا که در حقیقت
این ظلم از او است چه او را پاسبان رعیت نموده اند و چنانچه تکاهل و تغافل در امور

ایشان نماید البته مقصر است و کرکان کوسفندان را هلاک نمایند و از اینجاست که جناب
ختمی مآب فرموده است که لن تقدس امة لا یوخذ فیها للضعیف حقه من القوی غیر متعتع یعنی
هرگز تطهیر و تنزیه نمیشوند امتی که گرفته نشود حق ضعیف از قوی بی تشویش و سکته و لکنت
نمیشود در ایشان حق ضعیف از قوی از غیر نقصان و مصیبتی که وارد شود بر او **ما دمیه**
در آداب معاشرت و مجالست بدانکه حسن معاشرت و مجالست از علامات عقل و اصالت و مروت
محبت و سزاوار است توسیع مجالس و رفع ادبان بقدر رتبه و ذلاع تمامی هر دو نفر و کثرت
ندیم و ذکر نمودن احب اسما و صاحب را و صدق و امانت و بذل مال و توقیر و تعظیم و نصیحت
و مشاورت و قبول نصیحت و حفظ و حسن قول و حلاوت زبان و پوشیدن اسرار و امانات و
وکتمان بسیاری از انها در طی ابواب و ذکر شد کما اینکه سزاوار است مصاحبت و
مجالست ایشان **مولف گوید** چون مقتضی شد این باب سزاوار است تنبیه با مری که تنها
راست تنبیه بان و ان اینست که انچه ذکر فرموده است از اتمام و وصیت فرموده با احسان
و رعایت اهل از طبقات رعیت کسانی هستند که ایشان احتراز و رعیت نیست و لکن
انچه از ایشان حذر میرسد بر رعیت چون لصوص و قطاع الطریق و سایر مفسدین
سزاوار است زجر و منع و دفع ایشان چنانچه مکرر اشاره با آنها شد و ایشان در
میباشند صنفی که لازم است منع ایشان چون نمامان و کذا بان و صنفی که لازم است
دفع ایشان چون قطاع الطریق و مفسدین فی الارض و تطویل و ایذای کلام سوکوارات
مجال اهل از دفعه **مطلب چهارم** در تقسیم امور و اوقات بدانکه آدمی را انواع امور است
که بعضی از انها متعلق است بمعاش و لا بد است او را از مباشرت آن بنفسه یا بغیره و بعضی
از انها متعلق است بمعاد و لا بد است او را از مباشرت آن بنفسه بجهت تحصیل سعادت

و باره ای از امور متفرقه و در بیان بعضی از تقسیم اموری که
فصل اول در تقسیم اموری
مباشرت بنفس است

ابدی و سزاوار رعیت که ترک کند دنیا را بجهة اخرت و نه ترک نماید اخرت را بجهة دنیا چنانچه
آمده است در اخبار ائمه اطهار که نیست از ما کسیکه ترک نماید دنیا را بجهة اخرت و نیست
از ما کسیکه ترک کند اخرت را بجهة دنیا و پوشیده نیست که مشاغل خلایق متفاوتست
بتعدد مؤنات ایشانست که تنزل المؤنة علی قدر المعونة در این مقام تنبیه فرموده اند
باموری که لابد است از مباشرت ان مصر نماید **اصل** ثم امور من امورك لابد لك من مباشرتها
منها اجابة عمالك بما يعيا عنه كتابك ومنها اصدار حاجات الناس عند ورودها
عليك مما تحرج به صدور اعوانك **شرح** بعد از انچه ذکر شد انکه اموری از امور است که ناچارست
از برای تو از مباشرت ان بعضی از انها اجابة کارکنان تست بانچه عاجز میشوند
از ان کتاب و منشیان تو و بعضی از انها صادر کردن حاجتهای رعیت است
نزد وارد شدن انها بر تو از حیثی که تنگ میشود بان سینهای اعوان تو **حاصل**
مضمون انکه پادشاهان را مباشرت جمیع امور ملکی و ملتی ممکن نیست و تخلف از
جمیع ام موجب پریشانی و اختلال امور است و مباشرت هر چه ممکن است نیز مناسب
نیست زیرا که حضرت اشاره فرمود لا سیما سلاطین از جمیع امور نیست و مباشرت جزئیات امور و امور جزئیه
لیست باشد که متضمن مفاسد کلیه یا موجب اختلال امور کلیه گردد لهذا باید که مباشرت نمایند
اموری را که ایمن از مفاسد ان باشند و منافع کلیه از ان مترتب باشد و بعضی از انها را
مفوض بوزرا و عمال فرموده خود مستفسر از انها شوند که حسن و صلاح در ان راه باید
تا انکه امور بر وفق مصلحت ملک و ملة بانجام رسد و در این فقره بیان فرموده است که بعضی
از امور یکه ناچار است از مباشرت انها حاکم دو نوع از امر است **اول** امری که وزرا و عمال
از فیصل ان عاجز باشند و افکار ایشان در سرانجام ان قاصر باشد که در این صورت باید

باید پادشاهان کمر همت ببندند و عزیمت انجام ان امر نمایند تا انکه امور مملکت منتظم
گردد **دویم** اجابت حاجات رعیت از قبیل حاجتیکه وزرا و عمال در اجابت ان
که در این هنگام باید سلوک بنفس نفیس و خود ملکوتیه خود اجابة فرموده و فیصل
امور رعیت فرمایند و حاصل این فقره اینست که باید پادشاه هر امری که وزرا و کتاب
از فیصل ان عاجز شوند خود باید در مقام اتمام و انجام ان برایند خواه از اموری باشد
که رعیت طالب باشند و خواه از اموری که مصلحت مملکت باشد و پوشیده نیست که
لازمه این منصب انست که باید پادشاه از حیثیت تدبیر و شجاعت و سخاوت و وسعت
صدر بر امرا و وزرا فایق باشد و کرنه لازم میاید که هر چه ایشان عاجز کردند سلطان هم
عاجز خواهد شد **فصل دویم** در لزوم اقدام بر امر در رسیدن وقت **اصل** وامض لکل
یوم عمله فان لکل یوم ما فیه **شرح** و حاصل اینست هر روز را عملی مناسب که تاخیر ان روا
نیست و عمل مناسب از برای هر روزی عمل ان روز است پس بدرستی که از برای هر روز است انچه در ان
روز است **حاصل** این فقره انکه امور را از اوقات خود تاخیر نمایند و تعجیل هم در فیصل
انها ننمایند بلکه اختیار میانه را که وسط است نمایند که امور را در وقتی که قبل از وقت محال است
که فیصل باید داد تاخیر از وقت هم خالی از مفسده نخواهد بود چنانچه فرموده اند
که العجلة من الشیطان و ایضا فرموده اند فی التاخیر آفات یعنی در تاخیر امور که
وقت ان رسیده است آفتهای بسیار است و گویند که از نادری سؤال کردند که چگونه
از نشابه پادشاهی رسید گفت کار امروز را بفردا نینداختم و از کلام امیر المؤمنین
علیه السلام است که فرمودند من الخرق المعاجلة قبل الامکان والاناة بعد الفرصة
یعنی از تضییع امرست تعجیل نمودن پیش از امکان و اهمال نمودن بعد از فرصت و بانجام

[illegible]

سزاوار است که پادشاهان علی الدوام مراقب امور مملکت بوده باشند و هرگز غافل
نشوند و بهیچ وجهی تاخیر و تعطیل را در امور جایز ندانند چرا که امر سلطنت امر
بسیار مشکل و اعتنا بغایت و منتهای دیگری اند و باید که تغافل نباشد که امور کلی
از دست میرود علاوه بر اینکه امور بسیار است و مشاغل بیشمار و هرگاه تاخیر شود در اداء هر یکه
وقت آن میرسد و دیگر میسر نباشد که در زمان بعد ممکن نشود بجهت ازدحام امور
که با افعال جمع شده است و هرگاه امری که عارض شود فوراً در وقت خود فیصل نیابد
از ازدحام مشاغل کمتر ملتفت شود **مؤلف گوید** که لازمه این عمل آنست که باید سلاطین اوقات را
از اموریکه لایق شان ایشان نباشد و از لوازم سلطنت و ولایت نیست چون انواع لهو و لعب مجتنب و محترز
باشند **فصل سیم** در لزوم اختیار نمودن بهترین اوقات از برای عبادت **اصل** فی جعل
لنفسک فیما بینک و بین الله افضل تلک المواقیت واجزل تلک الاقسام وان کانت
کلها لله اذا صلحت فیها النیة وسلمت منها الرعیة قرار دادن از برای خود آنچه در میان
تو و حق تعالی است بهترین این اوقات را و نیکوترین اقسام را و اگرچه همه آنها
از برای حق تعالی اگر صحیح باشد در آن نیت و سالم باشند از آن رعیت **عباس** بدانکه روایت
که احدی از مخلوقات از جمادات و نباتات و حیوانات از وحوش و طیور از بر و بحر
غافل کردند از حق تعالی و سزاوار است که علی الدوام بذکر خداوندی مشغول و بعضی نهایت
اولاستد که باشند لاسیما بنی آدم که ایشان ... و دعا برایشان
ارزانی داشته و بخصوص پادشاهان که اسکار کرد خداوند جمع کثیری از بندگان خود را
در اطاعت ایشان در آورده است و سزاوار است که اوقات خویش را تقسیم نمایند بر معاد
و معاش خود از کلمات امیرالمومنین ع است از برای مومن سه ساعات است پس ساعتی مناجات

زشته کردنی

موافق کرید سزاوار است که

مناجات میکند با پروردگار خود و ساعتی میباید در آن معاش خود را
خلوه میباید در آن خود و لذت خورشها در آنچه حلال است و نیست از برای عاقل که برپا شود
مگر در سه چیز مرمتی از برای معاش یا قدمی بجهت معاد یا لذتی در غیر حرام و در فقه
رضوی مسطور است کلامی باین مضمون که کوشش نمایید که بوده باشد زمان شما
چهار ساعت ساعتی از برای مناجات حق تعالی و ساعتی از برای امر معاش و ساعتی
از برای معاشرت با برادران معتمد و علم خود که بیان میسازند از برای شما عیوب شما را
و خالص است باطن ایشان از برای دوستی شما و ساعتی خلوت نمایید بجهت لذت
و باین ساعت قادر میشوید از برای سه ساعت اول و لیکن در هنگام اشتغال ظاهر امری از
امور مزبوره قصد اطاعت و بندگی باشد و نیت قربت داشته باشد زیرا که ممکن است که
امری را که ظاهر شغل حلال که مشغول شود بقصد قربت حکم عبادة را داشته باید و سزاوار است
که بهترین اوقات را اختیار کند از برای ادراک فیض حق تعالی عبادة و در آن وقت باید خالص نماید
قلب خود را از برای حق جل و علا و طلب نماید چیز خود و سایر برادران دینی خود را
دویم بدانکه سزاوار است اهتمام بعبادة و تعجیل بسوی الله که مبادا فوت شود فرصت آن
از حضرت صادق ع مرویست که بدرستیکه خداوند دوست میدارد از چیزها تعجیل را که
ملتفت شود و سزاوار است افتتاح روز و شب بخیر از حضرت صادق ع مرویست که
بگشائید روز خود را بخیر و املا نمائید حفظه خود را در اول روز بخیر و در آخر روز را که
امرزیده ملتفت شود از برای شما آنچه ما بین این دو است انشاالله و سزاوار است که اختیار نماید
از اوقات وقتی را که خالی از کلال و ملال بوده باشد و اینکه اختیار نماید از ساعات
ثلث آخر شب را زیرا که نازل میشود در ثلث آخر شب ملکی که ندا میکند که آیا توبه کننده

اورا

کر توبه نماید وقبول نمایم توبه اورا آیا طلب آمرزش کننده هست که طلب آمرزش نماید تا بیامرزم
آیا سؤال کننده هست که سؤال کند پس عطا کنم اورا ودر حدیثست که اختیار نمائید از
ایام روز جمعه را که روز خاطر شدن حضرت مریم بعیسی است ودر روزی بهتر از این روز
وعیدی نیکوتر از آن وعید نیست وحضرت باقر ع فرمودند که طلوع نکرده است آفتاب
در روزی که بهتر باشد از روز جمعه واز جناب صادق ع مرویست که حق تعالی برکزید
از هر چیزی چیزی را وبرکزیده است از روزها روز جمعه را واز حضرت صادق ع مرویست
که سزاوار است که از برای جمعه حقی وحرمتی پس بپرهیز که ضایع سازی یا کوتاهی نمائی
در چیزی از عبادت حق تعالی وتقرب بسوی او بعمل صالح وترک محرمات همه آنها پس
بتحقیق که حق تعالی در جمعه مضاعف میکند در آن حسنات را ومحو میکند کناهان را وبلند مینماید
درجات را واز حضرت امام رضا منقولست از حضرت رسول ص که روز جمعه سید روزهاست
وفرمودند که در آن روز مستجاب میشود دعاها وزایل میشود در آن روز غمها وقضا
میشود در آن روز حوایج عظام وآن روزیست که آزاد است از برای حق تعالی
آزاد شدکان از آتش جهنم وکسیکه در آن روز عمل نیک کند بخواهد که است احدی از مردم وحال آنکه شناخته باشد
حق حرمت اورا مکر آنکه سزاوار است برحق تعالی که قرار دهد اورا از آزاد کردکان ودر حالتی که باشد
خود از آتش پس اکر بمیرد در روز جمعه مرده است شهید ومبعوث میکردد ایمن واستخفاف
ننموده است احدی بحرمت او وضایع ننموده است احدی حق اورا مکر آنکه سزاوار است
برحق تعالی که بکشد اورا بآتش مکر آنکه توبه کند واز موسی بن جعفر ع مرویست که
از برای مسلمین عیدی که بهتر باشد از روز جمعه وعظیم فرموده اورا حق تعالی وعظیم فرموده
اورا رسول خدا پس امر فرمود که قرار دهند از اعیاد پس او است روز جمعه عرض شد خدمت

حضرت امام باقر ع که چگونه نام کذارده شده است جمعه فرمودند زیرا که بدرستی که حق تعالی در آن روز جمع
فرموده خلق خود را از برای ولایت محمد ص ووصی او در میثاق پس نام کذاشت اورا روز جمعه جهة جمع
نمودن او خلایق را در آن روز واز شبها سزاوار است که اختیار نمائید از برای عبادت شب جمعه را
زیرا که بهترین شبها است واز حضرت صادق ع مرویست که میفرستد حق تعالی ملکی را بسوی
آسمان دنیا در هر شب در ثلث آخر شب ودر هر شب جمعه در اول شب پس امر میفرماید پس ندا میکند که آیا سؤال
کننده هست که عطا کنم اورا آیا توبه کننده هست که قبول نمایم توبه اورا آیا طلب آمرزش
کننده هست پس بیامرزم اورا ای طلب نماینده خیر روی آور وای طلب کننده شر کوتاهی
کن پس همیشه ندا میکند باین ندا تا طلوع صبح وحضرت صادق ع فرمودند در تفسیر قول خدا
سوف استغفر لکم ربی که حکایت از برای یعقوب است از برای پسران فرموده که تا خیر میکند
آمرزش خواستن را تا شب جمعه وحضرت باقر ع فرمودند که بتحقیق که حق تعالی امر فرموده است ندا کند
در هر شب جمعه از بالای عرش از اول شب تا آخر صبح که آیا هست بنده مؤمن که بخواند مرا
جهة آخرت خود ودنیای خود پیش از طلوع صبح پس اجابت نمایم اورا آیا هست بنده مؤمنی که توبه
کند بسوی من پیش از طلوع صبح پس قبول نمایم توبه اورا آیا هست بنده مؤمنی که تنک شده باشد
بر او روزی پس طلب کند مرا زیاده در روزی پیش از طلوع صبح پس زیاد کنم روزی اورا و
وسعت دهم بر او آیا هست بنده مؤمنی که بیمار باشد سؤال نماید که شفا دهم اورا پیش از طلوع
صبح پس عافیت دهم اورا آیا هست بنده مؤمن محبوس مغمومی که طلب نماید مرا که رها نمایم اورا
از حبس خود پیش از طلوع صبح پس رها نمایم اورا وبکشایم بند حبس اورا آیا هست بنده
مؤمن مظلومی که بکیرم از برای او از ظالمش پیش از طلوع آفتاب پس یاری نمایم اورا وبکیرم
اورا از ظلم ظالمش پس دایم ندا میکند باین فقره تا طلوع صبح سیم بلا نکر رکن اعظم در عمل

نیز است که به نیت خیر عمل نیابت چه نیت مومن بهتر است که قل کل یعمل علی شاکلته و انما الاعمال
که در اخبار وارد شده است الاعمال بالنیة هوا العمل و نیة المؤمن خیر من عمله و در روایت
دیگر افضل من عمله و نیة الکافر شر من عمله و روایت شده است که سوال شد از حضرت
صادق ع که چه چیز است عبادة فرمود حسن نیتها بالطاعة بر وجهی که حق تعالی خواسته است باید
که قصد در عمل محضا لله باشد و هر قصد دیگر که منضم شود باین عمل یا مقصد است خواه آن
منفعتهای دنیوی باشد چون وسعت رزق و دفع جاه و تجارت و بقاء ملک و غلبه بر عدو مطلب
و امثال آن یا اخروی باشد چون خلاص از آتش جهنم و دخول در بهشت و لکن بعضی
از مقصود مبطل عبادة نیست لکن باعث غضب حضرت رب العزة است و بعضی موجب
نقص ثواب اما انچه موجب بطلان است چیزی هست که عزیز الوجود نباشد
چون ریا و سمعه و سایر اغراض دنیویه ما دام انچه است که روایت شده است از حضرت
رسول ص انما الاعمال بالنیات و لکل امرء ما نوی فمن غزی ابتغاء ما عند الله فقد
وقع اجره علی الله عز و جل و من غزی یرید عرض الدنیا او نوی عقالا لم یکن له الا ما نوی
و در اخبار بسیار است که الریاء شرک بالله و اما انچه موجب نقص ثواب است که نفس
غرض آن امور اخروی باشد و محضا لله نباشد و از حضرت امیر المؤمنین ع مرویست که بدرستی که
قومی عبادة کرده اند بجهة رغبت و این عبادة تجار است و بدرستی که قومی عبادت کردند خدا را
بجهة شکر و این عبادت احرار است و در جای دیگر فرموده است که من عبادة میکنم بجهة
یعنی اهل است از برای آنکه عبادة کرده شوی
آنکه یافتم ترا اهل از برای عبادت و از حضرت صادق ع مرویست که فرمودند مردم عبادت
میکنند خدا را بر سه وجه یک طایفه عبادت میکنند خدا را بجهة رغبت در ثواب و این عبادت
حریصان است و این طمع است و قومی عبادت میکنند خدا را بجهة ترس از عقاب و این عبادت

خوف و از عبادة بندگان است و قومی عبادة کردند خدا را بجهة شکر

عبادت بندگان است و لکن من عبادت میکنم خدا را بجهة دوستی من او را و این عبادت
خوبان است و این امن است بجهة قول حق تعالی که و هم من فزع یومئذ آمنون و بجهة قول
حق تعالی ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و یغفر لکم ذنوبکم یعنی اگر دوست
میدارید خدا را پیروی کنید مرا که دوست میدارد شما را حق تعالی و میآمرزد گناهان شما را
۷ پس کسیکه دوست داشت خدا را دوست میدارد او را خدا از ایمنان است

فصل چهارم

در بیان لغزش در اداء فرایض بدانکه حکمه کامله ربانی سبحان چنین اقتضاء نموده است که
فرمایند بندگان خود را بتکلیفهای چند و اذن دهد ایشان را در ترک بعضی و در بعضی
و پوشیده نیست که جمیع انها بمقتضای رحمت و لطف است و موافق حکمت است
و لکن در انچه اذن در ترک ان نیست که از فرایض خواهند البته زیادتی لطف که
بندگان از آن بی نیازی حاصل نیست و چون انچه احدی استغنا ز وجود البته زیادتی کار
خواهد بود پس نماز ها سکه فرایض باشد مزاحمت نمیتواند ابدا از عبادات اصلا فلیکن فی خاصة
ما تخلص به لله دینک اقامة فرایضه التی هی خاصة فاعط الله من بدنک فی لیلک و نهارک
و وف ما تقربت به الی الله من ذلک کاملا غیر مثلوم و لا منقوص بالغا من بدنک
ما بلغ و اذا اقمت فی صلوتک للناس فلا تکونن منفرا و لا مضیعا فان فی الناس من به العلة
و له الحاجة و قد سالت رسول الله ص حین وجهنی الی الیمن کیف اصلی بهم فقال صل بهم
کصلوة اضعفهم و کن بالمؤمنین رحیما حاصل معنی فقره آنکه پس باید بوده باشد در خاصه
انچه خالص مینمائی از برای حق تعالی دین خود را باینها داشتن واجبات و فرایض انچنانکه
که از برای حق تعالی خاص است پس عطا کن خدا را از بدن خود در شب و روز و کامل کن انچه را
که تقرب جستی باو بسوی حق تعالی از این در خاصه کامل کنندۀ عمل باشد که رخنه نزنند کوتاه کننده

درحالتی که رسیده است از بدن تو منتهای رسیدن را و هرگاه با سستی و رو نماز از برای مردم
پس نباید که نموده باشی بقره او دیده و بنده ضایع کنی پس بحقیق که در مردم کسی است که صاحب
درد است و از برای او است حاجت و بحقیق که پرسیدم از رسول خدا صلعم در وقتی که فرستاد مرا
بسوی یمن که چگونه نماز گذارم با ایشان پس فرمود که نماز گذار با ایشان مثل نماز ضعیف
ترین ایشان و بوده باش بمؤمنین رحیم باب و در آن سه بخش اول در این کلام شریف حیثیت و
فرموده بمواظبت بر فرایض و بیان فرموده است کیفیت امامت را در نماز جماعت حضرت
سید انبیا حسین ... فرمودند کسی که عمل نماید با چیزی که واجب کرده است او را بر او خداوند
پس آن کس از عابدترین مردم است و حضرت صادق ع فرمودند که خداوند میفرماید که محبوب
نمیشود بنده من بسوی من بمحبوب‌تر از آنچه واجب کرده‌ام بر او و از حضرت صادق
از رسول خدا صلعم مرویست که عمل نما بفرایض حق تعالی که میباشی از پرهیزکارترین مردم و راضی
شو بقسمت خدا که میباشی از غنی‌ترین مردم و باز ایست از محرمات حق تعالی میباشی پارسا
ترین مردم و نیکوکن مجاورت همسایگان را میباشی مؤمن و نیکوکن مصاحبت کسی که مصاحب
کرده است ترا میباشی مسلمان و بالجمله عمل مستحبات در وقتی نیکو است که موجب
ترک واجبات نشود و اگر نه حرام است بلکه در وقتی مستحب فایده میدهد که فعلش
واجبات را تمام الاجزاء و الشرایط بعمل آورده باشد و باید دانست که بعضی از طاعات
فعل قلب و بعضی زبان و بعضی ارکان است و بعضی واجب است بر شخص در وقت
مغایرت با اهل و عیال و بعضی با عامه خلق و هرگاه خلل در یکی راه بیابد البته
نقص است در طاعة حق تعالی و موجب سخط و غضب است مگر آنکه توبه نماید صاحبش
تا آنکه حق سبحانه و تعالی بیامرزد دوم در فضیلت نماز قال تعالی ان الصلوة کانت علی

المؤمنین کتابا موقوتا و قال تعالی قد افلح المؤمنون الذین هم فی صلوتهم خاشعون
و قال عز اسمه الذین هم عن صلوتهم ساهون و قال تعالی قالوا لم نک من المصلین و لم نک
نطعم المسکین و قال عز اسمه و اوصانی بالصلوة و الزکوة ما دمت حیا الی غیر ذلک
از آیات و اخبار در فضیلت آن از حد شمار بیرون است حتی آنکه نماز افضل از همه
عبادات و عمود دین است مثل عمود خیمه چنانچه خیمه فایده میدهد طناب و میخ
و پوشش خیمه مادام که عمود بر جا است همچنین است سایر عبادات فایده میدهد
مادامی که نماز صحیح باشد و هرگاه بایستد نماز گذار بنماز نازل میشود با و رحمة
پروردگار از آسمان تا بسوی زمین و نازل میشوند با و ملائکه و ندا میکنند او را که اگر
میدانست این نماز گذار که چه چیز است در نماز فارغ نمیشد و نمازهای فریضه نماز
یومیه است و جمعه و عیدین و کسوف و خسوف و آیات و اما نمازهای مندوب
بسیار است که از انجمله نوافل یومیه است و بالجمله نماز بهترین عبادات و عمود دین است
و هر کس خواهد بسیار میکند و هر کس که خواهد کم و مستحب است جماعت از برای کسی
که قادر باشد بر قرائت صحیحه در نمازهای واجب سوای عیدین و جمعه و در آن دو شرط است
و واجب است بر عاجز مطلقا هرچه صحیح القرائة باشد و جمعه عینا و در جمعه و عیدین
و از برای جماعت فضیلت بسیار است که منفرد را آن فضیلت نیست قال تعالی و ارکعوا
مع الراکعین و در اخبار وارد شده است که کسی که نماز پنج وقت را بجماعة گذارد گمان ببرید
با و هر خیر را و در حدیث نبوی ص وارد شده است که کسیکه نماز گذارد صبح را بجماعة بعد از آن
بنشیند و ذکر نماید خدا را تا طلوع آفتاب هست از برای او در فردوس هفتاد درجه که
هر درجه تا درجه دیگر مثل دویدن اسب تندرو باشد هفتاد سال و کسیکه نماز گذارد

ظهر را با جماعت هست از برای او در بهشت عدن پنجاه درجه که ما بین هر درجه مثل قدر دویدن
اسب نیکو باشد پنجاه سال و کسی که نماز عصر را با جماعت کذارد هست از برای او
مثل هشت نفر از اولاد اسمعیل که هر یک صاحب خانه باشند که آزاد نماید ایشان را و
کسی که نماز کذارد مغرب را در جماعت هست از برای او مثل ثواب حج مبرور و عمره مقبوله
و کسی که نماز کذارد عشا را بجماعت از برای او است مثل ثواب بر پا داشتن شب قدر
و از حضرت امام رضا علیه السلام مرویست که اینست و غیر این نیست که قرار داده شده است
جماعت تا آنکه بوده باشد اخلاص و توحید و اسلام و عبادت از برای خداوند مکر
ظاهر و هویدا و مشهور زیرا که در آن اظهار حجت است بر اهل مشرق تا مغرب از برای
حق تعالی و تا آنکه بوده باشد منافق و استخفاف کننده ادا کننده مر آنچه را که اقرار
نموده است بان ظاهر بنمایها اسلام را و مراقبت نماید او را و تا آنکه بوده باشد شهادت
مردم بعضی از برای بعضی جایز و ممکن با آنچه در او است از اعانت بر بر و تقوی و
دوری از بسیاری از معاصی حق تعالی و بالجمله نماز جماعت در هر مکان نسبت بخود با
عالم مقابل است با بیست و پنج نماز او و بشاهد بیست و هفت باد و با عالم دو هزار
نماز را حسب بعضی از علما ذکر فرموده اند و در کتاب تحف العقول روایت
است که در اوقات و فضل جماعت بر فرد بعوض هر رکعتی دو هزار رکعتست و در روایت
شده است که این فضیلت با اتحاد ماموم است و هر گاه متعدد باشد مضاعف
میکردد و در هر یک بقدر مجموع در سابق است و در بعضی از اخبار است که خدای تعالی
شرم میفرماید از بنده که هر گاه نماز کذارد در جماعت که بعد از آن سؤال نماید او را حاجت
خودش آنکه بر کردد مکر آنکه روا کند حاجت او را و از حضرت باقر علیه السلام از حضرت

امیر المؤمنین علیه السلام روایت فرموده اند که کسی که بشنود ندای مؤذن را و اجابت او ننماید در غیر
علتی پس نیست از برای او نمازی و مؤکد است جماعت برای همسایه مسجد سیم سزاوار است
که امام ملاحظه نماید اضعف ماموین را پس تخفیف نماید نماز را باندازه حال او و از امیر
المؤمنین علیه السلام فرموده که آخر چیزی که مفارقت نمودم حبیب دل خود را اینست که فرمود هر گاه
نماز کذاری نماز کذار بنماز ضعیف تر کسی که در عقب سرتست اسحق بن عمار از حضرت
صادق علیه السلام روایت کرده است که سزاوار است از برای امام که بوده باشد نماز او بطریق
ضعیف تر کسی که در عقب سر او است و بود معاذ روزی در مسجد رسول در خدمت
رسول صلی الله علیه و آله در زمان رسول که طول میداد قرائت را و بتحقیق که کذشت بر او مردی پس
ابتدا نمود بسوره طولانی را پس قرائت نمود مرد بجهت خودش و نماز کذارد بعد از آن سوار شد
اسب خود را پس رسید این خبر برسول الله پس فرستاد بسوی معاذ که دور باش فریب
بخوان با لشمس وضحیها و امثال آن و بدرستی که رسول الله بود در روزی که امامت مینمود
اصحاب خود را پس شنید کریه طفلی را پس تخفیف نمود نماز را از رسول مرویست
کسی که امامت نماید قومی را پس بانها روی نکند با ایشان در خضوع خود و رکوع خود و سجود
خود و قعود خود و قیام خود پس نمیشود باو نمازش و تمکند ره چیزی کردن او مست
منزلة او منزلة امیر جابر تعدی کننده که صلاحیت ندارد عیش با او بر پا کننده است
ملاقات بامر حق تعالی پس ایستاد امیر المؤمنین علیه السلام و عرض نمود که فدای تو پدر و مادرم ای
رسول خدا صلی الله علیه و آله چه چیز است منزلة امیر جور کننده ستم کننده که صلاحیت ندارد عبث
خود را و بر پا کننده ندان بامر حق تعالی فرمودند که آن حیوانی زمی حیوانی دیگری است که آن سخت
ترین مردم است از حیثیت عذاب در روز قیامت امیر علیه السلام ابلیس و فرعون و کشنده نفس جهادی

انجام کار

در ترحم الرعایا

ایشان پادشاه ستم کننده است و سزاوارتر است که والی بر مؤمنین رحیم و رفیق و مشفق
و مهربان باشد چرا که علاوه بر فواید بسیار که عاید می‌شود والی را از رحمت در دنیا از ثوابها
و عوائد بسیار است در آخرت قال تعالی رحماء بینهم و در روایت شده است از ائمه اطهار
که ارحم ترحم و من لا یرحم لا یرحم و سابقا ذکر شد فضل در رحمت و می‌باید فهمید که رحمت
سزاوار بر مؤمنین است و اما کفار و منافقین پس سزاوار است با ایشان غلظت و شدت
مکان اینکه مقام اقتضاء نماید شاید قال تعالی واغلظ علیهم و لا تأخذکم بهما رأفة
و بالجمله رأفت و حدتها بهتر است از غلظت و رحمت بهتر است از غضب و لکن بالا
باختلاف مراتب‌اند و متفاوت‌اند و گاه می‌شود که غضب بهتر است از رحمت و انتقام بهتر
از عفو **فصل پنجم** در مخالطه والی با رعیت و در مقاربت و صحبت از لوازم سلطنت
و مهام امور پادشاهان است و تعقب تعقیب به این مطلب شده است بلزوم مراعات آن
از برای جمیع رعیت **اصل** وأما بعد هذا فلا تطولن احتجابک عن رعیتک فان
احتجاب الولاة عن الرعیة شعبة من الضیق وقلة علم بالامور والاحتجاب منهم یقطع عنهم
علم ما احتجبوا دونه فیصغر عندهم الکبیر ویعظم الصغیر ویقبح الحسن ویحسن القبیح
ویشاب الحق بالباطل وانما الوالی بشر لا یعرف ما تواری عنه الناس به من الامور ولیس
علی الحق سمات تعرف بها ضروب الصدق من الکذب وانما انت احد رجلین اما امرؤ سخت
نفسک بالبذل فی الحق ففیم احتجابک من واجب حق تعطیه او فعل کریم تسدیه او مبتلی بالمنع
فما اسرع کف الناس عن مسألتک اذا ایسوا من بذلک مع ان اکثر حاجات الناس الیک
مما لا مؤونة فیه علیک من شکاة مظلمة او طلب انصاف فی معاملة **شرح** بعد از آنکه عمل نمودن
باچیز ذکر شد و اصلاح نمودن امور باطن خود را و امور رعیت را طول نده پنهان شدن

خود را از چشم رعیت پس بتحقیق که پنهان شدن پادشاه از رعیت پاره‌ای است از تنگی و کمی دانائی
بامور و پنهان شدن ایشان قطع می‌نماید از والی علم آن چیزی را که پنهان شده‌اند از آن پس کوچک می‌شود
در نزد ایشان بزرگ و بزرگ می‌نماید کوچک و زشت می‌شود نیکو و نیکو می‌شود زشت و آمیخته
می‌شود حق بباطل و اینست و جز این نیست والی آدمی است که نمی‌داند هر چه را که پنهان نمایند
آن چیز را از او مردم و نیست بر حق علامتی که شناخته شود با او انواع راستی و دروغ و نیست
و جز این نیست که تو یکی از دو مرد خواهی بود یا آنکه مردی می‌باشی که سخاوت نموده است طبیعت تو
ببخشش در حق پس بسبب چه پنهان شدن تو از حقی واجبی که عطا می‌نمائی از او یا عملی نیکوئی
که مستحسن می‌دانی یا مردی می‌باشی مبتلی بمنع و بخل پس بسیار زود باشد که باز ایستند مردم از سؤال
نمودن تو هرگاه ناامید گردند از بخشش تو با آنکه بیشتر از حاجتهای مردم بسوی تو چیزی است
که نیست سنگینی در آن حاجتها بر تو از شکایت از ظلم یا طلب نمودن انصاف در معاملات
در این کلام شریف نهی فرموده است امام علیه السلام مالک را از زیاد پنهان شدن از رعیت و بیان نموده
وجه آن را بوجهی اکمل و مناسب است که ذکر شود در این مقام قصه حجاب امیرالمؤمنین حضرت صادق
علیه السلام فرمودند که کسی که بوده باشد در میان او و میان مؤمنین حجابی پس قرار دهد
خدا تعالی در میان او و بهشت هفتاد هزار حصار که میان هر حصاری تا حصاری بعد
مسافت بعید که هزار سال بوده باشد و مابین هر حصاری تا حصاری باشد بسیار بزرگ
و از حضرت باقر مرویست که هر مسلمی که بیاید مسلمی را و حال آنکه در منزل خود باشد
طلب اذن نماید اذن ندهد بیرون نیاید بسوی او همیشه در لعنت حق تعالی
خواهد بود تا ملاقات نمایند یکدیگر را **مؤلف گوید** بدانکه نصب سلطان بجهت اجرای احکام
و اقامه حدود است و هدایت عباد و سیاست عصاة و اصلاح مفاسد و امر بمعروف و نهی

و بالجمله مطلب رعیت از والی بسیار و ولاة و حکام و طلب انصاف کار والی است که انصاف در همه شان [illegible] و دیگر حکم [illegible] [illegible] غفران [illegible] طلب [illegible]

از منکراتست وجمیع اینها موقوفست بعلم سلطان باحوال رعیت وامور ایشان و تفوق
تمکین ایشان سلطان را بخوف و رجا زیرا که هرگاه کسی را نه خوف باشد و نه رجا نه
از کسی اطاعت و تمکین آن کس را البته نخواهد کرد وحصول خوف و رجا نمیشود مگر
بعلم باحوال ایشان چه شخص مخوف عنه و بالجمله بدون علم والی باحوال رعیت و علم رعیت
باحوال والی هیچ امری از این امور صورت نخواهد گرفت پس بر والی واجب و لازم است
که خود را با ایشان بنماید و از احوال ایشان غافل نباشد که اطلاع سلاطین باحوال
رعیت فواید بسیار دارد **قطعه** چنین گفت مرد سخندان فرنک ز اخبار شاهان ایران
زمین که هرمز بهنگام نزع روان به بهرام چنین گفت کای نوجوان جهانبانان بتو
واسپارند بفرمان حکم تو اسپارند بغفلت مکن خواب بیدار باش ز احوال کهتر
خبردار باش چو در عهد تو هست عالم تمام مشو غافل از کار خود والسلام و بالجمله
اطلاع سلطان بر حال رعیت و نمودن خویشتن را با ایشان در نظم مملکت لازم است
تا آنکه گاهی از اوقات با ایشان در مقام نوازش و مرحمت برآید و گاهی سیاست و عنف
و گاهی موعظه و نصیحت کند تا آنکه بمرحمت امیدوار و رعیت آباد کرده و سیاست او
رعب و هراس در قلوب ایشان جای کرده و به نصیحت و موعظه خیر و شر را از هم تمیز دهند
تا آنکه هرگاه غلطی از ایشان سر زند اتمام حجت بر ایشان شده باشد **حکایت** گفته‌اند بعضی حاجب را
سود و کلاه و منع از قطایع ایشان ضعیف شمار ... بصعوبت حجاب و بلند مکن ... منع را
بسهولت حجاب قرار ده مردمان را در محل خود شان پس کسیکه قدیمی باشد بزرگ شمار
او را و بعد از آن تقویت نما او را و کسی که خراب نماید او را آباد نما او را بجهة کسیکه
اینها پس مقدم مدار او را بجهة شرافت اول و حسن رای او و نه از خود کسیکه بوده باشد

از برای او شرف منتقد می و نگاه نداشت ... را بجهة نگاه داری خود و زراعت
بجهة سود دادن زراعت خویش پس ملحق نما آنرا بآباد او بسبب انکه ضعف حال او عجز را
مقتضی است از اشرف سابق ایشان و ملحق نما آن خصوص اخبار را که ملحق نموده است
خود بخود پس دادن مرد او را و ملحق نما او را بطبقه اولی و هرگاه وارد شود بر تو
عاملی از عمال من نگاه مدار آنرا از اطرفة العینی مگر آنکه من برحالی باشم که ممکن نباشد
که بمن رسانی و هرگاه بنا باشد کسی کرا دعا یک زنگی با من نماید در پنهانی پس نبودی
بعد از آن هرگاه من اذن دهم وارد نما او را حتی آنکه هرگاه مجوسی باشد که من ملبس
کتاب او را بمن برسان پس اگر خوش آید او را اذن ده و اگر نه خوش آید پس رد نما و هرگاه
عالمی که مشهور بعلم باشد بیاید بتو را و طلب اذن نماید اذن ده او را زیرا که علم شریف
است و شریف است صاحب آن و مانع مشو از من عامه رعیت را در وقتیکه من در
مجلس عامه نشسته بجهة حکومة بر عامه زیرا که پادشاهی مخفی نمیشود از رعیت مگر بجهة
یکی از سه چیز بیان آنکه نخواسته باشد که مطلع شود بر آن الا او یا بخیل که ناخوش آید
او را اگر داخل شود بر او از آنکه سؤال نماید او را یا عیبی او اصرار داشته باشد
پس بترسد از ظاهر شدن آن و مطلع شوند مردم بر آن پس لابد است از بخشندگی اگر
چه کوشش نماید در ستر آن و بتحقیق که گفته است این معنی را محمود وراق پس گفته است اذا
اعتصم الوالی باغلاق بابه ورد ذوی الحاجات دون حجابه ظننت به احدی ثلث
وربما رجمت بظن واقع بصوابه اقول به مس من العی ظاهر ففی اذنه للناس اظهار ما
به فان لم یکن عی اللسان فغالب من البخل یحمی ماله عن طلابه فان لم یکن ذا ولا ذا
فریبة یکتمها مستورة بنقابه **فصل ششم** در خواص سود و کلاه و منع از قطایع ایشان

اصل ثم ان للوالي خاصة وبطانة فيهم استئثار وتطاول وقلة انصاف في معاملة فاحسم
مؤنة اولئك بقطع اسباب تلك الاحوال ولا تقطعن لاحد من حاشيتك وحامتك
قطيعة ولا يطمعن منك في اعتقاد عقدة تضر بمن يليها من الناس في شرب او عمل مشترك
شرح يحملون مؤنته على غيرهم فيكون مهنأ ذلك لهم دونك وعيبه عليك في الدنيا والآخرة
يعنى بدرستيكه از براى والى خواص و اهل سريست كه در ايشانست طمع و گردن كشى و كمى انصاف در معامله
پس قطع كن ستمكارى اين جماعت را بقطع اسباب اين حالات و ضابطه قرار مده هيچ ملكى و
زمينى را از براى شخصى از ايشان كه بطمع افتد غرض نمودن در حق يكى از توابع كه عقد
معتقد مبايتى كه ضرر رسانند بكسانيكه در اطراف و نواحى آن باشند از انبكه آن جمله
در محال آب خوارها يا در محل عمل مشترك چون مزرعى و چراگاه گوسفند كه بار مينهاد
سنگينى خود را بر مردم پس ميباشد حسن قول و فعل اين عمل از براى ايشان نه تو و عيب
و نقصان آن بر تو در دنيا و آخرت نمایش و در آن سه بينش اول در اين كلام شريف الهى
فرموده از انكه منال ملك را بمقاطعه دهى و مخانه و بدين ندارى بدهد كه امن نباشد
از اضرار ايشان بر شركاء و چون آن ملك با استئثار و تطاول از حضرت صادق
آل محمد از قول رسول خدا مرويست كه بدرستى و تحقيق كه من لعنت كردم هفت كس را
كه لعنت كرده است اورا حق تعالى و هر پيغمبرى كه اجابت نموده است حق تعالى
از انجملهاست استئثار كننده بر مسلمين و مؤمنين در فىء ايشان و از حضرت صادق
آل محمد مرويست كه بدرستى از امير المؤمنين كه بزرگترين گناهان اقتطاع مال
مسلمين بغير حق وسزاوار است كه خواص والى از اهل عدل و انصاف و قناعت
و مروت بوده باشند و كنه امور سلطنت و پادشاهى را استوار نگرداند و در انقلاب

در انقلاب و اضطراب خواهد بود و چنانچه يافت شود كسيكه دست تطاول و ظلم
او بلند باشد سزاوار است كه پادشاه دست ظلم و تعدى او را از مردم كوتاه كرده
بقطع نمودن اسباب او باين معنى كه او را از قرب حضور دور نمايد و با التفاتات سلطانى
و الطاف پادشاهى او را ننوازد تا آنكه هواهاى باطله از سر او بيرون رود و خود را
مستغنى نپندارد پس طاغى و ياغى گردد و ظلم و ستم بر رعيت روا دارد چه هر گاه
خود را مسلط ببيند استيلا ميجويد از كلمات امير عليه السلام است كه من ملك استأثر
يعنى هر كسى كه مسلط باشد استيلا ميجويد دوم بدانكه دفع ظلم از مظلومين از
پسنديده ترين صفات پسنديده است لاسيما از سلاطين و ملوك كه زمام امور را حق تعالى
بايشان داده است و جميع بندگان خود را بايشان سپرده و ايشانرا امتحان فرموده
است و عقل و نقل بر اين معنى گواه است قال تعالى تعاونوا على البر والتقوى ولا
تعاونوا على الاثم والعدوان و از كلمات امير عليه السلام است كه من كفارات الذنوب
العظام اغاثة المظلومين الملهوفين يعنى از كفارات گناهان بزرگ فرياد رسى
مظلومين و داد رسى ملهوفين است و بالجمله منع ظالمين از ظلم فرض عين است از براى
هر حاكمى كه قدرت داشته باشد بر منع نمودن و پوشيده نيست كه قدرت سلطان
بر منع زيادتر است از رعيت و چنانچه منع نفرمايد شريك در ظلم خواهد بود ظالم را
كه عمل كننده ظلم و معين او و راضى بظلم همه شريكند در ظلم و تفصيل اين مطلب گذشت
در تحقيق امر بمعروف و نهى از منكر و از افراد قطع اسباب اينست كه چيزها نگذارد كه
مردم در آن خواه و ناخواه شركت ايشان قهرى باشد و از اصل شرع در آن شريك شده باشند
چون چراگاهها و نهرهاى عظيم خواه باختيار شريك شده باشد چون مزارع كه

والتنفيس عن المكروب
وكشودن غم از مغموم

احتیاط نموده اند و اجتناب کرده اند و از آن جهت شریک شده اند که بمقاطعه یا حوالی
نده‌هد یا اناه بتول و مواجب که بسبب تسلط ایشان شود بر رعیتان و بر محله
و هم سایگان ازینها که هرگاه چنین نماید اعانت نموده است بر ظلم و عدوان و
شریک شده باشد ظالم را در ظلم او و مناسب است که ذکر شود در این مقام پاره از اسباب
و احکام شراکت بدانکه شراکت یا قهری است یا اختیاری اما شراکت قهری چون
شراکت جمیع خلق است در هواهای عظیم و چراگاه‌های دواب و شرکت اهل یک
در در ترکه موروث و اما اختیاری چون شرکت در املاک و اعیان یا تخلیط نمایند مال
اختیار را بنحوی که ممکن نباشد تمیز چون تخلیط کند می یا گندم و غیره و تخلیط جمیع مایعات
با مثل خود و معلوم است که منافع تابع اعیانست و چون کسی عینی را با مالک آن
منافع از او هم مالک خواهد بود و سزاوار است که در هر صورت مراعات شود حق
شریک خواه فقیر باشد و خواه غنی و حق او اینست که هرگاه غایب باشد کفایت نماید
عمل او را و چون حاضر باشد و حکم نماید مخالف حکم او و عمل ننماید از برای
خود بدون مشورت او و حفظ نماید مال او را و خیانت ننماید او را در اموال
بزرگ و کوچک و بیقین تحقیق که دست حق تعالی بر دو شریک است مادام که خیانت
٢ ننموده اند و چون خیانت کردند مگر از حق تعالی سیم در تحدید همسایگی شرعا و حقوق
همسایه بدانکه حد آن از چهار سمت هر سمتی چهل خانه است چنانچه در صحیح اخبارات
از حضرت باقر که حد جوار چهل خانه است از هر جانبی از پیش رو و پشت سر
و طرف راست و طرف چپ و نیز دلالت است و باین مضمون مرویست از حضرت صادق
از رسول خدا و امیر المؤمنین که حریم مسجد چهل ذراع است و جوار چهل خانه از چهار

از چهار طرف و سزاوار است اداء حقوق همسایه یعنی حسن جوار و اطعام و مراعات
احوال او و صبر بر اذیت او و ترک اذیت نمودن او و حضرت صادق فرمودند که حسن
همسایگی باعث زیادتی عمرها است و معموره دیارها و احضار مرویست که فرمودند بایشان که زنا کسی
که نیکو نماید همسایگی کسی را که همسایه او است و از حضرت باقر مرویست که ایمان نیاورده است
کسی که شب را بروز آورد و در حالی که سیر باشد و همسایه او گرسنه و منقولست از اهل قریه که
شب را بروز آوردند و ایشان گرسنه و نظر نماید حق تعالی بسوی ایشان در روز قیامت
و از حضرت صادق مرویست که یعقوب چونکه ابن یامین دور شد از نظرش خواند حق
تعالی را که ای پروردگار رحم نمی‌نمایی مرا بعد از آنکه چشم مرا بردی و پسر مرا بردی پس وحی
فرمود حق تعالی بسوی او که اگر میرانده باشم ایشان را هر آینه زنده میکردم ایشان را از برای تو
تا آنکه جمع نمایم میان تو و ایشان و لکن ای یعقوب یاد داری آن گوسفندی را که کشتی
و بریان نمودی و خوردی و فلان کس در همسایگی تو روزه بود و نخورد از آن چیزی و
بروایت دیگر پس بود یعقوب که بعد از آن ندا میکرد منادی او هر صبح از منزل او تا یک
فرسخ که آگاه باشید کسی که اراده نماید غذا را پس باید که بیاید بسوی یعقوب و هرگاه
شام میشد ندا میکرد که آگاه باشید که هر کس اراده نماید عشا را پس بیاید بسوی یعقوب
و حضرت صادق فرمودند که مؤمن کسی است که ایمن باشد همسایه او از بوائق او سؤال
شد که چه چیز است بوائق او فرمود که ظلم او و در حدیث مناهی از حضرت رسول خدا
مرویست که کسی که اذیت نماید همسایه خود را حرام میکرداند خداوند بروی بوی بهشت را و ماوا
و جای او در جهنم است و بد جایست جهنم و هر که ضایع نماید حق همسایه را پس نیست از ما
و همیشه بود جبرئیل علیه السلام که وصیت مینمود بهمسایه تا آنکه گمان کردم که زود باشد که میراث برد و از

مرویست که نیست حسن جوار کف اذیت او ولکن حسن جوار صبر بر اذیت او است و امر بصبر و تا
هنا با اخبار بسیار است **مؤلف گوید** هرگاه پادشاه مخصوص کرده اند مزرعی یا قریه را بیکی از
مقربان و خواص خود که شریک باشند رعیت در آن یا در حرایم و کنظایم آن غالباً چنین
است که تحمیلات شاق بسیار مینمایند بر شرکا و همسایه خود و مخارج را متحمل میشود
و مداخل را از پادشاه مطلبند و الشان و حیوانات ایشان را زیاده کار میفرمایند و اجرت نمیدهند
و باین سبب بسا باشد که خراب میشود آن قریه و آواره میشوند اهل او و حکام چنانچه
ولایات نیز چنین مینمایند نفقه قرا را که پادشاه داده در آن شرکی هست متحمل میشوند
و باین سبب خرابی کلی با املاک و قنوات وارد میشود **فصل هفتم** در وجوب الزام
حقوق بر ایشان الی **اصل** والزم الحق من لزمه من القریب والبعید وکن فی ذلک صابرا
محتسبا واقعا ذلک من قرابتک وخواصک حیث وقع واتبع عاقبته بما یثقل علیک منه فان مغبة
ذلک محمودة **شرح** والزام نما حق را بر کسی که لازم آمده است حق بر او خواه نزدیک باشد و خواه
دور و باش درین مرحله صبر کننده و امید ثواب دارنده اگرچه واقع باشد آن از اقربا و خواص تو
در هر کجا که واقع شود و طلب نما خوبی عاقبت آنچه را که سنگینی مینماید بر تو از این عمل پس
بدرستی که مآل این عمل نیکو است و حاصل آنکه الزام حقوق بر رعیت بی نسبت امریست
لازم و در نهایت اشکال ولکن صبر بر او موجب ثوابهای بسیار است **تماپس** در این کلام
شریف امر فرموده است بدو چیز **اول** الزام حقوق بر هر کس لازم آید و این عمل از شأن
ولات است و ولاة آن زمان گذشتن را شاید از حضرت امیرالمؤمنین ع مرویست که فرموده
لشریح که نظر کن بسوی دلیر کنندگان و کاهلان در دفع حقوق مردم از اهل قدرت
و وسعت از کسانیکه میفرستند اموال مردم را بسوی حکام پس بگیر از برای مردم حقوق

حقوق ایشان را او بفروش دیدن عقار و دیار را پس بدرستی که شنیدم رسول خدا را که
میفرمود نگاه داشتن اهل وسعت حقوق را ظلم است از برای مسلم و کسی که نبوده باشد
از برای او عقاری و نه خانه و نه مالی پس نیست راهی بر او و بدان بدرستی که حمل
نمینماید مردم را بر حق مگر منع ایشان از باطل الحدیث و از آن حضرت مرویست
که فرمود بعمر بن الخطاب سه چیز است که اگر حفظ نمائی او را و عمل نمائی بآن کفایت
مینماید ترا ما سوای آن و اگر ترک نمائی نفع نمیدهد ترا ما سوای آن عرض کرد چه چیز است
آنها یا ابا الحسن فرمود اقامه حدود بر قریب و بعید و حکم بکتاب خدا در رضا و غضب
و قسمت بعدل میان سرخ و سیاه گفت عمر که قسم بجان خودم که هر آینه مختصر کردی و
رسیدی یعنی رسیدی بمنتهای چیزها و اخبار در فضیلت این عمل و فروعات آن چون
اقامه حدود و احقاق حقوق مظلومین از ظالمین و اغاثه مظلومین بسیار است
و غالب ابواب این کتاب در این مطلب و فروعات او است زیرا که نصب والی و مجتهد همین
امر است مگر آنکه سزاوار است که فرق گذارده نشود در میان رعیت در الزام حقوق بلکه
الزام شود بر جمیع بیک نسبت و فرق نشود در میان خواص و عوام و فقیر و غنی و قریب
و بعید و قوی و ضعیف و دوست و دشمن و خویش و بیگانه و غیر ذلک و این امر
در نهایت صعوبت و اشکال است زیرا که بسا باشد که با اینها الزام نماید حقی را بر دوستی
یا جهت دشمنی بلکه شاید که لازم شود قصاص فرزند بجهت دشمنی و این امر معلوم است
که چگونه است لهذا امر بصبر فرموده است در این مقام و اگرچه صبر در همه مقامات نیکو است
و اگرچه کلیه ... و حق تعالی امر فرموده است بآن که فرموده فصبر جمیل یعنی پس
بر تو باد بصبر کردن نیکو و فرموده و بشر الصابرین الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا

دوم صبر بر الزام حقوق

انا لله وانا الیه راجعون یعنی بشارت ده صبر کنندگان را ان کسانیکه هرگاه برسد ایشان را
مصیبتی میگویند انا لله وانا الیه راجعون واز کلمات امیر المؤمنین علیه السلام است
که فرمود صبر از ایمان مثل سر است از جسد نیست خیری در جسدیکه نیست سری باو
ونیست خیری در ایمانیکه نیست صبری با او وایضا از کلمات انحضرت است که عجز افت است
وصبر شجاعت و باید دانسته شود که بنای عالم وخیر دنیا واخرت در سه صبر است
صبر بر عبادت وصبر از معصیت وصبر بر مصیبت مصرع صبر تلخ است ولیکن بر شیرین
دارد والسلام علی من اتبع الهدی ومناسبست ذکر بعضی از حقوق برادر است حدیث
انحضرت امیر المؤمنین علیه السلام از رسول خدا صلعم روایت کرده که از برای مسلم بر برادرش سی حق است
که بری نمیشود از ان مگر باداء یا عفو انکه ببخشد لغزش اورا ورحم نماید اشک چشم اورا
وبپوشد عورة اورا وببخشد خطاء اورا وقبول نماید عذر اورا وباز گرداند غیبت
اورا وهمیشه خالص نماید اورا وحفظ کند دوستی اورا ورعایت نماید ذمه اورا
وعیادت نماید بیماری اورا وحاضر شود مرگ اورا واجابت نماید دعوت اورا وقبول
نماید هدیه اورا ومکافات نماید صله اورا وشکر کند نعمة اورا ونیکو نماید یاری
اورا وحفظ نماید حلیله اورا وروا کند حاجت اورا وشفاعت نماید سؤال اورا
وتحسین نماید عطسه اورا وارشاد نماید گمشده اورا ورد نماید سلام اورا وپاکیزه
نماید کلام اورا واحابه نماید انعام اورا وتصدیق نماید سوگندهای اورا ودوست دارد دوستان
اورا ودشمن بدارد دشمنان اورا ویاری نماید اورا در حالت ظالم بودن ومظلوم
بودن اما یاری در وقت ظالم بودن پس باز گرداند اورا از ظلم واما یاری در وقت
مظلومیت پس اعانت نماید اورا در گرفتن حق او وتسلیم ننماید اورا وواگذارد اورا

اورا ودوست دارد از برای او چیزی را که دوست میدارد از برای خود بعد از ان فرمود که
شنیدم که رسول خدا صلعم فرمود اگر یکی از شما ها واگذارد از حقوق برادر خود چیزی را پس
طلب کرده میشود بان در روز قیامت پس حکم کرده میشود از برای او و بر او ومعلی بن خنیس
از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده است که عرض نمودم باو که چیست حق مسلم بر مسلم
فرمود که از برای او هفت حق واجبست که نیست از ان حقوق حقی مگر انکه ان واجبست
که اگر ضایع نماید از انها چیزی را بیرون رفته است از ولایت حق تعالی وطاعت او ونیست
از برای حق تعالی در ان نصیبی گفتم فدای تو شوم چه چیز است انها فرمود ای معلی من
مهربانم میترسم که ضایع کنی وحفظ ننمائی وبدانی وعمل نکنی گفتم لا قوة الا بالله فرمود
اسان ترحقی از انها اینست که دوست داری از برای او انچه دوست میداری از برای
خودت وناخوش داری از برای او انچه دشمن میداری از برای خودت وحق دوم
اینست که بپرهیزی غضب اورا وطلب نمائی رضای اورا واطاعت نمائی امر اورا
وحق سیم اینست که اعانت نمائی اورا بنفس ومال وزبان ودست وپای خودت
وحق چهارم اینست که بوده باشی چشم او ودلیل او وایینه او وحق پنجم اینست که سیر نباشی
واو گرسنه وسیراب نباشی واو تشنه ونپوشیده نباشی واو برهنه وحق ششم اینست
که اگر بوده باشد از برای تو خادمی ونبوده باشد از برای او خادم پس واجبست که بفرستی
خادم خود را که بشوید جامه اورا ودرست کند طعام اورا وپاکیزه کند فراش اورا وحق
هفتم اینست که تصدیق نمائی قسم اورا واجابت کنی دعوت اورا وعیادت کنی مریض اورا
وحاضر شوی جنازه اورا واگر بدانی که حاجتی دارد پیشی گیری بسوی ان واو طلب ننماید
اورا که سؤال نماید بسوی تو ولیکن پیشی گیری پیشی گرفتنی پس هرگاه چنین کردی وصل

مودی کالیة خود را بولایة او و ولایة او را بولایة خود از حضرت امام زین العابدین مرویست که فرمود حق خداوند اکبر بر تو اینست که بپرستی او را و شریک نیاوری با او چیزی را پس هرگاه چنین کردی باخلاص قرار داده است از برای تو بر نفس خود اینکه کفایة نماید امر دنیا و آخرت ترا و حق نفس تو بر تو اینست که استعمال نمائی او را در اطاعة حق تعالی و حق زبان کرامی داشتن اوست از فحش و عادت دادن او بخیر و ترک زیاد گفتن که فایده در ان نیست و نیکی بمردم و حسن قول در باره ایشان و حق گوش نگاه داشتن اوست از شنیدن غیبت و شنیدن هرچه حلال نیست از برای تو شنیدن آن و حق چشم اینست که بپوشی او را از هرچه حلال نیست از برای تو و حق و پای تو اینست که نروی بآن در و بسوی هرچه حلال نیست از برای تو پس بآن روی راستی بصراط پس نظر کن که لغزاند ترا پس هلاک شوی در آتش جهنم و حق شکم اینست که قرار ندهی او را ظرف برای حرام و زیاده بر سیر شدن نخوری و حق فرج تو بر تو اینست که نگاه داری او را از زنا و نگاه داری او را از اینکه نظر کند احدی بسوی او و حق نماز اینست که بدانی که آن رو آوردن است بسوی حق تعالی و تو در آن ایستاده در برابر حق تعالی پس هرگاه تو دانستی اینرا ایستادی مقام بنده ذلیل حقیر رغبت کننده و ترسان از عذاب امیدوار برحمة و ترسان از غضب محتاج تضرع کننده عظیم شمارنده مر کسی را که در برابر او بوده سکون و وقار و روی بیاوری بر او بدل و برپا بداری امر او را باطراف آن و حقوق آن و حق صدقه آنست که بدانی که آن ذخیره است در نزد پروردگار تو و امانت تو است از آنهائی که احتیاج نداشته باشد بگرفتن بران شاهد و هستی تو بآنچه بودیعه داده در پنهان معتمدتر از آنچه بودیعه گذارده آشکارا و بدانی که آن صدقه دفع میکند از تو بلاها و امراض را در دنیا و دفع میکند آتش را از آخرت و حق هدی آنست که اراده کنی

کنی

کنی بآن حق تعالی را و قصد ننمائی خلق را و قصد نکنی بآن مگر متعرض شدن رحمة حق تعالی و نجاة روح خود را در روز یکه ملاقات مینمائی او را و حق سلطان اینست که بدانی که ترا قرار داده شدی از برای او امتحان و او امتحان کرده شده است در تو بآنچه قرار داده است حق تعالی از برای او بر تو از پادشاهی و بر تو است که متعرض نکردی غضب او را پس بیندازی خود را بدست خود در هلاکت و بوده باشی شریک او در آنچه وارد میآید بسوی تو از بدی و حق سیاسة کننده تو بعلم تعظیم اوست و توقیر مجلس او و حسن استماع بسوی او و اقبال بر او و اینکه بلند نکنی بر او صدای خود را و جواب ندهی کسی را که سؤال کرده است او را از چیزی تا اینکه جواب بگوید و حرف نزنی احدی را در مجلس او و نگوئی غیبت در مجلس او احدی را و اینکه دفع نمائی از او هرگاه ذکر شود در نزد تو به بدی و اینکه بپوشی عیوب او را و ذکر کنی مناقب و بعض فضائل او را و مجالست ننمائی از جهة او دشمنی را و دشمنی ننمائی از جهة او دوستی را پس هرگاه چنین کنی شهادت میدهند ملائکه حق تعالی باینکه قصد نمودی او را و آموختی علم او را از جهة حق تعالی نه از جهة مردم و اما حق سیاست کننده تو بملک پس اینست که اطاعت نمائی او را و معصیت نکنی مگر در آنچه بغضب آورد حق تعالی را پس بتحقیق که نیست طاعتی از برای مخلوق در معصیت خالق و اما حق رعیت تو بسلطان اینست که بدانی که ایشان گردیده اند رعیت تو بجهة ضعف ایشان و قوة تو پس واجب است که عدالت کنی در ایشان و بوده باشی از برای ایشان مثل پدر مهربان و ببخشی جهل ایشان را و تعجیل ننمائی در عقوبت ایشان و شکر کنی حق تعالی را بجهة آنچه عطا نموده است ترا از قوة بر ایشان و اما حق رعیت تو بعلم پس اینست که بدانی که حق تعالی قرار داده است ترا قیم بر ایشان در آنچه داده است ترا از علم و گشاده است از برای تو خزائن حکمة را پس اگر

٤٥٤

نیکو نماید در تعلیم مردم و جفا ننماید باایشان و در گنگی ننماید بر ایشان پس اگر بنماید حق تعالی ترا از
فضیلت و اگر منع نمائی مردم را از علم خود یا آنکه جفا نمائی با ایشان در وقتی که طلب نمایند
از تو علم را سزاوار است بر حق تعالی که برباید علم تو را و ضیا او از تو بپوشاند و از دلها محل ترا
و اما حق ... پس اینست که بدانی که او دستی است که حق تعالی قرار داده است او را محل تمکین
و لیکن تو پس بدانکه این نعمت است از حق تعالی به تو پس گرامی دار او را و مدارا نمای
با او و اگرچه هست حق تو بر او واجب‌تر پس بدرستی که از برای او است بر تو که رحم نمائی
او را زیرا که او اسیر تست و طعام دهی او را و بپوشانی او را و اگر جفا کند بنماید عفو کنی از او
و اما حق بنده تو پس اینست که بدانی که خلق پروردگار تست و پسر پدر تو و مادر تو و گوشت و
گوشت و خون تو است مالک نشده‌ای او را که ساخته باشی او را بدون حق تعالی و خلق ننمودی
چیزی از اعضا او را و بیرون نیاوردی از برای او رزق را و لیکن حق تعالی کفایت نمود
ترا جمیع اینها و مسخر کرده است او را از برای تو و امین کرده است تو را بر او و امانت
گذارده نزد تو او را تا حفظ نمائی تو او را که بخیر نمائی و نفع او را از خیر بسوی او و پس نیکی کن بسوی
او چنانچه نیکی کرده است حق تعالی بسوی تو و اگر ناخوش داری او را بدل نما با او غیر او را
و عذاب مکن خلق خدا را و لا قوة الا بالله و اما حق مادر تو پس اینست که بدانی که او برداشته
است ترا در وقتی که متحمل نشده است احدی احدی را و طعام داده است ترا از میوه دل خودش
آنچه طعام نداده است احدی احدی را و نگاه داشته است ترا بجمیع اعضای خود و خوشنود بان
نداشته است که گرسنه باشد و تو را طعام دهد و خود تشنه باشد و ترا سیراب نماید
و خود برهنه باشد و ترا بپوشد و خود در آفتاب باشد و ترا در سایه جای دهد و ترک
نماید از خواب بجهت تو و نگاه داشته است ترا از گرما و سرما تا آنکه بوده باشی از برای او

او و تو نمی توانی شکر او را ادا کنی مگر بیاری حق تعالی و توفیق او و اما حق پدر تو پس اینست که بدانی
که او اصل تست پس اگر نبود او تو نبودی پس هر زمان که ببینی از خود چیزی که خوشت آید ترا
پس بدان بدرستی که پدر تو اصل نعمت است بر تو در آن پس حمد کن خدا را و شکر نما او را بر مقدار
آن و لا قوة الا بالله و اما حق فرزند تو پس اینست که بدانی که او از تست و نسبت داده شده
بسوی تو در دنیا بخیر و شر او و بدرستی که تو سؤال کرده خواهی شد از آنچه والی شده‌ای او را
از حسن ادب و دلالت نمودن او بسوی پروردگار او تبارک و تعالی و یاری بر طاعت او پس عمل کن
در امر او عمل کسی که می‌داند که ثواب داده شده است بر احسان بسوی او و
معاقب است بر بدی بسوی او و اما حق برادر تو پس اینست که بدانی که او دست تو و عزت تو
و قوت تو است پس نگیری او را اسباب معصیت حق تعالی و نه معین بر ظلم بر خلق خدا و
نگذاری یاری او را بر دشمنش و واگذاری خالص کردن مر او را پس اگر اطاعت نماید خدا را
پس باش همچنین و اگر نه حق تعالی گرامی‌تر است بر تو از او و لا قوة الا بالله و اما حق مولای تو
که منعم است بر تو پس اینست که بدانی که او خرج نموده است در تو مال خودش را و بیرون آورده
ترا از ذلت بندگی و وحشت آن بسوی عزت آزادی و انس آن پس رها کرده است ترا از اسیری
ملکیت و رها کرده است از تو قید عبودیت را و بیرون آورده است تو را از زندان ...
مالک نفس خود کرده و ترا فارغ کرده است از برای عبادت پروردگار خودت و بدانکه
سزاوارتر است بتو در حیوة تو و مرگ تو بدرستی که یاری او بر تو واجب است بنفس خودت
و آنچه محتاج است بسوی آن از تو و لا قوة الا بالله و اما حق مولای تو که انعام نموده‌ای بر او
پس اینست که بدانی که حق تعالی قرار داده است آزاد نمودن تو مر او را وسیله بسوی او و
حجاب از برای تو از آتش و آنکه ثواب تو در عاجل میراث اوست هرگاه رحمی نداشته باشد

بجهة مکافات آنچه اتفاق نمودی از مال خود در راه خوشنودی ذات وامّا حق صاحب معروف
بر تو آنست که شکر نمائی او را و ذکر نمائی معروف او را و کسب نمائی او را مقاله نیکو و خالص کنی
از برای او دعا را در آنچه میانه تو و میانه خداست پس هرگاه چنین کردی شکر کردی او را پنهان
و علانیه بعد از آن اگر قادر شوی در روزی مکافات نمائی او را وامّا حق مؤذن آنست
که بدانی که او یاد آورنده است پروردگار ترا و خواننده است ترا بسوی نصیب تو و یاری دهنده
بر ادای مؤمن واجبات حق سبحانه و تعالی پس شکر کن او را برین مثل شکر کردن احسان
کننده بسوی تو وامّا حق امام نماز تو آنست که بدانی که او بکردن انداخته است اصلاح
نمودن را در آنچه میانه تو و میانه پروردگار توست و تکلم نموده است از جانب تو و تکلم
ننمودی تو از جانب او و کفایت کرده است ترا هول ایستادن در برابر حق تعالی پس اگر
کرد نقص کند باو است نه بتو و اگر تمام و کامل نماید میباشی تو شریک او و نیست از برای
او بر تو زیادتی پس نگاه داشته است نفس ترا به نفس خود و نماز ترا بنماز خود پس شکر
کنی او را بقدر آن وامّا حق همنشین تو پس آنست که ملایم کنی از برای او جانب خود را
و انصاف دهی او را در مجاری تکلم و برنخیزی از محل خود مگر باذن او و کسیکه
بنشیند بسوی تو جایز است از برای او برخواستن از تو بغیر اذن تو و فراموش کنی
لغزشهای او را و حفظ کنی خوبیهای او را و نشنوانی او را مگر خیر را وامّا حق همسایه
تو پس حفظ نمودن اوست در غیاب و گرامی داشتن اوست در حضور و یاری او
در وقت مظلومیت و آنکه تتبع ننمائی عورتهای او را و اگر دریابی از و بدی بپوشانی آنرا
و نجوئی معایب او را پس اگر بدانی که او قبول میکند پند ترا و اگر بدانی که قبول میکند
نصیحت ترا پس نصیحت نمائی او را در آنچه فیمابین تو و اوست کنی او را و معاشرت کنی

او را معاشرت نیکو و لا قوة الا بالله وامّا حق صاحب تو آنست که مصاحبت نمائی او را
بتفضل و انصاف و اکرام نمائی او را هم چنانکه گرامی داشته است ترا و وا نگذاری او را که
پیشی گیرد بسوی کرامتی پس اگر پیشی گیرد تلافی کنی او را و دوست داری او را چنانچه دوست
میدارد ترا و منع کنی او را از آنچه قصد میکند از معصیت حق تعالی و بوده باشی از برای او رحمت
و نبوده باشی از برای او عذاب و لا قوة الا بالله وامّا حق شریک پس آنست که اگر غایب شود
کفایت نمائی او را و اگر حاضر باشد مراعات نمائی او را و حکم نکنی بغیر حکم او و عمل نکنی
برای خود به مشورت او و حفظ کنی مال او را و خیانت نکنی او را در آنچه بزرگ و
کوچک باشد از امر زیرا که دست خداوند بر دو شریک است مادام که خیانت
نکرده اند و لا قوة الا بالله وامّا حق مال تو آنست که نگیری او را مگر بر وجه حلال و خرج
ننمائی او را مگر در راه حلال و اختیار ننمائی بر خود کسی را که حمد نمیکند پس عمل کنی بان بطاعت پروردگار
خود و بخل نکنی بان پس در یابی حسرت و پشیمانی با عقوبت و لا قوة الا بالله وامّا حق
غریم تو که طلب کار است آنست که اگر صاحب چیز باشی بدهی و اگر فقیر باشی رضا کنی او را
بسخنان نیکو و باز گردانی او را از نفس خود باز گرداندن خوب وامّا حق خلیط تو
آنست که گول نزنی او را و دو تلبیس ننمائی او را و خدعه نکنی او را و بپرهیزی خدا وند را
در امر او وامّا حق خصمی که ادعا میکند بر تو آنست که اگر آنچه ادعا میکند بر تو حق باشد
شاهد او باشی بر خود و ظلم نکنی او را و وفا کنی حق او را و اگر آنچه ادعا میکند باطل
باشد مدارا نمائی با او و بیرون نیاوری از امر او را مگر مدارا و غضب نیاوری پروردگار
خود را و لا قوة الا بالله وامّا حق خصمی که ادعا میکنی بر او آنست که اگر محق
باشی در دعوای خود نیکو مدارا نمائی در گفت و شنید او را و انکار نکنی حق او را و اگر

باطل باشد دعوای تو به پرهیزی حق تعالی را و توبه نمائی بسوی او و وا گذاری دعوی را و حق
کسی که مشورة میکند بتو اینست که اگر بدانی که خودش صاحب رای نیکو است اشاره نمائی بخودش
و اگر ندانی از برای او رای نیکو را ارشاد نمائی او را بسوی کسی که میداند و حق مشورة کننده
بتو اینست که تهمت نزنی او را در آنچه موافقت نمیکند ترا از رای او و اگر موافقت نماید پس
حمد نمائی حق تبارک را و حق کسیکه طلب نصیحت میکند از تو اینست که ادا نمائی بسوی او نصیحت را
و بنا باید بوده باشد مذهب تو رحمت از برای او و مدارات مر او را و حق نصیحت کننده تو اینست
که ملایم نمائی از برای او جناح خود را و گوش دهی باو پس اگر آورده ترا بصواب حمد نمائی خدا را
و اگر موافق نشد رحمت کنی باو و او را متهم نسازی و بدانی که خطا کرده و مواخذه ننمائی
او را باین مگر اینکه مستحق تهمت باشد پس باک نداشته باشی بچیزی از امر او و در حال و لا حول
و لا قوة الا بالله و حق کبیر تو توقیر او است بجهت سن او و اجلال او بجهت تقدم او در اسلام
پیش از تو و ترک مقابله او نزد جنگها و پیشی نگیری او را بسوی راه و جاهل نشماری او را
و اگر جهالت نماید بر تو متحمل شوی او را و اکرام کنی او را بجهت حق اسلام و حرمت او و حق
صغیر رحم نمودن باو است که قصد دارد تعلیم او و عفو از او و پوشیدن باو و مدارا
باو و اعانت باو و حق سائل عطا نمودن باو است بقدر حاجت او و حق مسئول است
که اگر عطا نماید قبول نمائی از او بشکر و معرفت تفضیل او و اگر منع نماید پس قبول نمائی عذر
او را و حق کسیکه شاد کرده است ترا بجهت رضای حق تعالی اینست که حمد کنی حق تعالی را اولا و بعد از آن
شکر کنی او را و حق کسیکه بدی نموده است بتو اینست که عفو نمائی از او و اگر چه بدانی که عفو
ضرر دارد طلب یاری نمائی فرموده است حق تعالی و لمن انتصر بعد ظلمه فاولئک ما علیهم من
سبیل ترجمه ظاهر او و هر آینه کسانی که طلب یاری نمایند بعد از ظلم او نیست بر ایشان

راه و حق اهل ملة در دل گرفتن سلامتی و رحمت با ایشان و مدارا نمائی با اهل کفر از ایشان
و الفت ایشان و طلب صلاح نمودن ایشان و شکر نیکوکار ایشان و باز داشتن از ایشان بدی
کننده ایشان است و آنکه دوست داری از برای ایشان آنچه دوست داری از برای خودت
و نا خوش داری از برای ایشان آنچه نا خوش داری از برای خودت و آنکه بوده باشد پیران
ایشان بمنزله پدر تو و جوانان ایشان بمنزله برادران تو و پیر زنهای ایشان
بمنزله مادر تو و اطفال ایشان بمنزله اولاد تو و حق اهل ذمه اینست که قبول نمائی
از ایشان آنچه قبول کرده است حق تعالی از ایشان و ظلم نکنی ایشان را مادام که
وفا نموده اند بعهد خداوندی **فصل هشتم** در بنا گذاردن تحصیل ظن نیک رعیت در رفع
تهمت از خود **اصل** وان ظننت الرعیة بک حیفا فاصحر لهم بعذرک واعدل عنک
شرح ظنونهم باصحارک فان فی ذلک اعذارا تبلغ فیه حاجتک من تقویمهم علی الحق
و اگر گمان برند رعیت بتو ظلمی را در ظاهر نما از برای ایشان عذر خود را و بگو
گردان از خود گمانهای ایشان را باظهار نمودن عذر خود پس بتحقیق که در این اظهار
عذر خواهی است که میرسی در او بمطلب خود را از محکم ایستادن ایشان بحق حاصل آنکه
احتراز نما از موضع تهمت و پاک نما دامن خود را از لوث گمان بد رعیت از تو تا آنکه
ذکر جمیل تو در السنه و افواه جاری باشد **نمایش** در این کلام پیغمبر فرموده است
بپرهیز از مواضع تهمت و عقل و نقل امر کننده است بآن و از معصوم مرویست
که بپرهیزید مواضع تهمت و پاک نما دامن خود را از لوث گمان بد رعیت از تو تا آنکه
ذکر جمیل تو در السنه و افواه جاری باشد و از حضرت امیر المؤمنین مرویست کسیکه
عرض نماید نفس خود را از برای تهمت پس ملامت ننماید کسی را اگر بد گمان کند باو و کسیکه بتو بد گمان شد

سر خود را هست خیر و دوست و از حضرت صادق ع مرویست که کسی که داخل شود بر موضع
از مواضع تهمت را پس متهم شود پس ملامت نکند مگر خود را و از حضرت امیر المؤمنین ع
مرویست که در معصیت با نام حسنه فرمودند که بپرهیز از مواضع تهمت را و مجلسی که گمان برده
شده است در آن بدی بدرستی که هم نشین بد گول میزند هم نشین خود را و از حضرت صادق ع
مرویست که فرمودند بپرهیزید مواضع شک را و نزود احدی از شما با مادر خود در آن بازار
پس بتحقیق که همه کس نمی‌شناسند او را و از حضرت امیر المؤمنین ع مرویست که بپرهیزید
کالهای مؤمنین را پس بتحقیق که حق تعالی قرار داده است حق را بر زبان ایشان و بجا است
هر احدی که طالب باشد خیر را باید که سعی نماید که ذکر جمیل او در السنه و افواه جاری
شود و خود را از تهمت بیرون آورد خصوصا پادشاهان که هرگاه ذکر جمیل ایشان مذکور
شود و بد گمان خلق در حق ایشان نباشد امور مشکله ایشان باسانی فیصل می‌یابد زیرا
که هر کس که بشنود که امری بر ایشان مشکل شده است بقدر قوه خود سعی در حل آن مینماید
و بخلاف آنست که هرگاه بد گمان باشند که امور ایشان در این صورت مشکل میشود
بر ایشان زیرا که هر کس بقدر قوه خود اخلال مینماید چه خیر و منفعت ایشان جاری
ساری در مملکت و هر حیثیت که باشد جمیع رعیت بمقتضای آن رفتار مینماید

فصل نهم

در منع از دفع نمودن صلح اصل ولا تدفعن صلحا دعاک الیه عدوک لله فیه رضی فان
فی الصلح دعة لجنودک وراحة من همومک وامنا لبلادک شرح رد منما صلحی را
که خوانده است ترا بسوی آن دشمن تو که خداوند را در آن خوشنودیست پس بتحقیق
که در صلح راحتست از برای لشکریان تو و راحتست از هم و غم تو و امنیت است از برای
شهرهای تو تمامش در صلح قال تعالی الصلح خیر و قال جل شانه یا ایها الذین امنوا ادخلوا

ادخلوا في السلم كافة يعني اي كسانيكه ايمان آورده‌ايد بخداوند داخل شويد در صلح
همه و قال عز و ان جنحوا للسلم فاجنح لها و امر فرموده است باصلاح بين الناس در چند
موضع از آن جمله ولا تجعلوا الله عرضة لايمانكم ان تبروا و تتقوا و تصلحوا بين الناس
يعني قرار مدهيد حق سبحانه را معرض از براى قسمهاى خودتان از براى اينكه نيكوكارى كنيد و پرهيز
نماييد و اصلاح كنيد در ميان مردم و از كلمات امير المؤمنين ع است كه مخوان احدى را
بسوى جنگ و هرگاه خوانده شوى پس قبول كن پس بدرستى كه طلب كننده بسوى جنگ
ظالم و باغى است و ظالم باغى افتاده است و صلحهاى حضرت رسول ص با يهود و نصارى
و مجوس ظاهر است و الى الان باقيست كه جزيه ميدهند و از براى صلح فوايد بسيار است
از آنجمله سه فايده كه حضرت امير المؤمنين ع بيان فرموده است راحت جنود و لشكريان
و رفع هموم و امنيت ملك و گفته است خواجه بيت آسايش دو گيتى تفسير اين دو
حرف است با دوستان مروت با دشمنان مدارا مؤلف گويد بدانكه اعداء ملت و ملك را
اقسامست اول مشركين است دوم اهل كتاب سيم مرتدين از اهل ملت است
اصحاب بدعت و ضلالة و غيرهم چهارم اعداء ملك است از اهل ملت پنجم مفسدين
في الارض ما سواى فرق مزبوره چون لصوص و قطاع الطريق و الواط كه بال ميدارند
در عرض و خون و مال مردم و هر يك از اين طوايف را احكامست خاص و بر سلطان
لازم است حال جميع فرق مزبوره و لكن ... چند اما مشركين بيكار زد و شرط اول
در حضور امام ع دوم ازدحام ايشان بر مسلمين كه ترسيده شود بر بيضه اسلام و در اين صورت
واجب است قتال با ايشان تا ايشان را بكشند و جايز است مصالحه با ايشان يعنى با مصلحت
مثل آنكه ضعيف باشند مسلمين و جايز است امان دادن يك نفر يا زياده تا ايشان را

خارج

کرده خارج شوند از اسلام و اما اهل کتاب جایز است قتال با ایشان هرگاه از ذمه
شوند و جایز است مصالحه بشرط جزیه و اظهار ننمودن ایشان از مذهب خود شان
ایشان
بجهرا و در مذهب مسلمین حلال نیست و اما مرتد از اصحاب بدعت واجب است قتل ا
و اما اعداء ملک از اهل ملة هرگاه باغی شوند بر سلطان عادل جایز است قتال ایشان
و واجب است دفع ایشان و اما مفسدین فی الارض از لصوص و قطاع الطریق و امثال
واجب است دفع ایشان بقتل یا قطع دست و پای ایشان بر خلاف یا دور نمودن
ایشان از زمین **فصل دهم در حزم اصل** و لکن الحذر کل الحذر من عدوک بعد
صلحه فان العدو ربما قارب لیتغفل فخذ بالحزم و اتهم فی ذلک حسن الظن یعنی پرهیز
پرهیز نمودن تمام از دشمن خود بعد از صلح او با تو و صلح تو با او پس بتحقیق که دشمن
بسا باشد که نزدیک شود تا غافل نماید پس تدبیر نما تأمل امور را و متهم ساز گمان نیک
خود را بدشمن لغلط رود و حاصل آنکه بمحض صلح مطمئن از خصم مشو و با احتیاط
با او معاشرت نما **نمایش** در این کلام مبارک انجام و صیت فرموده بحزم و ان بعبا رت
از تدبر در عاقبت و این عمل شیوه عقلا و طریقه اولوا الالباب زیرا که از سخنان مقدم
این عمل مود تراست از کلام امیر المؤمنین است که ظفر بحزم است و حزم بکار زدن
فکر است و فکر برای نگاه داشتن اسرار و عدو حزم است که از سوء ظن است و از حضرت
صادق مرویست که فرمود نیست از برای جائر یعنی جبل البول رای و نیست از برای ملول
صدیق و نه از برای حسود بی نیازی و نیست حازم کسی که نظر نمی کند در عواقب و نظر در
عواقب نتیجه سبیله از برای دلها و از حضرت رسول مرویست که فرمود در حدیثی که
هرگاه قصد کنی چیزی را تدبیر نما عاقبت امورش را اگر بوده باشد رشد پیروی نما او را و اگر

و اگر بوده باشد ضلال لز پس پرهیز نما از آن از برای دین خود و با جمله احتیاط طریقه
نجاة است و داخل شدن در امور بدون تدبر و علم بصحت آن موجب هلاکت
و دفع ضرر محتمل نزد عقلا بغایت مستحسن و خداوند عالم نهی فرموده است
از پیروی چیزی که عالم بآن نبوده باشی که و لا تقف ما لیس لک به علم و تدبر در
عواقب امور شیوه عقلا و تورط در شبهات طریقه جهال است ~~...~~ پس هر که
احتیاط کرده
احتیاط نکرده است مرد احتیاط نمبارک بنده است و این عمل حزم در هر مقامی خصوصا
خصوصا از برای سلاطین مقام در مخاصمه و مصالحه و عمل چیزهائیکه در این
باب در کار است سوء ظن با بنا و روزگار است لاسیما بخصما بعد از صلح
که بسا باشد که صلح ایشان اسباب غلبه ایشان بوده باشد و چون مطمئن شود
کسی از خصم و او در صدد هلاک او باشد بنفس مباش بدگمان باش و در
مکر و امان باش آورده اند که در تاریخ سلامی مذکور است که چون اسفار
شیرویه بقصد وی بسمنان نزول کرد او در آن داشتند که ابوجعفر سنان را
هلاک کند ابوجعفر بترسید و قلعه محکم داشت بدان قلعه متحصن شد
قلعه
چون اسفار و لایت و را بحوزه تسخیر خود در آورد دیلمی را با سپاه گران بدان
فرستاد و هر چند خواستند که آن قلعه را بگیرند میسر نشد آخر دیلمی بکیاست
ساختن تا منان وی را بوجعفر را طرح صلح افکند و تا کید صلح را مصلحت ندا
دیدند که ابوجعفر دیلمی را بقلعه برد و مهمانی کند ابوجعفر ضیافتی ترتیب کرد
ایشان
و دیلمی را طلبید با سران سپاه و لشکر دلیران خود مواضعه کرده که چون با
بقلعه در آیند همه اتفاق کردند که ابوجعفر را بقتل رسانند چون بدر حصار رسیدند

چو دشمن در آید به زنهار پیش
مدارش دگر کین ز خشم اندیش
چو در خاک خواهد که گیرد ترا
بجا آی و از کین او اندیش

ابوجعفر حکم کرد که دیلمی تنها در آید و مردم او بیرون بمانند پس دیلمی در آمد و ابوجعفر با
عارضه نقرس بدینجا آمده بود و مجال حرکت نداشت بغرفه بود که از دریچهای آن غرفه
خندق و صحرا که در نظر آمدی دیلمی را از آنجا طلبید و زمانی از هر نوع سخنان گفتند
پس دیلمی ابوجعفر را گفت که زمانی خلوت کن تا سری از اسرار با تو بگویم ابوجعفر گفت
تا جمله خدام برفتند مگر یک غلامی خورد سال که حوائج ایشان را مهیا میکرد پس چون
خلوت شد دیلمی در غرفه را ببست و خنجر کشیده ابوجعفر را کشت و آن غلامک
از ترس بیخود شده بود و مجال دم زدن نداشت پس رسن ابریشمی که با خود برداشته
بود و در ساق موزها درج بود در موضعی از آن دریچها محکم کرد و از غرفه بلب
خندق فرود آمد و بشتاب از خندق بگذشت و بلشکرگاه خود آمد و اگر ابوجعفر
حزم ورزیدی و با او خلوت نکردی خصم را بر خود فرصت ندادی و در ورطه هلاکت
نیفتادی و در اخبار و آثار این حکایات بسیار است که بواسطه ترک حزم سرها
بر باد داده اند و درهای فتنه بر خود گشاده اند اگر خردمندی تامل کند داند
که هیچ حصاری محکم تر از حزم نیست و هیچ مهلکه مخوف تر از غفلت و تهاون نیست
قطعه بحزم کوش که این ره رهی پر از خطر است ٭ باحتیاط قدم نه که در روش خطر است
جهان کهن بنا در جهان تصور کن ٭ که سیل فتنه بخانه تو بر گذر است ٭ مباش غافل
از حزم بر کناره مشو ٭ که حزم بهتر بلای زمانه را سپر است ٭ کسیکه عاقبت اندیش و دوربین
باشد ٭ مقرر است که از خود همیشه با خبر است ٭ چو با خبر بود از خود همیشه باغ دولت
او ٭ علی الدوام بکام مراد بارور است ٭ فصل یازدهم در وجوب وفاء العهد با اعداء
اصل وان عقدت بینک وبین عدوک عقدة او البسته منک ذمة فحط عهدک

عهدک بالوفاء وارع ذمتک بالامانة واجعل نفسک جنة دون ما اعطیت فانه لیس من فرائض
الله شیء الناس علیه اشد اجتماعا مع تفرق اهوائهم وتشتت آرائهم من تعظیم الوفاء
بالعهود وقد لزم ذلک المشرکون فیما بینهم دون المسلمین لما استوبلوا من عواقب
الغدر فلا تغدرن بذمتک ولا تخیسن بعهدک ولا تختلن عدوک فانه لا یجترئ
علی الله الا جاهل شقی وقد جعل الله عهده وذمته امنا افضاه بین العباد برحمته
وحریما یسکنون الی منعته ویستفیضون الی جواره فلا ادغال ولا مدالسة ولا
خداع فیه شرح و اگر بسته باشی در میان خود و دشمن عهدی یا اگر کرده
باشی او را از خود عهدی پس مراعات نما عهد خود را بوفا و رعایت نما عهد خود را بامانت
و قرار ده نفس خود را از عهد خود پس تحقیق که نیست چیزی از واجبات حق تعالی
که مردم شدیدتر باشند بر او از حیثیت اجتماع با وجود پراکندگی هواهای ایشان
و تفرق رایهای ایشان از بزرگ شمردن وفا بعهدها و بتحقیق که لازم شمرده اند
آنرا مشرکین در میان خود دون مسلمین بجهة آنچه رنج برده اند از عواقب
بی وفائی پس حیله مکن بعهد خود و طلب وفا منما دشمن خود را پس بدرستی که جرأت نمی نماید
بحق تعالی مگر جاهل بد عاقبت و بتحقیق که قرار داده است حق تعالی عهد خود را
و پناه خود را که فاش کرده است میان بندگان خود بعضی قرار داده از امنیت میان
ایشان و حریمی که ساکن گردند نزد وی که آن را بفرد؟ برند هر که پناه برند بسوی
همسایگی او پس نیست هیچ غدری و نیست تدلیس و استتار حق بلیطین و عهد حق تعالی نمایش
غرض از این فقرات و امثال اینها مختصر است بوصیت بوفاء عهد و کافیست این بیان
جمیع بیانات را و لکن تیمنا ذکر شد و کلمات دیگر در این باب هم و بالله التوفیق قال تعالی

اوفوا بعهدی اوف بعهدکم و قال جل شانه والموفون بعهدهم اذا عاهدوا و قال تعالی راستی است ح
ولا یحیق المکر السیء الا باهله و از امیر المؤمنین ع روایت شده است که وفا برادر همزاد صدق است و نمیدانم
سپری که نگاه دارنده تر باشد صاحبش را از وفا و بیوفائی نمیکند کسی که داند باشد بتحقیق
بر گشت بحق تعالی و بتحقیق که صبح نمودیم در زمانیکه گرفته اند اکثر اهل او حیله را و نسبت داده اند
ایشانرا اهل جهل بسوی حسن تدبیر چه میشود ایشانرا بکشد خدا ایشانرا بتحقیق که میداند
مجرب کار کرده وجه تدبیر را و نزد او منع است از امر حق تعالی و نهی او پس وامیگذارد او را از روی
دانائی هم بعد از قدرت و غنیمت میشمارد او را کسی که نیست نصیبی از برای او در دین و از
کلمات انحضرتست کسیکه امان دهد مردی را پس غدر نماید او را پس بکشد او را انا بری از او
واگرچه کشته شده در جهنم باشد و مرویست از رسول خدا و در بعضی از کتب عامه که هیچ
مسلمین یکی بیاید اگر پناه دهد یا ایشان امتی از ایشان پس جمیع ایشانرا بعهد پناه دادن او را پس کمبرکج
بتحقیق که از برای هر حیله کننده لوائی است در روز قیامت که شناخته میشود باو و حضرت صادق ع
از امیر المؤمنین ع روایت نموده است که باید سه کار از برای صدق علامتی است راستی حدیث و ادا
امانت و وفا بعهد تا اخر خبر و از معصوم مرویست که چهار چیز است که سریع تر چیزها است
از حیثیت عقوبت از انجمله مردیکه معاهده نماید با تو در امری پس وفا نمائی باو و وفا نـ
کند او با تو سابقا اقسام عهد مذکور شد و از انجمله عهد با اعدا است و مذکور شد در این دیگر
اقسام و احکام ان پس بدانکه واجب است وفاء بعهد با مشرکین هر گاه منعقد شود عهدیکه
تجویز نموده باشد ان را شارع بجمیع اقسام ان بغیر امان و هدنه و جزیه و سزاوار نیست نقض
هیچیک از عهود مذکوره مگر بعد از عارض شدن سببی از اسباب نقض عهد مثل انکه
شود از جانب معاهد کلیه یا باخلال بیکی از شرائط و سزاوار است وفا بهر عهدیکه بسته شود

شود خواه با مشرکین بنحویکه ذکر شد و خواه با اعدا ملک و لکن با شرائطی که مقرر است
در عهد نیست چنانچه الان ذکر میشود **فصل دوازدهم** در منع از نقض و غدر در عهد
و وجوب تدبر در عاقبت عهد و لزوم وفاء بعهد بعد از عقد **اصل** ولا تعقدن عقدا تجوز
فیه العلل ولا تعولن علی لحن قول بعد التاکید والتوثقة ولا یدعونک ضیق امر لزمک فیه عهد الله
الی طلب انفساخه بغیر الحق فان صبرک علی ضیق امر ترجو انفراجه وفضل عاقبته خیر من غدر تخاف تبعته
وان تحیط بک من الله فیه طلبة لا تستقبل فیها دنیاک ولا اخرتک **شرح** ترجمه کلام معجز نظام انکه
اقدام منما بعهدیکه سستی و تزلزل و مضطرب باشد و بعد از پیمان محکم متزلزل مشو بشکل
شدن امری بر تو بواسطه لفظی لغوی که در اثناء عقد ذکر شده است و قصد نبوده است و وادار ننماید
نقض عهد را بدون علت شرعی تنگی و مشقت برانتکال امریکه امیدواری سهولت
انفراج و خوشی عاقبت او را ان مبرات از خواستن عذریکه مسموع نباشد و بترس عقوبت او را که
کبرد تو را حق تعالی بمطالبه وفا بعهد و نه دنیا و نه اخرت را **بیان** و در این فقرات سرا پا هدایات
لطف فرموده است از عهدیکه دلالت براو باشد و از خلال از جهت لفظ یا از جهت نقض عهد با منفعتی که
باید هر گاه خواهد صلحی یا عهدی نماید که اهتمام نماید در استحکام ان با نکه تدبر نماید در عاقبت
ان که ایا مصلحت است یا نه و بعد از ان ملاحظه نماید در هر شرطیکه مقتضای مصلحت باشد
فرو گذاشت ننماید که بعد از عقد ملجا بنقض عهد شود و در حین عقد هر مطلبی که باشد تصریح بان
نماید که تو رنجیدن نباشد و با لجمله با جمیع قوا با اعدا عهد را محکم نماید تا بعد از ملجا به نقض
عهد نشود و شرائط شرعیه را ملاحظه نماید در عقد جزیه و معاهده با تمامان و غیر ذلک از ان
عهودیکه با مصالحان میشود کدامن باشد از فساد ایشان و قبل از عقد لحظ نبخشی جناب
و بعد از ان نقض عهد ننماید که هر گاه عهدی نماید بعد مذبب بغدر معروف میگردد و در

و در این صورت اعدا جرئت بهم رسانیده و فساد در ملک ظاهر میکرده و هر گاه نقض عهد نماید هیچ
اعتباری معروف نمیکرده و هر گاه اتفاقی ضروره داعی بصلح شود اعتبار نمیکنند پس بناید
رعایت اول عهد بستن پس از بستن نمی باید شکستن **فصل سیزدهم** در وصیت بدانکه **اصل**
ایاک والدماء وسفکها بغیر حلها فانه لیس شیء ادعی لنقمة ولا اعظم لتبعة ولا احری بزوال
نعمة وانقطاع مدة من سفک الدماء بغیر حقها والله تعالی مبتدئ بالحکم بین العباد فیما
تسافکوا من الدماء یوم القیمة فلا تقوین سلطانک بسفک دم حرام فان ذلک مما یضعفه
ویوهنه بل یزیله وینقله ولا عذر لک عند الله ولا عندی فی قتل العمد لان فیه قود البدن
شرح بپرهیز از خونها و ریختن آنها بغیر حق بدرستی که نیست چیزی که خواننده تر باشد بسوی
انتقام حق تعالی و نه عظیم تر از برای عقوبت او و نه سزاوارتر از برای زایل کردن نعمت و بسر
آوردن موعدی از ریختن خونهای ناحق و حق تعالی ابتدا کننده است در حکم نمودن میان
بندگان در آنچه ریخته اند از خونها در روز قیامت پس تقویت منما سلطنت خود را بریختن
خون حرام پس بتحقیق که این عمل از چیزهایی است که ضعیف میکرده اند و سست میسازند سلطنت
تو را بلکه زایل میکرده اند و نقل میسازند او را و نیست از برای تو عذری در نزد حق تعالی و نه
در نزد من در قتل عمد پس بتحقیق که در او است قصاص بدن **مابین** و در آن دو بحث است **اول**
بدانکه قتل نفس محترم از اعظم کبایر است قال عز من قائل ولا تقتلوا النفس التی حرم الله
الا بالحق یعنی مکشید نفسی را که حرام کرده است حق تعالی مگر بحق و قال تعالی من یقتل مؤمنا
متعمدا فجزاؤه جهنم وقال جل شانه کتب علیکم القصاص فی القتلی الحر بالحر وقال
جل جلاله ولکم فی القصاص حیوة وقال تعالی من قتل نفسا بغیر نفس او فساد فی الارض
فکانما قتل الناس جمیعا وقال تعالی وکتبنا علیهم فیها ان النفس بالنفس والعین

بالعین والانف بالانف والاذن بالاذن والسن بالسن والجروح قصاص فمن تصدق به فهو
کفارة له یعنی نوشتیم بر بنی اسرائیل در تورته که بتحقیق که نفس بعوض نفس و چشم بعوض چشم
و دماغ بعوض دماغ و دندان بعوض دندان و جراحتها قصاص است پس کسی که قصاص نماید
پس آن کفاره است محمد بن مسلم سؤال کرده از امام محمد باقر ع از قول حق تعالی من قتل نفسا
بغیر نفس او فساد فی الارض فکانما قتل الناس جمیعا فرموده که از برای او محلیست که اگر کشته
بود همه مردم را او را در آن میرسید مگر این محل را و از امام باقر ع مرویست که کسی که بکشد مؤمنی را متعمدا
ثابت میگرداند خداوند بر کشنده او جمیع گناهان او را و بری میگرداند مقتول را از آن گناهان
قول [illegible] تبوء باثمی واثمک و از حضرت صادق ع مرویست که مؤمن همیشه
در وسعت است از دین خود مادام که نرسیده است بخون حرام و فرموده که توفیق یافته نمیشود
کشنده مؤمنی متعمدا از برای توبه و از حضرت باقر و صادق ع هر دو مرویست که اما شخصی
نزد حضرت رسول ص پس عرض شد یا رسول الله کشته شده بنده در جهینه پس آن حضرت [illegible]
برخاست تا رسید بمسجد ایشان پس شنیدند مردم و آمدند بخدمت او پس فرمود که کشته است اینرا
عرض کردند که نمیدانیم یا رسول الله ص پس فرمودند که کشته شده است در میان مسلمین
و دانسته نمیشود که کشته است او را قسم بکسی که مبعوث کرده مرا بحق که اگر شریک شوند اهل
آسمان و زمین در خون مرد مسلمی و راضی شوند باو هر آینه در آرند حق تعالی ایشانرا بر بینی در
آتش و حضرت باقر ع فرمودند که بر میآید [illegible] صادق ال محمد ع فرمودند که کسی که اعانت
بر مؤمنی کلمه نماید در روز قیامت که نوشته شده است میان دو چشم او که مایوس است از رحمت
خداوند و جناب صادق ع فرموده در حق مردیکه کشته بود مرد مؤمنی را که گفته میشود [illegible]
مردن که میخواهی اگر خواهی یهودی و اگر خواهی نصرانی و اگر خواهی مجوسی و از حضرت صادق ع

از حضرت رسول صلعم مرویست که هر دستی که بر کشتن کسی کند ترددم بر حق تعالی کرده است که بکشد غیر
کشتن معصوم را در زعیر زننده خود را انتقضا اگر مردی بزند مرد سپاهان با زدن بند حق تعالی
او را با نار اتش و در حدیث مناهی بوده است که که بزنند سیلی بر رخسار مرد مسلمانی
متفرق سازد حق تعالی استخوانهای او را در روز قیامت و محشور سازد مغلول کرده شده
تا انکه داخل شود جهنم را مگر انکه توبه کند. دوم بدانکه قتل منقسم میشود در شریعت بعمد
و شبه عمد و خطا اما عمد قتلیست که با قصد ضرب با الت قتاله غالبا باشد و شبه عمد انست
که عامد باشد در فعل و مخطی در قصد یعنی قصد قتل نموده باشد و ضرب هم با الت قتاله
نباشد مثل انکه با چوب کوچکی بقصد تادیب بزند و خطاء محض انست که مخطی باشد
در فعل و قصد و هم چنین است جنایت بر اطراف و حکم در عمد قصاص است و هر گاه بتراضی
قرار بر دیه شود دیه ان صد شتر شش ساله است یا دویست گاو یا دویست حله که هر
حله دو جامه از برد یمانی باشد یا هزار دینار یا هزار گوسفند یا ده هزار درهم و مخیر است
نمودن اداء دیه یک سال است از مال جانی و حاصل میشود قتل عمد بمباشرت و بتسبیب
اما مباشرت مثل سر بریدن و خفه کردن و سم خورانیدن و زدن بتیغ و کارد و شمشیر
و سنگ عظیم و اما تسبیب یا بانفراد است یا با انضمام غیر چون انسانی یا حیوانی
و شرطست در ثبوت قصاص تساوی قاتل و مقتول در ازاد بودن و بنده بودن و لکن
قصاص میشود ازاد به بنده و ... و قصاص میشود ذمی بمسلم نه عکس و انکه نبوده باشد قاتل
پدر مقتول و نبوده باشد قاتل دیوانه و شرط است در اطراف انچه ذکر شد عدم تغریر
یعنی اطمینان از سرایت نمودن بنفس و جایز نیست شکستن استخوان و هر گاه قاتل
خواهد که توبه نماید باید که تسلیم نماید نفس خود را باولیاء مقتول تا قصاص نمایند دد

در حکم قتل خطاء اصل وان ابتلیت بخطاء او افرط علیک سوطک او یدک بعقوبة
فان فی الوکزة فما فوقها مقتلة فلا تطمحن بک نخوة سلطانک عن ان تؤدی الی اولیاء
المقتول حقهم شرح و اگر مبتلا شوی بخطائی و بیرون رود شمشیر یا تازیانه یا دست
تو از فرمان تو در عقوبتی پس بدرستیکه در ضربت و ما فوق ان احتمال کشتن است پس
منع ننماید ترا نخوت سلطنت تو از انکه ادا کنی حق اولیاء مقتول را بیان گذشت
در فصل سابق تفسیر عمد و خطاء بدانکه در قتل شبه عمد و خطا قصاص نیست
بلکه دیه لازمست قال تعالی و ما کان لمؤمن ان یقتل مؤمنا الا خطاء و من قتل
مؤمنا خطأ فتحریر رقبة مؤمنة و دیة مسلمة الی اهله الا ان یصدقوا فان کان من
قوم بینکم و بینهم میثاق فدیة مسلمة الی اهله و تحریر رقبة مؤمنة فمن لم یجد فصیام
شهرین متتابعین توبة من الله و کان الله علیما حکیما یعنی نیست از برای مؤمن
که بکشد مؤمنی را مگر بخطا و کسی که بکشد مؤمنی را بخطا پس ازاد نمودن بنده
مؤمنی و دیه که تسلیم شود باهل او یعنی اولیاء کشته شده مگر انکه تصدق نمایند
پس اگر بوده باشد از قومی دشمنی از برای شما و حال انکه مؤمن باشد پس ازاد
نمودن بنده مؤمنی و اگر بوده باشد از قومی که میان شما و ایشان عهدیست
پس دیه که تسلیم شود بسوی اهل او و ازاد نمودن بنده مؤمن توبه نمودنست از
حق تعالی و هست خداوند دانا و حکیم و بالجمله در قتل خطاء شبه عمد و خطاء
محض دیه لازمست و کفاره نیز لازم است در صورة مباشرت نه تسبیب پس
هر گاه بیندازد سنگی را یا بکند چاهی را یا نصب نماید کارد را در غیر ملک خود پس
بلغزد شخصی پس هلاک شود ضامن دیه باشد کفاره و اندازه دیه شبه عمد مثل

عمد است مگر اینکه هرگاه شتر بدهد صد راس تفاوت دارد و بجهة تخفیف سی و سه ماده شتر
دو ساله و سی و سه ماده شتر سه ساله و سی و چهار ماده شتر پنج ساله داخل شود که رسیده
باشد او را زنند و مطالبه میشود در دو سال بقول بعض علماء اعلام و در مهلت را
دو سال گفته اند و دیه خطاء محض بیست ماده شتر یکساله و بیست نر دو ساله و سی ماده
دو ساله و سی ماده سه ساله و مطالبه میشود در سه سال و ضامن عاقله است
در خطاء محض و هرگاه قتل در ماههای حرام باشد ثلث دیه و یک دیه است
و دیه زن نصف مرد است و دیه ذمی را از یهودی و نصرانی و مجوسی هشتصد درهم
گفته اند و دیه زنان ایشان نصف است و غیر ذمی را از کفار دیه نیست و دیه بندها
قیمت اوست و هرگاه زیاد شود از دیه قیمت او رد میشود بسوی دیه و دیه جنایات
و جراحات او و بقیاس دیه آزاد است با دیه او پس هر چه در آزاد تمام دیه است در بنده
تمام قیمت و هکذا اطراف اعضا و منافع آنچه را که از برای آن در شریعت اندازه
خاص نیست باید بقیاس بنده شود باین معنی که قرار دهند او را بنده و کسر او را
حینئذ معلوم شود چنانچه قیمت شود و بهمان اندازه از دیه قرار دهند و آنچه اندازه
در شریعت دارد هیجده چیز است اول موی سر در موی سر مرد تمام است دیه
چنین موی ریش اگر نروید و هرگاه بروید اندازه ندارد به اشهر در مرد و اما در زن
هرگاه بروید مهر اوست و در موی ابروان پانصد دینار است و در یکی نصف آن
و در موی اجفان با اجفان دیه است و بعضی گفته اند با اجفان تنها قطعا است
و بیان تقدیری ندارد و سایر موها را اندازه نیست پس از سر است و هفده باقی
چشم است و دماغ و گوش و لب و زبان و دندان و گردن و مهرها و ...

اولست یا جنایتی نمودن او بنحوی که مانع باشد از فرو بردن طعام و شراب و لحیان یعنی دو استخوان
متصل به ذقن و دست و انگشت و پشت و مهره شکستن اوست یا عوز پشت شدن یا مانع
شدن از نشستن و جماع و پستان و ذکر و شفران یعنی گوشت محیط بفرج و الیتین
و رحلین و هر یک از اینها دیه کامله است یعنی هر کدام که متعدد است و از انسان چون دست
و لب و انگشت هرگاه مجموع آن قطع شود دیه کامله است و هرگاه یکی یا بعضی قطع شود
بالنسبه است غالبا ولکن خلاف است در بعضی یا آنچه در انسان متعدد است از اینها
چون زبان و ذکر و در هر یک دیه کامله و در قطع اجزاء هر یک و افراد متعدده تفصیلی است
که موکول است ذکر آن بمجال آخر **فصل یازدهم** در نهی از عجب و حب اطراء **اصل**
وایاک والاعجاب بنفسک والثقة بما یعجبک منها وحب الاطراء فان ذلک
من اوثق فرص الشیطان فی نفسه لیمحق ما یکون من احسان المحسنین یعنی بپرهیز
خوش آمدن خود را از خود و اعتماد بآنچه خوش می آید ترا از آن و دوست داشتن
خوش آمد و مدح مردم را پس بتحقیق که این خوش آمدن از محکم ترین فرصتهای شیطان
در خواطر نفس خودش تا آنکه ضایع نماید آنچه را که میباشد از نیکوئی نیکوکاران
و حاصل آنکه از خود راضی مباش **تا بس** عجب عبارة است از خوش آمدن فعل و نیکو
شمردن عمل خود و لازمه آن اینست که شخص خود را سزاوار مدح و ثنای خلق بداند هر جا
و این عمل بغایت قبیح است و مفاسد او بسیار و از کلمات ائمه اینست که کسی که راضی باشد
از نفس خود بسیار است دشمن او و ایضا از کلمات آنحضرت که کفی که خوش نیاید ترا
بهتر است از ثوابی که خوش آید ترا و حضرت باقر از رسول خدا روایت کرده است که حق تعالی
فرمود بدرستی که از بندگان مؤمن هر آینه کسی است که کوشش مینماید از برای من در شبها پس

بمشقت میاندازد نفس خود را در بندگی من پس میاندازم او را در خواب یک شب و دو شب بجهة نظر کردن
من بسوی او بجهة نگاه داری من او را پس میخوابد تا صبح پس برمیخیزد بر نشان و عتاب
کننده بخود و اگر وا گذارم میان او و میان آنچه میخواهد از عبادة من هر آینه داخل میشود
او را عجب از آن عمل پس میکرده اند او را عجب بسوی فتنه عملهای او پس میآید او را از عجب
در او است هلاک او بجهة عجب نمودن او بعملش و رضای او از خودش تا آنکه گمان میکند
که تمام شده عبادت کنندگان و جایز ملتها اند در عبادة خود حقیقت تقصیر را پس دور
میشود از من نزدیکی کان و او گمان میبرد که نزدیک است بسوی من حضرت صادق ع
فرمودند که گفت شیطان هرگاه مسلط شد بر بنی نوع آدم سه چیز باک ندارم هر چه عمل نماید
زیرا که مقبول نیست هرگاه بسیار شمارد عمل خود را و فراموش نماید گناه خود را و داخل شود
او را عجب و بدانکه عجب علامت پستی طبع و کمی عقل و دنائت همت است زیرا که هرگاه شخص
دانا و بلند همت باشد میداند که هر قدر عمل نماید در مقابل یک نعمت حضرت باری که باو
ارزانی فرموده است هیچ است و هیچ و معبر من الوجوه و در این صورت از خود راضی
نمیشود و بلندی همت سعی خود را در استرضای خالق عالم مینماید و احسان بسوی بندگان
زیاده مینماید لاسیما پادشاهان و ارباب مناصب که سزاوار است همت ایشان بلند تر
و عقل ایشان کامل تر باشد چه باید که همت بلند ایشان مالک ملکان و رعیت در رفاهیت
بوده باشند و هرگاه بعملی از اعمال راضی از خود شوند تنها باشد اقبال بر عمل خیر دیگر
ننمایند و گفته اند که همت بلندگان روزگار بجائی رسیده اند انجام در ذکر بعضی از احوال
شیطان بدانکه اختلاف نموده اند اهل علم در وجود شیطان و جن و صریح آیات و
اخبار وجود هر دو است چنانچه احتیاج بایراد آنها نیست و بعد از آن خلاف در ماهیة

شعر همت بلند دار که از تو

در ماهیت و اصل و نسب ایشان پس ظاهر آیات این است که شیطان از جن است و اصل او از
الجانّ است و صریح در این است کتاب کریم قوله تعالی فسجد الملائکة الّا ابلیس کان
من الجن و بر این است مذهب امامیه قاطبة چنانچه از شیخ مفید است و بسیاری
از معتزله نیز بر این رفته اند و طایفه از متکلمین و شیخ طایفه را عقیده این است که از
ملائکه است پس بعضی را عقیده این است که خازن بهشتها بوده است و بعضی گفته اند
سلطان آسمان اول و زمینها بوده است و بعضی گفته اند که سیاست مابین آسمان
و زمین مینموده است و صاحب مقاصد از اکثر ائمه خود نقل نموده است که ملائکه
اجسام لطیفه نورانیه و جن اجسام لطیفه هوائیه و شیاطین اجسام لطیفه ناریه اند
و کلا قادر میباشند باشکال مختلفه و در بعضی از اخبار وارد شده است که عروج شیطان
باسمان با سیر بیست که چون معصیت کرده اند بنی الجان حق تعالی ازانزال شدند
ملائکه و ایشان را هلاک نمودند و او را با سیری باسمان بالا بردند و بعضی از حکما را عقیده
این است که ابلیس جوهر مجرده میباشند و بعضی را مخالف است که ملائکه عبارة از
از نفوس ناطقه بدالها و مفارقه با بدانها بر وصف صفا و خیر نیز که نفوس مفارقت
اگر صاف و خالص باشد پس ملائکه است و اگر خبیث و تیره باشد شیاطین است و بعضی
گفته اند عقول مجرده و نفوس ملکیه پس این جماعت شیاطین را مجانس ملائکه و بعضی را
عقیده این است که جن و شیاطین را اجناس مختلفه میدانند جسمیه و بعضی جن و شیاطین را
یک نوع و ملائکه را نوع دیگر میدانند و بعضی از آیات و اخبار شیاطین را از طایفه
دیگر ند ظاهر آنست شیاطین از احبار جن میباشند و جن و شیاطین هر دو اجسام ناریه
که صریح آیه وافیه این است که خلقتنا من نار السموم و قال تعالی حکایة عن شیطان

خلقتنی من نار و خلقته من طین و با جمله شیاطین را شئونات مختلفه است در کتاب

عیون الاخبار از زیدی مرویست که بدرستی که ابلیس دشمن خدا بود که می آمد انبیا را و سخن

میگفت از زمان آدم تا عیسی بن مریم علیهم السلام از انبیا مگر آنکه او یحیی بن زکریا

نزدیکی بود و در روزی وارد شد بر او و چون خواست نزدیک رود پس فرمود یحیی با او

که ای ابا مره و اسم او حارث بود و کنیه او ابا مره و حق تعالی او را ابلیس نامید بجهة آنکه مأیوس

شد از هر چیزی در روزی که آدم [illegible] پس فرمود باو که ای ابا مره از تو سوال میکنم مطلبی را

و میخواهم او را با ما عرض کرد که هر چه میخواهی سوال کن یا نبی الله پس حضرت یحیی فرمود

که میخواهم بنمائی مرا تصوری که خلق شده و عرض نمائی بر من دامهای شکار خود را که با

هلاک میکنی مردم را گفت ابلیس که امر عظیمی را خواستی که من ساختم با وجود

و عظیم است این امر در نزد من ولکن تو عزیزتری که نمیباشی از آنکه رد نمایم تو را در سوال تو

و اجابت نمایم خاطر تو را ولکن من میخواهم که خلوت نمائی در دیدن من که احدی نباشد

با تو پس وعده نمود که در روز دیگر بیاید به آن صورت چون فردا شد آمد با آن صورت

در برابر یحیی و ایستاد پس دید یحیی امر عظیمی را که او ابلیس مسخ بود و مقلوب بود یعنی

تمام خلقت او که به بود جسد او مثل جسد خنزیر و روی او مثل بوزینه شکاف چشم و دهن

او از راه طول بود و استخوان دندان او همه یکی بود زنخ ندارد و ریش هم ندارد و موی

سر او معلق است از خلاف رو [illegible] شده از جانب آسمان از برای او چهار دست

دو در منکب و دو در پهلو انگشتان پای او از پشت سر است و پیهای او در پیش رو

او است و انگشت دست او شش است و روی او دو سوراخ دماغ او از جانب

آسمان است و خرطوم دارد مثل خرطوم خر و روی او از پشت سر است دو چشمش

ضعیف و اشک ریزان است و پای او لنگ است و کج است و دارد پیراهنی پوشیده و در

پیراهن او کمربند است مثل مجوس کوزه های کوچک در اطراف کمربند او است و بخته

حوالی پیراهن او حیاعیل است مثل کوزه های بسیاری از سفید و سیاه و سرخ و سبز

و زرد [illegible] او است زنگ بزرگ بر سر او است مختلفی و بالای [illegible] که بر

طرف آن کج است پس فرمود یحیی که ای ابا مره از چه سوال کنم از اینها که می بینیم عرض کرد

یا نبی الله من داخل شدم بر تو بدین حالت مگر آنکه خواستم خبر دهم تو را از هر چیز

که بعد از آن پوشیده نماند بر تو پس یحیی گفت خبر ده مرا ای ابو مره از کمربندت

بر بالای پیراهن که چه چیز است گفت یا نبی الله شبه مجوس است من وضع نمودم

مجوسیت را پس نزدیک شدم باو پس گفت خبر ده مرا که چیست این کوزه های کوچک

که او بخته شده است در دور کمربندت اول گفت ای نبی الله در او است شهوات

من اسباب صیدهای من پس اول چیز که صید میکنم باو مؤمن را از جانب زنها است

پس اگر پناه برد بخدا بطاعت خدا روی می آورم بسوی او از جانب جمع مال از حرام

بجهة طمع و حرص بر او پس اگر پناه برد بطاعت خدا پرهیز و بزهد [illegible] روی می آورم از جانب

شراب این مسکر تا آنکه مکرر میکنم برای شهوتها را کلا [illegible] است که واقع شود بعض

اینها از او اگر چه از او ورع مردم بوده باشد گفت یحیی چه چیز است این کوزه ها در اطراف

پیراهن تو گفت یا نبی الله این رنگها رنگ آمیزی زنها است و زینت آنان است پس

همیشه یکی از اینها رنگ آمیزی میکند جامه های خود را تا بیاید [illegible] خوش آینده باشد

باو و پس [illegible] گول میزنم مردها را بسوی این زینتها گفت پس چیست این زنگ

تو گفت یا نبی الله این معدن طرب است و محل اجتماع و جمیع آوازهای معازف مثل بربط

وطنبور و خواننده و طبول و دف و نوحها و غنا و بدرستی که قوم هرگاه جمع شوند بر بذکر
خالص و دور نزد ایشان باشد بعضی از ایشان از معارف پس نزد ایشان کشت که منهزم
کردند در مجلسی و مسئله ذکر کنند و طرب نمایند پس چون دیدم این را از ایشان حرکت میکنم
ابن ذلک را پس مخلوط میشود این صدا با آوازهای معارف پس با ایشان تا و میشود استلذاذ
ایشان و طرب ایشان پس بعضی از ایشانست که چون میشنود این صدا را شلنگ میزند و بعضی
سر خود را حرکت میدهند و بعضی دست میزنند پس این عمل میکنند تا وقتی که ادراک ایشانرا
فرمود که این شخص چیست بهتر تو گفت یا نبی الله بهتر بود از من وحیلهای من که ذکر کردم
از برای تو تا بینیا و صالحون و اهل عبادة و تعبد چنانچه نگاه داشته است مرمرا این تجم را
از هر نکبتی گفت چیست نکبة گفت لعنت فرمود چیست این اصل بند در ریشه‌ات گفت
یا نبی الله این چیزیست که بان میگردانم دلهای صالحون را فرمود طلب مطلبی دیگر باقی میند
گفت بگو فرمود که این حلقه چیست وچه صورتست که میبینم از این شیء و تقلیب و انکار
گفت یا نبی الله بجهة بیعت آدم است بدرستی که من از ملائکه مکرمین بودم و میپنداشتم
همه از طلب سجده مگر بعد از چهار صد هزار سال و معصیت نمودم پروردگار خود را در امر
سجود بآدم پس غضب کرد حق تعالی بر من و لعنت کرد مرا پس گردانید صورة ملائکه را بصورة
شیاطین میشود در ملائکه خوش صورت تر از من پس مسخ شدم و معکوس و زشت و
معکوس هائل که بینی چنانچه مرمی بینی فرمود که آیا دیده است تو را و صورت ترا احدی هرگز
و حیلهای ترا با این صورت گفتند قسم بپروردگار من بدرستی که این چیزیست که نظر نکرده
است بسوی او آدمی هرگز و بتحقیق که گرامی داشتم با این نه صدم را که اکل ایشان پس فرمود تمام
کن اکرام خود را از برای من بهر مسئله که سؤال میکنم از تو از ان دو یکی عام و دیگری خاص

خاص گفت از برای تست این یا نبی الله پس سؤال کن فرمود پس خبر ده مرا که بچه چیز
تو که محکم تر است پشت تو و زایل کننده تر است حزن ترا و روشنی دیده تر است
از برای چشم تو و محکم تر است از برای رکن تو و شاد کننده تر است قلب ترا گفت یا
نبی الله میترسم خبر دهی بان احدی را پس حفظ نماید و نگاه دارد خود را از آن و حیله
ضایع کند فرمود بتحقیق که حق تعالی نازل کرده است در کتابهای خود شان تو و حیله
ترا و ظاهر فرموده است از برای پیغمبران و اولیاء پس احتراز نمودند انچه احتراز نمودند
و اما گمراهان پس تو را و حیلهای ترا از ایشان بتحقیق که باز میکنی با ایشان مثل چوگان
وکر پس خبر ده به قول تو نزد ایشان محکم تر از قول خدا گفت یا نبی الله اسبها و زنان
اشتباه در نزد من و محکم کننده تر از الغاء مرا و روشن کننده تر از الغاء چشم
مرا زنانند زیرا که الغاء اسبها چند مند و بترهای مند چنان بترها که خطا
منشود باو بدرستی منداى الغاء اگر نبودند ایشان منشود ترا گمراه نمودن ... روشن
است با ایشان چشم من و با ایشان میرانم در مهالک امیه خوبند الغاء هرگاه غمگین
شوم بر نشان ... و عباد و علماء و کفار غالب شوند بر من بعد از آنکه فرستادم بر ایشان ده
لشکرها را پس مغلوب شدند لشکر بعد از آنکه محزون و مقهور شدم یاد میکنم زنان
دنیا که بر ... میشود و فرو می نشیند غضب من و مطاف میشود و فرو نشستن غضب من و
منکشف میشود غیظ من و زایل میشود اندوه من و روشن میشود چشم من و محکم میشود
پشت من و اگر ایشان از نسل آدم نبودند سجده میکردم ایشان را پس ایشان سیدها
سند ... نموده است ... از اسباب من خاصی را مگر آنکه سعی نمودم ... بر پای خود
در برآوردن آن حاجت زیرا که الغاء اسپهای من دنیاه و معتمد و فرزند اندرس ... فرمود

٤٨١

پس چیست نفع تو و فرح تو در ضلالة آدمی و جهت و دوری با او گفت خلق فرمود حق سبحانه
افراح و احزان و حلال و حرام را و مجتمع نمود هر دو را در میان ان دو پس اختیار کردیم شهوات
و افراح را و اختیار کردیم حرام و فواحش و مناکیر را اگر چه این همه من و هوای من و مخبر فرمود
آدم را پس اختیار فرمود احزان و عبادت و حلال را پس کرد این همه او و وارد و عبا او پس
ارزوی او و همه او و ان است هوای من و همه من و شهوت من پس این چیز او است و مال او
متاع او و این شی من و مال من و متاع من و همه مال من است و چیز مرده مثل نفس او است
زیرا که دوام او است همه او و شهوات او و همه مرده شهوت او و حیوة او است پس هر گاه برده شود
حیات او و هلاک میشود پس چه بسیار مرده میشود از خلق چند که برده شده است از او همه
او و مرده است و هلاک شده است پس هم چنین است این بد دستی که انچه اختیار کردم
من که دل این شهوت و هوی و حیات من پس هر زمانیکه برده شود هلاک میشوم و هر زمانیکه
بیابم او را شاد میشوم و زنده میشوم پس چون یعقیم شهوة و هوا و حیات خود را در زن دعقب
خودم که ربوده است الحال از من کوشش مینمایم کوشش کردن تمامی تا بیابم او را تا انکه بوده
باشد با ان مقام دست من از برای ادمی که ربوده است حیات مرا و ان شهوت و هوای
من است پس فرا داده است از اثبات خودش و بتحقیق که مهیا و مسعد شده است مقابله
نمایم با من و جنگ جوئی مینماید مرا پس اینا شروع نموده است در جنگ تا انکه برسد بسوی
حق خودش و مقهور شود ظالم پس این حالت من و شان من است و سبب فرح من است
هر گاه غالب شوم من او را فرمود یحیی ع که چه چیز است ظلم او که میگوئی غالب میشود
ظالم گفت پس ظلم میکند هر گاه بر نیابد هوای مرا پس میراند همان او در کنار خود و چگونه طمع نمایم
در حرام او و حلال او چنانچه طمع کرده است در حرام و هوای من فرمود الا با محال ا
ثبت

ثبت هر گاه تو بگوئی که میخواهم بگیرم هوای خود را پس شاد میشوم هر گاه او استعمال
نموده باشد او را و محزون میشوم هر گاه که استعمال نموده باشد هوای تو را در امور
خودش گفت اگر استعمال نماید محزون نمیشوم لیکن شاد میشوم که استعمال نماید
نفسم که طلب نمایم مهر خود را بجهة گرفتن ان از من پس بد دستی که ایمن شدم انکه در
نمیشود زیرا که و لیکن من استعمال او را میخواهم و چون استعمال نماید
ارزوی من و محبت مرا حیوة من داده است پس او نفس من است پس چون استعمال نمود
مطلب را زیاد نموده است و شاد کرده است مرا و استعمال نموده است از برو حیات خودش
پس او و دکان است مثل زندانی که پس چون در که باشد زندانی مقید و ان حیوة من است
که با من زندانی مقید و گردیده ام حیلة جو زیرا که عوض حیات مرگ داده است پس تا
تا هر حیله را بکار بریم و بنا بنا نمایم بسوی او علامات فتنه و بیرون امدم اسباب که دل او است
و ان حیوة من و شهوت من است پس شاد میشوم تا انکه بیابد او را بسوی مهر زن
و خلاص از زندان و این مطلبی که ذکر نکرده ام اینها از برای احدی هر کز از زمانیکه
خلق شده ام و اکر نمی دیدم از برای تو فضل و کرامة را اخبار نمیکردم ترا بهیچ اینها فرمود یحیی ع
پس مسئله خاص دیگر است که سوال نمودم از تو گفت بلی سوال کن فرمود که هر گز فرصت یافته
بر من در لحظه از چشم یا لفظ از زبان یا هم بدل گفت اللهم نه خوش نماید مرا از تو سلب
خصلة که این از تو بسیار است در نزد من محل خوشی در تعجب پس متغیر شد رنگ یحیی ع
از این سخن و کوچک شد بسوی او و نفس او مرتعش شد و از افتادن او و مدهوش کردید
گفت چه چیز است ان ابا مره گفت تو بردی میباشی پر خور و بسیار میخوری طعام را پس
ثقیل میشوی و عارض میشود تو را سستی در خواب و سنگینی و کسالت و پلیکی پس هستی که میخوابید

که حطا سماید ... مرا که فرح است ... و عیان ... بجشم ...

هوا ... ببساط ... و استعمال نماید ... ایها ...

برخیز و دعا و قرائت بکن بیدار بودی و بیدار بودی در شب تا صبح است در آن اوقات آ
که خوش بیاید مرا از تو فرمود که آیا فرصت یافته بر من گفت بلی فرمود چه بسیار شاد
میشوی و چه بسیار حرکت میکنی گفت شیطان که من گفتم اما تو را دو خصلت است لکن
عمل کردم هرچه خدا را خوش آید من دوست میدارم و جمیع آنچه دوست میدارد من دشمن میدارم
زایل میشوم تا حیلهها را اتمام بکار بریم تا بالمرام او را وزنی و هم از سهام مختار خو
تا آنکه بلند کند زیرا که زندگی من در استعمال مختارین است و مراد من و هلاک من
در لذت من و ضعف من در استعمال مرفوضین و مبغوضین است و آن حلال طیب از اشیا
و مختارین حرام و چیزهای خبیث است و شادیهای باطله است زیرا که حق تعالی منع
فرموده است از آن بعد از آن ابلیس گفت که دیر است ای یحیی شادی با آنچه من ظاهر
نمودم از برای تو پس چون شنید یحیی که یافته است شیطان بر او فرصتی را گفت یحیی
که یافتی بر من فرصتی را غیر من مگر آنچه را که گفتی گفت نه مگر همین مقدار گفت یحیی
که عهد نمودم خدا را عهد واجبی با اینکه بیرون نروم از دنیا در حالتی که سیر باشم پس
غضب نمود شیطان و محزون شد از چیزی که خبر داده بود پس احتراز کرد یحیی خود را
نگاه داشت گفت شیطان که حیله کردی با من ای پیغمبر و شکستی پشت مرا
عهد نمودم من عهد کردم با خدای تعالی نذر واجبی که نصیحت نمایم با آدمی و تحقیق که
غالب شدی بر من ای پیغمبر آدم مؤلف گوید که این خبر را صاحب کتاب بحار الانوار
علیه الرحمه بطریق عامه روایت نموده است و ادعا نموده که بکثرة غلط نسخها و لکن
این حقیر بقدر وسع و طاقت آنچه بنظرم آمد ترجمه نمودم تا عبارات باهم مربوط باشد
و اگرچه در نسخه معلوم نیست و لکن آنچه اینجا است بظهور ترجمه کردیم چیزهایی که ضرور

و شکستی پشت مرا یعنی مکر کردی با
ما سالم شدی از بیرون رفت
غضب ناله

که ضرری با اصل مطلب ندارد بلکه موافق است بسیاری از اخبار خارجی که بطرق خاصه
در این باب بهمین مضمون روایت نموده بر وجهی احضر و با وجود این خبر ضرور نه
در نقل این حدیث نیست زیرا که ذکر آن محض تکرار است و آن اجمالیست که همین تفصیل
و فایده مرتب نمیشود مگر تصحیح این خبر و قول خود و ضرورت در این مقام نیست و مناسب
است در این مقام ذکر کلامیکه ابن ابی الحدید از مجوس نقل نموده است در بیان مذاهب
در ابتدای خلق بشر و در ضمن آن نقل نموده است کیفیت پادشاهان بشر اول فافهم
بعد از آنکه ذکر نموده است مذاهب را اما گفته است مجوس نمیشناسند آدم را و
نوح را و نه سام و نه حام و نه یافث را و اول کسی نزد ایشان از بشر بشریت که
نام گذارده شده است کیومرث و لقب او کوشاه است و این بشری در کوهها بود
و بعضی از ایشان او را کلشاه میگویند زیرا که در این وقت بشری نبود که پادشاه
ایشان باشد و معنی کیومرث حی ناطق است و گفتهاند چندان صاحب حسن بود که
نظر نمیکرد بسوی او احدی مگر اینکه مبهوت میشد و غش میکرد و گمان کردهاند که اول
تکون و حدوث او اینست که یزدان که صانع اولست نزد ایشان فکر کرد در اهرمن که شیطان است
در نزد ایشان فکری را که باعث عرق او شد پس گرفت عرق را و انداخت پس گردید از او
کیومرث و از بلاد ایشان خبرها عظیمیست در کیفیت تکون اهرمن از فکر یزدان یا
اعجاب او بنفسه یا از توحش او و در میان ایشان خلافست در قدم و حدوث اهرمن
که مناسب مقام نیست ذکر آن بعد از آن خلاف کردهاند در مدت بقاء کیومرث در روی وجود
پس بیشتری گفتهاند سی سال و کمتری گفتهاند چهل سال و قومی گفتهاند که کیومرث
باقی ماند در بهشت آسمان سه هزار سال هزار سال حمل و هزار سال ثور و هزار سال

حیوان را بعد از ان فرود آمد و ایمن و مطمئن بود سه هزار سال هزار سال سرطان و
هزار سال اسد و هزار سال سنبله و بعد از ان باقی ماند سی سال تا چهل سال که در حضور
که میان او و اهرمن بود تا هلاک شد و اختلاف کرده اند در کیفیت هلاک او و با اینکه
اتفاق کرده اند با اینکه کشته شد پس بعضی گفته اند که کشت او را پسر او که از اهرمن
که اسم او خزوره بود پس اهرمن پناه بیزدان برد از او پس یزدان چاره ندید مگر اینکه قصاص
کند بجهة وفا بعهدها که میان او و اهرمن بود پس کشت او را بجهة پسر اهرمن و بعضی
گفته اند که اهرمن او را کشت در بعضی کشتی گیری که میان ایشان بود و غالب شد اهرمن
و بر روی بر آمد و خورد او را و گفته اند در کیفیت این کشتی که کیومرث غالب بر اهرمن بود
در اول و سوار او میشد و در عالم میگشت تا اینکه پرسید اهرمن از او که چه چیز ترسناک
تر است او را و هول ان نزد او تر است در نزد او گفت در جهنم چون اهرمن با نجار
حرکت کرد تا اینکه افتاد از بالا او پس بر رو بر آمد و سوال نمود از او که کجا ابتدا نمایم خوردن
گفت از طرف پا پس اهرمن ابتدا کرد بخوردن از سر او پس رسید بموضع تخم و محل منی
انصلب او پس چکید از کیومرث دو قطره نطفه بزمین پس روئید از ان دو ریواس
در کوه اصطخر که از کوه دام داد میباشد بعد از ان ظاهر شد بر ان دو ریواس اعضاء
بشر در اول ماه نهم و تمام شد در اخر پس مصور شد از ان دو دو بشر مرد و زن و ان
دو میشا و میشانه است که بمنزله آدم و حواء است نزد هر دو ملة و گفته میشود ان
ان دو ملهنا و ملهیانه نام میگذارند ان دو را مجوس خوارزم مرد و مردانه و گمان
کرده اند که ماندند ان دو پنجاه سال که بی نیاز از طعام و شراب بودند و متنعم بودند
که متاذی نمی‌شدند بچیزی تا اینکه ظاهر شد از برای ان دو اهرمن بصورت شخص پس

پس حمل نمود ان دو را بخوردن فواکه اشجار و خوردش خوردند از ان فواکه و ایشان دیدند پس
برگشت بجای او و ایشان نخوردند پس افتادند در بلیه ها و ستر ها و ظاهر شد در ایشان حرص
جفت یکدیگر شدند پس متولد شد از برای ایشان مولودی پس خوردند پس انداخت حق تعالی
در دلهای ایشان مهربانی پس متولد شد بعد از ان از ایشان شش بطن هر بطنی
و زوج و اسماء ایشان در کتاب ابستاق و ان کتابی است که جمع کرده است زردشت معروف
خودش را بعد از ان بود بطن هفتم سیامک و فرواک پس مزاوجت نمودند پس متولد شد
از ایشان پادشاه مشهور که شناخته شده است پیش از او پادشاهان و ان هوشنگ است
خلیفه جدش کیومرث بود و گشت باقرار و نشست بتخت و بنا گذاشت دو هزار یا
دعوی را **فصل شانزدهم** در وجوب ترک منت گذاردن و لجز کردن و خلف وعده نمودن

اصل و ایاک والمن علی رعیتک باحسانک او التزید فیما کان من فعلک او ان تتبع
موعدک بخلفک فان المن یبطل الاحسان والتزید یذهب بنور الحق والخلف یوجب
المقت عند الله و عند الناس قال الله سبحانه کبر مقتا عند الله ان تقولوا ما لا
تفعلون **شرح** یعنی بپرهیز از منت گذاردن بر رعیت را بسبب احسان تو بسوی ایشان و زیاد
شمردن انچه یافت شده است از فعل تو یا اینکه وعده دهی ایشان را پس تابع سازی
وعده ایشان را بخلف پس بتحقیق که منت گذاردن باطل میسازد احسان را و زیاد شمردن
میبرد نور حق را و خلف وعده باعث میشود غضب نزد خالق را و فرموده است حق تعالی
که کبر مقتا عند الله ان تقولوا ما لا تفعلون یعنی بزرگ است از حیثیت غضب نزد
حق اینکه بگوئید چیزی را که نمیکنید **تمامی** در این فقره طلب فرموده است از سه خصلت
اول از الهنامت گذاردن بعد از احسان که منت باطل میکند عمل را مثل قال تعالی

لا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی و قال عز و جل قول معروف خیر من صدقة یتبعها اذی
و در حدیث منقولست که کسی که عملی نماید نیکوئی بزاد رخود معروف خیرا پس منت گذارد بر او
خود سبب برد عمل او و ثواب محو شود و نزد او و ضرر کرده نمیشود از برای او سعی او و تعبد ازان
فرمودند که مسیر فرمایند حق تعالی حرامست بهشت بر منت گذارنده و بخیل و سخن چینی
و حضرت صادق ع فرمودند که رسول خدا ص فرمودند که داخل بهشت نمیشود کسیکه
عاق والدین بوده باشد و کسیکه شراب خواره و منت گذارنده باحال خیر که عمل
کند او را **دوم** منها فات نمودن تعلل قال تعالی فلا تزکوا انفسکم هو اعلم بمن اتقی ٢٩
و سوال شد از حضرت صادق ع از قول تعالی فلا تزکوا انفسکم هو اعلم بمن اتقی فرمودند
که ان قول انسانست که نماز گذاردم در شب و روزه گرفتم روز گذشته را پس فرمود امیر
المؤمنین ع که لکن من میخوابم شب را و روزه را و اکرم بیا فتم مهمانان را و خیر مر اینها … میخواهم
و از مواعظ لقمان حکیم به پسر خود این بود که فراموش کن احسان و نیکی خود را بجانب
و فراموش منما بدی خلق را با خود وقتی که حضرت موسی مامور شد به دعوت فرعون
رو عرض کرد پروردگارا او را بر من حق دارد حق تعالی فرمود که چون … نیکوئی او منت
بر تو میگذارد و حق او تمام میشود و حضرت باقر ع فرمودند که ابقاء بر عمل شدید تر است
از عمل عرض شد که چه چیز است ابقاء بر عمل فرمودند که وصل مینماید مرد بصله و خرج
مینماید خرجی به جهت حق تعالی پس نوشته میشود از برای او پنهانی لعبادان ذکر مینماید آنرا
پس محو میشود و نوشته میشود ریا و از حضرت رسالت مرویست که کسیکه مشهور سازد
خود را بعبادة پس متهم سازید او را در دین **سیم** وفا بعهد با وعده قال تعالی یا ایها ٣٠
الذین آمنوا لم تقولون ما لا تفعلون و قوله تعالی انه کان صادق الوعد و قال عز و جل

عز و جل و اوفوا بالعهد ان العهد کان مسئولا و از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله
مرویست که کسیکه بوده باشد که ایمان آورده باشد بحق تعالی و بروز قیامت پس باید
که وفا نماید هرگاه وعده دهد و حضرت صادق ع فرمودند بدرستی که رسول خدا ص
وعده فرمودند مردی را نزدیک سنگی پس فرمودند که از برای تو در اینجا هستم تا تو بیائی
پس شدید شد آفتاب بر بدن آن بزرگوار پس عرض کردند اصحاب که ای رسول خدا
ای کاش تو میرفتی بسوی سایه فرمودند بدرستی که وعده نمودم او را در اینجا و اگر نیاید
هست او را محشر و گذشت اخباری چند در تعجیل **نصایح هم** در وجوب رعایه
اوقات و مناسبة احوال در امور **اصل** ایاک و العجلة بالامور قبل اوانها والتساقط
فیها عند امکانها واللجاجة فیها اذا تنکرت او الوهن فیها اذا استوضحت فضع
کل امر موضعه واوقع کل عمل موقعه **شرح** بپرهیز از شتاب نمودن در امور پیش
از وقت آن و اهمال نمودن در آن نزد ممکن شدن آن و لجاجت در آن هرگاه مشکل افتد
یا سستی از آن هرگاه واضح شود پس قرار ده هر امری را در محل خود و واقع ساز هر عملی را
در مقام خود و حاصل آنکه … تمام در طلب امر **تاسیر** در رفاه هزار الفاظ
مستعمل در این باب از آن جمله عجله است و آن عبارتست از داخل شدن در امور در غیر
وقت امکان بظاهر و در جزان عجله حق تعالی مذمت فرموده است انسان را باینکه
که فرموده خلق الانسان من عجل و قال سبحانه کان الانسان عجولا و گفته اند
العجلة من الشیطان و گفته اند که انما العجل من یخاف الفوت و قریب است بمعنی
عجله مسارعت ولکن معنی استعمال عجله اخص است استعمال میشود عجله غالبا در
مسارعت بسوی امریکه سزاوار نیست مسارعت بسوی او و بعضی مسارعت است سباق

ولکن استعمال آن در خیر بهتر است از عجله قال تعالی فسارعوا الی مغفرة من ربکم وقال سبحانه
فاستبقوا الخیرات وگاهی استعمال میشود عجله در خیر مثل عجلوا بالصلوة قبل الفوت
عجلوا بالتوبة قبل الموت وضد عجله است استبطاء و توانی و تأنی واستبطاء عبارت
از دور انداختن امر از وقت خود و توانی عبارت است از تکاهل نمودن در امور و تأنی عبارت
از مدارای کامل قال تعالی وان منکم لمن لیبطئن مذمت فرموده است قومی را بجهت تأخیر
انداختن امور ایشان و در خبر است که من بطأ به عمله لم ینفعه نسبه یعنی کسیکه تأخیر اندازد
او را عمل او فایده نمیدهد او را در روز قیامت شرافت نسب و همعنی استبطاء است
تأنی فقط مذکور در کلام امیر علیه السلام و از ان جمله تحاجز است که عبارت از ابرام نمودن در امری که
مشکل باشد صورت گرفتن آن و آن نیز مذموم است نزد عقلاء چنانچه ظاهر است
از نخدمهای او و در مقام او از کلمات امیر المؤمنین علیه السلام است اللجاجة تسل الرأی لجاجت زایل
مینماید رای را و سبب این است که هرگاه شخص ابرام و اصرار نماید در چیزی تا عنوان فراموش مینماید
و تفکر و تدبر در عنوان نمیکند پس معلوم شد که عجله و استبطاء و تحاجز و توانی که کلا مذموم
و آنچه ممدوح است حد وسط اینها است و آن حزم است که عبارت است از محکم نمودن
رای و توسط در امور و جزو جمله ممدوح است شرعا و عرفا و عقلا و سؤال شد
از حزم فرمودند که اینست که انتظار کشی فرصت خود را و تعجیل نمائی بسوی آن آنچه ممکن
شود از برای تو و در حدیث است که حزم به منزله بکمانی یعنی حزم کنی و اعتقاد ننمائی
بغیر مادامی که استخبار تمام ننموده و حاصل معنی حزم آنست که هرگاه امری از امور
امکان تسهیل از او ظاهر شود اقدام نماید بسوی او و تکاهل و تساهل ننماید و هرگاه
آثار صعوبت و اشکال ظاهر شود ترک نماید آنرا و امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند که بگیر از دنیا

آنچه آمده است تو را و روگردان از آنچه رو گردانیده است از تو و اگر چنین نکنی مدارا نما
بنائی نما در طلب کردن و از کلمات آنحضرت است که ظفر با حزم است و حزم بکار فرمودن
فکر است و فکر برای است و رای بنگاه داشتن اسرار و در خبر است که حزم سرمایه است
و سستی ضایع نمودن و اضاعه فرموده اند که فهم حزم محکم متقن را و از کلمات آنحضرت است
از ضایع نمودن تعجیل نمودن پیش از امکان و تأخیر انداختن بعد از فرصت و با لجمله
در امور ضرور است بنائی و تدبر که هرگاه وقت رسد تکاهل ننماید و تا وقت نرسیده
شروع ننماید چنانچه گذشت و همین است معنی وضع شیئ در موضع لایق خود که آن عدل
فرموده بان امیر علیه السلام بقولش تضع الامور مواضعها دلیل است بر عدل و سؤال شد از امیر علیه السلام از ان
وجود که کدام یک افضل است فرمودند که عدل مینهد اشیاء را در محل خود و جود
بیرون مینماید آنها را از جهت خود پس عدل سیاست کننده است و جود عارض است خاص
پس عدل اشرف و افضل از ان دو است و سزاوار نیست وضع شیئی از اشیاء مگر در
موضع خود چه وضع معروف در غیر محل منکر است مثل افشای حق در مقام تقیه
و وضع منکر در محل معروف مثل افشای باطل در غیر مقام تقیه و از حضرت باقر
مرویست که عمل خیر نمیباشد مگر نزد صاحبش صاحب حسب یا دین و حضرت صادق
فرمودند بمفضل بن عمر که هرگاه خواسته باشی که بدانی که شقی است مرد یا سعید پس
نظر کن بسوی صدقه و معروف او که بسوی که قرار میدهد آنرا پس اگر قرار میدهد آنرا بسوی
اهلش پس بدان که او بسوی خیر است و اگر قرار میدهد آنرا بسوی غیر اهلش پس بدانکه
نیست از برای او نزد خدا چیزی و از وصایای بنی هاست از برای امیر علیه السلام چهار چیز است
که بعد و در کاستن که ضایع میشود خوردن بر سیری و چراغ در مهتاب و زراعت در شوره زار

و قرار داری معروف نزد غیر اهلش و از حضرت باقر علیه السلام مرویست که چهار چیز است که مهر و دوستی
حالی که ضایع میشود دوستی که عطا میشود بکسی که نیست وفائی از برای او و معروفی که کرده
داده میشود نزد کسی که شکر نمیکند ادراک علمی که تعلیم نماید کسی را که گوش نمیدهد بسوی او
و سری که سپرده میشود نزد کسی که نیست نگاه داری از برای او و با لجمله اخبار در مذمت آن
بسیار است و عقل شاهد عادل است **فصل هفدهم** در ذم استیثار بر غیر و نهی
از تغافل از امور ایشان **اصل** ایاک و الاستیثار بما الناس فیه اسوة و التغابی عما یعنی
به مما قد وضح للعیون فانه ماخوذ منک لغیرک و عما قلیل تنکشف عنک اغطیة الامور
و ینتصف منک **شرح** بپرهیز منفرد شدن خود را بچیزی که مردم در آن شریکند و تغافل از آنچه علم
مقصود است از تو از چیزهائیکه معلوم است از برای چشمها پس بتحقیق که آن گرفته میشود
از تو از برای غیر تو و عنقریب برداشته میشود پرده از کارها و انصاف داده
میشود از تو از برای مظلوم **نمایش** و در آن دو وافر **اول** استیثار عبارتست از اختیار
نمودن چیزی که سزاوار نیست اختیار نمودن آن از برای خود و مستقل شدن در آن و آن شعبه
تکبر است و در ضمن ارتباح بسیار است چون استقلال بزکوة و خمس و غنایم قال تعالی
و لهم فیها شرکاء و با لجمله مفاسد این عمل بسیار و مضرات او بیشمار است و از
حضرت صادق علیه السلام مرویست که من لعن کرده ام هفت کس را که لعنت کرده است او را حق تعالی
و هر پیغمبری که اجابت شده از آن جمله استیثار کننده بر مسلمین بغنی ایشان مؤلفه
که سزاوار است که هر احدی خود را باز دارد از این خصلت شنیع و اگرچه نفس جمیع خلایق
مایل است بآن لاسیما سلاطین و ملوک که بواسطه تسلطی که دارند خود را سزاوارتر میدانند
از دیگران در جمیع هواها و غافل از اینکه نیست سزاوارتر از ایشان مگر آنچه حق تعالی قرار داده از

فرموده است از برای ایشان فلهذا سزاوار که در هر شرکت با خلایق با انصاف بوده باشند
چرا ایشان از در غالب اموال این نوع شرکتی است و در مشترکات عامه چون نهرها و
چراگاهها و اراضی موات و معادن شریک میباشند پس باید که منافع آنها را مختص
خود ندانند و در همه اینها شرکاء شمارند و هرگاه یکی از رعیت خانه نماید یا احیاء کند
مواتی را یا در معدنی کار کند و چیزی عاید او شود زیاده از آنچه حق تعالی قرار داده
فرموده است از او نگیرند **دویم** در تغافل بدانکه تغافل عبارتست از نسبت غفلة
بخود با عدم آن و امور از این حیثیت بر دو قسم است بعضی هست که سزاوار نیست تغافل
از آن چون اقامه حدود و اخذ حقوق و هر چیزیکه موجب وهن دین یا دنیای رعیت
شود چون نفاق بعضی لشکریان و امور دفاع و با لجمله سزاوار است مراقبت پادشاه
امور دین و دنیای رعیت را بنحویکه آنها را محکم و مضبوط نماید و بعضی از امور
هست که سزاوار است تغافل از آن چون خطاهای رعیت بالنسبه بکرد سلطان
و این نوع از تغافل ممدوح است و از اصفح و اعراض کردن و گذشتن در اول کتاب
مجمد بتفصیل آن و اما نوع اول مذموم است و مراد از تجاهل همان است و باید دانست
که تغافل پادشاه از امور ملکی و ملتی سزاوار نیست و هرگاه پادشاه چنین تغافلی
نماید و تعدی بر رعیت شود و خیال آنکه در اصلاح با انتقام باشد البته مواخذ
خواهد بود بلکه شاید عند الله شریک در ظلم خواهد بود زیرا که راضی شده است بفعل
ظالم و کسی که راضی شود بظلم کسی که شریک است در آن که گفته اند الراضی بفعل قوم کالداخل معهم
و با لجمله تغافل مطلقا موجب فساد و پریشانی امور دین و دنیای پادشاه و رعیت است
و سزاوار است که سلطان دائما مراقب باشد و آنچه را که باید از او عفو فرماید و آنچه

بباید انتقام نماید تا آنکه مردم جرئت بر ارتکاب قبایح اعمال ننمایند و ایتام و اطفال
و اهل مسکنت و احتیاج را بشناسند تا آنکه هر کسی را بحوالی خود باو معاشرت نماید

حکایت آورده اند که در خوارزم پادشاهی بود عادل و نقش التعظیم لامر الله را بر صحیفه
خواطر نگاشته و مائده الشفقه علی خلق الله را در میان مرحمت بر افراشته بود قطعه ز عدل
او شده باز سفید جفت بلنگ ز امن او شده شیر سفید جفت شغال ندان فراز بود
در هوا عقاب چنگال ندان دراز کند در زمین بدین چنگال و در زمان او زهره نبود
که باشکار اکسی عمال نا پسندیده از فسق و فجور تواند کرد یکی بود از امرا و اعیان دولت
او که حقوق خدمت قدیمه داشت و بدرگاه باعتبار او کسی نبود و خود را بصورت
صلاح بسلطان نمودی و در خفیه بانواع فسق مشغول بودی و کسی زهره آن نداشت
که از او شکایت کند سلطان بدین حال وقوف یافته نخواست که مجاهره با او در دین
باب سخن گوید چه اظهار این نوع کلمات از کابر رفع حجاب احتشام نماید و آن مهابت
سلطان را مضر است پس روزی از روزها آن امیر را طلبید و فرمود که مرا مرغی می باید
که منقار او سرخ باشد و سرهای بال او سیاه و بقیه بال او سفید و چیز کسی دیگر این
مرغ را پیدا نتواند کرد امیر گفت بطلب این مرغ بر آیم و بهر جا که باشد پیدا سازم اما مرا تا سه روز
مهلت باید داد سلطان او را مهلت داد امیر بجست و جوی مرغ مشغول شده در شهر
و نواحی چنین مرغی بدست نیامد بعد از سه روز بپای سریر سلطنت آمد و مراسم اعتذار
بتمهید داد که ای ملک بدان معتقد و که معتقد در جستجو جهد بود در تفحص چنین مرغ سعی نمودم
و پیدا نشد اشاره حضرت اعلی هر چه صادر شود در عوض آن مهیا کردانم سلطان فرمود
که مطلوب من مثل این مرغ است و من اختیار شهر و ولایت بتو داده ام و تو از تحصیل آن

این مقدار چیزی عاجزی بعد سه روز دیگر مهلت دادم و این نوبت فی الحقیقه چنین مرغی با نشانه که گفتم
امیر برفت و بعد از دو سه روز دیگر بدست آورد آمد سلطان فرمود که فلان شهر خبر دار میباشی
کو چهار مرغ بدین شکل و هیات در فلان خانه است و ترتیب نموده کرده بدره چهار سوق بازار
متوجه گذر کن چون بفلان مسجد رسی محله الف بدست راست و در آن محله کوچه ایست
بدین نشان و در پیش آن کوچه خانه ایست در پیش رخانه عزیزه در آن خانه دیوار و در صفه
که طرف جنوب توجه بدست چپ این خانه خانه خود دست در آن خانه بکشای در انجا قفسی
بینی عندی زر دور آن پوشیده و در آن قفس چهار مرغ است بهمان نوع که من گفتم بیار امیر حیران
شد از نزد سلطان بیرون آمد به سوی که ملک نشان داده بود قفس را با مرغان بیرون
آورده حاضر کرد ملک فرمود که اهل حکومت باید که از شهر و ولایت خود چنین با خبر باشند
که من هستم امیر که این سخن بشنید و این کیفیت بدید با خود اندیشه کرد که ملک چون از
کوچه و بازار و خانه و شهر با خبر است امکان دارد که بر عمل نهانی من هم خبر داشته باشد
من بعد معاش خود را تغییر باید داد پس از معاصی توبه کرد و براه راست بازآمد و از آن
حکایت معلوم میشود که اطلاع سلاطین بر احوال مردم فواید بسیار دارد فصل
نوزدهم در وجوب مدارات و تواضع با رعیت بجمیع اعضا و جوارح اصل املک
حمیا انفک و سورة حدک و سطوة یدک و غرب لسانک واحترس من کل ذلک بکف
البادرة وتاخیر السطوة حتی یسکن غضبک فتملک الاختیار و لن تحکم ذلک من
نفسک حتی تکثر همومک بذکر المعاد الی ربک شرح یا ملک شو سرکشی نفس خود را
و شدة هیبت روی خود را و تیزی زبان خود را و بپرهیز از جمیع آنها بیاز اسباب من
از غضب و تاخیر انداختن صولت تا آنکه فرو نشیند غضب تو آنگه یا ملک شوی اختیار

نفس خود را بقوهٔ عاقلهٔ خود و محکم نمی‌شود مگر به سبب آنچه بوده هم و غم تو پیرامون آخرت و پیوستن تو بسوی
خالق تو عایش دوم آنکه کلام شریف وصیت فرموده است بچند امر اول دوری و احتراز اول
از حمیت و آن عبارتست از استکبار و غضب در غیر حق بجهت داخل شدن عار بر او
و مبدا آن قوهٔ غضبیه است و نفس سبعیه است که غالب میشود بر نفس ناطقه یعنی قوهٔ عاقله
و ملکه در غایت او آنکه دفع نماید از قوم خود ظلم و جور را و اگرچه باعث شود ظلم و جور
بزرگتر را یا آنکه مرتکب شود بجهت دفع چیزی که خلاف اولیست از خود و قوم خود
ضرر عظیمی را از غیر خود یا آنکه بشمارد خود را و اشرار قوم خود را بهتر از خوبان دیگر
و امثال اینها از چیزها که طریقه جهالت بجهت قساوت دلهای ایشان و غلظه
طبایع ایشان حتی آنکه بکار میبرند بجهت یکدیگر نیزه‌ها و شمشیرها و بجهت یک ضربت
ضربتهای بسیار و صاحب این صفت نزدیک است که داخل شود در سباع و جمیع
طبایع از او متنفر است و هر متنفسی از او پریشان و گریزان و از عجایب امور اینست که
غالب مردم بالطبع حمیت را از محاسن صفات میشمارند و در مقابل انصاف که ضد
او است میاندازند بلکه او را بر انصاف ترجیح میدهند و حال آنکه عقل و نقل
شاهد است بر قبح آن قال تعالی حمیة الجاهلیة و در حدیث است که داخل نمیشود
بهشت را هیچ حمیتی غیر از حمیت حمزه و گویا که وجه اشتباه مردم مشابهت او با غیرت
است که از محاسن صفات است از برای مردان که فرموده‌اند غیرة الرجال ایمان
و غیرة المرأة کفر و از صفات خداوند است و از حضرت صادق ع مرویست که
بدرستی که ملائکه گمان میکردند که شیطان از ایشانست و بود در علم خداوند
که نیست از ایشان چون بیرون آورد آنچه را که در قلب او بود از حمیت و غضب

و در معنی حمیتست عصبیت و از امام زین العابدین ع مرویست که عصبیتی که
گناه میکند صاحبش اینست که ببیند بدان قوم خود را بهتر از خوبان مردم
دیگر و نیست آنکه دوست بدارد قوم خود را و لیکن از عصبیت است که مرد اعانت کند قوم خود را
بر ستمکاری و از امیر المؤمنین ع مرویست که بدرستی که حق تعالی عذاب میکند
شش طائفه را بشش چیز عرب را بعصبیت و دهاقین را بکبر و پادشاهان را بجور
و فقها را بحسد و تجار را بخیانت و اهل روستا را بجهل و از حضرت صادق ع
مرویست که اصول کفر سه چیز است حرص و استکبار و حسد و از حضرت رسول ص
مرویست که فرمودند که کسیکه بوده باشد در دل او بقدر خردلی از عصبیت
بر میانگیزاند حق تعالی در روز قیامت او را با اعراب جاهلیت و ضد حمیت
انصاف است و آن از جمله شداید اعمال و محاسن صفات و مکارم اخلاق است
چنانچه حمیت و عصبیت و استکبار از رذایل صفاتست و عصبیت شیطان
خداوند عالم لعنت فرموده او را بآن عصبیت و رانده او را از درگاه جود
و باطل شد باین صفت عمل چندین ساله او و چگونه میتواند شد که خدا
عالم بگذرد از این معصیت از دیگری و حال آنکه عبادت او باین پایه نبوده
باشد و حال آنکه حکم حق تعالی بر وضیع و شریف و صغیر و کبیر و اناث و ذکور
و فقیر و غنی و سیاه و سفید و پادشاه و درویش و قوی و ضعیف کلا یکسان
هیچ است و احدی را مزیتی بر دیگری نیست مگر باطاعت حق تعالی و تقوی چنانچه
فرموده است که ان اکرمکم عند الله اتقیکم یعنی بدرستی که گرامی ترین شما
نزد خداوند پرهیزکارترین شما است و مناسب است که در این مقام ذکر شود

ترجمه خطبه از امیر المؤمنین علیه السلام که متضمن است ذکر حمیت و عصبیت و استکبار ابلیس را و مشتمل است
بر بعض احکام این خصال و عنوان این خصال در ترجمه نموده است و ما بعضی از علما نوشته اند در مقدمه
و ما ذکر نموده ایم اما این خطبه نام گذارده مشهور به خطبه قاصعه و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که اهل
کوفه را این خطبه موعظه و نصیحت فرموده و سببش این بود که قبایل مختلفه از عرب در کوفه
جمع شده بودند و از زنا و مفاخرت که در میان قبایل پیدا شد شایع شده بود که مردمان پیش
میل میکردند و با جوانان به نخوت سخن میگفت که ایشان را محرکت و وی ... و یکی از اهل این قبیله
نیز قبایل دیگر مکرر و مردم از دو طرف جمع شده فتنه و نزاع برپا میکردند چنانچه در بسیاری
از بلاد اهل محلها با یکدیگر مفاخرت و منازعت میکنند پس روزی آنحضرت بر منبر سوار شده
در موضعی که جمعی از ایشان حاضر بودند فرمود که حمد مر خداوندی راست که عزت و کبریا را
لباس خود ساخته و این دو وصف را از برای خود و نه از برای خلق اختیار نموده و بر دیگران
قرق فرموده و از برای جلال خود برگزیده و لعنت خود را مقرر ساخته از برای کسی که از جمله
بندگان او در این دو چیز با او منازعت کند و بعد از آن با این معنی ملائکه خود را امتحان نموده
تا ممتاز سازد جمعی را که از جمله ایشان فروتنی اختیار کنند از جمعی که سرکشی و تکبر نمایند
پس خداوند تعالی با آنکه دانا بود به آنچه در دلها پنهان است و آنچه در نظر غایب است و
محجوب است فرمود که من بشر را خواهم آفرید از گل پس چون خلقت او را تمام کنم و در وی روح را
بدمم شما بیفتید پیش او در سجده پس همه ملائکه پیش او به سجده افتادند مگر ابلیس که حمیت
او را عارض شد و بر آفرینش خود بآدم افتخار نموده و از برای اصل برای او تعصب ورزید
پس دشمن خدا پیشوای متعصبان و پیش رو متکبران است که اساس تعصب را در زمین
گذاشت و در ... ردای تجبر با خداوند تعالی نزاع کرد و لباس عزت طلبی را بپوشید و خود ساخت

ساخت و قناع فروتنی را از سر برداشت آیا نمی بینید که چگونه خدای تعالی او را بسبب تکبرش
حقیر ساخت و ببلندی که در نظر داشت پست گردانید اندر دنیا او را از درگاه خود راند
و دور ساخت و در آخرت آتش جهنم برای او مهیا کرد و اگر خداوند میخواست که آدم را
از نوری بیافریند که روشنائی او چشمها را خیره گرداند ... کرد و اگر چنین کرده بود
هر آینه اطاعت او را کردند منت ... و امتحان ... و بلا ... سبک
و لکن خدای امتحان میکند آفریدگان خود را ببعضی از چیزها که اصل آن را ندانسته اند
انکه ایشان را باین امتحان از یکدیگر امتیاز دهد و تکبر را از ایشان زایل سازد و خود بینی را
از ایشان دور کرده اند پس عبرت گیرید از آنچه خدای تعالی با شیطان کرد زیرا که عمل طویل
و سعی بسیار او را باطل کرد و آن چنان بود که شیطان شش هزار سال عبادت خدای تعالی
کرده بود از سالهای دنیا یا آخرت پس چنین عبادتها را خدای تعالی باطل نمود بسبب تکبر
یک ساعت پس کیست که بعد از آنچه با شیطان شد ... صاحب معصیت ... باشد
و سالم بماند زیرا که خدای تعالی داخل بهشت نمیکند آدمی را که صاحب خصلتی باشد که بسبب
آن خصلت ملکی را از آنجا بیرون کرده و بدرستی که حکم الهی در باب اهل آسمان
و زمین یکیست و خدای تعالی هیچیک از خلق را رخصت نداده که چیزی را که بر همه عالمیان
قرق فرموده بر خود مباح سازد پس حذر کنید از دشمن خدا که شما را بدرد خود مبتلا کند
و ... شما را از جای براند پس فرمود که ... شما ... غضب
و کینهای جاهلیت را که در دلهای شما پنهان است زیرا که این حمیت در اهل اسلام از
خیالات باشد که شیطان در خواطر میاندازد و از نخوتها و فسادها ... و آنچه در دل آدمی
حاصل میشود و قصد آن کنید که خاک ... زیر ... خود جای دهید و عزت را ...

سازید و طوق تکبر را از گردن خود بدر آرید و تواضع را به رعدی قرار دهید که میانه شما و دشمن شما
که عبارت از شیطان و لشکرهای اوست فاصله باشد زیرا که شیطان از هر طایفه لشکرها و مددکاران
و سواران و پیادگان دارد و مثل آن کسی نباشید که برادر خود از پدر و مادر بود چون قابیل تکبر
ورزید بی آنکه خدای تعالی او را زیادتی داده باشد و تکبرش سببی نداشت سوای بزرگی که از جهة
حسد او عارض او شده بود که عاقبتش پشیمانی بود و کینه‌های جمعی که خونهای ناحق میکنند تا روز قیامت
برگردن او لازم گردانید پس فرمود که اگر خدای تعالی کسی را رخصت تکبر میداد هر آینه پیغمبران خاص
خود را مرخص میساخت و چنین نکرد بلکه تکبر را در نظر ایشان قبیح ساخت و تواضع
و فروتنی را با ایشان پسندید پس ایشان حد خود را یعنی طرف رو را بر زمین گذاشتند
و رویهای خود را بر خاک مالیدند و خفض جناح و حسن خلق نسبت بمؤمنین بجای
آوردند و در نظرهای جماعتی ضعیف مینمودند و خداوند ایشان را بگرسنگی آزمایش
فرمود و بمشقت ایشان را مبتلا ساخت و بترسها امتحان نمود و از آزارها ظاهر گردانید
پس رضا و غضب الهی را از راه داشتن و نداشتن مال و فرزند مدانید از آنکه جاهای
امتحان و آزمایش الهی را در توانگری و پریشانی مدانید زیرا که خداوند میفرماید که
أیحسبون انما نمدهم به من مال وبنین نسارع لهم فی الخیرات بل لا یشعرون
یعنی آیا می‌پندارند که آنچه را ایشان داده‌ایم از مال و فرزندان چیزهای خوب
که بزودی با ایشان رسانیده‌ایم چنین نیست بلکه ایشان نمی‌فهمند زیرا که خدای تعالی
آزمایش میکند جمعی از بندگان که پیش خود صاحب عظمت و بزرگی اند بدوستان خود
که در چشم ایشان ضعیف و حقیرند و به تحقیق که موسی بن عمران و برادرش هرون
بنزد فرعون آمدند و جامه‌های پشم در بر و عصا در دست و با فرعون شرط کردند

کردند که اگر مسلمان شود پادشاهی و عزتش باقی ماند پس فرعون با اصحاب خود گفت که شما را
عجب نمی‌آید از این دو کس که از برای من شرط میکنند دوام عزت و بقای پادشاهی خود را
از فقر و خواری با این حالتی که می‌بینید پس چرا خدای تعالی ایشان را از یاره‌های طلا مزین
نساخت با دلالت قدر و منزلت طلا و جمع کردن آن کند و حقارت و پوشیدن
ظاهر و اگر خدای تعالی میخواست که نسبت با انبیا گنجهای طلا و معادن عقیان که طلای
خالص یا نوعی است از طلا که از زمین میروید از برای ایشان بگشاید و درختهای باغها
برای ایشان متفق سازد و مرغان هوا و وحشیان صحرا تابع ایشان سازد هر آینه
میتوانست کرد و اگر چنین کرده بود امتحان خلایق ساقط و جزا دادن ایشان
و خبرها و وعده و وعید فاسد میشد جمعی که قبول و اطاعت فرمان میکردند از
ابتلا مستوجب اجر نمیشدند و مؤمنان از راه احسان و اعمال خوب مستحق
ثواب نمیگردیدند و اسم کافر و محسن و مسیء و ساپه از معنای خود جدا
میشدند و لکن خدای تعالی پیغمبران خود را صاحب عزمهای قوی گردانید و در نظر
های مردم از جهة احوال ظاهر که از ایشان دیده میشود ضعیف و ناتوان ساخته
و قناعتی با ایشان داده که دلها و چشمها را از غنا مملو سازد و فقر با ایشان
داده که گوشها و چشمها از گزندان پر میشود و اگر انبیا صاحب قوتی میبودند که
کسی قصد ایشان نمیتوانست کرد و عزتی داشتند که کسی ظلم با ایشان نمیتوانست کرد
یا نقصی بایشان راه نمی‌یافت و صاحب سلطنت و پادشاهی بودند که گردنهای مردم از جهة
رغبت و خواهش مطالب بجانب آن کشیده میشد و از هر طرف بارها بسته
متوجه ایشان میشدند هر آینه اطاعت ایشان بر مردم آسان تر بود و از سرکشی

دورتر میبودند و همه ایمان می‌آوردند از جهت ترسیکه ایشان را مقهور و مغلوب
میکرد یا از جهت رغبتی که باعث میل ایشان میشد پس نیتها مشترک میبود و بعضی
هر کس قصد عبادت و اطاعت میداشتند یا اطاعت را بقصد قربت و اغراض دیگر
با هم میکردند و خالص نمیبود و حسنات میان مردم منقسم میشد یا خالص
نبود و لیکن خدای عز و جل میخواهد که پیروی خلایق مر انبیاء او را و تصدیق
نمودن ایشان مر کتاب او را و خشوع ایشان در درگاه او و انقیاد احکام و قبول
اطاعت او امری باشد مخصوص او و مشابه چیزهای دیگر با آن آمیخته نباشد و
هرچند ابتلا و آزمایش عظیم‌تر است جزا و ثواب جزیل‌تر میباشد آیا نمی‌بینید
که خدا تعالی خلایق اولین را از زمان حضرت آدم ع تا آخرین که درین عالم اند
امتحان فرموده بسنگی چند که نفعی و ضرری از ایشان ظاهر نیست و چشمی و گوشی
ندارند پس آن سنگها را که عبارت از خانه کعبه است بیت الله الحرام قرار داده
است که مردم از سفرها در راههای بعیده بسوی آن بزیارت و تجارت نفعها
یابند و اگر ترک کنند زیارت او را عذاب خدا بایشان نازل میشود و آن خانه را
در موضعی قرار داده است که سنگش ناهموارترین مواضع زمین و کلوخش کمتر
از اراضی حاصل خیز دنیا است و عرض زمین هموار آن در میان کوهها از همه
وادیها کمتر است در میان کوههای چند ناهموار و درشت و ریگهای روان و در کنارهای
ایشان نه چشمه‌های کم آب و قریه‌ها از یکدیگر دور افتاده که در آن موضع حیوانات
از شتر و اسب و گاو و گوسفند نمو و ترقی نکند و بعد از آنکه کعبه را در چنین
موضعی قرار داده امر کرد که آدم و فرزندان او را بآنکه متوجه آن شوند و مایل بآن باشند

باشند پس مرجع سفرهای ایشان شده که در آن سفرها طالب نفع میباشند و منتهای
انداختن بارهای ایشان گردیده و دلهای ایشان مشتاق و آرزومند آن گردانیده
از بیابانهای دور بی آب و علف و میان کوههای عمیق و جزایر دریاها از هم دور
افتاده متوجه آن میشوند از روی انقیاد و آوازهای خود را در اطراف آن بتلبیه
بلند میکنند و پیاده سعی مینمایند با موهای پریشان غبارآلود و گرد آلوده و جامه‌های
خود را که برای احرام پوشیده اند در پس پشت انداخته و صورتهای خوب خود را بگذاشتن
موی زیاد شدن بر قبیح منظر ساخته و چنین امری فرموده برای ابتلاء عظیم و
امتحان شدید و آزمایش ظاهر و تطهیر کامل و این معنی را سبب رحمت خود و وسیله وصول
رسیدن به بهشت گردانیده و اگر خدای تعالی میخواست که بیت الحرام و مشاعر عظام خود را
در میان باغها و نهرها و زمینها که محل قرار مردم باشد و درختان بسیار داشته باشد
و میوه‌هایش نزدیک و عمارات بیکدیگر پیچیده و دیههایش بیکدیگر متصل و گندم زار و دیم
سبز و شاداب و در راههای آبادان مقرر ساخته هر آینه قدر و منزلت ثواب آن حضرت را
ساخته بود اندکه آزمایش و امتحان را ضعیف و سهل گردانیده بود و اگر اساسی که خانه
کعبه را بر آن بنا کرده اند و سنگهائیکه عمارت را بآن بر افراشته اند از زمرد سبز و یاقوت
سرخ با روشنی و ضیاء میبود هر آینه باین سبب نزدیکتر شدن شبهها کم میشد و مجاهده
شیطان اندک دلها زایل میشد و اضطرابیکه از وسوسه شیطان حاصل میشود از میان مردم
برطرف میشد و لیکن خدای عز و جل آزمایش میکند بندگان خود را بانواع سختیها
و بندگی میفرماید ایشان را با اقسام مشقتها و مبتلا میسازد و بصنوف مکروهات
تا آنکه تکبر را از دلهای ایشان بیرون کند و شکستگی و فروتنی را در نفسهای ایشان

خبر دهد و ایمنی یابد در چند گشوده بسوی تفضل خود کرده اند و سببها که بآن بانسانی
نعمتها توانند رسید منان دلیل از خدا حذر کنید از مصیبتها و بلاها که بزودی و بعد
از فرصتی انتقال ظلم و بعضی تنها بد جان عاقبت بدی عاقبت زیرا که تکبر دام عظیم
شیطان و مکر بزرگ اوست که در دلهای مردمان تا شیرین مرهمهای کشنده میکند
دانا و خلاصی و شفا نمی یابد هیچکس نه عالم بسبب علم که دارد و نه فقیر بسبب جامه
کهنه پوشیده بلکه شیطان هر را بتکبر فریب میدهد و خداوند بندگان مومن
خود را از این معنی حراست و محافظت فرموده بتکلیف اقامت نمازها و دادن زکوة
و مشقتهای روزه داشتن را میکند خداوند واجب ساخته تا آنکه اعضای ایشان
بسبب عبادات ساکن شود از حرکات بکه محافظت رضای اوست و چشمهای
ایشان بصفت خشوع موصوف شود و نفوس ایشان شکستگی و فروتنی کسب
کنند دلهای ایشان بافتادگی مایل شود و خیلاء و بزرگی از سر ایشان بدر رود زیرا
که بعضی از این عبادات متضمن است که رویها که بزادگی موصوفند از روی تذلل
و خشوع بخاک مالند و اعضای گرامی را از روی حقارت بر زمین چسبانند و شکمها را
بگرسنگی در حال روزه بپشت چسبانند تا آنکه در ضمن زکوة فواید هست از آنکه
اهل احتیاج درویشان از ثمرات و حاصل زمین و غیر آن انتفاع یابند پس نظر نمایید
کنید در آنکه های که در ضمن این افعال هست از مقهور و مغلوب ساختن تحقیق
از تفاخر و بلا و ظاهر شود عیان تکبر بر باد دهد دویم احتراز از غضب و تحقیق
که گذشت شمه از کلام در او و در این مقام ذکر میشود چند کلمه در فرو نشاندن
غیظ که مالک شدن سوره حد عبادت است از او و از حضرت صادق مرویست

مرویست که فرمودند که خوب جرعه ایست غیظ از برای کسیکه صبر کند بان پس بتحقیق
که اجر عظیم از برای هر بلای عظیمیست و دوست ندارند خداوند قومی را
مگر آنکه مبتلا کرده است ایشان را قال تعالی فی سورة آل عمران الذین ینفقون
فی السراء والضراء والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس والله یحب المحسنین
یعنی کسانیکه خرج میکنند در خوشی و ناخوشی و فرو میبرند غیظ خود را و عفو
مینمایند از مردم و خداوند دوست میدارد احسان کنندگان را و از الفاظ
رسول است صلعم که کسیکه فرو نشاند غیظ را اجر میدهد حق تعالی او را و کسیکه
صبر کند بر مصیبت عوض میدهد او را حق تعالی و در وصیت آنحضرت بجناب
امیر المؤمنین ع که یا علی وصیت مینمایم ترا بوصیتی پس حفظ کن از این جمله
در حضرتی خواهی بود مادام که حفظ نمودی وصیت مرا یا علی کسیکه فرو نشاند غیظ را
و حال آنکه قادر باشد بر امضاء او و معاقب میسازد او را حق تعالی امنیت و
ایمان آنکه مییابد مزه او را و در مناهی از آنحضرت که فرمود کسی که فرو نشاند غیظ را
و حال آنکه او قادر باشد بر امضاء آن و بردباری نماید از او عطا میکند حق تعالی
او را اجر شهیدی و از آنحضرت مرویست که فرمود در آخر خطبه ای که از برای او
بود که کسی که فرو نشاند غیظ خود را و عفو نماید از برادر مسلم خود عطا میکند
او را خداوند اجر شهیدی و از حضرت صادق ع مرویست که نیست بنده که
فرو نشاند غضبی را مگر آنکه زیاد میکند خداوند عزة او را در دنیا و آخرت و از آن
حضرت مرویست که نیست شربتی که بیاشامد از آن بنده که محبوب تر باشد از شربت
غیظ که بیاشامد او را در وقت نوشیدن جرعه در دل او یا بصبر یا بحلم سیم نگاه داشتن

رفت از تجاوز نمودن از حد خود در ضرب و قتل و در هر مقامی که بوده باشد خواه در
اقامهٔ حدود و تعزیرات و خواه در غیر اینها و از حضرت صادق ع مرویست که گفت
که فرمود رسول خدا که بدرستی که ناخوش‌ترین مردم بسوی حق تعالی کسی است که بکشد غیر کشندهٔ
خود را و کسی است که بزند کسی را که نزده است او را و در مناهی حضرت رسول است که
فرمود کسیکه بزند سیلی صورت مرد مسلمی را بپاشد او را استخوان او را حق تعالی در روز
قیامت و محشور میشود او را در حالتی که غل کرده شده است تا آنکه داخل شود جهنم را
مگر آنکه توبه کند و از حضرت صادق ع مرویست که اگر بزند مردی مردی را با تازیانه میزند
حق تعالی او را با تازیانهٔ آتش و بتحقیق که گذشت اخباری و کلامی چند در باب قتل
و روایت شده است که یکی از پیغمبران که مرسل نبود در خواب دید که چون صبح شود
از دروازه بیرون هر چه ببینی بخور و هر چه بعد از آن ببینی پنهان کن و هر چه بعد ببینی
محروم منما و چون بیرون رفت اول چیزیکه بنظرش آمد کوه سیاه عظیمی بود متحیر شد که چگونه
بخورد و هر چند نزدیک شد کوچک‌تر شد تا نزدیک لقمه شد خورد و دید از هر لقمه لذیذتر است
تا آنکه حدیث بآنجا رسید که عرض نمود که معنی لقمه چیست فرمود غیظ است که ابتدا عظیم
مینماید و عاقبت چون فرو بری بسیار کوچک و لذیذ باشد چهارم نگاه داشتن زبان
از آنچه سزاوار نیست از برای او از اقوال باطله و بیهوده مثل فحش و غیبت و نمیمه و غیر
اینها از حضرت علی بن الحسین ع مرویست که بدرستی که زبان بنی آدم مشرف میشود
بر جمیع جوارح او در هر صبح پس میگوید که چگونه صبح کرده‌اید پس میگویند بخیر اگر واگذاری ما را
و میگویند که حق تعالی را بپرهیز حق تعالی را در ما و قسم میدهند او را و میگویند که اینست
و غیر این نیست که ما ثواب داده میشویم بتو و عقاب کرده میشویم بتو و از حضرت کلمات

حضرت امیر المؤمنین ع است با این مضمون که زبان درنده‌ایست که اگر رها
کنی او را میگزد و از حضرت صادق ع مرویست که اگر بوده باشد در چیزی شوم
در زبان است و از امیر المؤمنین ع مرویست که فرمودند که نیست چیزیکه سزاوارتر
باشد بطول زندان از زبان و از حضرت صادق ع مرویست که فرمود که نجات
مؤمن در حفظ زبان او است و از حضرت صادق ع فرمود که نیست هیچ روزی
از روزها مگر آنکه هر عضوی از اعضای جسد قسم میدهد زبان را میگوید قسم میدهم
ترا از آنکه عذاب کرده شویم در حق تو مؤلف گوید بدانکه آنچه ذکر شد از احوال
زبان و احتراز از آنها و ضررهای او از جهت تکلم و سکوت او است زیرا که
فی الحقیقه این پاره گوشت را نفع و ضرر و فایده نباشد پس سزاوار است حفظ
او از تکلم در مقام سکوت و سکوت در مقام تکلم زیرا که از برای هر یک از این دو
فضیلتی است و آفتی و لیکن غالبا فضیلت و آفت در تکلم است و سزاوار است
که کسی که تکلم نماید مگر آنکه ایمن باشد از آفات پس در این وقت تکلم افضل است
بیت دو چیز تیرهٔ عقل است دم فرو بستن * بوقت گفتن و گفتن بوقت خاموشی و در
حکمت آل داود است از برای عاقل است که بوده باشد رو آورنده بشان خود حفظ کننده
زبان خود را شناسندهٔ اهل زمان خویش باشد و در کتاب احتجاج از حضرت سید الساجدین
مرویست که یکی از آنحضرت پرسید که سخن گفتن و سکوت کدام افضل است فرمود که هر یک
از این دو چیز آفتی چند دارد پس هرگاه از آفت سالم باشد سخن گفتن افضل است از سکوت
گفتند چگونه افضل است یا ابن رسول الله ص فرمود از برای آنکه خدا عز و جل انبیاء و اوصیا را
بسکوت مبعوث نساخته بلکه ایشان را برای کلام و تبلیغ احکام بخلق فرستاده و زبان

مستحق جنت بسکوت شده اند و کلمات الهی بسکوت حاصل شده و خلاصی از جهنم بسکوت
حاصل شده بلکه اینها همه بکلام حاصل شده و من هرگز ترا با شمس شخص بدرستی که تو
وصف میکنی فضل و خوبی سکوت را بعضی گمان کرده اند که بان باب و نمیتوان که فضل کلام را
بسکوت وصف کنی و ظاهر انست که مراد انحضرت نه اینست که سکوت مطلقا دخلی
در رفتن به بهشت و خلاصی از دوزخ ندارد بلکه غرض اینست که افضل و عمده در اینمعنی
کلام است زیرا که اصل ایمان تکلم بکلمه شهادتست و از حضرت صادق ع مرویست
که فرمود از برای مردی که تکلم کرده بود بکلام بسیاری پس فرمود که ای مرد ترا احتیاج مشمار
کلام را که حلیت ملتبساری بدرستی که حق تعالی مبعوث نکرده است پیغمبران را بنقره
و طلا و لکن مبعوث گردانیده است بکلام و اینست و عنوان نیست که شناسانیدند
خود را بخلق خود بکلام و دلالات بانها و اعلام و از رسول خدا ص منقولست که فرمود
نجات مؤمن نگاه داشتن اوست زبان خود را و از ابی جعفر ع مرویست که فرمود
که بود ابوذر که میفرمود ای طلب کننده علم بدرستی که و تحقیق که این زبان کلید خیر
و کلید شر است پس مهر کن زبانت هم چنانکه مهر میکنی بر طلا و نقره ات و از حضرت
رسول ص مرویست که فرمود در وصیت با ابوذر که ای ابوذر ذاکر در غافلین مثل
جنگ کنندگان در راه خداست ای ابوذر همنشین صالح بهتر است از تنهائی
و تنهائی بهتر است از همنشین بد و تکلم بخیر بهتر است از سکوت و سکوت بهتر است
از تکلم بشر ای ابوذر واگذار زیادتی کلام را و بس است ترا از کلام انچه برسی باو حاجت را
اما ابوذر بکفایت میکند مرد را در دروغ گفتن انکه بگوید هر چه را که شنیده است ای
ابوذر نیست چیزی که سزاوارتر باشد بطول زندان از زبان اما ابوذر بدرستی که خداوند

که خداوند نزد زبان هر گوینده ایست پس باید که بپرهیزد مرد حق تعالی را و بداند که چه میگوید
و از امیرالمؤمنین ع مرویست در وصیت که بمحمد بن حنفیه کرد خلق نکرده است
خداوند تعالی چیزی را که نیکوتر باشد از کلام و زشت تر باشد از کلام بکلام سفید
شده است روها و بکلام سیاه شده است روها و تا انکه کلام در بند تو است
مادام که تکلم ننموده و چون تکلم کردی گشتی در بند او پس پنهان دار زبان
خود را چنانچه پنهان میداری طلا و نقره ات را پس بدرستی که زبان سگیست
گیرنده هر گاه رها نمائی او را میگیرد تو را و چه بسیار کلمه که ربوده است نعمتی را
بسبب بدی که کشیده است او را بسوی هلاکت خویش و فضیحتی بعبادان خلاص نشده
در روزگارش مگر بغضب حق تعالی و مذمت مردم و از سید الساجدین ع مرویست
که پیغمبر ص فرمود که خدا تعالی زبان را عذابی میکند که هیچیک از جوارح نمیکند پس زبان
میگوید خداوندا مرا عذابی کردی که هیچیک از جوارح را نکردی خدا تعالی میفرماید که از تو
کلمه سر زد که بمشارق و مغارب زمین رسید و بسبب ان خون مردم ریخته شد و مال
مردم بغارت شد و با جمله احادیث در باب تکلم و سکوت بسیار است و اما
سکوت و فضیلت او بیشمار است و از انجمله از ابو الحسن ع مرویست که از علامات فقه علم است
و حلم و صمت یعنی سکوت بدرستی که صمت بابیست از ابواب حکمت بدرستی که صمت
کسب میکند محبت را بدرستی که او دلیل است بر هر چیزی و از حضرت صادق ع مرویست
که صمت گنجیست وافر و زینت حکیم است و پرده جاهل و از انحضرت مرویست که لقمان به پسر خود
گفت که ای پسر اگر بوده باشی که گمان برده که تکلم کردن از نقره است پس بدرستی که سکوت
کردن طلا است الی غیر ذلک از اخبار و لکن باید دانست که این فضیلتها از برای

سکوت بر باطل و مجهول الحال ولکن تکلم بر حق افضل است از سکوت چنانچه صریح اخبار هم
دلالت بر آن میکند از کلمات صادق که در رساله که خطاب باصحاب خود فرموده بر شما
باد مگر آنچه نفع دهد شما را در آخرت از حضرت محمد بن علی بن الحسین م مرویست که
کلام در حق بهتر است از سکوت باطل پس از اینجا معلوم شد که سکوت بحق نه بهتر است
از تکلم زیرا که از ترجیح سکوت اولی است و اگر چه فوائد تکلم در مقام خود زیادتر است از
سکوت چنانچه آفات تکلم بیشتر چون غیبت و نمیمه و فحش و امثال آنها غالبا
زیادتر است از سکوت و بالجمله منافع تکلم و آفات او بیشتر است از سکوت و چون که
دفع ضرر مقدم است از جلب منفعت اینست کلام امیر المؤمنین که فرموده
زبان عاقل در عقب دل اوست و دل جاهل در عقب زبان اوست یعنی عاقل سنجیده
میگوید و جاهل نسنجیده میگوید **بیت** مزن بی تامل بگفتار دم * نکو گوی اگر دیر گوئی چه غم
نظم زبان در دهان خردمند چیست * کلید در گنج صاحب هنر * چو در بسته باشد چه داند
کسی * که گوهر فروش است یا پیله ور * و از آفات زبانست از آنجمله از حضرت رسول
مرویست که فرموده بدرستی که خداوند عالم حرام فرموده است بهشت را بر فحاش بیحیا
که باک ندارد از هر چه بگوید و هر چه گفته شود باو بدرستی که هرگاه تفحص نمائی او را نمی یابی
مگر حرامزاده یا شریک شیطان کسی عرض کرد که یا رسول الله در مردم شریک شیطان
هست فرمود که آیا نخوانده قول حق تعالی را که فرموده است و شارکهم فی الاموال و
الاولاد یعنی شریک باش در مال ایشان و اولاد ایشان و به تحقیق که گذشت اخبار
چند در غیبت و بهتان و نمیمه و کذب و از عبارات لقمان حکیم منقولست که گفت نبود
از برای حضرت صادق م که وصیت که دور ع نمود او را با نکه گفت از برای غلام خود

ومن هذا العهد وهو آخره سید رضی الله عنه این عبارة را در این موضع از عهد
نامه مبارک ذکر فرموده و این مشعر است بانکه چیزی از نسخه ساقط شده است
حاشیه خاتمه عهد نامه مبارکه یا بکرد عاست از برای مالک چنانچه متداول است
نزد ارباب مراسلات **اصل** وانا اسال الله العظیم قدرته و سعة رحمته علی اعطاء
کل رغبة ان یوفقنی وایاک لما فیه رضاه من الاقامة علی العذر الواضح الیه والی
خلقه مع حسن الثناء فی العباد وجمیل الاثر فی البلاد وتمام النعمة وتضعیف الکرامة
وان یختم لی ولک بالسعادة والشهادة انا الیه راغبون والسلام علی رسول الله
کثیرا والسلام **شرح** چون بانجام رسید عهد نامه مبارک ختم فرموده کتاب را بدعا
سخنهائی که طلب میکنم از حق تعالی بسبب رحمت واسعه و قدرت او که اعطا فرمودن جمیع
حوائج و مطالب جمیع موجودات و عطا نمودن جمیع مامولات که توفیق دهد من
و ترا از برای تمام آنچه خوشنودی اوست از محکم بودن بر عذر واضح در نزد او
و خلق او و یاد کردن نیکو در بندگان و آثار نیکو در شهرها و تمام نمودن نعمت و زیاد نمودن
کرامت و اینکه ختم نماید از برای من و از برای تو روزگار را بسعادت و شهادت بدرستی
که ما بسوی او راغب و مایل میباشیم و سلام بر رسول خدا باد سلام بسیار
حاشیه در این کلام مبارک دعا نموده است نفس مبارک خود و مالک را که تحریز
اول توفیق حق تعالی در عمل نمودن بانچه سبب رضای حق سبحانه و تعالی است و

و توفیق در لغت بمعنی تسهیل است یعنی محکم نمودن و مراد از او در امثال این مقامات فراهم
آوردن اسباب خیر است از جانب حق جل و علا بنحوی که توفیق باین معنی از فعل خالق الخیر و الشر است
زیرا که لازم ندارد عمل را بلکه لازم دارد استطاعت و قدرت را و از آثار و اخبار صریح است
در این معنی از آن جمله قول حق تعالی است که ان ارید الا الاصلاح ما استطعت و ما توفیقی
الا بالله یعنی نمیخواهم مگر اصلاح را آنچه توانم و نیست توفیق من مگر بحق تعالی و قول
حق جل و علا واصبر و ما صبرک الا بالله یعنی صبر کن و نیست صبر تو مگر بخدا و قول حق
سبحانه و در خبر رضوی مرویست که سؤال نمود مردی از عالم که یابن رسول الله مرا
خبر کن تا نامم مرا بچیزی که تکلیف شده ام پس فرمود عالم چه چیز است استطاعة
در نزد تو گفت قوة بر عمل فرمود عالم با و که عطا شدی قوة را اگر عطا شده باشی معونه را
ایمن گفت چیست معونه فرمود توفیق گفت پس عطا کرده نشده توفیق را فرمود اگر
موفق بودی عمل کرده بودی و گاه هست میباشد که مرد مشرک از تو [illegible] عطا کرده نشده است
توفیق را پس عمل نمیکند بعد از آن فرمود پس خبر ده مرا از خود که کی خلق فرموده است
در تو قوة را گفت ایمن که خدای تعالی فرمود که آیا میتوانی که باین قوه دفع نمائی
ضرر را از خود و بکشی نفع را بسوی خود بغیر از اعانت حق سبحانه و تعالی گفت نه فرمود
چون میبندی آنچه را که قدرت نداری بر او و فرمود کجائی از قول بنده صالح و ما توفیقی
الا بالله دویم ختم فرمودن حق
سبحانه امر آنحضرت و امثال را بسعادة و شهادة و مناسب است در این مقام آن
بدوام پر دو نمائیم اول ظاهر این کلام مبارک جواز تغییر و تبدیل در سعادة و شقاوة
است باین معنی که ممکن است که کسی شقی باشد و سعید شود و بالعکس و همین است ظاهر

ظاهر فقره اوائل عهدنامه الی لا السعداء صالح و همین است مقتضای ظواهر
آیات و اخبار بسیار و عقل قاطع حاکم است بآن و بر خلاف این است ظواهر
اخباری چند که وارد شده است در این باب در کافی از حضرت صادق مرویست
نموده که فرمود حق سبحانه و تعالی آفرید سعادة و شقاوة را پیش از آنکه بیافریند خلق را
پس کسیکه آفرید حق تعالی او را سعید دشمن نمیدارد او را هرگز و اگر عمل کند شری را
دشمن میدارد عمل او را و دشمن نمیدارد او را و کسیکه آفرید او را حق سبحانه
شقی دوست نمیدارد او را هرگز و اگر عمل کند عمل صالحی را دوست میدارد عمل او را
و دشمن میدارد او را بجهت آنچه عاقبت اوست پس هرگاه حق تعالی دوست بدارد چیزی را
دشمن نمیدارد او را هرگز و در آن کتاب از حضرت باقر مرویست که فرمودند که
اگر میدانستند مردم چگونه ابتدا نموده است حق تعالی بخلق اختلاف نمینمودند در
بدرستی که حق تعالی پیش از آنکه بیافریند خلق را فرمود باش آب شیرین گوارا خلق میکنم
از تو بهشت و اهل طاعت خود را و بود باش آب شور و تلخ خلق میکنم از تو
آتش و اهل معصیت خود را بعد از آن فرمود که در هم شدند پس از آنجا مؤمن کافر
متولد میشد و کافر مؤمن میزاید بعد از آن گرفت گلی را از روی زمین پس حرکت داد او را
حرکت دادن شدیدی ناگاه ایشان مثل مور جنبیدند پس فرمود باصحاب یمین
که بسوی بهشت روید بسلامت و فرمود باصحاب شمال که بآتش روید و باک ندارم
پس فرمود بآتش که برافروز تا بلند کشید پس فرمود باصحاب شمال که داخل شوید او را پس
ترسیدند پس فرمود باصحاب یمین که داخل شوید پس داخل شدند او را پس فرمود
بآتش که سرد و سلامة باش پس بود سرد و سلامة بعد از آن اصحاب یمین عرض کردند

شمال

برود که از بهشت ما را فرموده که بخشیدیم پس داخل شوید آن را پس برفتند و ترسیدند
پس درانجا ثابت شد طاعت و معصیت پس نتوانستند این جماعت که بوده باشند از آن
جماعت از آن دیگر و هم باین مضمون وارد شده است اخبار بسیاری در باب طینة مؤمن
و کافر و حاصل مضمون کل آنست که ایمان و کفر بمقتضای طینت ابتدائیه است و مجموع
آنها مشعر است بجبر در تکوین را و بعد ازین که وارد شده اخبار چند که موهوم است
جبر در تکلیف را از آن جمله در آن کتاب از حضرت صادق ع مرویست که
نمیباشد چیزی در آسمان و زمین مگر باین هفت خصلت بمشیة و اراده و قدر و قضا
و اذن و کتاب و اجل پس کسیکه گمان کند که قادر است بر نقض یکی از اینها پس
بتحقیق که کافر شده است و این اخبار موهم است جبر در تکلیف را و لکن عقل قطعی
و اخبار دیگر صریح است در اینکه مراد از اینها چیز دیگر است غیر از آنچه گمان میبرند توجیه
کل اگر چه در نزد قطره سلیمه سهل است و کسیکه قطره او هم نخورده باشد با اینکه
محل بحث نیست ... اند که جبر از حق تعالی قبیح است تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا مصاف
باینکه هر کس عدل و تکلیف را معتقد باشد میداند که جبر ظلم است و لکن مع ذلک
وارد شده است اخبار بسیار که دلیل است باینکه نه جبر است و نه تفویض بلکه
امر بین الامرین قال تعالی و اما ثمود فهدیناهم فاستحبوا العمی علی الهدی
و قال سبحانه انا هدیناه السبیل اما شاکرا و اما کفورا و قال جل شانه و هدیناه
النجدین الایه و توضیح منهاج بطلان مذهب جبریه آنکه هر گاه نترسد احدی
از سلطان یا معلم ما دام که در حضور سلطان است عملیکه بر خلاف رای سلطان
و معلم باشد و موجب غضب ایشان باشد بکند و چنانچه مجبور بوده در نزد ضبط

بر ضبط و حفظ خود و این از جمله بدیهیات است و انکار او مکابره صرف است لهذا پس مراد
از ختم نمودن حق تعالی امر را بالسعادة و الشقاوة توفیق عمل است والله الموفق و مشعر است
باین مقال حدیث رضوی سوال نمودم خادم که آیا جبر نموده است حق تعالی بندگان را
بر معاصی پس گفت که الله تعالی عادل تر است از این عرض کردم پس وصف کن از برای من منزلة
بین المنزلتین را پس فرموده که جبر کرده است پس حق تعالی اکراه نمیکند بر معصیتی
اینست که جبر نامند مرد را بر آنچه ناخوش میدارد و میل ندارد مثل اینکه اکراه شود مرد او کرده شود
یا قطع شود دست او یا گرفته شود مال او یا غصب شود حرم او یا اینکه از برای او
و منع نماید او را پس غالب شود و اما کسیکه بیاید امر را از روی میل و رغبت که عطا کرده شود
قوه پس نیست این جبر اینست و غیر این نیست که مجبور کسی است که اکراه شود الحدیث و مصدق
این مقال است اخبری روایت کرده است از محمد بن یعقوب کلینی و غیر او بوده که امیرالمؤمنین
نشسته در کوفه بعد از برگشتن او از صفین که آمد و در شخص پس نشست در خدمت او قدر
بعد از آن گفت که یا امیرالمؤمنین خبر ده مرا از برگشتن ما بسوی شام که آیا بقضای خدا و قدر است
و قدر پس گفت از برای او امیرالمؤمنین ع که بلی ای شیخ بالا نرفتید بلندیها و فرود نرفتید گودیها مگر بقضا
و قدر خداوند پس گفت از برای او که نزد حق تعالی میشمارم تعب خود را پس فرمود از برای شیخ
که ای شیخ ساکت شو بتحقیق که خداوند که هر آینه بتحقیق که عظیم کرد اینها است حق تعالی اجر شما را
در رفتن شما و حال اینکه شما راه میرفتید و در اقامت شما و حال اینکه شما اقامت نموده بودید
و در برگشتن شما و در وقتی که شما بر میگشتید و نبودید در شیء از حالات ناچار و مضطر
پس گفت شیخ که چگونه نبودیم و در هیچ حال مجبور و نه مضطر و حال اینکه بود بقضا و قدر
رفتن ما و تقلب ما و برگشتن ما پس گفت از برای او که گمان میکنی که بوده است قضای حتم

و قدریه کلام اگر بود چنین هر آینه باطل می‌شد ثواب و عقاب و امر و نهی و زجر از حق تعالی و ساقط
معنی وعد و وعید پس نبود ملامتی از برای گناهکار و نه تحسینی از برای نیکوکار و هر آینه بود گناهکار
سزاوارتر به نیکوکار و هر آینه بود نیکوکار اولی به عقوبت از گناهکار این قول بت پرستان و دشمنان
رحمن و لشکر شیطان و قدریه این امت و مجوس اوست و به درستی که خداوند تبارک و تعالی
تکلیف فرموده است در حالتی که مخیر فرموده است و نهی فرموده است در حالتی که ترسانیده است
و عطا کرده است در عوض کم بسیار را و معصیت کرده نشده است در حالتی که مغلوب
باشد و اطاعت کرده نشده است در حالتی که کراهت کننده باشد و تملیک نفرموده است در حالتی
که تفویض کننده باشد و خلق نفرموده است آسمان و زمین و آنچه در میان این دو است
باطل و مبعوث نفرموده است انبیا را مژده دهندگان و ترسانندگان به جهت این گمان
کسانی است که کافر شده‌اند پس وای از جهنم از برای ایشان پس خواند شیخ این دو بیت را که انت الامام الذی
نرجو بطاعته یوم النجاة من الرحمن غفرانا اوضحت من امرنا ما کان ملتبسا جزاک ربک
بالاحسان احسانا یعنی توئی آن امامی که امید داریم به سبب اطاعت او در روز نجات آمرزش را
و روشن کردی هر امور مشتبه ما را جزا دهد ترا خدای تبارک و تعالی در مقابل احسان تو احسان
پس از اینجا معلوم شد که کلام اشاعره که اراده فعل معبود است مکابره محض است بلکه خداوند
تبارک و تعالی قادر است بر اقدار شخص بر اختیار و اراده او و انزجر بود او پس از اثبات
قدرت دادن مکلف را راه نمود به سوی خیر و نهی او از شر چنانچه فرموده است که و اما ثمود فهدیناهم
فاستحبوا العمی علی الهدی یعنی اما ثمود را راه نمودیم و ایشان اختیار نمودند [illegible] بر راه
برحق و هم چنین است حکم جمیع مکلفین فصل در مقصود دعا بدانکه حق سبحانه و تعالی در بسیار
جای دعا کنندگان خود را وعده داده است استجابت را و ترغیب دعا و ترغیب و تحریص

حاجات بر آورده شود خصوصا هر گاه مجملا داند از برای چه مطلب است و معانی بعضی را
و اگر چه جمیع را بتفصیل نفهمد اما دعای کامل که اجابت آن لابد بر وجه مرتبت دارد دعایست
که با شرایط و هر چند این مقام گنجایش تفصیل آنها را چنانچه باید ندارد لیکن به بعضی
از آنها اشاره می‌شود و آن چند امر است اول اخلاص نیت و قصد قربت که ریا و اغراض باطله
با آن آمیخته نباشد زیرا که دعا عبادت خداست چنانچه معلوم شد و اخلاص از شرایط
جمیع عبادات است دوم حضور قلب و متوجه شدن به دعا و توسل تمام به جناب اقدس
الهی چنانچه کلینی از حضرت صادق ع روایت کرده که خدای تعالی مستجاب نمی‌نماید دعایی
که از دل غافل و فراموش کار سر زند پس هر گاه دعا کنی خود را متوجه دعا ساز و بعد از آن
یقین کن که مستجاب می‌شود و از آن حضرت روایت کرده که حضرت امیر المؤمنین ع فرموده
که خدای تعالی قبول نمی‌فرماید دعای کسی را که با تعب کند و فرموده که هر گاه از برای میت دعا
کنید و آنکه دعا می‌کند باید توجه تمام بکند سیم رقت قلب یعنی ساختن دل
از سختی و قساوت چنانچه کلینی از امام جعفر صادق ع روایت کرده که خدای تعالی مستجاب
نمی‌نماید دعایی را که از دل صاحب قساوت صادر شود و از آن حضرت روایت کرده که هر گاه
دل یکی از شما دفعه نرم شود باید که دعا کند زیرا که دل تا خالص نشود رقیق نمی‌شود چهارم
تضرع و اظهار مذلت و شکستگی و گریستن در حالت دعا اگر چه به مقدار سر مگسی اشک
از چشم بیرون آید چنانچه کلینی از حضرت صادق ع روایت کرده که هیچ چیز نیست
که از آن پیمانه و وزنی نباشد مگر اشک چشم که قطره از آن دریاهای آتش را فرو نشاند
و هر گاه چشم در اشک خود غرق شود آن رو تیرگی و مذلت نمی‌بیند و هر گاه اشک جاری
شود خدای تعالی آن بدن را بر آتش حرام می‌گرداند و اگر یک گریه کننده در امتی گریه کند خدای تعالی

لمن کنند ثنی و تمجید طویل تا آن دو کتاب دعا روایت کرده و ظاهر آنست که
خدا را بلفظ حمد و شکر و تسبیح و تهلیل و تکبیر هم قبل از دعا بجا آورد و بذکر نعمتهاء
الهی یاد کرد با و عطا فرموده مجملا و مفصلا ذکر کند و بعد از آن صلوات بر محمد و اهل بیت معصومین
او بفرستد و صلوات بر آل اظهار را از ان کند که صلواة بر ایشان افضل است و از جمله ظلم بر اهل
بیت ع همینا تحیه در احادیث وارد شده و احادیثی که سنیان در صحاح خود در کیفیت صلوة
بر آن حضرت روایت کرده اند مشتمل است بر آل و بنا وجود آن همیشه ذکر آل را از ایشان
واین از دلائل عداوت ایشانست با اهل بیت و احادیث وارد شده در انکه هرگاه اسم
حضرت پیغمبر ص در جائی مذکور شود خواه کسی خود مذکور سازد و خواه دیگری مذکور سازد
که صلوات فرستد و علما هر بعضی از احادیث این که واجب است وارد شده که صلوات را
بفرستند تا استجابت و در وقت دعا قبل از سؤال مطلب و در میان و بعد از سؤال هم
صلوات بفرستد و مخصوص بوقت فارغ شدن از دعا و در احادیث در فضیلت صلوات
بر آنحضرت بسیار است از آنجمله کلینی از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده
که هرگاه پیغمبر ص مذکور شود صلوات بر او بسیار بفرستید بدرستیکه کسیکه یکبار بر آن حضرت
صلوات فرستد خدا الله بر او هزار بار صلوات فرستد در هزار صف از ملائکه و هیچ چیز
خدا تعالی آفریده نمانده که بر آن بنده صلوات نفرستد از برای آنکه خدای عز و جل بر او صلوات
میفرستد و ملائکه میفرستند پس کسی که چنین امری راغب نباشد نادانی خواهد بود که مغرور
خورده و خدا و رسول و اهل بیت از او بیزار خواهند بود و از آنحضرت روایت کرده
که فرمود کسیکه صد بار بگوید رب صل علی محمد و آل محمد صد حاجت او برآورده شود
که سی حاجت از آنها از برای دنیا باشد و از حضرت باقر و صادق ع روایت کرده که در رمضان

ان ببیند از آتش حرام میسازد و اکرام کس در میان امتی که حق تعالی بر محمد رحم میکند و از
حضرت باقر ع روایت کرده که هیچ قطره دوست تر نیست نزد خداوند از قطره اشکی که در شب تار
از ترس خداوند بچکد و مطلبی از آنها غیر خدا نباشد و از حضرت امام جعفر صادق ع روایت
کرده که هر چشمی روز قیامت گریان خواهد بود مگر سه چشم چشمی که پوشیده شده باشد
از چیزها یکه خدا تعالی بر او حرام کرده و چشمی که بیداری کشیده باشد در بندگی خدا تعالی
و چشمی که در میان شب از ترس خدا تعالی گریان شده باشد و ابن بابویه رحمه الله روایت
کرده که منصور بن یونس از حضرت صادق ع سؤال کرد که چگونه است مرد بکند در نماز واجب
خود را بگریه بیاورد تا آنکه بگریه فرمودند که والله موجب سرور و خوشحالی است و
فرمودند که مراد آن وقت بخاطر کند را اند و کلینی از حضرت صادق ع روایت کرده
که گفتم من در دعا خود را بگریه میاورم و گریه نمیاید فرموده که اگر هر چند بقدر سر
مگسی باشد و از حضرت باقر ع روایت کرده که نزدیکترین بندگان بخدا تعالی وقتی است
که در سجده باشد و گریان باشد سیم آنکه تمجید و ثنا بر خدا تعالی و صلوة بر پیغمبر ص
و آل او بفرستد و اقرار بگناهان خود بکند پیش از دعا و بعد از آن مطلب را سؤال
کند و ثناء الهی تحمید و تسبیح و تهلیل و تکبیر را شامل است و احادیث که در ایشان
امور مذکوره میکند بسیار است و بعضی از تمجیدات قبل از این مذکور شد و کلینی
از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده که در کتاب امیر المؤمنین ع نوشته که
ثناء خدا قبل از دعا است پس هرگاه که خواهی که دعا کنی تمجید خدا بکن محمد بن مسلم
که راوی حدیث است میگوید گفتم که چگونه تمجید کنم فرمود که بگو یا من اقرب الی من حبل
الورید یا فعالا لما یرید یا من یحول بین المرء و قلبه یا من هو بالمنظر الاعلی یا من لیس

سنگین زینت الصلواة بر محمد و آل محمد به درستی که بعضی از مردم که عمل ایشان را در کفه میزان گذارند
و سبک آید حضرت پیغمبر صلوات او را بیرون فرستاده بیرون آورد و در کفه ترازو می‌گذارد
پس سنگین می‌شود و در چند حدیث دیگر روایت کرده که دعا با صلوات مقرون و تا آنکه بر آنحضرت
و آل او صلوات نفرستند ششم الحاح و مبالغه در دعا است و تعجیل نکردن در
برخواستن کلینی از حضرت صادق روایت کرده که خداوند دوست نمی‌دارد الحاح کردن
بنده را که از او پیش یکدیگر و الحاح را از برای خود دوست می‌دارد که از او سؤال کنند و طلب کنند
از او ما بخیر در خزانه کرم او است و از آنحضرت مروی است که فرمود هر بنده که تعجیل می‌کند
و زود از مقام دعا برمی‌خیزد و از پی کار خود می‌رود خداوند می‌گوید که آیا نمی‌داند که من از
که حاجتها را برمی‌آورم هفتم نام بردن حاجات است در وقت دعا چنانچه کلینی از حضرت
امام جعفر صادق روایت کرده که خدای تبارک و تعالی می‌داند که بنده چه مطلب دارد
و لیکن دوست می‌دارد که حاجات بدرگاه او عرض شود پس وقتی که دعا کنی حاجات خود را
نام ببر هشتم مخفی ساختن دعا است کلینی از حضرت امام رضا روایت کرده که یک دعا که
پنهان بکنند برابر است با هفتاد دعا که علانیه و ظاهر بکنند نهم دعا کردن در اوقات
استجابت دعا است و آن اوقات بسیار است چنانچه از احادیث ظاهر می‌شود پس بهترین آنها در وقت سحر
دعا کند و در بعضی از روایات ساعت آخر شب تا طلوع صبح وارد شده است دیگر روز جمعه
دیگر در نماز وتر است و بعد از نماز صبح و بعد از نماز ظهر و بعد از نماز مغرب دیگر
وقت زوال آفتاب که اول ظهر باشد دیگر وقت وزیدن بادها و آمدن باران و در بعضی
از روایات اول باران وارد شده دیگر وقتی که قطره از خون مؤمنی که او را بناحق کشند
بر زمین چکد و در حدیث وارد شده که درهای آسمان در این چهار ساعت گشوده است دیگر

دیگر در وقت خواندن قرآن و وقت اذان و وقتی که صف مسلمانان و کفار برابر هم بسته شود و
مسلمانان مهیای شهادت باشند دیگر ساعت بعد از نصف شب تا وقتی که بقدر شش رکعت
شب بماند دیگر در وقت طلوع صبح و در بعضی از احادیث وارد شده است که از وقت سحر
تا وقت طلوع آفتاب درهای آسمانها گشوده می‌شود و روزی مردم قسمت می‌شود و حاجتهای
بزرگ برآورده می‌شود دیگر وقتی که در مقام تضرع و دعا آب از دیده آدمی بریزد و اشک در چشم
او ظاهر شود دیگر وقتی که مظلوم دعا کند و وقتی که علامتی از علامات قدرت الهی
که خارق عادت باشد در زمین ظاهر شود دهم اجتماع در دعا است کلینی از حضرت
امام جعفر صادق روایت کرده که هرگاه چهل نفر دعا کنند در باب امری مطلبی البته خدای تعالی
از استجابت می‌کند و اگر چهل کس نباشند و چهار کس هر یک ده نوبت دعا کنند مستجاب
می‌شود و اگر چهار کس نباشد و یک کس چهل نوبت دعا کند خداوند عزیز جبار مستجاب
می‌کند و از آن حضرت روایت شده که اگر چهار کس جمع شوند و در یک مطلب دعا کنند
وقتی که متفرق می‌شوند دعا ایشان مستجاب شده و از آنحضرت روایت کرده که فرمود
هرگاه پدرم امری او را روی می‌داد و اندوه ناک می‌شد زنان و اطفال را جمع می‌ساخت
و بعد از آن دعا می‌کرد و ایشان آمین می‌گفتند و معنی آمین این است که دعای ما را مستجاب کن
و از آنحضرت روایت کرده که فرمود دعا کننده و آمین گوینده در دعا شریکند یازدهم مخصوص
ساختن دعا است بخود بلکه دیگران را شریک ساختن چنانچه کلینی از امام جعفر صادق
روایت کرده که حضرت پیغمبر فرمود هرگاه یکی از شما دعا کند باید که دعا را عام بکند
زیرا که آن بهتر مستجاب می‌شود دوازدهم مأیوس نبودن از استجابت دعا بلکه گمان داشتن
با آنکه آن مستجاب می‌شود کلینی از امام جعفر صادق روایت کرده که فرمود وقتی که دعا کنی

چنان گمان داشته باش که حاجت در پیش ایستاده و از آنحضرت روایت کرده که هیچ بنده
حضرت رحمت الهی در باب بنده موجود است مادام که تعجیل ننماید و نا امید نشود و دعا را ترک
نکند راوی پرسید که تعجیل نمودن کدام است فرمود که بگوید که مدتیست که چنین و چنان دعا کرده
و مستجاب نشود سیوم تصدق کردن قبل از دعا و بوی خوش بکار بردن و با طهارت سیم
بودن و در مساجد یا مکانهای مشرفه دعا کردن و انگشتر عقیق و فیروزج در دست راست
داشتن و بعضی از احادیث وارد شده که هیچ دستی بسوی خداوند بلند نمیشود که محبوبتر
از دستی باشد که در آن انگشتر عقیق باشد و وارد شده که حرز است از بلاها و امانست
از فقر و وارد شده که خدای عز و جل شرم مینماید از آنکه بنده که در دست او
انگشتر فیروزه باشد دست او را نا امید برگرداند چهارم اطاعت نمودن الهی چهارم
در اوامر و نواهی و ظلم نکردن بر بندگان و حقوق ایشان را بایشان رسانیدن و کسب
و جبر معاش از ممر حلال کردن و این معنی از چند حدیث ظاهر میشود و ظاهر است که هر کس
که طلبیدن در مقام اطاعت و بندگی است دعا او باجابت نزدیکتر الا آن کس که در مقام مخالفت
و عصیانست و اگرچه وسعت کرم الهی سزاوار است که دعای هیچ کس از فساق و فجار
مستجاب نشود و بسیاری از دعاها که مستجاب نمیشود از جهت کثرت معاصی
بندگانست و گاه باشد که از جهت محقق نشدن بعضی از شرایط باشد که سابق مذکور شد
و ممکن است که از جهات دیگر باشد یکی آنکه مصلحت آن بنده در برآمدن آن حاجت نباشد
بلکه متضمن ضرر دینی یا دنیوی از برای او باشد و استدعاء حصول آن مطلب از قبیل
طلب سم قاتل است از کریم و خواستن غذاء مضر از طبیب و دعا بنده در چنین مطلبی
بمنزله ... اگر دعا مطلقا عبادت الهی است و موجب ترتب ثواب و دفع درجات
میشود

میشود هرچند حصول مطلب بآن ترتب نشود دیگر آنکه گاه هست که خدا بجهت تاخیر در استجابت
دعای دوستان خود میفرماید بجهت آنکه میخواهد که آواز دعای ایشان از درگاه او قطع
نشود و کلینی با سند معتبر چند حدیث روایت کرده است دیگر آنکه گاه هست که دعای
بعضی از دوستان خود را در مطلبی مستجاب نمیفرماید از جهت آنکه بهتر از آنچه طلبیده اند
در دنیا یا آخرت بایشان عطا فرماید چنانچه کلینی از امام جعفر صادق روایت
کرده است که فرمود مومن باشد که دعا کند بجهت برآمدن حاجت خود و خدا تعالی
بملائکه فرماید که حاجت او را دیر برآورید از برای آنکه آواز دعای او را دوست
میدارم و در روز قیامت میفرماید که ای بنده من از من حاجت خواستی و برآمدنش را
تاخیر نمودم و ثوابیکه در عوض آن بتو رسید هم چنین و چنین است و در فلان مطلب
دعا کردی حاجتت را تاخیر کردم و ثوابیکه بتو رسید هم چنین و چنانست پس بنده مومن
آرزو خواهد کرد که کاش در دنیا هرگز دعای من مستجاب نمیشد زیرا که میبیند که
چه قدر حق تعالی ثواب باو عطا میفرماید و از آنچه گذشت معلوم شد که بنده مومن
میباید که اگر حاجتش در درگاه الهی حاصل نشود یا دیر بحصول رسد یاس و نا امیدی در او راه
نباید و اعتمادش بکرم الهی ضعیف نگردد و اگر مطلبش زود حاصل شود مغرور نشود و
عجب بخود و عبادت خود در درگاه الهی نکند بلکه چنین گمان کند که برآمدن حاجات از باب استدراج
و غضب باشد و در باب خوف و رجا مرتبه وسط را محافظت نموده فریب شیطان نخورد
و تا تواند در مطالب عظیمه و حقیره دعا کند و یقین داند که اگر دعا مستجاب نشود نفعش
در آخرت باو میرسد که آرزو مینماید که کاش برنیامدی جمیع حاجات دنیویه که کرده بود بلکه توفیق یافتن دعا
علامت دفع بلاست چنانچه کلینی از حضرت امام موسی روایت کرده که هیچ بلائی

حیث که بر بنده مؤمن نازل شود و خدای تعالی او را ملهم سازد به دعا مگر آنکه بطرف شدن آن بلا
نزدیک خواهد بود و هیچ بلائی نیست که نازل شود بر بنده و او مؤمن دعا نماید مگر آنکه آن طویل
خواهد بود پس بر شما باد به دعا و تضرع بسوی خدای عز و جل و در احادیث وارد شده که
دعای چند کس مستجاب میشود یکی دعای امام عادل دیگر دعای مظلوم که ظالم را نفرین کند
خدا تعالی میفرماید که من انتقام از برای تو میکشم هرچند بعد از مدتی باشد دیگر دعای فرزند
صالح از برای پدر و مادر و دعای پدر صالح از برای فرزند خود و برادر مؤمن که غایبانه
برادر مؤمن خود را دعا کند و در بعضی از احادیث وارد شده که از عرش او را ندا میکند که
خدا تعالی بتو عطا کند صد برابر آنچه برای برادر مؤمن خود دعا کردی دیگر نفرین پدر
بر فرزند دیگر دعای کسیکه بسفر حج یا عمره رفته باشد و کسیکه بجهاد فی سبیل الله رفته باشد
دیگر دعای بیمار و در حدیث وارد شده است که بیماران را بیازارید و تنگ دل نسازند دیگر
دعای روزه دار تا وقتی که روزه بگشاید و در حدیث آمده جمعی از صوفیه بخدمت امام
جعفر صادق آمده گفتند یا ابن رسول الله گذشت مذکور است که کدام جماعت دعای ایشان مستجاب
نمیشود فرمود آنکه بهترین دعاها بعد از صلوات بر پیغمبر و آل اطهار علیهم السلام استغفار است
و وارد شده که کسیکه صد نوبت استغفار کند حق تعالی هفتصد گناه او را بیامرزد و
موجب زیادتی مال و فرزندان میشود و کلینی از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده
که پیغمبر هر روز هفتاد بار استغفار میفرمود بی آنکه گناهی داشته باشد که میگفت استغفر الله
و اتوب الیه و فرمود که استغفر الله استغفر الله هفتاد بار میگفت دیگر اتوب الی الله
اتوب الی الله هفتاد بار و ابن بابویه در ثواب الاعمال از حضرت امام جعفر صادق
روایت کرده که کسی که بیست و پنج روز بگوید اللهم اغفر للمؤمنین و المؤمنات و المسلمین

و المسلمات خدای تعالی بعدد مؤمنی که رفته و مانده حسنه در نامه اعمال او بنویسد و سیئه
محو میفرماید و درجه بلند گرداند و دیگر از جمله دعاها آنکه او را میباید از شدائد استعاذه
است یعنی طلب حفظ از خدای عز و جل در دعا و بهتر آن است که بگوید استجیر الله
برحمته من غافلة و چون این مختصر گنجایش تفصیل را ندارد در این مقام بهمین
اکتفا میشود **انجام کتاب** در بیان جمعی از آنچه وارد شده است در آنچه سزاوار است از برای
والی عمل یا آن از تهذیب اخلاق و مصاحبت با حکام و معاشرت با رعیت و روایت
نموده است عبد الله بن سلیمان نوفلی که گفت بودم در خدمت حضرت صادق که
ناگاه وارد شد غلامی از عبدالله نجاشی پس سلام کرد و با حضرت داد کتاب او را
پس گشاد آن را و خواند و بود در اول سطر آنکه بسم الله الرحمن الرحیم تا اینکه گفت که من مبتلا
شدم بحکومت اهواز پس اگر مصلحت داند آقا و مولای من که قرار دهد از برای من حد یا
مثالی بنماید از برای من مثالی را تا اینکه استدلال نمایم بآن بر آنچه نزدیک میسازد مرا
بسوی حق تعالی و بسوی رسول او و خلاصی نماید از برای من در آنچه در کتاب خود آنچه را
که مصلحت میداند که از برای من عمل باو نمایم و در آنچه اختیار میسازم از او در کجا قرار دهم
زکوة خود را و در چه راه صرف نمایم از او و بکه انس گیرم و بسوی که استراحت کنم و بکه
اعتماد نمایم و امین شوم و پناه برم بسوی او در اسرار خود پس امید است که خالص نماید
حق تعالی مرا هدایت تو پس بدرستی که تو حجت خدائی بر خلق و امین او و باقی در زمین
او همیشه باد نعمت او بر تو گفت عبدالله سلیمان پس جواب نوشت او را ابو عبدالله
که بسم الله الرحمن الرحیم فرا گیرد ترا حق سبحانه و تعالی بصنع خود و لطف فرماید
بتو بمنه خودش و حمایت نماید ترا بحفظ خودش پس بدرستی که او ولی این امر است بعد

بتحقیق که آمد مرا رسول تو بکتاب تو پس خواندم آنرا و فهمیدم آنرا و جمیع آنچه را که ذکر نموده بودی
و سؤال کرده بودی از او کان کردم که مبتلا شده بحکومت اهواز پس خوش آمد مرا از آن و ناخوش
آمد مرا و زود باشد که خبر دهم ترا با آنچه ناخوش آمده است مرا از آن و آنچه خوش آمده است
مرا انشاء الله اما سرور من بولایت تو پس گفتم که شاید که فریاد رسد حق تعالی بتو بیکسی چند از آل محمد
و عزیز کند بتو ذلیلهای ایشانرا و بپوشاند بتو عریان ایشانرا و تقویت نماید بتو ضعیف ایشانرا
و فرو نشاند بتو آتش مخالفین را از ایشان و اما آنچه ناخوش آمده است مرا از آن پس ادنی سببی
که کمتر چیزیکه میترسم بر تو آنست که بلغزی بدوستی پس نبوئی بوی بهشت را پس بدرستی که من
خالص کردم از برای تو آنچه را که سؤال کرده از او اگر تو عمل کنی بآن و واگذاری او را امید دارم
که سالم بمانی انشاء الله خبر داد مرا یا عبد الله پدر من از پدرش و از پدرش تا علی بن ابی طالب ع
از رسول خدا ص که بتحقیق کسیکه مشورت نماید برادر مؤمن خود را پس خالص ننماید نصیحه را
میبرد حق تعالی عقل او را و بدان بدرستی که من زود باشد که اشاره نمایم بر تو آنچه اگر عمل نمائی
بآن خلاص شوی از آنچه از آن ترسانیدم بدانکه خلاصی تو از آنچه بتو بسته است از ریختن خونها
و باز داشتن از تهمت از اولیاء الله و مدارا با رعیت و تأنی و حسن معاشرت با نرمی
در غیر ضعف و شدت در غیر عنف و مدارا نمائی که مصاحب تو است و کسی که وارد میشود
بر تو از رسولها و بید و نزدیک های رعیت را با آنکه بیاری ایشان از برای آنچه موافق است
حق و عدل را انشاء الله پس بپرهیز از عیب جویان و سخن چینان پس بتو بسته نشود احدی از ایشان
و نبیند ترا حق تعالی در روزی و شبی که تو قبول نمائی از ایشان صرفی و نه عدلی پس
غضب نماید حق تعالی بر تو و بدرد پرده تو را و بپرهیز مکر اهواز را پس بدرستی که پدر من خبر
داد از پدرانش از امیر المؤمنین ع که گفت بدرستی که ایمان ثابت نمیشود در قلب یهودی

یهودی و نصرانی هرگز و اما کسیکه انس بگیری با او و استراحت نمائی بسوی او و اعتماد نمائی
امور خود را بسوی او پس او این مرد است که امتحان شده باشد و طالب باشد بینا باشد
و موافق باشد مر ترا بر دین تو و جدا کن عوام رعیت خود ترا و تجربه نما و گروه را یعنی
عوام و خواص را پس اگر دیدی مرد را نجات دهنده است پس تو دانی و او و بپرهیز که بدهی درهمی را
یا خلعت بدهی جامه را یا حمل نمائی بر حیوانی در غیر ذات حق تعالی مگر شاعری و مضحکی
یا مزاح کننده مگر آنکه بدهی از برای راه خدا و باید بوده باشد هدیها و عطاها و خلعتها
تو از برای پیاده‌ها و رسولها و اخبار و اصحاب تو شجاعان را و اصحاب علامات و خمس
از اعوان و آنچه را که خواهی صرف نمائی در وجوه بر و نجات و عطره و صدقه و حج و شرب
و لباسیکه نماز میکنی در آن و صله مینمائی بآن و هدیه که هدیه میفرستی بسوی خدا و بسوی
رسول او از آن پاکیزه ترین کسب تو یا عبد الله کوشش کن که ذخیره ننمائی طلائی و نقره را پس
بوده باشی از اهل این آیه که ان الذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل
الله فبشرهم بعذاب الیم ترجمه ظاهرا اینکه بدرستی که کسانیکه ذخیره میکنند طلا و نقره را
و صرف نمیکنند در راه خدا پس بشارت ده ایشانرا بعذاب الیم والله اعلم و کم
مشمار و شیرینی را و منه زیادتی طعام را که صرف مینمائی او را در شکمهای خالی که ساکن
میشود دور الها غضب پروردگار و بدان بدرستی که من شنیدم پدرم را که خبر میداد
از پدران خود از امیر المؤمنین ع که او شنیده است از پیغمبر ص که میگفت اصحاب
خود روزی که ایمان نیاورده است بخدا و روز قیامت کسیکه بخوابد سیر و همسایه اش
گرسنه باشد پس گفتیم ما که هلاک شدیم یا رسول الله پس گفت از زیادتی طعام مسلمانان
و زیادتی خرمایشان و رزقشان و کهنه هایشان فرو نشانید غضب پروردگار را از خود

که خبر دهم تورا بخواری دنیا و خوار شدن او بر کسیکه گذشته است از سلف و تابعین بعد از آن
ذکر فرمود حدیث زهد امیر المؤمنین ع و طلاق دادن او مر دنیا را تا اینکه فرمود فرستادم بسوی
تو مکارم دنیا و عیبهای آنرا از صادق مصدق رسول خدا ص اگر تو عمل نمائی با آنچه نصیحت کردم
ترا در این کتاب بعد از آن بوده باشد بر تو از گناهان و خطاها مثل درختان کوهها
و موجهای دریا هر آینه امید دارم حق تعالی را که ببخشد از تو بقدرت خویش یا عبد الله بپرهیز
که بترسانی مؤمنی را پس بدرستیکه پدر من محمد بن علی خبر داد مرا از پدران خویش از جناب
علی بن ابی طالب ع که بود که میگفت کسیکه نظر کند بسوی مؤمنی بنظری که بترساند او را باین
نظر کردن میترساند او را حق تعالی در روزیکه نیست سایه مگر سایه او و محشور میسازد
او را بصورت مور در گوشت او و جسد او و جمیع اعضای او تا آنکه وارد سازد
بمحل ورود او و خبر داد مرا پدر من از پدران خویش از علی بن ابی طالب ع از نبی ص که
فرمود هر کسیکه یکی از مؤمنین را فریاد رسد او را حق سبحانه در روزیکه نیست سایه مگر سایه
او ایمن میسازد او را در روزیکه فزع اکبر است و ایمن میسازد او را از بدی منقلب
و کسیکه قضا کند از برای برادر مؤمن خود حاجتی را قضا میکند حق تعالی از برای او حوایج
بسیار را که یکی از آنها بهشت است و کسیکه بپوشاند برادر مؤمن خود را از عریانی میپوشاند
او را حق تعالی از سندس بهشتی و استبرق و حریر و دائم در رضوان حق تعالی
مادام که باقیست بر آن کس که پوشیده شده است از آن چیزی و کسیکه طعام دهد برادر
مؤمن خود را از گرسنگی طعام میدهد او را حق تعالی از طیبات بهشت و کسیکه سیراب
کند او را از تشنگی سیراب میکند او را از رحیق مختوم تشنگی او را و کسیکه خدمت کند
برادر مؤمن خود را خادم میسازد او را از پسرها که همیشه در بهشت میباشند و ساکن میسازد

میسازد او را با اولیای خویش که طاهر نیستند و کسیکه سوار کند برادر مؤمن خود را از پیادگی
سوار میکند او را حق تعالی بر ناقه از ناقههای بهشت و فخر میکند بآن مقربین را در روز
قیامت و کسیکه تزویج کند برادر مؤمن خود را بزنیکه انس بگیرد با او و محکم شود بازوی او و راحت یابد
بسوی او تزویج میکند او را از حور العین و انس میدهد او را بهر کس که خواهد از
صدیقین از اهل بیت او و برادران او و انس میدهد بایشان او را و کسیکه اعانت نماید
برادر مؤمن خود را بر سلطان جابری اعانت مینماید او را حق تعالی بر گذشتن از صراط نزد
لغزیدن قدمها و کسیکه زیارت نماید برادر مؤمن خود را در منزلش نه بجهة حاجتی از او
بسوی او نوشته میشود از زوار حق تعالی و سزاوار است بر حق تعالی که گرامی دارد زایر خود را
یا عبد الله خبر داد مرا پدر من از پدران خویش از علی ع که او شنیده است از رسول خدا ص
که میگفت است مر اصحاب خود را در روزی از روزها ای گروه مردم بدرستیکه نیست مؤمن کسیکه ایمان
آورده باشد بزبان و ایمان نیاورده بدلش پس تتبع ننمائید لغزشهای مؤمنین را پس
بدرستیکه کسیکه تتبع نماید لغزشهای مؤمنین را تتبع مینماید حق تعالی لغزشهای او را در روز
قیامت و رسوا میکند او را در اندرون حجره خبر داد پدر من از پدران خویش از علی بن
ابی طالب ع که فرموده که فرموده است حق تعالی پیمان مؤمن را که تصدیق کرده نشود در دعویش
و انصاف داده نشود از دشمنش و فرو نشیند غیظ او مگر برسوا شدن نفس او زیرا
که هر مؤمنی دهن بسته است بعضیها مور لکوت است و این جهة سینهای ننگ دلها است
و راحت طولانی و گرفته است حق تعالی پیمان مؤمن را بر چیزها که آسانتر از آنها
برای مؤمن نیست مثل او که میگوید بقول او که دشمن میدارد او را و حسد میبرد
اغوا مینماید و گمراه میکند او را و سلطان پیروی مینماید او را و تتبع مینماید لغزشهای

او را و کافر بخدا نشمرد کسی که ایمان آورده است مؤمن با او می بیند ریختن خون او را و مباح
دانستن حرمت او را غنیمت پس چه چیز است نفع مؤمن بعد از آن؛ ابا عبد الله خبر داد
مرا پدر من از پدران خویش از علی ع از نبی ص که فرمود نازل شد بر من جبرئیل پس گفت
یا محمد حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که جدا کردم از برای مؤمن اسمی را از نامها
خود مؤمن نام کردم او را مؤمن پس مؤمن از منست و من از او و کسی که خوار شمارد مؤمنی را
روی آورده است مرا بجنگ؛ ابا عبد الله خبر داد مرا پدر من از پدرانش از علی ع
از نبی ص که فرمود در روزی یا علی مناظره منما مردی را تا آنکه نظر کنی در باطن او پس
اگر بوده باشد باطن او نیکو پس بدرستی که حق تعالی نیست که واگذارد ولی خود را
پس اگر بوده باشد باطن او بد پس کافی است ترا آنچه مینماید او را مثل او پس اگر کوشش نمائی که
عمل کنی با او بیشتر از آنچه عمل کرده است از معاصی حق تعالی قدرت نداری بر او؛ ابا عبد الله
خبر داد مرا پدر من از پدران خویش از علی ع از نبی ص که او فرموده است که شنود
مرد از برادر خود کلمه را پس حفظ نماید آنرا بر او که اراده کند که رسوا نماید او را این جماعة
نیست نصیبی از برای ایشان؛ ابا عبد الله خبر داد مرا پدرم از پدران خود از علی بن
ابیطالب ع که فرمود کسی که بگوید در حق مؤمنی آنچه را که دیده است دو چشم او و شنیده است
دو گوش او آنچه خوار نماید او را و بهم زند مروت او را پس او از کسانی است که فرموده است
حق تعالی که ان الذین یحبون ان تشیع الفاحشة فی الذین امنوا لهم عذاب الیم
یعنی کسانی که دوست میدارند که فاش شود فاحشه در کسانیکه ایمان آورده اند
از برای ایشانست عذاب الیم؛ ابا عبد الله خبر داد مرا پدرم از پدرانش از علی ع
که فرمود کسی که روایت نماید از برادر مؤمن خود روایتی که اراده نماید که بهم زند مروت او را

او را و هلاک سازد او را بگناه او تا آنکه بیاید در محل بیرون آمدن از آنچه که گفته
و بیرون نمی آید از آن هرگز و کسیکه داخل کند بر برادر مؤمن خود سروری را پس بتحقیق
که داخل کرده است باهل بیت سروری را و کسیکه داخل باهل بیت کند سروری را
داخل کرده است بر رسول خدا ص سروری را و کسیکه داخل نماید بر رسول خدا
سروری را پس بتحقیق که مسرور کرده است حق تعالی را و کسیکه مسرور نماید حق تعالی
پس سزاوار است بر حق تعالی که داخل نماید او را در بهشت خود؛ بعد از آن فرمود
وصیت مینمایم ترا بتقوای حق تعالی و اختیار نمودن طاعت او و پناه بردن بجناب او
پس بدرستی که کسی که پناه برد بجناب حق تعالی پس بتحقیق که هدایت کرده شده است بسوی
راه راست پس بپرهیز حق تعالی را و اختیار نما احدی را برضای او و وصل او پس
بدرستی که نیست وصیت حق تعالی بسوی خلق و که قبول نمیشود از ایشان و عمر
او و عظیم نمیشود سوای اقدام بآنکه خلاف واگذارده نشده اند بچیزی اعظم
از تقوی پس بدرستی که تقوی وصیت ما اهل بیت است پس اگر بتوانی که نکنی
از دنیا چیزی را که سؤال کرده شوی از او فردا پس بکن؛ گفت عبد الله سلیمان پس چون
رسید کتاب صادق ع بسوی نجاشی نظر کرد در آن و گفت راست گفت آن
قسم بآن کسی که نیست خدائی مگر او و او مولای منست پس عمل نکرده است احدی
با آنچه در این کتابست مگر آنکه نجات یافته است پس همیشه عبد الله عمل مینمود
با او مادام الحیوة خود؛ اختتام از کتاب ابی دستور بالمهمات است بسوی اولاد
پادشاهان بعد بر ارشاد ما لها از برای رعیت بهتر است از سبزی و خوشی
روزگار پادشاه بی همراه و یکجا نکنند و بیست ... از برای یکی از آنها و دیگر صلاح

صاحبش لیکن دین اساس پادشاه است و عماد او و بعد از آن پادشاه گردیده است پاسبان دین
و ناچار است از برای پادشاه از اساس او و لابد است از برای دین از پاسبان او پس
از آنچه نیست پاسبانی از برای او ضایع است و آنچه نیست اساسی از برای او خراب
بدرستی که اول چیزی که میترسیم بر شما چنگ کردن با سفله است در دور باشید از که نه
ساختن دین و نامبالاتی در آن و مدارا نا شدن در نامبالاتی پس حمل نماید شما را اعتماد بقوه
ملک بر خلاف با ایشان پس احداث شود در دین ریاستها که باعث باشد شر را
و دیگر بکه تحقیق که کم شر سبع خوار کرده محروم ساختند و ترسانیدند و که حیث
شمرند از سفله ناس و رعیت و زبان عامه بعد از آن ایمن نیست این ریاستها
از آنکه احداث نماید رخنه را در ملک و سستی را در دولت و بدانید که سلطنت
شما الفت و عنوان نیست که بر جسدهای رعیت است نه بر قلوب ایشان و اگر
غلبه نماید مردم را با آنچه در دست ایشان است نخواهد غلبه نمود ایشان را در آنچه در عقلها
و در دلها و حیلهای ایشان است و بدانید که عاقل محروم جار است بر شما زبان او و آن
برنده تر است از تیغ او است و بدرستی که شدید ترین چیزی که صرف میکنند شما را از زبان
شما چیزی است که صرف شود و حیله و زبان فریب دین پس بوده باشد که حجت دین محجة
آورده شود و بجهت دین و آنچه ظاهر میشود تعصب کسته شود پس بوده باشد از برای
دین جراحت آن و عیب و سبب آن خواهند ایشان بعد از آن قادر شود تا تعیین و تصدیق
کنندگان و نصیحت کنندگان و معاودین زیرا که دشمنی مردم موکول است بملوک
و رحمت و محبت ایشان موکول است بضعفاء مغلوبین پس بپرهیزید این معنی را تمام
پرهیز نمودن و بدانید که سزاوار نیست از برای پادشاه که بشناسد خود را از برای

که فاش کننده باشند اسرار را

از برای عبادت کنندگان و اطاعت کنندگان با آنکه ایشان سزاوار تر میباشند
بدین از او و نه احداث کننده تر باو و نه غضب کننده تر بجهت آن و سزاوار نیست که وا
گذارد مردم و عباد را از امر و نهی در عبادتشان و دینشان زیرا که خروج عباد از
ایشان از امر و نهی عیب است بر پادشاه و بر مملکت و رخنه ایست که ظاهر که ضرر
میرساند بر پادشاه و هر کسی را که بعد از او است و بدانید که بتحقیق که گذشته است
پیش از ما از گذشتگان پادشاهانی که بوده است پادشاه از ایشان که قصد میکرده
جماعت را بتخصیص و جماعت را بتفضیل و قرار غرامت مشغول بودن شغل متوجه شدن او
خورش را بگرفتن زیادتی و ... و ناخوشی و سستی بدن و علاوه آنچه ظاهر است
از دولتها و آنچه پنهان است و بتحقیق که بوده است از این پادشاهان ملک
او محبوب تر ... از نصحت حسد او پس هر دو ... این پادشاهان سبب
که کوتاه ملک پادشاه بوده اند و کوتاه روحهای ایشان ملک روح است که تمکین
اول ایشان آخر ایشان را و تصدیق مینماید آخر ایشان اول ایشان را جمع ملک شود
اولاد گذشتگان ایشان و سوارث دلهای ایشان و ثمرات عقلهای ایشان
نزد باقی ایشان که بعد از ایشان است پس گویا ایشان نشسته اند با او سخن گفته
با او مشورت نموده از پس نمانند تا آنکه بوده است بر سر دارا پسر دارا آنچه بوده است
از غلبه اسکندر رومی و هرچه غالب شده است بر او از ملک خودش و بوده است
افنا دارا امر ما را و متفرق ساختن جماعت ما را و خراب نمودن او معمورهای مملکت
بر ما را از برای او و آنچه خواسته است از ریختن خونهای ما پس چون اذن داد حق تعالی
در جمع مملکت ما و برگشتن امر ما بود از برای آنکه جمع نمودن او ما را آنچه بوده است و باعث

تا قیامت بماند اطلاع و تجربه‌های گذشتگان دستور العمل است که رجوع میشود بان در
حوادث انبیه صفا باشند که طبایع ملوک بر عکس طبایع رعیت است پس بدرستی که پادشاه
گرفته است کرده او در اعزه و امنیه و خوشحالی و قدرة بر هرچه بخواهد و تکبر و جرأت
بر امور و بطر و هرچند زیاد شود در عمر خویش را و در ملک سلامتی را زیاد میکند
از این طبایع و اخلاق را تا التسلیم نماید ازان بسوی مستی سلطان از مستی که میکنند
تر است از مستی شراب پس فراموش میکند عقوبات و شدائد و لغزشها و عبرتها
و وعده‌ها را و تقلب تسلط روزگار را و اگر غلبه روزگار پس بفرستد دست خویش را
بفعل مذنبان خود را بقبول و بن و حسن ظن با ایام حادث میشود تغییرها و زایل
میشود نعمتها و بتحقیق که بوده است از متقدمین ما فیها پادشاهان قدیم ما که کسی که
یاد میکرده است عزة احد آنرا و امنیة او و خوف او و سرور او و حزن او و قدرة او و عجز او را
و این مرد کامل است که بتحقیق که جمع کرده است خویش پادشاهان را و فکر و رغبت را
و رهبت کاملا مکر بر جمیع آنها و میباشند که نشانه زود باشد که کهنه میشوند بر ملک از ازواج
و اولاد و فرزندها و دوستها و قصدها و انصار و اعوان و مقصد متین و ندیمان
و مصاحبین و همه اینها مگر کسی که نگه‌دارد از برای خودش محبوب‌تر است از آنکه عطا نماید
ازان و این است و غیر این هست که عمل او تجارة است از برای امر زشت و ذخیره است
از برای غیر او پس نصیحة او از برای پادشاهان زیاد نصیحة او است از برای
خودش و منتهای صلاح در نزد او صلاح خودش است و غایه فساد در نزد او
فساد نفس او است بر پاسبان ادراز برای سلطان رعیتی مادام که برپا داشته از برای ما را
منافع را هرگاه وحشت نماید پادشاه از معتمدین خودش بسیار میشود برای او ظلم جهال از

جهال از ترسان از چیزی که میباشد عامه ایمن از چیزی که میباشند وزراء و ایمن از چیزی که
میباشند عامه ترسان از چیزی که میباشند وزراء بعضی هرگاه وزراء ایمن باشند از سلطان
رعیت خائف میشوند و هرگاه وزراء خائف باشند رعیت ایمن خواهند بود از ظلم
ایشان و میباید بسیاری از وزراء پادشاهان تا قیامت داشتن دولت خود را و ایام خود را
باضطراب و فساد اطراف مملکت پادشاه تا آنکه محتاج باشد برای وی دیگر هرگاه دانستند
از وزیری از وزراء خود تا آن این عمل را پس عزل نماید او را از برای چنین کسی که داخل میکند
سستی و نقص را بر ملک و رعیت بجهة صلاح حال خودش در میان نفس خودش را با
نفوس کلیش و میباید که ابتدا در نقش دوله اشیاء میشود از جهة مهمل گردیدن مستقل شدن معروف
ادرنه علمهای معلومه او پس هرگاه ناشی شد فرا گرفتن متولد میشود از او نظر در امور و فکر
در فروع و اصول پس چون نظر نمایند در او نظر نمایند در آن بطبایع مختلفه پس مختلف
میشود با ایشان مذاهب و متولد میشود از اختلاف مذهبهای ایشان عداوتها ایشان
و دشمنانی ایشان و ایشان با اختلاف آنهای ایشان متفق و مجتمع میباشند بر بعضی
پادشاهان و هر صنفی از ایشان محبت و جزاین هست که حادث بسوی مصیبت با دشام
در مملکت خودش و لیکن نمی‌یابند راهی را بسوی آن محکم تر باشد از دین و ناموس تعلیمات آن
متولد میشود از عداوت ایشان آنکه پادشاه قدرة ندارد بر جمع نمودن ایشان بر راه هوی
پس اگر مغرور شود بمخصوص نمودن بعضی کردن است دشمن باقی و در طبایع عامه اشتغال
حکام و ملال بر ایشان و حسد بر ایشان است و حسد از برای ایشان و در عبد محروم
و مضر و عیب و بر پا داشته شده بر او است حدود و متولد میشود از کثرت ایشان با عداوت
ایشان آنکه پادشاه از اقدام با ایشان پس بدرستی که در اقدام پادشاه بر کل رعیت

کو ملک خویش و مشغول میشود از چنین پادشاهان از رعیت تعجیل بودن رعیت
بر ملوک و ایشان خوش دشمنی میباشند از همه برای او و را لهو است میباشد از برای طلب
بر سلطان زیرا که ایشان حاضرند با پادشاه و در محل سلطنت او پس کسی که مشغول شود
با و ملک بعد از آن پس باید بوده باشد اهتمام او باصلاح حسب خویش شدیدتر باشد
خاصه و باید چیزی را ناخوشتر ندارد از بیشی که مرض کرده و مرضی که سخت شده و دوست
مشغول او فارغ شده است و غنی که فقیر شده و امیری که معزول شده و باید بداند بدرستی که
سیاست ملک و حراست او نیست که بوده باشد اولاد کاتب مگر کاتب و اولاد لشکر
مگر لشکر و اولاد تاجر مگر تاجر و هم چنین است در همه طبقات زیرا که مشغول میشود از
منتقل شدن حالات ایشان که طلب نماید هر مردی از ایشان بالاتر مرتبه خود را پس
چون منتقل شد از خانه بجائی تنه ملک است که بر بیند مرتبه ایرا بالاتر از مرتبه که در سیاق است
پس جمله بپرد و در این است حضور چندانکه پوشیده نیست پس اگر عاجز شود پادشاه ازینها
از اصلاح رعیت خود چنانچه وصفت نمودیم پس نیست باشد از برای پادشاهی بیشی
که زودتر کننده شود از برای چیز پوشیده از برای همین این پادشاه و باید بداند که نیست
پادشاهی مگر آنکه بسیار ذکر میکند کسی را که والی میشود بعد از او و راضی شود از طلب
فاش نمودن ذکر ولایت عهدها است پس باید بدرستی که در این عمل نوعها از ضرر است و این
عمل با خلل کردن عداوت است در میان او و میان ولی عهد او زیرا که او پس میکند
اعوان سلطان را و میکوشند از برای او و بسا که منت میگذارند بر او و امید مرا
دور میشمارند مرگ پادشاه را بعضی طلب میکنند نزدیک شدن مرگ او را بعد از آن
آنکه پادشاه وحشت مینماید از او و میکند امور سوی هلاک یکی از آن دو و لکن

لکن باید نظر نماید والی از شماها سوی حق تعالی پس نظر کند سوی نفس خود بعد از آن
سوی رعیت و باید اختیار نماید ولی عهد را بعد از خود و اعلام نماید او را با آن
و نه احدی از خلق را قریب باشد یا بعید بعد از آن بنویسد نام او را در چهار صحیفه
و مهر کند بخاتم خود و بسپارد نزد چهار نفر از اشراف مملکت بعد از آن نبوده
باشد از او نه در پنهان و نه در فاش امری که استدلال شود با او بر ولی عهد او از آنجا که
اندر روزن دیگر که معلوم باشد و نه در ذکر کسی که اندازند مر او را و باید بپرهیزد از آن
در نظر کردن و سخن نمودن پس چون بمیرد پادشاه جمع شود این صحیفهها سوی نسخه که در
خزانه پادشاهی است که مخصوص شده است بعد از   در این هنگام باید بر مردم
پس ملاقات نمایند پادشاه را هر که ملاقات نماید او را بعهد جدید بجای عهد
و مپوشند او را چون بپوشد او را بچشم رعیت و گوش ایشان زیرا که در معرض زوال
عهد بجا الخویش پیش از رسیدن ملک سوی او همین است که احداث سه باید خواند
او و ولایت عهد بعد از آن ملاقات سه باید او را پادشاه پس مستی او و مستی
پس کور و کنگ ملحق به آنکه ناچار است از آنکه ملاقات نمایند او را ولی عهد
در ایام ولایت عهد خود از حیلههای سرکشان و ظلم دروغگویان و در میان سخنچینان
و افساد سینه او و افساد قلب و بر بسیاری از رعیت و خواص ولاة او و نیست چنین
امری بر بیند به اشاع و نه خوف و بداند که نیست از برای پادشاه که دشمن خود را
گرفتار احدی برا کراه او و سزاوار نیست از برای او که غضب نماید زیرا که او
قادر است بر هر چه خواهد و غضب نتیجه شرور و ندامت است و سزاوار نیست از برای او
که بازی کند و مشغول بامرهای عبث شود زیرا که لهو و لعب شغل بیکاران است و

کاری شغل رعیت است و سزاوار نیست مر او را که حسد برد احدی را مگر بر حسن تدبیر و
سزاوار نیست که بترسد زیرا که دست کسی بالای دست او نیست و نباید که شما قدرت
نداشته باشید بر مهر کردن دهنهای مردم از طعن و بدگوئی بر شما و لکن بتوانید که نیکو
نمائید افعال خود را پس کوشش نمائید که افعال شما نیکو باشد و
قرار دهید از برای طعن عامه بر خود راهی را و نباید که لباس پادشاه و طعام او
و شراب او نزدیک است بلباس رعیت و طعام او و نیست زینت پادشاه بر رعیت
مگر بقدرت بر جمع نمودن محامد و فراهم آوردن نیکیها زیرا که پادشاه هرگاه بخواهد
نیکی میکند و نیست چنین رعیت و نباید که از برای هر پادشاهی اهل بیتی است
از برای هر اهل بیتی اهل بیت بعد از آن و همچنین تا اینکه فرا گیرد از این جمیع
مملکت را پس هرگاه بپا دارد پادشاه اهل بیت خود را بر حال صواب بپا میدارد هر
اهل بیت خود را بر مثل آن تا جمع مشوند بصلاح عامه رعیت تا برسد بکتاب ظالم را
که ایشان دادم من او را بی چیز رسانند مرا و ترسانیدم او را بی نفع رسانید مرا ایشان
فاش نمودن مر راز در حضور سفاها از اهل خود تان و خدمتکاران خود تان از اهل
کوچک صغر که متحمل شود سر را تحمل که فاش نکنند از آن چیزی را تا اینکه قرار دهید
در حالیکه ناخوش دارید تا بخبر رسانند و فاش شدن سری تا مشغول شدن آن و
نباید که در رعیت جماعتی هستند که میخواهند سلطان را از روی خواص از برای ایشان
و مراد ایشان اصلاح منزلهای ایشان است بفاسد نمودن منزلهای مردم پس این جماعت
دشمنان مردم و دشمنان پادشاهانند و کسیکه نقش دارد پادشاهان و رعیت را
پس بتحقیق که دشمن داشته خویش را و نباید که روز کار بدا شته است شما را

شما را بر طبقات پس بعضی از ایشان حال سخاوت است تا اینکه نزدیک شود بکه
از شما باسراف و بعضی از ایشان حال تقدیر است تا اینکه نزدیک شود بخل و
بعضی از ایشان حال تامل است تا اینکه نزدیک شود بکندی و بعضی از ایشان حال انتظار
فرصت است تا اینکه نزدیک شود بخفت و بعضی از ایشان حال الطلاقة زبان است
تا اینکه نزدیک شود از هذر و بعضی از ایشان حال گرفتن حکمت بسکوت است تا اینکه
نزدیک شود از تحیر پس پادشاه از شما سزاوار است که بپوشد از هر طبقه بدی محاسن
ایشان از طبقه را بعضی از بساط اخلاق مذکوره را پس هرگاه واقف شود بر او
ما را در خود رش از تحیر عذر او است و بعضی از ایشان است که بپوشد پادشاه و بر او
و دیگر عم او میکوبند پادشاه نزدیک است که پادشاه باشم و سزاوار است که بهتر
تا اینکه بوده باشم پادشاه پس هرگاه چنین گفت گفته است چیزی را که خوش نیامد او
پادشاه را پس اگر پنهان دارد پس درد و هم پنهان کرده شده است پس چون
ارزو نمود از قرار داده است فساد را اسباب صلاح و فساد اسباب صلاح شود
بود هر که و من در این مثال را اسکویم قرار دهید ملک را که سزاوار نیست مکران
سرای اولاد پادشاهان که از دختر عموهای ایشان باشد و سزاوار نیست از کودکان او
دختر عموها مگر کسی که کامل باشد نه ضعیف العقل و غافل الرای و نه معیوب
الاعضاء و نه متهم در دین پس باید دستی که هرگاه چنین کرده باید که منشود طالب
ملک و چون کم شد طالب مملکت استراحت مینماید هر مردی را مرکه در دست
او دست و تکلفات مینماید بحالت خود و داخل مشود
در محبت خویش و پاکیزه مشود با ما او

مؤلف گوید که از آنجا که سلطنت امر لیست نهایت مهم و محتاج الیه خاص و عام از هر مذهب و ملت
فلهذا اتفاق افتاده که تشبیهها و تنظیر کنند بمناسبه مقامات که سلطان را تشبیه نموده اند بچیزی
یا چیزی را تشبیه نموده اند بسلطان که هر گاه کسی تأمل نماید در یکی از آنها سهل و آسان میگردد
با او امر سلطنت از آنجمله در کلام نبوی تشبیه شده است بدرود رضوی بقلب و در اخبار
تشبیه بروح چنانچه رضوی هم معتبر است جان و در بعضی مقامات بشبان و گاهی
بشمس و قمر و گاهی بسقف و گاهی بباب و هر یک را مناسبتی است ولکن اتم تشبیهات
تشبیه بروح و قلب است و از جمله اخباری که متضمن این تشبیه است که در طب رضوی است
که تشبیه فرموده است قلب را بسلطان و این است کلام امام علیه السلام ان الاجسام الانسانیة
جعلت علی مثال الملک فملک الجسد هو القلب والعمال العروق والاوصال والدماغ و بیت
الملک قلبه و ارضه الجسد والاعوان یداه و رجلاه و عیناه و شفتاه و لسانه و اذناه و خزائنه
معدته و بطنه و حجابه صدره فالیدان عونان یقربان و یبعدان و یعملان علی ما یوحی الیهما الملک
حیث یشاء والعینان یدلان علی ما یغیب عنه لان الملک من وراء حجاب لا یوصل الیه الا بهما و هما سراجاه
ایضا و حصن الجسد و حرزه والاذنان لا یدخلان علی الملک الا ما یوافقه لانهما لا یقدران علی ان یدخلا
شیئا حتی یوحی الملک الیهما فاذا اوحی الیهما اطرق الملک منصتا لهما حتی یسمع منهما ثم یجیب بما یرید
فیترجم عنه اللسان بادوات کثیرة منها ریح الفؤاد و بخار المعدة و معونة الشفتین ولیس
للشفتین قوة الا بالاسنان ولیس یستغنی بعضها عن بعض والکلام لا یحسن الا بترجیعه فی
الانف لان الانف یزین الکلام کما یزین النافخ فی المزمار و کذلک المنخران هما ثقبا الانف
یدخلان علی الملک ما یحب من الریح الطیبة فاذا جاءت ریح تسوء علی الملک ما یحب من الریح
الطیبة فاذا جاءت ریح تسوء علی الملک اوحی الی الیدین فحجبا بین الملک و تلک الریح و للملک

وللملک مع هذا ثواب و عقاب فعذابه اشد من عذاب الملوک الظاهرة القاهرة
فی الدنیا و ثوابه افضل من ثوابهم فاما عذابه فالحزن واما ثوابه فالفرح واصل الحزن
فی الطحال واصل الفرح فی الثرب والکلیتین و منهما عرقان موصلان الی الوجه
فمن هناک یظهر الفرح والحزن فتری علامتهما فی الوجه وهذه العروق کلها طرق
من العمال الی الملک و من الملک الی العمال و مصداق ذلک اذا تناول
الدواء ادته العروق الی موضع الداء باعانتها واعلم یا امیر المؤمنین ان الجسد
بمنزلة الارض الطیبة متی تعوهدت بالعمارة والسقی من حیث لا تزداد فی الماء فتغرق
ولا ینقص منه فتعطش دامت عمارتها و کثر ریعها و زکی زرعها وان تغوفل عنها
فسدت و لم ینبت فیها العشب فالجسد بهذه المنزلة و بالتدبیر فی الاغذیة یصلح و یصح
و تزکو العافیة فیه یعنی بدرستی که اجسام انسانیه بر مثال مملکت است که پادشاه آن
مملکت قلب است و بنا بر نسخه دیگر آن چیزی است که در قلب است یعنی روح و عمال آن
رگها و بندها و مغز سر است و خانه پادشاه دولت و زمین و مملکت پادشاه بدن
و یاری دهندگان پادشاه دو دست و دو پا و دو چشم و دو لب و زبان و دو گوش است
و خزانه پادشاه معده و شکم و استخوان و پرده های سینه و غلاف دل است و پرده او
سینه اوست پس دستها و پاها یاوری کنند که نزدیک نمایند و دور میکنند و عمل میکنند بر حسب
حکم پادشاه و دو پا آنجا که می برند پادشاه را هر جا که خواهد و دو چشم راه نما
مینمایند آنچه پنهان است از او زیرا که پادشاه در پس پرده است و راه بسوی او
نیست مگر بدو چشم و آن دو چشم چراغ و حصار بدن نگاه دارنده اوست و دو گوش
داخل نمینمایند بر پادشاه مگر آنچه موافق باشد او را زیرا که نمیتوانند که داخل نمایند چیزی را
چیزی را مگر آنچه حکم نماید بآن پادشاه آن دو را پس چون حکم کرد بسوی ایشان

سر بر پیش انداخته پادشاه در رضا لیکن بنا کنا است بجهت شنیدن سخن اندوه ناشنود پس
جواب گوید با نچه خواهد و ترجمه نماید سخن او را زبان بالات بسیاری که از آن جمله باد
دل و بنجار معده و اغانت در طلب نست و منت از برای و لیکن قوت مکر بیند الها دو بنا
بعض بعضی از آنها از بعض و کلام نیکو میشود مکر بکرد اینت آن در دماغ زیرا که
دماغ زینت میدهد کلام را چنانچه زینت میدهد سوراخی که در سورنا است صدای
سورنا را و همچنین در سوراخ بینی ما اخل میباشد بر پادشاه هرچه را که خواهد
از بوهای خوش و هرگاه که باید بوئی که ناخوش آید پادشاه را امر میباید در دو دست را
پس حاجب میکردند پادشاه و این بوها از برای پادشاه با هماینها ابدا
و عذاب و عذاب بسیار است از عذاب پادشاهان ظاهر سلطه در دنیا
و ثواب و افضل است از ثواب ایشان پس عذاب و اندوه و ثواب ایشان
و اصل اندوه در سپرز است و اصل شادی در پرده روی معده و در کرده و ا
رو در لذت که متصل است بصورت و از اینجا است که ظاهر میشود شادی و غم پس
و ظاهر میشود علامات آن در رخساره و جمیع این عروق راهها میباشد از عمال
بسوی پادشاه و آن پادشاه بسوی عمال و مصداق این معنی آنست که چون بجوید
و واندرا میکشاند آن دعا را عروق بسوی محل درد با عانت عمال ای امیر المومنین
که بدن بمنزله زمین نیکوست که چون رعایت کرده شود بعمارت و آب دادن بجهت
که زیادتی نباشد که غرق شود و کم هم نباشد که تشنه باند و دوام بهم میرساند عمارت آن
و بسیار میشود محصول آن و نیکو میکرد دنیا عت آن و اگر غفلت کرده شود از آن
زمین ضایع میکرد زمین و نمیروید در آن گیاه پس جسد باین مثابه است و تدبیر
در رعناها اصلاح مینماید و صحیح میکرد و دوام میشود صحت آن

مراتبی باید که طلب نماید از آراستن و غارت شرمندی دنیا و قناعت بکم شهادت داده نفس من از برای
اینکه نیست خدای عز من و علیمی بغیر آنچه دیده اند از نیکان و در رسولان از رسولان من

فصل بیستم در ارشاد بسوی قاعده مستمره که جاری باشد در تمام امور از برای شناختن
خیر و شر و اتمام محبت و این مطلب خاتمه مطالب است لهذا ارشاد و هدایت فرموده است
بسوی امر یکه جامع باشد جمیع ما یحتاج را زیرا که هرگاه امری عارض شود که حکم آن در مطالب
سابقه نبوده باشد بر مالک واضح و روشن باشد طریقه تحصیل آن و آن اینست که هرگاه
مواظبت و مداومت نماید بان هم از عمل و سرگردانی از مبادی او رو نمیدهد و هرگاه
نماید بان لغزش و خطائی در آن نبوده باشد آنکه مستوار است که آن عمل پسندیده
جمیع مردم بوده باشد خصوصا ارباب سلطنت و امارة و ارشاد باین عمل تمام است حجت
بر مالک و جمیع ولاة اصل والواجب علیک ان تتذکر ما مضی لمن تقدمک من حکومة
عادلة او سنة فاضلة او اثر عن نبینا او فریضة فی کتاب الله فتقتدی بما شاهدت
مما عملنا فیها و تجتهد لنفسک فی اتباع ما عهدت الیک فی عهدی هذا واستوثقت
به من الحجة لنفسی علیک لکیلا تکون لک علة عند تسرع نفسک الی هواها
شرح و واجب است بر تو که بیاد آوری در همه اوقات آنچه را که گذشته است از برای
کسانیکه پیش از تو بوده اند از حکومت مستقیمه یا طریقه نیکوئی یا روایتی از پیغمبر ما یا فریضه
در قرآن مجید پس اقتدا نمودی با آنچه مشاهده نمودی از چیزهائی که عمل نموده ایم
ما باو در آنچه ذکر شد و کوشش نمائی از برای خود در پیروی نمودن آنچه وصیت
و عهد کردم بسوی تو در عهدنامه این عهد و محکم نمودم باو حجت را از برای خود بر تو تا آنکه
نبوده باشد از برای تو عذری نزد شتاب نمودن نفس تو بسوی هوس خود و حاصل

انکه معروف را بشناس و بان عمل کن و منکر را بد دان و از ان منزجر باش و ان که من تعلیم نان

عدد رف از برای ان نخواهد بود **نمایش** دران فقره بیان فرموده طریق تحصیل علمی را که

سزاوار است عمل با ان اول از عقل سلیم و ان محتاج در بن باب زیرا که ان عقلی که

لازم است پیروی ان عقل قطعی حرمت است و ارشاد فرموده است امام بقول حکمو

عادله یعنی حکومتی که عقول تصدیق نماید بعدالت ان خواه از جاکم عادل باشد

یا جائز انکه هر گاه عقل قطع نمود صحت چیزی را عمل بکرا اعتنا بغیر ان نیست

فرموده است امیر المؤمنین حذ الحکمة انی کانت و گفته شده است که انظر الی ما

و لا تنظر الی من قال و مشعر است باین مطلب امیر واضح تر دران خبر ان جاءکم فاسق بنباء فتبینوا

زیرا که لزوم تبین از خبر فاسق و عدم اعراض مشعر است بلکه دلیل است بر انکه

هر گاه چیزی از امارات شرعیه تصدیق ان نماید چیزی است جائز است تصدیق و عمل

بان و کدام دلیل شرعی اقوی است از عقل و اطلاع این قسم از حکومت حاصل میشود

بمطالعه بر تواریخ سلاطین و امراء سابقین از اهل عدل و جور تا انکه از اعمال

اهل جور و تا انکه از اعمال اهل جور متنفر گشته میل بان ننماید و عبرة گیرد و بسوی

احکام حکام عدل مایل گشته پیروی ان نماید **دوم** طریقه که از ائمه دین و صلحای مؤمنین

رسیده است و بالجمله سیرة مستمره از مؤمنین هر طریقه ایشان طریقه حق و صحیح

مطلق است و چون کسی در اثر ایشان رود با ایشان ملحق خواهد بود زیرا که اجماع امت

دلیل قطعیت بر صحت ان طریقه و سیرة مسلمین و عمل ایشان محمول است بر صحت قال الله

و من یشاقق الرسول من بعد ما تبین له الهدی و یتبع غیر سبیل المؤمنین نوله ما

تولی و نصله جهنم و ساءت مصیرا و در خبر از ائمه اطهار است که مجمع علیه شکی دران نیست

نیست و این نوع از علم سند علیت بتتبع امور مسلمین با استفسار از علماء و مطالعه کتب

ایشان **سیم** روایتی از حضرت رسول صلعم که عمل نموده اند بان ائمه دین صلوات الله

علیهم اجمعین زیرا که بسیاری از اخبار و روایات موضوع است و معاندین افترا

بسته اند و اخبار از ان حضرت بعضی عام است و از برای او مخصصی است و بعضی

مطلق است و مقیدی دارد و بعضی منسوخ است که ناسخی دارد و از جمیع اینها مطلع

نمیتوان شد مگر با ائمه اطهار علیهم السلام که عالمند بجمیع اینها و راسخونند در علم و مصدق

این مقال روایات بسیار است از انجمله روایت سلیم بن قیس هلالی است که گفت

سؤال کردم امیر المؤمنین را که بدرستی که شنیدم از سلمان و مقداد و ابی ذر رضی

از تفسیر قرآن و احادیث نبویه که مخالف است با انچه شنیدم از شما و دیدم در دست مردم

که جمیع انچه در دست ایشانست باطل است ایا چنین میدانی که مردم دروغ میگویند

بر رسول خدا صلعم عمدا و تفسیر مینمایند قرآن را برایهای خود کفت پس رو کرد بمن امیر المؤمنین

بعد فرمود بتحقیق که سؤال نمودی پس بفهم جواب را بدرستی که در دست مردم حقست

و باطل و صدق و کذب و ناسخ و منسوخ و عام و خاص و محکم و متشابه و حفظ

و وهم و بتحقیق که دروغ گفته شد بر رسول خدا صلعم در عهد ان حضرت تا انکه ایستاد

بر منبر در حالتی که خطبه میخواند و فرمود ایها الناس بتحقیق که بسیار شد بر من دروغ

گویان پس کسیکه دروغ گوید بر من متعمدا پس باید که پر شود مقعد او از اتش پس از ان

دروغ گفته شد بران حضرت بعد از وفات و غیر از این نیست که میاید شما را حدیث

از چهار کس که پنجمی از برای انها نیست مرد منافقی که ظاهر مینماید اسلام را و مینمود

می بندد اسلام را و کنارہ نمیشمارد و باک ندارد از انکه دروغ گوید بر رسول خدا صلعم عمدا پس

نیب کسی نکو بچه اجا باب
و اخبار مروی با محمود از هر
امام جای کرده او امر
و حرم ما بمقام مقرر باری
ایشان محمد اجانب
است با ما مذهب
و احوال است

[illegible]

میدانستند که او منافق است و دروغگو قبول نمی‌نمودند از او و تصدیق نمی‌کردند او را و لیکن
ایشان گفتند این مرد مصاحبت نموده رسول خدا را و دیده و شنیده است از او و فرا گرفته است
از او و عامهٔ ایشان نمیدانند حال او را و به تحقیق که خبر داده است رسول را حق تعالی از منافقین
بآنچه خبر داده و وصف نموده است ایشان را بآنچه وصف کرده ایشان را پس فرموده است
و اذا رأیتهم تعجبک اجسامهم و ان یقولوا تسمع لقولهم یعنی هرگاه ببینی ایشان را عجب
می‌آید ترا بدنهای ایشان و اگر سخن گویند گوش میدهی سخن ایشان پس باقی ماندند بعد
از او پس نزدیکی نمودند بسوی امامان ضلال و خوانندگان بسوی جهنم ببعد و دروغ و بهتان
پس والی ساختند ایشان را اعمال ایشان و بار کردند بر گردنهای مردم و خوردند با ایشان دنیا را
و الناس مع الملوک یعنی که مردم با پادشاهانند و دنیا مگر کسی که خدا تعالی نگاه دارد
نماید او را پس این یکی از چهار نفر است و مرد دیگر شنیده است از رسول خدا چیزی را که حفظ
ننموده است او را بر وجهیکه شنیده است و دروغ نمیگوید عمداً پس آنچه در دست اوست
میگوید و بآن عمل میکند و روایت مینماید او را و میگوید من شنیدم او را از رسول خدا
پس اگر میدانستند مسلمانان که غلط است قبول نمیکردند از او و اگر میدانست خود آن
مرد که این غلط است هر آینه میانداخت او را و مرد سیم تنهاست که شنیده از رسول خدا
چیزی را که امر فرموده است بان و بعد نهی فرموده است از آن و آن مرد ندانسته است
یا آنکه شنیده است که نهی فرموده است از چیزی و بعد از آن امر فرموده است بآن
و این مرد ندانسته است پس حفظ نموده منسوخ را و ندانسته ناسخ را پس اگر میدانست که
او منسوخ است هر آینه میانداخت او را و اگر میدانستند مسلمانان در وقتی که شنیدند از او که
منسوخ است هر آینه میانداختند او را و مرد دیگر که چهارم است دروغ نگفته است

نگفته است بر رسول خدا و دشمن میدارد دروغ را بجهت خوفیکه دارد بر حق تعالی و بجهت تعظیم
رسول خدا و فراموش ننموده است بلکه حفظ نموده است آنچه را شنیده است بر وجهیکه
شنیده است پس آورده است او را چنانچه شنیده است از رسول و زیاد ننموده است
در او و کم ننموده است از او و دانسته است ناسخ را از منسوخ پس عمل بناسخ نموده است
و انداخته است منسوخ را پس بدرستیکه امر پیغمبر مثل قرآن ناسخ و منسوخ و خاص
و عام و محکم و متشابه به تحقیق که میباشد از رسول خدا کلامی که از برای او دو
وجه است و کلامی عام است و کلامی خاص مثل قرآن و فرموده است حق تعالی در کتاب
خود ما آتیکم الرسول فخذوه و ما نهیکم عنه فانتهوا ترجمه‌اش هر آینه آنچه
بیاورد شما را رسول پس عمل نمائید بان و آنچه نهی نماید شما را از او پس باز
ایستید پس مشتبه میشود بر کسی که نمیشناسد و نمیداند آنچه را که قصد نموده است
حق تعالی و رسول او بان و نبودند همه اصحاب رسول که سوال نموده باشند از چیزی
پس فهمیده باشند و بعضی از ایشان کسی که سوال مینمود و طلب فهم نمینمود او را حتی اینکه
بودند که دوست میداشتند که بیاید اعرابی و طاری پس سوال نماید رسول را تا اینکه
بشنوند و به تحقیق که بودم که داخل شدم بر رسول خدا هر روز داخل شدنی و هر
داخل شدنی پس خلوت مینمود مرا در آن داخل شدن و میرفتم با او هر کجا که میرفت
و به تحقیق که دانسته اند اصحاب رسول الله صلعم که نکرده است این عمل را با احدی از مردم
غیر من و بسا که در خانه من میآمد مرا رسول و بیشتر این در خانه من بود و بودم که هرگاه
داخل میشدم بر آنحضرت در بعضی منزلهای او خلوت میفرمود با من و بیرون میفرستاد
زنان خود را پس باقی نمیماند در نزد او غیر من و هرگاه میآمد مرا بجهت خلوت با من بیرون

پس فرستاد فاطمه را و نبود احدی از اولاد من مرا و بودم که اگر سوال مینمودم او را جواب میگفت
مرا و هر گاه ساکت میشدم از او و تمام میشد مسائل من ابتدا مینمود مرا پس نازل نشد بر
رسول الله آیه از قرآن مگر آنکه خواند مرا آن آیه را و املا فرمود بر من آنرا پس نوشتم آنرا بخط
خود و تعلیم نمود مرا تاویل آن و تفسیر او و ناسخ او و منسوخ او و محکم او و متشابه
او و خاص او و عام او و خواند حق تعالی را که عطا فرماید مرا فهم او و حفظ او و نه فراموش
نمودم آیه از کتاب خدا و نه علمی را که تعلیم فرموده است مرا و املا و نوشتم آنرا از زمانیکه
خواند حق تعالی را از برای من باینچه خوانده است و وانگذاشت چیزی را که تعلیم نموده بود
او را حق تعالی از حلال و نه حرام و نه امر و نه نهی که بوده است یا بوده باشد و نه کتابیکه
نازل شده است بر احدی پیش از او در طاعت یا معصیت مگر آنکه تعلیم نمود مرا او را
و حفظ نمودم او را پس فراموش ننمودم یک حرف را بعد از آن نهاد دست خود را
بر سینه من و خواند خدا تعالی را از برای اینکه مملو فرماید دل مرا از علم و فهم و حکمت
و نور پس گفتم ای نبی الله فدای تو پدر و مادر من از زمانیکه خواندی خدا را از برای
من باینچه خواندی فراموش ننمودم چیزی را و فوت نشده است مرا چیزیکه ننوشتم
او را آیا پس میترسی بر من از فراموشی در بعد پس فرمود نه نمیترسم که بترسم بر تو فراموشی
و جهل را

